

شرح گلستان حضرت شیخ سعدی

از مولفہ

موسلمی قادری الخضر القزلباشی، مدرسہ اسلامیہ، لاہور، ۱۳۵۴ھ

ماتاب نسخہ سے ملے ہیں

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8740

الله أكبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَرْدِ الصَّمَدِ كَمْ يَلِدُ وَكَمْ
يُولَدُ وَهُوَ حَيٌّ قَائِمٌ بَدَأَهُ مِنَ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَمَقْدُورَاتُهُ لَا تَنْتَهِي إِلَى الْأَمَدِ وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ صِفَاتُهُ لَا تَحْصَى وَلَا تَعْدُ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
كُلُّ أَمْرٍ هُوَ الْحَقُّ الْمَقْدَرُ ذُو الْجَلَالِ مَا أَعْلَى شَانُهُ وَأَعْلَمُ
رُحْمَانُهُ وَأَقْدَمُ سُلْطَانُهُ الَّذِي هُوَ مُصَوِّدُ الْكَلِمِ الْخَلِيبِ
وَمُنْزِلُ أَسْرَارِ الْعَلِيِّ امْتَلَأَتْ طُرُوقُ الْمَكَانِ وَالْكَافِيَّةُ

بِمَعَارِضِ آيَاتِهِ وَمَلَا لَاتِ حُرُوفِ الْمَكْرُونَاتِ وَالْمَكُونَاتِ
شَوَاهِدِ أَمَارَاتِهِ عَرَفَ ذَاتَهُ لِمَنِ الْقِيَّ التَّمَعُّ وَهُوَ سَيِّدُهُ
نَكَرَهَا عَلَى مَنْ رَفَعِ أَذَانَهُ وَتَوَقَّرَ وَهُوَ أَهْمِي وَعَسِيْدُهُ
أَنَامَهُ دَالَةٌ عَلَى ذَاتِهِ وَأَفْعَالُهُ نَاطِقَةٌ بِأَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ
الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاءَةً وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِي مَنَازِلِهَا
وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا وَخَرَطَ طِينَتَ آدَمَ مِنْ مَّوَادِّهِمْ أَرْزَنَ
الْأَقَالِمِ يَدِ تَدْرِيهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ فَصَوَّرَهُ عَلَى
صُورَتِهِ فَعَقَّى جَارِحَةً لِحُلِّ وَدَّ أَيْمَهُ وَأَمَانَتُهُ وَفِيهِ
أَمْرٌ عَلَيْهِ مَطَرَاتٍ مِنْ حَاجِبِ الْفَضْلِ وَنَعْمَاتِهِ وَنِعْمَاتِهِ
وَنُورِجَانُهُ بِأَنْوَارِ الْمَعْرِفَةِ وَالْعِزِّ فَإِنْ وَشَّقَ
فَوَادَهُ بِشَوَارِقِ الْحَقَّاقِ وَالْإِيْقَانِ وَجَعَلَ قَلْبَهُ
بِرَازَةِ مَظَاهِرِ جَلَالِهِ وَجَمَالِهِ وَشَدَفَ جِسْمَهُ
بِجُزْدِ الْمَلَكِيَّةِ مِنْ تَغْيِيرِ جُودِهِ وَتَوَالِيهِ
وَعَلَّمَهُ مِنْ أَسْمَاءِ الذَّاتِ وَالْعِزِّ وَطَهَّرَهُ
نَفْسَهُ عَرًّا وَخَارِئِمِ الْإِخْلَاقِ وَفِيهَا نِعْمَةُ الْبِقَاتِ

بِكَمَالِ شُعَبَاتٍ وَأَصْفَى صَدْرَهُ عَنِ الْوَسَاوِسِ وَ
الْخَطَرَاتِ وَالشَّهْمَاتِ وَعَنْ سَائِرِ الْخَطُوطِ الْبَشَرِيَّةِ
وَجَلَّى نُفْسَهُ بِالْهَالِكِيَّاتِ فِي عَالِمِ الْقُدْسِ وَكَرَّمَهُ
مِنْ سَائِرِ الْكَاتِبَاتِ وَالْوُجُودَاتِ وَأَوْرَدَهُ عَلَى شَرَايِعِ
الشَّرِيعَةِ وَطَرِيقِ الطَّرِيقَةِ وَحَقَائِقِ الْحَقِيقَةِ وَمَعَارِفِ
الْمَعْرِفَةِ وَقَرَأَهُ عِلْمَ الْيَقِينِ وَأَصَابَهُ فِيهَا إِلَى عِلْمِ الْيَقِينِ
وَحَقِّ الْيَقِينِ الَّذِي هُوَ عَلَامٌ لِلْغُيُوبِ وَسَائِرُ الْغُيُوبِ
وَعَفَا لِدُنُوبِ عِبَادِهِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
بَارْتِكَابِ السَّيِّئَاتِ وَمَحَا لَأَثَامَ النَّادِمِينَ الَّذِينَ رَجَعُوا
إِلَيْهِ بَعْدَ اقْتِرَافِ الْخَطِيئَاتِ وَيَدْخُلُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ الْعَظِيمِ
وَكَرَمِهِ الْفَخِيمِ وَعُفْرَانِهِ الْعَمِيمِ فِي جَنَّتِ التَّعِيمِ كَمَا قَالَ
فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ لَوْ كُنْتُمْ تَذُنُّونَ الْحَجَّ وَاللَّهَ بِقَوْمٍ يَذُنُّونَ
فَيَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَلَا أَبَالِي لَهُ الْخَلْقُ وَكَهْ الْأَمْرُ تَبَارَكَ تَوَكَّلْ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَهُوَ يُبْدِي وَيُخْفِي وَيَعْلَمُ
مَا يَشَاءُ وَيُخْفِي وَيُبْدِي وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَمُطْلُوهُ وَصَفِيْدُهُ وَمَقْبُوْلُهُ الَّذِي أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَنُصْرَهُ بِالْقُرْآنِ
كَمَا قَالَ وَيُضْرَأُكَ اللَّهُ نَضْرًا غَزِيْرًا هُوَ سَيِّدُ الْوَلَائِ
الْبَعُوْتِ إِلَى الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ وَالشَّافِعِ الْمَشْفَعِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
وَالْحَشْرِ هَادِي الثَّقَلَيْنِ فَرَاكُوْنَيْنِ مَوْجِبُهُ أَوْلِيَّةٌ
مِنْ جَبْرِ الشُّرُوْدِ وَنُقْطَةُ آخِرَةٍ مِنْ دَوْدِ الْوُجُوْدِ جَلِيْدُ
وَعَمْرُوْدُ قَاصِدٍ وَمَقْصُوْدٍ شَهِيدٌ وَمَشْهُوْدٌ سَيِّدُ
الرُّسُلَيْنِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَدَسْتُوْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَحْمَدُ
الْجَنِيِّ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
صَلَوَةٌ دَائِمًا وَتَسْلِيمًا كَثِيْرًا كَثِيْرًا وَكَثِيْرًا عَلَى آلِهِ وَآحْبَائِهِ
الَّذِينَ بَدَلُوا جِهْدَهُمْ فِي الْعُكَّامِ أَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ
وَزَيَّنُوا الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَزَيَّنُوا
تَحَابُّنَ الْأَفْصَالِ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَعَلَى كُلِّ حَلْمٍ صَلَوَةٌ وَسَلَامٌ
مَوْجِبُ شَرِيفِ الْخَلْقِ كُلِّ عَيْنٍ وَأَوَّلِ مِائَةِ أَلْفِ أَلْفٍ إِلَى
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ

و بشود سیدار و محمد ابو طهر خف المصدق و در بعد شاهی شاه جهان ملک بارگاه ملک
استبانه کیوان خراگاه دین پناه حقایق آگاه و الا مرتبت عالی نزالت معالی
فارس خضار قوت جوهرات صفوت کرامی کوهر سلطنت و جهان داری فردوز افق
آسمان طافت و شیر بازی از نایب شورش و خستیداری عنوان صیقل بهت و کاکار کا
فدست جرایه جلالت جهان پانی شالیه و ساد و بابت و کشورستانی اکبر خلائق
بر سر جایونی جهانگیر بختی ستانی شاه جهان کشور گشائی عالمگیر ملک ارای
سطح افکار جلال کرامات الهی مورد و اسطر جزایل فیوضات
و عطیات نامستماهی سوره شایده است الهی موفق تو فیقات سرور
نقاده و در بیان مجد و علا سلاخانه ان غرور و جلال پیشای سلاطین عبد الکیش
مقتدای خواقین نصرت انوش سلطان بجز در داریت ملک بهت کشور سلیمان
اکبر رفیر ابو النصر حسین الدین محمد شاه الکیر ثانی بادشاه فارسی صاحب حق
خلد اندک و سلطان ابن ابو المظفر جلال الدین محمد شاه عالم فرد و نیش لبر
ابن ابو الحداد محمد غریز الدین ابو شاه عالمگیر ثانی عرش منزل طلایه ارباب و جل الجند
مشو اما که چون این سیه تمانیه ازلی و سونی تو فیقات لبر نزل و در
سودات کتاب لغت و اصطلاح و کنی که از کتب حقیر بهر دست

استباط نمود و سستی تالیفات ابو طهیری گردانید و مجلد سه جلد ساخته و در سینه
 غیرین امانت یافت سنده منجمه السبوی صلی الله علیه و اله و سلم الف
 حال و انشراح بال کلی دست داده روزی از روزها که سیم غیر ششم نو مبارک
 بمن از گلستان جهان می درزید و بوی خوش گلزار بوستان دران دماغ دل
 جوان شام جان فسی و ناتوان عطر اکسیر میکردانید و از لطافت روح ابر حیا
 در چمنستان بمان بر سطح غیر اسبره مطر مانند سبزه خا و حطان گلخانه اسیر کشید
 و خنجر دلهای دور و نزدیک از سبوت تحریک نسیم غیر ششم نو مبارک گردانیدی
 بانسجم داشت و میرک این فرط پیش و نشاط و دود و نور سرد و انبساط کلهای ناله
 امانی و شقایق مدام و کامرانی چون طره زربار فرق و بانی بیست و بیست و
 گردانیده بل در چشمگاه این این اس کشیده چون کل بستن از دور مانند گل
 جهان فردر کلاه نفاخر بسری افراشت از هر کنار دید و او به ساقیان گلخانه
 گنار و سماعت نغمات را بشکریان باد و طراز سحر کرد و دانه شامی باین بر خیزد که کفت
 که بمان شد و سمرقند و چین و خجند و بختان فلج و نوشاد و عطرا و خشن و در راه
 نشان کسا و بازارد سینه او از هر جانب در چشم مردم نظر رکبان جوده که می
 و اگر کسی پیش سحر نبوش ابر با بخت جهان از نغمات متعقانه و ترانه های عارفان

عده دانی و حکما فی برتبه ائمت و عدا دل نزار اندر تر از بر منار بشمار
 باب آب جو بسیار باستحصال وصال کل و کله از صغیر سنج و مگر در و کار
 و قری نمره ن طوق بندگی از سنجاب کردن لباس خاکستری اندوختن کشیده
 فاخته کردار بیاد قاست سرد از او خویش و نمره وستان بگر و صغیر
 پرد از او کار خفی و جلی داور داد و ادا امر ز کار و نعمانی لاله بین پیاده خرق
 جانفرا و راج و در انقرار احت پیرا در جام خود پیوند و طایر سرستان و ده و دو
 و شوق تا یک پند زار جان خرید ا یکطرف خوشتر فاری روان قنبر
 و ستانه رفتن آب جو بسیار در سخن چین در قاصی طایر سان نفس و کار
 در آمدن طوطیان خوش لجه و نگر گفتار و یکطرف گلشن زار جان بسیار طبع
 زبان آوران بغزل سرای در است طبعان نکته پرد از از اشعار و لید سخن
 پیرای و جدان ارباب عده و حال از فوط و ق و شوق و شغل و حال و شغل
 و بصیرت معرفت کرین ارباب حقایق استی سحای میا و شاه سخی می
 از قدم نو بهاری از دوش ضبا دوش سزا فکنده هر جانب درین انرا
 بر شجر از فیض ابر رحمت پرو کار در چمن زار جهان در یافته نشو و نما
 عنده لبان از منتقد فصاحت بسته از فوط سبب نمره

مکلف طلبانک شادی بیلان مشتاق
چشمه برتن راست که ده از فرج کلگون قبا
ساقیان هم عشرت با نرمان خور می
ساعت عشرت زده اندم میاد کلر خا
از تواضع شاخ کل سخن چمن بار خفته
سراوج چرخ اخضر برده سر و پستان
قران کو گوینان در پای سر و جیبا
شاخ کل بالیده بیل نمره زن در کلبه سا
بسکه کزار جهان شاد و آب خود کشیده
جانم شیخ و شکایه دیدم نه بحث توان
العرض هر یک فیض لطف حاکم
در چنین روز بهجت افزوده عشرت اندوز جمعی از اقطار غمخیزان
اندا حیای طالبین بحارف و سنگاه و برخی از اصدای دست ایشان
بهاد و شستی از حاشیه زبان بساط اتقیا طموت پیش در تیت قبا که
در حقیقه از فیض ذوالخواباشی مرشد کامل خاقان مرطایفه از استیلا
علاوت تصوف و تفکر سلسله و کلام دل بر کرده از مکه ملاحت ذوق
چاشنی کبر و چنانچه بزرگی سیر و پا
اشی همه از صنوعات چه از حیوانات و نباتات جمادات فی بصانع حقیقی
تحقیقی میسر و در تمام نقوش و صور علوی و سفلی برشی را از لوحه خاطر زده
آبی محبت و معانی می نموند ز بر زده به روی در آبی بر اثبات

او که ایست درین ویرانه توان یافت خشتی بدون انقلاب یکوی خشتی
 بنشت از کلک انکشتان نوشت است که ز دوست و انانی شربت است ز روح
 خشت چون اینجور خشتی ز حال خشت ز غافل گانی بیالم اینهمه صنوع
 بصلح چون نه شغول خاطر چو بدی کار در در کار گار قیاس کار که از کار
 بیش نه تخلف و تصف بی اختیار نه بر کس و نقشا و بنفشه کرده که از
 سولح رنگ بوی گل و شقایق گلزار مجاز بودن دور از جاده طریقت
 وادف صورت ظاهر که از سخنی باقصی انصاف است مستبعد است که دین در نواز
 عقل حیدر و نیزان خرد پسندید زدن سبک شکنی دارد بلکه کیفیت
 از خشتی نذر دچ خود پیدا و بود است که یونف خوش سریع الزوال دین
 رسم و گشت قرب الانتقال پیش از یک دو هفته نمی اند و حسن و لا و خوبان
 نشاط اینگز عارضی نوع و سان چندان غیر از ایام معدوده استوار را
 نمی نماید که دانا دلان خرد پروردارش کشیش و خردندان انصاف کتر
 آمل ندیش را با اقتضای و ابتغای نفس که پیوسته در لچ و او بوس
 در ورطه ابتلا و استهلاک زار و زبون سیازد در پای بنده بی سلسله
 و محبت کسی که لایق نباشد و خاطر را بوی الفت خیری که سرافراز

بقا تو انداخته تنبیه کرده اند و آشنای این کلمات پندیر کنی الواقع
راشی و درستی سخنان دلاویز بود و نه به تنطق تلفظ و المعنی بود و نه قاصد
دلمان دانش پرور و باین در شناسان خود کسر طوطی زبان و آیه بسیار
که شرح داستان که از عنده لیب نزار داستان و بیل خوش لبه و خوش
الحان و جویان شیخ مصباح الدین سعدی شیراز قدس سره که در کتاب
صمد نزار و ستانست اگر چه شراح و کاتبه بحار انفاش آشنای بهر سبب
نویسان کردار در کتاب هر لغت اعلی و فارسی و اصطلاح و محاوره

خویش بسیار نموده و در غرر و لالی سلالی آید و رسائی بر آورده پیش باب
و آتش اسحاق پیشین و این سخن بختی فیض عام و فایده تمام شنیده
ابا و بعضی بعضی مطالب و وقایع بعضی از ب شیخ محمد روح علیه الرحمه
سید القوان که متقه ای پیشوای طریقه و سلسله صوفیه سمرقند است
کما یبغی لی خبره بتاویلات و تسویلات ظاهرا اکتفا نموده فی الجمله
از عهد سخن گسری به آمده اند اگر رای انور رضا گستر که از مرآت است
مراقبه و شامه و ذکر و شغل و ایشاد و توکل و مجاهده با نفس و نظایران
بسیار از این و این شیخ نور بطریق طریقه علیه صوفیه توجه کرده و باینست که اگر

عسیر و الجلال و الاکرام استیج تسایح افادت نام و شیرافاضت تمام در خوا
 و خواهر الی یوم القیام خواهد بود از استیج تسایح این گفتار را نقد میرای
 بهر کویان قائل فرد بود و بعد از قائل سدر آوردیم که همه را این حکلی
 و منتقدان میان آن کشش و کاره داشته باللفظ و المعنی سدر گر مهاده طلب
 کرده اند و دل و جان خود را باز بایم موافق دارند و فشار بر همه انفس صحت
 اساس ایشان را باغ جان و عطر اکین گردانید و طاعت ایشان بخاطر نامشید
 چنانچه در حدیث شریف است که الکذب بعبادة و الصدق طائفة من
 جنة و ترجمه بخانه فرموده بود انیت دل پاره آید و گفتار و آیه که نشسته
 آورده است پس معنی از صاحب ایمان زبان من قوت نموده است و
 این محاورت ایمان ایشان از دین دور از مرده انباشته انکشت قبولیت
 بر شتم گذاشته و شبیه زخم شکین بر او آورده اند و در میان صفحات خود طبع
 داده و شرح حکایت طایفه سوارق و حکایت چهارم از باب اول است
 همانا محبت و تمیز و تمایز غیر شیم گردانیده و بطور صداقت گفته ایشان
 که ساخته و بعد از تنظیم این سکه لای ابرار تغزج کسان از مقام سکه
 مثل داخل محل سکه کردیم و قطعه تاریخ استقامت کتب تمام اند بطریق خود
 ۱

معی آنچه در بیکو نه چیب هم هر بر آورود " بنیشت و لیعهد که اکثر
چون شرح کلستان فی تبیان تصوف چون کرد قلم لفظ بخرد و بر
تاریخ بعد نام خیابان تصوف التماس از سخن طراز ان نمی رسنی
برسان صبح نفس که عالی نشان کامل خود و دانش خود را باین یون نوشت
و عیوب دوم را چون هنر انکاشته لب چون در انی کشانید و اگر که لا یغتب
بعضکم بعضاً ثم حدیث من خیر الایها فقد فیله بطوطه و شکر
هر فیهام ملاست میفرمایند است که اگر مقتضای فوای کریمه و خلق
الانسان ضعیف و حدیث که الانسان مرکب من اللین و الخشنی اگر بوقوع
آمد و باشد ذیل عفو و کرم پوشیده و نمون نشد و در هر ان جان داشته بقدر
و اندازه وسعت حوصله و اصلاح کوشش فرمایند و چون زار خایان که
هرزه در ایان عیب که مانند عقارب حیات میا بقدر خصوصیت این
لاست و سعادت نیست در صد و اندی ای مردم می نشسته بگو و بگو
رای که نه سنجای معالی قطران بر شمنه ان که باشد در عبارت مشک و
بر لفظ و بی معنی و عیب دلی اسید از لطف نرنگا بمن ارم بر خطه ان
که در باقی عیب من بگو بکنند اصلاح و عیب بگو مرا کاهی از زار سخن

نبراز رفته اند از سخن نیست کسی که در سخن پوشیده مرعوب مراد و اجماع بودند
الحمد لله و انت که زچین برای این شرح گلستان حقیقه و گلشن آراستی
گلستان معرفت که کلامی و بگویی عبارت از کل خسار و ان طناز و
سوز و غمی فخر آتش از قاست سروسهی قد آن سه پاناز و غم و غم
آید از آن لعل شکر بار و شیرین آید این سوزناز و مضامین که بر باد و سست
پراوارش باز ضیای در دهن آن سیمین بان سحر بود از که هرگاه سرش از
یاد می گشت در پای بند و لالی تا به اردل پذیر بنجام تقریر و امان بن
در باب جد و حال میرزا بطریق استعاره شتار نموده و دوام کرده در
سر رشته تحریر کشیده سیمی خیا مان تصوف سائنه بنظر تاشان بکشن جهان
و چشم بنظر کیان چمن آرد و در آن وقت کرد انیده و قصوی امنیت
ملت غامی از تسوید و الاوراق آنکه هر نوبتی که از سر و تاشانی خیا
خدا دانی برداشته کلهای بکارت و مرام و امان امیده کنه صنف را
با طلاس و سبع لغاتی اید آورد خه او ز انبات کبریا طفیل نیا
اولیا خه صاسته لا و آدم که است او موجب یاد عالم بنام نامی
بر خفا که مانده ایشان قیامت آفاق یکجه و اربابیت با صفا

خدا اهل نیابت که باشد عالم باد و خورشید در دست بر فلک است ام دیار
 در اشیای جهان مانده اثر با بکلیت با و در شاخ و در با بگردید و خدای
 رخسان بود سر سبز و خرم باغ دوران به بخشی فیض ازین شمع کشتن
 به پرو جان از اهل دوران چه کرم نباتان است این شرح بکشتن
 در کلمات است این شرح در کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 نام کردم بسیار این کلمات بخوان بروی شرح تصنیف تو ایان
 حال الشیخ منت مرقه ای اعوذ بعل که طاعتش موجب غفران
 است و در آن مرقه از رسول صوفی و قیامه نشان قرطیست و پاک
 سرور قبل از آن توفیق که بخون در خیال بسجده است از خود بخانه شد
 با ویرجای نجه سبقت بر کرده و فریاد آسا با شنای نجه سبقت
 شیرین به حق عرف فقد عرف استیصال این نفس زمام
 و به خوب این کلماتی به بوم به بوم به بوم به بوم به بوم به بوم
 سلام و لا انا غیر محمد و من از سر واصل کنت کذا خفیا
 فاجبت لعلی لا شیء به پیش منی و محتاج مانده که زاری طای
 در سخن نصای سفیدین و جامه عارفین طایفه محققین سخن بگویند

۱۰
که در جامع هر شیء بسوی اصل خود مستلزم است علی الخصوص بمصادق
حدیث *بَصِيْرٌ كُلُّ مَيْتَةٍ تَخْتَلِجُ إِلَى أَصْلَائِهَا بِمَعْنَى مَعْنَى سَالِحٍ وَبِإِسْنِ فَاطِمَةَ*
پس اگر چه غنادل را در لوح از بدستان اصل خود بدست صبا و قول اقراء
قالا آلی جدا شده و قفس جسام مقید و محبوس اند لیکن در ذوق حدیث
رجوع اصلی خود لازم است بقول بنیادی و هم شعر هر کسی که دور ماند از اصل
خویش یا از جبهه روزگار و وصل خویش چون این در ناپایان معنی صریح بصورت
ظاهر است که هر کسی را سوله خود جدا شده با مصداق غیر غیری دور و مجرب
مقدور است که از موطن خود یادی آرد و بنحان نشیمنی و بنحان خویش پس
هر چند بسوی کجاست از کار خود گرفتار دام نمیشود و دوری او خود شاق انگاشته
شاخ نشینی کلهای و نموده ای بلبلها نموده بسوز سپرد از دخترا تبه اکلدا
مشنوی سوسوی از کلهای پس مضمون شاد و آب سیراب است بشنوازی چون
کلیات مبلله و ز جدا به اشکات میکند که بنحان نام آورده اند از غیر مردم
نالیده است پس این دلت که چون هر شیء را در جامع جانب اصل خود لازم است
که سولانار و هم نیز انبدا اصل رجوع نموده میسرخ روح نیرسان اعجابیان
را بنیاد کلستان اصل و بنحان نمید مشون کلمات بحاله مضمون سرانجام

که دانید و مقتضای امر جلع اصل خویش تنهای وصال است و این حد
بیش از یک قسم بود و گفت منت در خدای را نه و اصل که طاعتش در حد
است در چهار او از طاعت از طاعت مهم طاعت و از این حالت است
از این عبادت و از آن، نه قاضیه ترک و سازا اگر چه لفظ طاعت علی الاطلاق
بر جمیع او را دو وظایف عبادات و صوم و نیلوه و حج و زکوة علی العموم
صادق می آید لیکن قوله که موجب قربت بنا بر این طاعت بود و قسم است
یکی طاعت بر وفق احکام شریعت که نزد علما و فضلا و خاص عالم تحقیق است
که طاعت را موجب قربت است به دلیل آنکه قوله تعالی و استجذوا الخیر
دویم طاعت که از حضور قلب باشد که در طریقه صوفیه سلوک داشته اند
و آن طاعت است که از خودی کم شود و تقارب و طهارت کرد و بنابر این است
سوره روزی در جهاد برای دفع کفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
اسد الله الفارس علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه را فرستاده بود
در آن خود که جدال کفار بود و در خم تبر برای مبارک حضرت امیرالمؤمنین
رضی الله عنه در سبیده بود هر چند که جمیع اصحاب بقیه با زوی زور آوری
نمی زدند و تبر از برای مبارک بنیام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده که مبارک باشد

جناب امیرالمومنین رضی الله عنه برخواجه اما لیکن هرگاه که جناب امیرالمومنین رضی الله عنه
 به نماز قایم شود انکار یقین است که تیر از پای جناب امیرالمومنین رضی الله عنه
 خواهد برآید پس چون جناب کرم الله وجهه بر نماز قایم شد تیر کشیدنی الفور بود
 حرکت از پای برآمد موجب این بر صلیه در رسول صلی الله علیه وسلم درودند
 که بوقت نماز جناب امیرالمومنین در قیود صفات قیدی نمی اند و جناب این
 هستی بر مردم از چهره مبارک زایل میشد و باران کشیدن بر در آنوقت آسان
 تر معلوم میشد چون جناب امیرالمومنین از نماز فارغ میشدند پیشه که اگر
 اینهمین تیر از پای شما کشیدیم تیر از پای هیچ خبری نیست فرمودند اگر بر آخر شد
 تیر از پای من اصلا کشیدن توانستی مرا سطلق از کشیدن تیر خبری نیست
 باید دانست که این طاعت موجب قربت است که در امت صوفیه سبب
 داشته اند و الله اعلم قال الشیخ و بشک اندیش نزدیک است اقوال
 در شکر انعامی بود و آلهای متشعشعش نزدیک است متحقق است و این اشاره
 بسوی ارباب بضاعت و اهل شکر و قناعت که حضرت ظاهری صلی الله علیه و آله
 نصیر بینایند و رحمت و احسان همه الله که ظهور اینهمه از جانب دوست
 جانشین میفرماید است بخواب بر جالبی ز دست صیب که نماز ندارد

تراست از طیب صورت بخم را رحم بخوانند و بخت را محبت میدهند چنانچه
تقواست که در وجود هر شی بی استرضای ارب نسبت مصرع بی رضای
یکی یک جنبه زوخت و ارب غالی از حکمت نباشد پس در انیز نیز مذکور
شده و هر شی را که بصورت دشمن است آنرا دوست اعتبار بشماید بقول شیخ
بیت بیایه چنین دشمنی دوست داشت که سید انش دوست چون
گذاشت زبر انگبین نپداشته و صوبت و در بخش انشالی در حق غیر محسوس
انگاشته با دانی سپاس بقیاس زبان می کشاید و بر هر حراستی
و بر هر صیبتی صبری و با وجود از روی اسکان زبان بر روی لبهای بر خرم
را برنگ نکند الهی مثل یک تکه ای از خوان سیدارند تخم حسناست
بصدان فولد علی بنی شکر که گزیند که در سینه نکنند می کارند و بجز
بسیخ شمشیر رضا و سلیم که درون طاعت خود را فرود میزند از لبش
بر آینه مزید لغات ابری و از دیاد آلاسی ستمی نهد و تحقیق است
کشکان خنجر ساهم راه هر زمان از غیب جان بگرفت قال الشیخ هر نفسی فرد
سیر و محرجات است و چون بر می آید مفرح دآقوئل باید داشت که
به طریقه از باب تصوف و تحقیق و احکامات رفت توجیه شغل است که شیخ

بیان فرموده و آنکس نفسی و اثبات است که دومی که لایق بر می آید منفی
 ذات با انجمن است و نفسی که لایق است فرود برود و در حیات اقول
 که بوجوب بقوله شیخ مع این بیان لف و نشر غیر مرتب است لیکن لف نشر
 غیر مرتب نیز جایز داشته اند قال الشيخ پس در هر نفسی و نعمت وجود
 و هر نفسی شکری واجب اقول چون ادای شکر بر نعمت مستلزم
 افتاد پس در هر نفس که فرود برود و نعمت احاطت حیات موجود است
 بر نفسی که بر می آید دولت تفریح ذات هیات بین تصحیح چون تفریح
 ادای شکری واجب آمد نعمتهای دیگر چگونه شکر و انما یجوز قال الشيخ
 از دست زبانی که بر آید که خدای شکرش بر آید اقول چون ثابت شد
 که بر هر نعمت موجوده اش شکری واجب است بمصدق این که می شنید
 مع این استدلال **قوله اعلموا ان لا دأؤ ذ شکر او قلینا من عباد الله**
الشک کسور چگونه از ادای احاطه شکر نعمتهای غیر مخصوصه
 اش بدون ترانس آید تا چار به صورت با نش قاصد و این مقصود را
 این امر مطلق میجو و مقصود است پس این که مقصود حمل التین استحقاق تفسیر
 بوده استغفار نماید و یا دای غفر حجاب غمزه فرموده حسین انقیاد

انتقاد و تحقیر است از رحمتش سایه خیاخیزه قال الشيخ بنده همان به کرد
 تقصیر خویش خد در بدرگاه خدا آورد و نه سزاوارده اندیش گشتن
 که بجا آورد و اقول این قول شیخ روح مجرد و ماثلی نیز سابقه نگرفته است
 اعلم قال الشيخ باریان رحمت حیاسش همه را فرارسیده و خوانان الهی
 نعمت بیدار نیست همه جا کشیده و پرده ناموس بندگان کینه فاحش نذر دو
 و طیفه روزی خوانان خطای شکر نذر اقول یعنی باریان رحمت حیاسش
 فی الحقیقه همه را فرارسیده و میرسد و خواهد رسید این کلامی قول شیخ بنده
 در مدح خالق است پس درین سخن بر چه گوید خوانان از اندازه سخن چوین باشد
 و خواه سبانه اصح و تصدیق است بلکه واجب و لازم است که در حمد خالق
 بچون در ازق بی منون کلامی که اندازه نگذرد و سخن که اندک و عدل اعلم
 باشد و در سلک تحریر در آورده و این قول شیخ روح با تحقیق تصدیق است
 که درین هیچ سبانه و فضیلتی نیست از زیاده بجا و سلامت و تحقیق
 است که باریان رحمتش همه را میرسد یعنی مجازات و جزا است
 غیر از این استعاره باریان رحمتش میرسد و خوانان الهی نعمت بیدار نیست
 سلم و صبح است که همه جا کشیده و نسل این قول شیخ روح فایز ازین محموله

و تسبیح لا طایفه که در طریقه صوفیه منسوک باشد نیست و محتاج است به حال
برای نیست مگر آنکه مراد از باران رحمت نقاط نظرات عرفان بکلمات ذات
دزد دل دشوات در کعبه امض صفات گرفته شود و اقول همه را فرارسیده
در روان میدان رضا و تسبیح و غرق گشتن کان و بای نصرت توحید گرد
که بالفعل هستند و اما که خواهند شد همه را از روز ازل فرارسیده است
نیز خوان الوان نعمت بید رغبت بر باد کشیده و پرده نامرئوس شده کان و بکلی
فاحش و جرم شکره نذر و وظیفه روزی خوانان بخطائی منکر خبر و قال الشیخ
ای کریمی که از خانه غیب که بر ترسا و وظیفه خور واری دوستان اکیا
کنی محروم تو که باد دشمنان نظرداری اقول این قطعه هم در حمد خالق غ
و بل است که شیخ روح خطاب عرض نمایم یعنی ایکه که بر ترسا را از خزان
غیب خود و وظیفه خور سید اری با وجودیکه دشمنان است و دشمنان
خود را که در سلاک الذین یبتغون الرسول النبئی الا نفعی الذین
یؤمنون یا الله و کذلک لیس و ابیت و شکستند کجا
محروم کنی و چگونه ترا پیش سازی بر باب فطنت و هدایت و احیای
خیرت و کیاست مخفی فایز که چون مطلوب و مقصود قصی شیخ روح این

و بیاید از تحمید و تمجید حق سبحانه تعالی است پس بقدر خود شمر از اوصاف
 غیر محصوره و اندکی از محامد نامحدوده ماسعه داده اش بیان سیزده بنامه
 قال الشیخ فرائض و صبار گفت تا فرشی زرد دین بگردد و ایام ابر بهار
 را از سودا بنات نبات را در همه زمین بر پرورد و در خان بخلت
 قبای ابرق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدرم موسم نو بهار
 کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکانی بقدرش شنبه فانی گشته و تخم
 بنفشه نخل استی شده اقول باید دانست که همه صفات که شیخ
 در تفسیر خود آورده است بی استدلال استناد در دیده ارباب تحقیق
 دقیق و در نظر اهل توحید و تعزید و بیستی قاطع بر معرفت کردگار
 جمعی است ساطع بر او را که ذات پروردگار قبول باطنیت برک
 در جهان نبرد نظر بهوشیار بر دور قی و قرین معرفت کردگار پس آری
 و بعد و تصوف با مستلزم آنست که دیده و در بین حقیقت ضایع صانع
 حکیم و بر حکمت بالغه بر ابع قدیم بکشاید و ازین صفات ظاهری که مروج
 کلام حقیقت معانیت باید که بمالذات و هدایت پی برنده پناخه تفریب
 بی او را که تصحیح الفاظ اشکال است و هر شیخ مستوعده دال است صانع ابر

دلیل است بر وصف خود علی بن القیاس کنونی است در کار یک مخلوق
 که تاکنون در خدای بزرگ و کلکهای بر قلون و نیز در دست انوار
 میرسد پیرایه و تحقیق و دلیل اند برادران لول یقینی و جزئیات اند
 از حقایق کلی و اسرار اند که تاکنون از دریای حقیقت در گمهاستند و اگر
 دیگر کی ذات مطلق چنانچه بقول بزرگ کی بیت از دریا موج کونا کون
 ز بچونی بربک چون برآید در نظر دور بین حقیقت او بصیرت با
 معانی طریقت انجمن سیاه ظاهری و کمالات صوری یعنی سطح افلاک
 بر آنجسم و صفی غیر ازین برایش آید و آفتاب جاساب متعجب است
 و بدان در رنگ ظاهری و الوان صورت مصنوع و نقوش اندر است
 برای انعکاس حال جهان ارای صانع بر حق و جلالی اند از جبار و غار
 مطلق چنانکه بقول بزرگ کی بیت ای که ذات خویش و مطلق سقیه ساختی
 رنگهای مختلف بصورت خود ساختی و بسته لال قول سولانی و نهم
 اندر ظاهری آیات صوری که تعبیر از مشاق کرده میشود پوده است
 جهان ارای شوق مغنوی و جلالی است برود و مطلوب محبوب حقیقی
 مشهور بلا عشق است و عاشق و زنده عشق است و عاشق بر

قال الشيخ ابو هادى و من خواصه و فلان کارند تا فوئانی کتب آری نفیست
 تخریجی بعد از این تر کشته و فرمان برادر شرط انصاف نباشد که تو فرما
 نبوی اقول این اشاره است بسوی جمیع مخلوقات که از حیوانات و نباتات
 جمادات و غیر آن نیز از ان معنی انسان که شرف المخلوقات یعنی چون همه چیز
 در صدد آسایش آیتام نبی آدم سرشته و فرمان برادر است پس انسان
 بزود این از شرط انصاف جمیع است چنانچه شیخ روح و اینی از حدیث
 شریف بر طبق همین قول آورده است چنانچه بیان فرموده قال الشيخ
 در خبر است از سرور کائنات اشرف المخلوقات منزه موجودات رحمت عالمان
 و صلوات او میان قمره و در زمان احمد متنبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اقول
 این قول شیخ روح در لغت خاصه و خلاصه عالم و عالمیان و همه العایزه
 ثابت است سزاوارتا و ایل طریقه صوفیه نیست شعری شفیع طاع نبی کریم
 قسیم نسیم نسیم نسیم اقول شفیع اسم فاعل است وصفه مشبه نیز
 تواند گفت که صیغه صفه مشبه نیز بر همین وزن می آید و سلطان صیغه اسم
 فاعل است از باب افعال از اطاعت شتق است چنانچه از آثار
 منقام و از اجابت مجایب این کتابت مناسب می آید پس معنی این و

اطاعت کرده شده و مطیع اسم فاعل است علی هم القیاس کریم نیز
فاعل است ار کریم یکیم و قسم و نسیم و نسیم صفت اسم فاعل اند و بر
چهار لغت یعنی قسمت کنند و تن دار و خوشبودار و خالدار و مهربان
استند قال الشیخ چه غم دیوار است اگر باشد چو تپش تپان چه بال از ج
بجو آن که باشد نوح کشتبان شو بخ اعلى کمال کشف الذی یحاله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله : جمع صیغه اضی است ارفع
که ثلاثی مزیدش از باب افعال المبالغ می آید که مصدرش از ثلاثی مجرد
بسكون اللام است یعنی رسیدن یعنی رسیدن بنده را بکمال خود و نشا
تاریکی را بحال خود نیک بستند جمیع خصایل او دور و دنازل او بر او در
قال الشیخ هرگاه که یکی از بنده کان کنه کار پریشان روزگار داشت
بسیه اجابت هرگاه حق جل و علی بر دارد اقول این قول شیخ روح
جمله خبریه است و قوله که در خبر است سابقانده کور نموده سببه است و نه
خبر است و انابت مصد است از باب افعال معنی رجوع نمودن یعنی گشتن
از گناه و پاک داشتن دل از عفت و اضع است که معنی توبه است و انابت
نیز مصد است از باب افعال معنی قبول کردن قال الشیخ این در حالی در وی نظر

نظر نکنند بازش بخواند باز اعراض کند اول اعراض مصدر است و باز

است اقسام صحیح است یعنی زود کرده اند بن قال الشیخ باز تضرع و زاری نمود

عن سبحانه تعالی فرماید یا ملائیکه لقد استجیت من عبداً و کلب غیر هذین

یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعاها

زارای بنده شرم می دارم نظم کرم برین و لطف خداوند کارگر گشته

کرده است او نیز سار اول چون این قول شیخ موج در زمین احوال

شریف است پس نباید که این اورسلک تحریصانی سلوک موقوفه و اما

که غیر تناسب این باشند منظم تر آنه شود و حاجت شرح ندارد که همین

می گشت قال الشیخ عاکفان کعبه بلالین بقصیر عبادت متعرف که ما عبادک حق

عبادتک و اصفان علیه جانش غیر شریب که ما عبادک حق سرفناک اهل

اینی قول شیخ حمد در حمد جناب تعالی جل جلاله و اعظم اسم است که فی الحقیقت

ماکان شامک اعتراف کعبه بلالین که کاهی سراز زانوی قعبه برآوردند بنود

بقصیر عبادت متعرف اند و اما بجان شایع توصیف علیه جانش که از چشم

حقیقت در آینه جهان نامنی کاینات عکس جمال یار حقیقی میسبب عجز شریب

نظم که کعبی صفای و زین پرستم بیدل از بی نشان مگوید باز به عاشقان

کشتگان مشوق اند بر نیاید ز کشتگان آواز اقول انما که از باده مدام صیال
سلوک معنوی مخوردم برش اند و بسکر شراب خوشکوار حقیقت بهوش اصلا را
آن عالم دنیا بکوش کسی نیرسانند و تحقیق آنست که بسیار و بسی گذشته که
زلف غم برین شکوی بود و حسن معنوی حقیقت برایشان شکو ذکر داشتند و غیر
اینکه در طریقه صوفیه سلوک همیشه شاغلی نموده هنوز ابتدا ای سر و عقد
و بسته جبهه عطر سایش کشته اند تا به ریافت انتهایی از وی بوسی گیارش
و مقدما آنست که نوید به نسیم شام او پیشش جان خویش گشته که خبری
از دوشان نیاید و اثری از ایشان نیافت چنانچه شیخ رحیم رجیع قول نقلی
بیان فرمایند قال الشیخ یکی از صاحبان سبب بحیب برافیه فرود آمده بود و در
مکاشفه مستغرق شده چون از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انباط
گفتش که درین بستان که تو بودی راجه چرخه کرات آوردی گفت بخاطر دادم
که چون به خشک رسیدم این برادر گل کنم و به اصحاب ببارم چون به رخت گل
رسیدم روی گل چنان بکشت که دو که دانستم از دست نظم کفتم که گل بچینه
باغ به گل ببارم دست کشته ام که ای مرغ عشق زبانه بیا و زبانه
سوزد راجان شده و آواز نیامد این میان در طلبش بخت کرده کان که خبر شد

باز بنابر قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و بهم و از هر چه گفته است بشنیدم
و خوانده ایم و مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمره ما همچنان در اول و
توانده ایم اقول این قول شیخ روح از اول تا آخر خود توحید است و از
سوءت عرفان و از قصص ارباب سلوک و مراقبه و از سخنان ارباب شرف
و محامره و اشارات صوفیه از رموز عارفان مندرج و مندرج است پس
این را چگونه باز دیگر در رشته سلوک که سبقت سبیل ارباب تصوف و سبک است
نمودیم و عاودیم دلیل است که مقصود از تشریح این گفته شیخ رحمه الله
بنابر آنست که بر سبیل مراد هم اهل تصوف یا به نکاشت پس چون بزرگوار
در مقام خود از نکات ارباب عرفان و تصوف آگاهی دارد این صغیره
از نقوش رموز و اصطلاحات اهل حقیقت و طریقت اطلاعی غنیست
و دیگر مناسب نیست غیر احتیاج نکاشتن و کبریا و بیانات و عبارات و طریقه
صوفیه در اینجا اصل نیست بنابر آن نظر بر احصای نموده قلم از تسویه و توحید
دیگر سه دوخته قال الشیخ و کریم سعیدی که در انوار عوام افتاده است
اقول باید دانست که ما این بزرگوار محال است قلم را در میدان صحت و
جوابی نمیدرپیش ظاهر است که شیخ رحمه الله را در اینجا مقصود از

از توصیف پادشاه است و شایع را مطلق از تشریح بین نسخه است که غالباً
 شیخ را به ترجیحات صوفیه و مادیات ارباب عرفان بیان نماید چنانچه
 استعداد و فطانت طبع رسائی ناقص او را در ابتدا ای این دیباچه ترجیحات
 نموده و نیز در این کتاب محلیات را مادیات تصوف نگاشته است و در اینجا
 مخالف شیخ را که محض توصیف پادشاه است چگونه بسیاری است
 و ترجیحات مبتدیان نماید بگردین محل که مستوجب ترجیحات صوفیه متواتر
 شده قصوی در آن مرافقت نمواند داد و لفظ جلیل هم فاعل است یعنی
 مفعول یعنی ذکر سخن ذکر نیک و افواه جمع فوّه است و فوّه یعنی سخن
 و لفظ افتاده که در السنه عامه بفتح اول است فی الواقع بضم اول است
 چه در محاوره بجای افتاده او افتاده برادر نیز بگویند قال الشيخ
 و صیغته سخنش که در سیاه زمین فرو رفته و قصب الحیث صیغته شش که به هم
 میخورند در قهقهه نشانند که چون کاغذ زیر سیرند بر کمال فضل و بلاغت او حل
 اقول بیت کبر اول اسکن با و اما و بختین او از راهی گویند از سرشت تن
 است و بسط یعنی فراخی و دهشت است و قصب الحیث بفتح ثین نوعی از
 و نوعی از شکر و شکر را در دلبسته حکایت الحیث و در معنی قصب الشکر گویند

۵۰
اما سخن علمی است خوش مزه و لطیف که شیرین شده و در دهان بسیار شیرین شود
که اخذ از اصطلاح است نه تسکین خاطر و نه تدوی و شل برات و نه پی
قال الشيخ بل اخذ از جهان قلب ابرو زمین و زمان فایم مقام سلیمان
ناصر اهل ایمان اما یک الا عظم شمس و اعظم نظیر الدنیا و الدین ابوبکر
سعد بن زکی غفر الله تعالی فی الارض رب الارضین راض عنه بعین عنایت
نظر کرده است و تحسین بیخ فرموده و ارادت صادق نموده و اجرام کافه
ایام از حاضر و عام محبت او گراییده اند که الله اعلم علی دین صلوات الله
اما یک اعظم یعنی ابونصر سعد بن زکی اما یک سلطان خجرب و شبی سلطان
در حالت سستی سعد بن زکی را باد شامی و او بعد فوت سلطان خجرب خطاب
اما یک برادر او و جاری مانده و در شیراز تحت سلطنت حکمرانی کرد
بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زکی بر سر خلافت سکن گشت و حضرت شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زکی بودند و او بر او
و دهمی باسم حدیث که سعد بن ابوبکر می گفتند و این کتاب لطافت بسیار است
شد چنانچه فرموده است بیت : علی الخیر من که دیباچه جواهرش خوانم
ابوبکر سعد بن زکیست و قوله محبت او گراییده اند لفظ محبت که در غوام

اول شود شد فتح اول است و همچنین بدو است چه عصر رجبی طاقی مجرد انجم اول منحل
 نشد است و شیخ روح دلیل آورده که الناس علی بیان که اخبار حسن
 از حال مردم که در هر باب محبت پادشاه وقت خود در نظر دارند و بر طبق حکما
 دی پیروند آنکه امر باشد بدین که هر چه پادشاه کند باید کرد و بام محمد تر ابله
 در اخبار نوشته که سابقا خلفای وقت چون خود علم داشتند محتاج عمل
 به از آن سبب زبان خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه را امور دنیوی میخواستند
 که علم باشد و در تئیه احکام نیارند علما گشتند و علمای آنوقت بحکم
 صحبت ملوک بر قائل است اختیار مصاحبت کردند چاره از طلب دنیا و دنیا
 که بزرگوار علم تقرب سلطان میری آید یکب علوم متوجه شد و به آن وسیله
 صحبت ملوک دریافتند چون وجهی است آن چاره محض دنیا و بهر طرف که میل
 طبع غلبه وقت خود یافتند بهمان طرف مستألفه و بهر علم که توجه وی دیدند
 ذالیف در همان فرشتغال در نزد و در همین چاشناشات و مخالقات در میان
 علما داشت که هر کسی می افکند کمال خود را بگوید به ال پیش کر فنی الواف
 چون نیک ملاحظه شود در هر یک از زمان هم باصطلاح بنامی آید که کسی باشد که او را
 خلوصیت از انکسات خاطر برده و قبول حق باز دارد و بهر سی افکار حق و بهر

که این سخن طلبی پیشین را و طبع باشد چنانچه امام محمد غزالی نقل نموده اند که امام
 شافعی رضی الله تعالی عنه میفرمودند که من را نصیب که سبیل اجتهاد و تحقیق شام
 دیگری نیست بگردانید و اگر دردم رسد تا بر طبق آن عمل نمایند چه مرا غرضی بر تحقیق
 نیست که نام من در میان باشد خواه الله سبحانه علی غیری از اهل بیت تعالی المستیع
 ۵ نه اند که ترا بر سر کین نظر است و انام از آداب شعور و تربیت
 که خود میسبب این شده است و هر یک سلطان پسندیده است و اگر چه
 در تمام روزی در رسید از دست محبوبی بدستم که هر کس که در شک و یأس
 که از بوی ال او توستم بقتاس کلی بجز بوم و لیکن تنی با کل شمس کمال
 بهشتی پس از کرد و در زمین بماند که میستم اقول الصدیق این قول شیخ
 بود باب شوق و وجه و طلبی معانی حقیقت ذات واجب الوجود و نیز لای
 می آید که الصلحیت یا ثور پس میاید که از اختصار صحبت اهل صدق و صفا و ارباب
 تسلیم رضا که شام جان ایشان است شام و ارجح کلستان معرفت و ایمان
 زینم که در بستان حقیقت صراط است بلکه خود از ترک خواص خاریت خارج
 شده بماند حدیث بر اهل کمال شده اند از جمله اهل ربان و در نزد اهل کمال
 ایشان از طلب که از این چنانچه شیخ روح ربیبی مثال در نظم خود ساخته است

قال الشيخ اللهم شمع السنين بطول حياته وضاعف ثواب
جميل حسنة وارفع درجة اوابائته ولا تشدد قهر على اعدائه
وشهائده بما تلى في القرآن من آياته اللهم افر من بلداه و
احفظ ولداً بعد سعيد الدنيا دام سعده وابيده المولى المولى
النصر كلك ولينه هو عرفها وحسن نبات الارض من
كفر البذا قول ترجمه این است یا ایزد بر خردار کن طمان ابد
حیات او و در چند کن یحیی ایجو کاری او چنه کن مرتبه و دستان او و جان
او و جکی بنویس دشمنان او و بنو این او به برکت چیزی که خواند و شنید
در قرآن از آیات او ای رب تعالی اس من علیه و بنی بکده دشمنان او و اسیر او را بر آید
تختین بکنید و بنا بکنید این دنیا و شاه استوار کرد و او را خدای
ایرانی بر کاهن بچنین برود بر پشت این شاه و کاهن او است و کوهی و کوه
زمین از زیر کی تخم است و قواد بر صید است ارباب میر و بنی پاک که گدا
نخواه است پشت ظاهر شد است که سندی خب و این سندی و لی که گدا
یکم و دیگر که از ناظم در پیش از دلاست پس در و پس شمال این کلمه
بی برین تفسیر منی غضب و شکار و شل است و شکار و شکار و شکار

سیم مع شاست بهت مثل طلب حبیب طلب با خود از بهت است یعنی خوشوقت
 شدن بنصرت غم دشمن و لیکن نه درخت دوق بیخ و بن و آن مراد از لیکن
 شاهزاده است از عوق نشاء وجود وی و ضمیر بواسطه بجانب طیفه است
 مثل ضمیر آیه یعنی همچنین نشاء و نمایی کرد و نمی که آن بادشاه اصل است و نمایی
 آنچه از زمین می برآید از غول تخم است هرگاه تخم غول باشد درخت نیز خوش
 پس گاه بادشاه چنین بوده باشد و بادشاه در کمالات مثل بادشاه
 خواهد شد **القولی** برآید **قال الشیخ** از فعال و قدس خط پاک شیراز
 از بهت حاکمان عادل و بهت عالمان عاقل از زمان قیامت در آنجا است
 نموده اردافول این قول شیخ روح در توصیف خط پاک شیراز است که در
 در اول حضرت شیخ روح است نزاع از ترجیحات طریق صوفیه نسبت و اسماء السلام
قال الشیخ قسیم پارس را غم از آسیدن بترت و تار سرش بود چو روی
 سایه خدا بر دوز کس نشانی هم در بسط خاک و مانده بستان درت ماس رضای
 برست با پنجاه سوارگان بگریه برآورد و خدای جان ازین خبر ایار بربز باد محترمه
 نگه از خاک پارس بچته اندک خاک را بود و باو و آقا **قول** اعلیم پارس نام
 و لایقی است در غایت شهرت و مملکت چهار شهر است شیراز و سپاهان و

دید چون این قول شیخ روح عادی تو صیف موطی باد شاه نمود است قابل
 تا دیات صوفیه نیست قال الشيخ نبی در ایام که نشسته نافع یکدم در بر
 نمف شد تا صیف بخورم و سکه دل را با لباس آب دیده می ختم دین
 ابیات مناسب طای خود می گفتم اقول آری این قول شیخ روح که نشسته
 سبب صیف این کتاب تا صیف است بهر که نشسته آید نیست زبانه
 کاری غرض هر آنکه درین عمل سبب تقاضات تصرف و سود که در حقیقت
 ایل عرفان و توحید یافته میشود و جواهر او امیر سخنان صوفیه درین شرح
 این ابی شیخ روح بکنند چنانچه در این ابیات توجیه کرده خواهند نظر
 بروم از عمر سیر و فلسفی چون که بکنیم نماند بسی ای که بخام رفت و بخوا
 که این پیروز در بابی قبل آنکه که رفت کارش کوس صفت و در باب
 خواب نشین با او در اصل بخت و پیاده و اسبیل هر که به عادت رفت
 رفت منزل بگری بپوشد و آن در کسب و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 این بپوشد و دست اندازشی را تا به این حد را بپوشد و بخت و بخت
 چون به بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 در کشاید بنا که توانست کوشه از مراثی نیاید چهار طبع مخالف است

چند روزی در بنایم خوش کردی زمین چنانچه بجا جان شیرین بر آید از قلاب
 نیک بود چون همی باید در خاک انگس که کویشی بر برک عیشی که روز خوشی
 کنایه از پس قیاس دست بزرگست و آفتاب از آن کی اندر خواهد بود
 اسی هدایت رفته در بازار از دست باز نبادی بستانا هر که ز سرع خود خواهد
 رفت خوشتر خسته باید قبول نصیر پرداخت در شهر که ابر عمارتی
 نوساخت رفت و منزل به بکری پرداخت راجع بجهاب هر که است بدو
 اینجا یعنی خالی ساخته آمد است چنانچه در بنصرت ششوی ششوی که در بنصرت
 انبیا علیهم السلام واقع شده است گفت در بایا شکم و ابرو
 یعنی خود در بایا شکم و برای ایشان خالی ساخت و خود ایشان را راند
 یعنی خلاصه این سخاوت شایع است که این نقه که انایه عمرنا بماند بجا
 بود و حب نف نباید کرد و بدوستی این عمارت تا پایه از محل جداست
 نباید ساخت که هر دم از هر نفس میرود عاقبت الامر روزی پس نخواهد ماند
 و با وجود که پنجاه سال در غفلت و غفلت بود و گفتند لیکن بنویز در خواب
 ذوق و بهوشی ششوی پس لازم نیست که این سرمایه بی چای عمر است
 با و الله و اما یک خواهی ذات ما مستنای نفوذنی که حق تعالی یغفر

چنانچه در حدیث است موقوف قبل ان تموتوا دوست نیاید اراد
 که در اصل بنای وجودش بنمود باشد دوستدار نباشد کرد بلکه برای انتظام
 دسر انجام امری که از موطن اصلی خویش بقول مولوی جامی است
 خداوند از هستی ساده بودیم از بیم نیستی از آده بودیم دور شده ایم
 در انصرام آن باید کوشید و امری که موقت ذات رب ضلیل است
 چنانچه سابقا اشاره بان رفت **یَقُولُ تَعَالَى خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَا عَرَفَ عِرْضَكَ** نیز
 از طی سافت منزل عقبی رفت اعمال نیک تسامح حکمت الهی است
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ازین بازار فانی بذات خود می بایست
 که بکس بر تو چون تو شفق و مهر بان نیست و نخواهد بود و الا کسی بعد از تو
 نخواهد فرستاد و هست تو با خود بر تو شد خویشی که شفقت تیار تو
 وزن **س** پند سعدی بکوش جان بشنو ره چنین است بر دشت
 و الله اعلم قال الشيخ پس از تامل بسیار مصلحت آن دیدم که
 در شمع غزل نشینم و دامن از صحبت فریستم و دفتر از گفتار می نشانی
 بشویم و بعد پرنیان بگویم افول بر ضمیر سعادت بخشید شرح که یکی از ارباب بصیرت
 موقت و یک جمیع اهل تصانیف علمای حال و ماضی است پس من بی شبانی

این دار نامی دارد و یو قای این جهان به در ساینه نو و و خاک این خاک این
 از خوش خاشاک حضرت انبیا شی و از بر اهل این کاخ تا حکم دنا است و از کشتی
 میگذرشتی و به لاجرم از خلق گذار و در زیر و در صراطی جام و انضمام امری که از
 بر او نه هم در محله هستی آمده است سی بیخ و بهر دانه و بر طبق ارباب
 فضل و کمال اهل عرفان برایت خاموشی گزیده و کجی نشین و زک شود
 این دار نامی دارد و یو قای این شیخ زبان برید و کجی نشسته صم و کم به ابر کجی
 نباشد زبانش از عظم اهل نذر و ارباب شرف و توحید و تجرید و فقر
 زبانی بهر خاموشی و سکوت بسوزد و از اگر بر زده گفتن و گوهر حضرت عباد
 بنوک الماس سفین چنانچه نوایر خاموشی در باب چهارم می یابد و قال الشیخ
 یکی از دوستان که در کجاده و غم آید پس من بود و در حجره هم پیش منم
 از در در آمد چه انگشت لا محبت کرده و با ما مراعت کرد و برایشستم
 و سر از زانو می تعبد و گفتم زبانه و بین که کرد و گفت اقول چون این قول
 و شیخ و ائمه از تعبد گفت این کتاب است پس سبب تعبد این نمون
 بیان بر ما و گفت تعبد و درین عمل نمون ترجیح داده و نمون و قال الشیخ
 گفت که کتاب گفتار است که ای برادر لطیف خوشی کرده و یو یک کتاب

در رسد حکم خود در زبان ندکشی اقول که این قول از جانب دوستدار
 که سابقا پیش رخ بیان نمود که گفتن را بهر آنکه گفتن تر صحت پیدا و موجب
 صلاح و نیکی کاری معانی این قطعه است که آنچه امروز از تضرع عبادی
 و الحاج و عجز و استعفاء و کرب و زاری کردن می توانی اذان بگو
 که امکان گفتار است بسبب آنکه زبانت در کام است و در آنکه زبانت از اصل
 نبرد شود چگونه فریاد و فغان و استعفاء و عجز و کرب و زاری نماید حال التماس
 یکی از سلطان لشکر جناب این اقدس مطلق گردانید که کمال شکر است
 نیت جرم آورده که نسبت به عساکر نشیند و خاصوشی گزید تو نیز اگر تو
 سر نوشتی گیرده از مجازیت و پیش آنکه گفتار نبرد خطیم و صحبت بگویم بر نام
 و قدم بر نه ارم که ای که سخن گفته شد و عبادت اوف و طریق سعادت که در
 اول دوستان سهل است و گفته همین سهل و خلاف راسی صواب گفتن همه
 اول کتاب که ذوالفقار علی در نیامد و زبان جدی در کام نظم
 زبان در و ان خود اند چیست که در کج صاحب سر چه در دست است
 کسی که گوهر فردش است یا نشیند که اکوچ پیش رخ و خاصوشی او
 بوقت صلواتی که در سخن گوشتی و در خیر و عقل است هم در سخن بوقت

گفتن بوقت خاموشی افولی چون آن دوست شیخ روح از لایلی در این
 گفتن را برنا گفتن مقدم داشت و امر را و استبداد رصده و این حال
 از بعد بشیر و با جبار شیخ روح را از کماله آورد و در کشیدن لازم نیامد
 چنانچه در طریقه صوفیه سلوک است که ظهور هر شیئی را از جانب دوست خود
 می باید دانست خواه بظاهر باشد و خواه نیک و آن مقام رضا و تسلیم است
 که چون دوست را نتوان آنرا از آنچه وی بگوید و بکند آن را قبول باید نمود
 ع در طریقه هر چه پیش ساکت آمد نیز دوست چنانچه قال الشیخ
 فی الحال زبان از کماله آورد کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاذی بود کرد
 مدت نداشتیم که یار هرات بود امارات صادق داشت بیت چو یک
 آوری با کسی در ستیز که از وی کزیرت بود یا کزیر بحکم ضرورت سخن گفتیم و تو
 گمان بیرون فتم در فصل ربیع که آثار صوفی بر آریسه بود و او آن دوست
 رسید افول لکمه فی الجمله بمنزله آن وجه است و بر تبه محل سخن هم مستعمل شده
 است و در مقام همین معنی واقع نشده یعنی محل سخن آنکه چنانچه القصة فی القصة
 یکویند کماله مصدر است از باب نفا علیه معنی با یکدیگر کلام کردن
 محاذی نیز مصدر است از همین باب بمعنی با یکدیگر حدیث گفتن و

و نهولت یعنی مدت و در بعضی سر آرد آن الف مد داده جمع ادا این است
همه مضمون یعنی وقت و در بعضی کلابقا الشحم بهر این سینه در
چون باده عید یکموتان اول اردی بهشت ماه کلا بیل گویند و در کلاب
بر کل سبوح از نم افتاده لالی به چون رعد از شاخ غضبان اقول که
نصف ماه نیست بلکه نصف مجموع اردی بهشت ماه واقع شده بطریق
اینست که در شهر شمس لغت ماه از نام ماه سوخته می باشد چنانچه زود درین ماه
ماه می بینند و جلای نام تاریخ است فربس بحال الدین و در دران
حدوث شیخ همین تاریخ مذکور و در اخبار جمع نیز است قضبان شیخ
و قضب یعنی شاخ و درخت و قضبان یعنی خشکین در اصل صفت شهادت
و قضب اگر اصل عربت بگویند فلان قضب شد نظیر اصل نه تورست
از اردی بهشت است قال الشیخ نه یوستان یا یکی از
دوستان اتفاق میبت افتاده موضع خوش و خوشم و در خان و گشت و
ب تو کوئی غوره بسیار خاکش و نمته و نمته ز بار تا کشت او بخند
روفته ماه نه با سیال و نمته صحرایان و زدن ان پوز لاری
و در تاریخ کتب دین را از سوره عسای کونیا کون یاد

سند و متناظرش که در این روش بر قول اول نیست بعد از بعضی سندها
از کتاب این و نهاده یعنی برای این و نهاده یعنی شنبه و خبر از این گویند و بعد از قول اول
در خبر مراد برود و بعد از بعضی سندها است و هیچ پس مراد از این که در این است
بافتن گفتن است چهارده سنی اول است و باید است که این قول شیخ چون در تفسیر
تفسیر کتاب است و در اینجا تفسیر بر تفسیر است که در اینجا اتفاق است و
پس در این محل سوره و این است پس هر چه است قال الشیخ با مراد از این
باز این بر این است حق غالب است و این است یعنی بر این است و این است
در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
و فانی که حکما گفته اند هر چه بر نیاید و این است که در این است که در این است
محض دلالت بر این است که در این است که در این است که در این است
بشماره ششام این است که در این است که در این است که در این است
و غرض از این است که در این است که در این است که در این است
تسام که در این است که در این است که در این است که در این است
ششم بر این است که در این است که در این است که در این است
پس بر این است که در این است که در این است که در این است

[illegible]

کتابت کشف ریح از ابنه ایمن نواده و معاشرت با هم خوشتر خوشتر
نیز صد زده است یعنی با یکدیگر ایامی شدن و مسلمانان سخن گویند کان خوشتر
نیز صد کان دین عوالم شیخ شرح سزاوار از نیت کتبه جهات معرفت بیان
آری که فی الحقیقت این قول باینستام تفسیر تصدیق کتابت و اعلم
قال الشيخ و علم المکره و کشفیت به در با کاه و شایه بسیار که کار تو عطف بر در در
کشف الامان المولود من الامانة المظفر علی الاعداء عضد الدولة
القاهره من ریح الله الباهر غیبات الاسلام والسلمین حال
الکافیه من الاسلام سعد بن امانک الاعظم من غیبات المعظم بالله
الرقابکم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البوارج و ارفض ملک سلیمان
مظفر الدینا و الدین البوکر سعد بن رکنی ادام الله قلبا و روحا
مضاعف احلا الصفا و اجعل الی کل خير ما لیسنا
منه و انی طار فله اقول جواز انما به شیخ ریح در
با و شایه و بنویس این مقالات شیخ ریح بر وفق تالیفات و تالیفات
در باب تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر
نویس به شیخ سعد و القادر بر و از در بعضی نسخ از کتب کتب

که بهای مخفی سپیدگار از این صفت است که این صفت را
شناسان حالی غلط است بلکه این صفت است که به کاف فارسی نویسنده
بعضی نام آنکه شود که بحقیقت پسندیده آید و تقدیر بحقیقت کاف فارسی نبرد
نبرد که کسین حالی از این خوب حاصل میشود یعنی آن نام شدن کتاب که تا ما
شدن نیست فی الحقیقت یعنی شود که پسندیده آید و این جمیع لغات در
شهراده است که سعد ابو بکر بن سعد زکی بوده و پیش از او همین شهرن مرخ بود
را در میان آورده و شهر شاه المظلم آخره این لغات است و شرح او را
است لهذا آخر فرموده ابو بکر بن سعد زکی که با دناش بوده است و این
چه با دناشهراده سعد بن ابراهیم که است از ابو بکر بن سعد و چون برود توصیف
نخل شده بصفتش و عاقل و اعنی اقبالها و اعلالها و اعمالها و شهرش
المظلم ملک قلاب الامم صفت تا ملک اعظم است سعد بن تا ملک
این لغات در تریف بادشاه است پس مرخ با دناش که دفع مذکور شد
دو دفعه است و یک دفعه مرخ بادشاه را و یک دفعه این مقدمات
خوب بلا خطه یاد نموده تا خطه بنماید که مرخ را در شهر طبع میکند و ذخیره معنی
نماید و یک بیت شریف به المرحوم بنیافته است و این شرح است و بعضی

چون بگوید غم خسار و غم لذیذ و قافیه معنی غالب و میره و عیاش و زاهد
یعنی طایفه است در قاف مع رتبه است در رتبه معنی کردن و در اکثر نسخ
شده لطف خداوندی بر او عاقله است سبکبار و غیره
در اکثر نسخ دو عاقله تزدک شده است بلی این را عاقله در بنا می شود و
لازم است یا عطف بوده باشد و عطف این جمله سینه شماره شده است فلا
الشیخ که التفت از پیش حل آید مکانه خانه صنی و نقش زبانی است
چند روی لای که کشیده ازین سخن که گشتن جای تشنگی علی
که بیاورد بیاویش بنام خدا و بر سعدین کی است اقول از رنگ شمع
و سخن های محله و فتح رای مجموع نقاشی بود کامل مثل لای و بعضی گفته اند که گاهی
مانی باکره و آن کتابی بوده که گاهی نقشی استجه نور و در آن مع نموده بود
از عالم مرئی که در حرف حال میبایست و بیاورد بحجم عوای لفظ عربی است
یعنی صفی روی چون خط کتاب خبر از روی کتاب خطبه و بیاورد کینه فلا
که در نفس کل من از بحال سینه بیاورد دیده بایر از پشت پای حجاب نه دارد
صاحبان محلی نشود که از آنکه که مثل کرد و چون قبول امیر کبیر عالم عادل بود
امیر بر سلطنت شیر بر ملک گفت القدر ملاذ انوار بر لبی القدر

۹۴
امتار ال بدین بین الملک ملک النواص محمد الملک و الدین قیاس
و السلطان محمد الملک و السلطان ابو بکر بن محمد الطال استغفره و اجل قدره و شرف
صدره و مضاعف آجره که بموجب اکار اتفاق است بموجب مکارم اخلاق
افضل این توفیق بادشاه است و بعضی ارشاد صین چنین تحقیق نموده اند که
این مع دزیر بادشاه است چنانچه ظهیر است پس بدین ترتیب بر مکارم اخلاق
دارد و از اتفاقات غریبه است که نام دزیر موافق نام بادشاه و اخضره
به اقتضای ابو بکر بن ذکریه بن کبکی و همچنین ذکر بر شهر که بعضی از نسخ این
شهر بهین مطلب است اما امتار ال بدین ملک النواص محمد الملک و السلطان
ظهور سابق است لفظ ظهیر و تفسیر حق تعالی تاویل کرده و انصافی که سوره تقریر سابق است
هم کنایه تاویل دارد که افتخار مردم قبیل خود باشد و الله اعلم
هر که در سایر قضایا است کتبش طاعت است و دشمن دوست
الکر در مع و ذم بسیار بسیار چنانچه قوله تعالی الشجره ایشبهه
الغداوت تجار بنین است که بسیار بسیار و فضولی می نمایند
بهر یکی از سایر زندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی که معین است اگر در
ادامی آن رنج تمام و تکامل رسد و دارند بر اینند در موضع طلب آید و در محل

عقاب فتنه آقول این قول شیخ روح و تنبیه عدم حضور شاه خود
بیاچیه قال الشيخ کراطلایفه درویشان که شکر نعمت برهان برایشان
است و ذکر جمیل و عای خیر بر بگمان فرض داد ای چنین خدمت و رعیت
اولیست از حضور که این تبصیح نزدیک است و ان از کلف او را قول
یعنی این خدمتی است که در رعیت او نیست تبصیح یعنی برش نیکوتر است
و آن خدمتی که در حضور لازم است از کلف است و چون شیخ روح که
از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت بود و از حلقه درویشان است
بسیار تقاضای خدمت سلطان خود را که چون برین طایفه و رعیت او نیست
غالبانه بی آنکه در حضور حضرت سلطان خود او نامیده و اینست که
برای عذر تقصیر خدمت گفت قال الشيخ بن دینانی ملک است
از دربار بنی ناصر و فرزند او مادر ایا میرا ملک محض است که فقط
آنچنین خاص گفته اند و وصلت عام را دولت عامه و بیافت هر که
زبنت که عفتش از گرفتار نه گفته نام را وصف نموده که مذکور است
فصل حاجت بطلب رعیت و شیخ و الامام آقول این قول روح
میرزا میرزا بنیاد خود و رعیت چون این شایع نظر بر رعیت و رعیت

درین دیباچه به توضیحات صوفیه پرداخته در حکایات نسبت به برای این
صوفیه بحثی بر مبنای فکر فارسی خود و تصویری داده نخواهد یافت ^{فان الشیخ}
نفسیری و تفاسیری که در سوانح طریقت حدیث از نگاه قدوسی میرود و دیگر است
که طایفه حکمای هند در تفصیل از پنجم سخن می گفتند و با خود این سخن
که در سخن گفتن بطبی است یعنی در یک بسیار میکند ستم و بی منتظر باید بود
دی تقریر سخن کند بر چهارشنبه گفت از پیشه کردن که چگونه به ارشاد می
که چرا گفتیم نظم نحوه آن پرورده بر کهن به بدست اند که بگوید سخن به زن
بی تامل گفتار دم به کوکوی که در کوئی چه غم به بطن آدمی میرسد از آ
دوایت توبه که نوی صواب اقول لفظ تفاسیر مصد ریت بضم سین تر
دستی کردن در سوانح در محاوره عرف و عام در یک کار همیشه بودن است
و لفظ بطبی لغت با و کسر طاء صفت مشبه است یعنی در یک کننده و لفظ چرا که
در نو که چه گفتیم است در عامه لغت بهیم فارسی شهرت دارد و غلط محسوس
باید گفت چنانچه ضحای عراق می گویند چه این لغت را که است از لغت که برای استقامت
است متقابل که و از لغت که بحث تعلیل می آید چنانچه درین متراجم
نظرا که نشین با خرد پوشان بعضی را می آید خرد پوشان کمترین پس

جراحی می باشد و دو آب تشنه را آخر جمع و آب است تشنه به باره با خود دارد
است یعنی شنیدن بر زمین پس و آید در اصل نه یعنی تشنه است
که سطل جان دار باشد و در عرف عام یعنی چاه یا آیه آیه قال الشیم
کلیم و نظر اعیان خداوندی مؤخره که مجمع علی دل است در که
علمای شعر که در سیاق سخن دیگری گنم شوی کرده اشم و بصافت فرما
بصفت آورده شود که تشنه در بازار جوهریان جوی نرزد و شماره بلند
در این که الهه است نماید و چراغ بش آفتاب بر توی در داخل و
مشق است از جاد و ترجمه و نه بار و ترجمه جنی اعلا و تعلیم خیری است
از برای بجای بردن چون متاع قلیل سهولت نقل کرده میشود از جای
و الهه بفتح نام کویت و این اضافه از اضافه عام نجاس است مثل تشنه
و این اضافه جهت آن واقع میشود که جنس صفای الهه ظاهر شود چه اگر که الهه
نویسد و تنها الهه بیارند گاه معلوم نشود که الهه چه باشد و شماره بفتح میم که
اهم حرف باشد و کسیم که صیغه تم است و بر دین است و اصل است که جو اخی بر سر
چون حل از سبب باشد یا سبب نمی باشد باین وجه اسم نسیم نموده و جمع
آن شماره است و این دلیل بفتح اول نموده که جمع اسم الهه نیز در آن

۵۰
تغافل می آید مثل معارج و منابر و غیر این که جمیع سراج و منبر است
و علم قال الشیخ بر گردن بر جوی افرازد و دشمن از هر طرف بداند سر
افتاده است و از او کتیبه یک افتاده اول اندیش و انکی گفتار
پای پیش آمده است پس در تخیل ندیم ولی نه در استبان شاه من
ولی نه در گفان اقول چون عذر تقصیر و اطمینان بگاه بادشاه خود
بود و همچنین با دیانت شما انفراده بر بقاعده دهم حضور می بر بگاه باد
خود و لایق و بر این اظهار ساخته و خود را مانده باز بایمان حضور سلطان
نمیزد داشته و چون عیب بهر تفصیل و جهالت این انسان بر قوف حکم
بر بیان سخن است چنانچه شیخ معجری تفریر که انشاء فرموده است
اول اندیش و انکی گفتار پای پیش آمده است پس دیو یا بدین
قول استدلال است از احوال ماضیه چنانچه قال الشیخ نعمان حکیم را
گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفتند چگونه
گفت تا جایی نیستند پای نهند قدام الخروج قبل الولوج
اقول حاصل آنست که بجهاب امری و نه دین شی انگاه می باید کرد که
چون خود را قایل حاجت این می باید دید پس تقدم مستعد ادماه شی

برای جابده اختیارش واجب است اما بخلات ابن شراح قبل العباد
که خود را قابل تشریح گمانند بر کوه نباله بیان شرح بخلات شریف
چون طریق صد فیه پرداخت قال الشیخ مردی بیادامی و اکملی
کن : که چنانچه بود خود من بیک : چه زهر پیش باز و من جنگ که میرا
در گرفتن بر من بیک بر من است در مصاف بیک اقول تصدیق
این مقول شیخ رح : بنفس این شراح بجهت این لازم است که با وجود
بیمالت خود در تشریح این کتاب پرداخته و با عدم استغفار از قضا
خود در صد تشریح این نسخه خطی پرداخت پس برگرد و کرد این
میفرماید که بر سر شک در رشته زرگان می باید نیست و بر نفس این با فهم
عقل این بی عقل و احوال بنیاید گفت لیکن این خاک را بر با اعتبار
اختیار منضم بعلی استین قول شیخ رح بوده متوقع نجیب و بر او
و همین قول شیخ رح افصح است این متادم گشته و از چهره عود و سکه
پا و نهجالت در نیه و خیاخو قال الشیخ اما با احتقار و اطلاق زرگان که چشم
عزیز و زیروستان پوشیده و در انقاسی جرایم کمتر آن نوشته که چشم
اختصار در نوادر اشغال و اشعار و حکایات و دیگر ماضی و محض اسم

درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر که انبار برود خرج شود و هم بر حسب
 کتاب کفستان این بود **وَاللَّهُ الشَّانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ** و نظم
 بنام سالها این نظم قدس **و ما برده خاک افتد بجایی بی عرض**
نقش است که نماید ماند که سستی را نمی بینم بجائی که صلابت
 روزی رحمت کند در کار این میکن و عاضی اقول **فعلی القیاس**
 شایع بچند تن امید از ادب باب و قبضه سنجان عاضی رسل و عاضی بسا
 بخش اندازد که چشم از حواش بپوشند و بخطای این میکن بپوشند اگر چه
 انصاف این دلیل بر اچلی و مجرم است و بهر شریک محض عیب است و بهر شریک
 و این امر عاضی شایع این نشود کلمه آن هرگز از نوادیت لیکن در این عضو
 نه مکان کوتاهی ندارد و بر صفت نمیدرود شد که بیان بجز نقش عیب پوشی یا
 نه استظهار اخلاق بزرگان و این امر می گوشت و بر حسن اتفاق
 که بیان با حجاب این شکل سپرد از **و قال المنیع** سخن خود در ترتیب
 و تدبیر ابواب اینجا سخن را بصلحت دیدیم تا مرز این روضه حنا
 و صدفه علیا چون بهشت باب اتفاق اما از آن مختصر آمد ملاحظه
 نه انجامه **و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ هُوَ النَّصِيحَاتُ** و مانع است که باران

فروش برده و غوث ششم و پنجاه و شش برده و بیست و شش
حالت باشد که بگویم اقول همان که الف و فتح بین هر دو سید است
یا حال زیر قیاس یعنی بنابر رسیدن و تمیز نکرده و در میان هر دو
الف برده و بیست و شش و الف و بیست و شش
اقل است یعنی بنابر برتر شدن

با و شایسته که بگویم ابری اشارت فرمود اقول ظاهر است
از این که در این قیاس است و همه سید و سیرا و روح است
که با اینها و گوییم بنده است چون هر دو سید و سیرا است که
آدم خاکی قرار گیرد و از آنجا که نه فیوضات استنسی الهی عالم و روح
و انی و جلی کافی بود و بلا حظه اینک عناصر و روح شده بعد که مختلف الهی
بنده و تاثیر صحبت آنها و آنچه بدان میروم از عهده آن بر آمدن توانم
میکند آشنای من خود در دست و لقمه ما قیل و یوح را صحبت
خدا است الهم قال الشيخ بجا و در آن حالت نرسیدی بر این
بگویم که با و شش صبر و آون گرفت و سید که از آنجا و
چون من و مقتضای گمانست و دوزخ و بهمه آن و در پیش تو نیست

حب القلم باهو کائن یعنی خشک شده و قلم آن چربی کثایب و کم
شده است آن سید است که این امر لابد از سر و رخ شدن نیفت در جانت
نوسیده اند بر چه نرمانش رسیده که و قال الشيخ هر که دست از جانت
بشوید هر چه در دل دارد بگوید بیت و گفت ضرورت چنانچه گزید و گفت
ترش تر از اذین لسان طال لسانه کس تو مغلوب یصول
علی الکلب یعنی دقنی که نوسیده میشود آدمی در از پیشتر زبان او خارج
گردد عاقل و مغلوب محاسبه ربک اقول بتفاوت یافتن حکم روح از رطوبت
که او از سنان خوش یعنی بود باش سوطن اصلی خود بوده یا بوس کردید بر
توانست زبان آورد و گفت ضرورت الی آخره و نیز احتمال دارد این شود
یا دشاه حقیقی باشد بر سببه خود یعنی عدل در حکم واجب اطاعت نمی تواند
شد لهذا دقنی ازین ضرورت نخواهد بود پس هر گاه درین نحو گفت که نرمانی
گرفت است پس لامحاله بدست گیرد اگر چه پیشتر ترز باشد یعنی دوشی شیر حاصل
اینکه در حالت حکم ماری اگر دست به نرمانی شیر هم رسیده بهتر است و عذر را
ایت قال الشيخ ملک رسیده که چه بگوید اقول از اینجا که بنده را
از حکم عبودیت غافلان و ناسبت عبودیت نیست در روح آدم

جانت نه امیدش حرف بسیار دارد و کلمات بی ادبانه که سر او در زبان بجا
آمدت اصیت نبوده و نباشد بزبان او در جناب آدمس با جی اوج و دم
در اندامی نه مرد و غنا به مستی از زنده قال الشیخ یکی از درازی
نیک منکر گفت ای خداوند می بر کاظمین العظما والعافین عین
الثانی و الله یحب الحسین را و از نیک محضر جوهر اول یعنی روح
القدس عرض نمود که بزرگترین شیوه جناب آدمس تر لطف احسان است
اذلک فضل الله یؤتیاه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
در محبت و سبقت برادر بر غضب و بحکم اید که می آن عذاب اصاب
من اشاء و رحمتی وسیعت کل شیء و حدیث قدسی است
لن رخصتی سبقت علی اعفونی بعد از مرده و کاظمین العظما
والعافین عین الثانی و الله یحب الحسین یعنی فرور ز کانه
و عوکنه کانه تصویر نموده و حدیث قدسی را و احسان کانه را من شیء فهو
فی الله العظیم الکافی عن مضایة مع القدر و العافین عن
من ظلمه و ای التارکین حقن کذا فی التفسیر قال الشیخ
کتاب دبی محبت آمده از سر خوان دور گذشت اخلاصی در کمال محبت

در آفت امید دار مغفرت فرموده چنانچه ای که به یا عبادی الذین
عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صدق این مقال قوله یا عبادی الذین

الحج در انتخاب محاسنی امید نشوم انخشش خدا می بخور و جل این ای امید
آتی است از قرآن شریف چه در خبر است و دست نید ارم که آنچه در دنیا
و امانت باشد بعض این ای و اوتی که در دنیا است بهتر است از عالم آخر
از این سه در رضی الله عنه نقل میکند که بسجده در آمد دید که داخل دایره
دو سجده و سلاسل و اغلال این یکینه فرمود ای مذکر جو انوسیه میکردانی و دنیا
که نخوانه قل یا عبادی الذین استغفروا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ الحج و در
جسوان آورد که نام توجیه است در سه چیز است اول لطف که خطاب
که یا عبادی فرمود با ایما الغضاه و دوم رفعت در عتاب که فرمود
استغفروا و فرمود اخطا و سیوم ختم بر اسباب که گفت لا تقنطوا
است و هر چه حق سبحانه تعالی از ان نهی فرموده رزم است ان باز است
پس قند و نوشیدنی هیچ وجه روا نیست ع نام امید شو که نا امید
گذاشت إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بر رسی که همه انبیا علی همدرد

کنند این را بشنود اگر چه بسیار باشد خلاف ظاهر است و در وسط با سنان آرد
 و این حدیث را گویند که شنیدم امام رسول خدا صلی الله علیه و سلم از الله
 یعزها الذنوب جميعا تحبب الله تعالى من شدة كذا ان الله يعلم ان
 برستی که خدای تعالی بفرموده است هرگز و گناهان را از رنج هر یک که
 متعین این آیه و خبر را که هر چه بر کسی از این است قویافته و بیاض
 جویم و معاصی را شربت از این آیه و الشفا حاصل شود و در هر کدام
 بایان نفس و مراد از طریق خواهی این آیه میسر شود و نظم خداوند
 نوشته را می بیند و لا تشبه من شدة الله به و قوله ای که تسمیه این
 لطف و عنایت چشم دارم بدین معنی پس ای سید و محکم و یکتا و اکبر
 سید و اعظم و عزیز و زود کن و دل امده این را و او کن
 ذی الشانخ و زود و دیگر که در خدا او بود گفت ای سید و یکتا و اکبر
 است ایشان بر برستی سخن گفتن و ملک او شمام داد و نامش را
 است و تر بخلات آن در حق سید اری اقول بر او از دوزیر دیگر و زود
 اولی است غوار بل باشد که خدا روح القدس شد و روح القدس
 علی است تعویذ و پس نظر بر قول شهادت اسم جنبه است جنبه است

در بیان آنها که باعث بار جودیت و خلقت پس گفت روح القدس
که او یعنی روح از توان واجب الاذعان و تعالی شانزده مانده و بر زبان
بر نمای بسیار گاه بر زبان آورد که سر او در عقوبت و تعهد باشد
و کوشش در باب غفلت او جاری سیری و لغت در تعالی
ست عفو را بفهمم در عالم که من عاقل محبت صحبت ای
نیاز دارد به قال الشیخ مکاتین سخن روی در هم کشید و گفت
آن روح وی پسندیده ازین راستی که تو گفتی که انرا وی در صحبت
و این بنا بر خست که خود منند آن گفته اند و من صحبت این را از این
افول او سبانه تعالی را اینی پسندیده و روحی در هم کشید یعنی آن
حاصل آن الفتا خدا را این که این را بنده فرود که کاملان چه
مِنْكَ وَلَمْ يَتَّبِعْ مِثْلَهُمْ أَجْمَعِينَ و فرمود که اگر الهی
روح القدس در واقع از کذب و لغو بر او نبره است لکن علی تعالی
تسلیم که تو کذب بیان کرده هر گاه در رخ هم باشد ازین راستی که تو گفتی
بزار فریب بهتر است زیرا که او صد سنات گشته شرع و باطل
و تو متوجهی که در بای حلال الهی را به نیت و طاعتیم و او در صف

۱۱
در اندکان با راتفاق که در باب حرمان که دانی نیست این صورت ظاهر
چون در اینجا مخالفت صریح نموده و در باب خود و انانی را که تو بخوبی نیست
و ملوکیت هم از جنس اینها هستی یعنی نفوس قدسی با طایفه الهی که
باری تعالی شایسته قول و افعال و اثران او را بر وجهت فرموده و قال
بیت بر که شاه آن کند که او گوید و حیف باشد که جز گوید اقول
تخطیه در زیر که در قند و زبر او می بود گفته قال الشیخ این لطیفه را
ایوان زیدون نوشته بود و مراد از طاق ایوان الواح فواحی است پس
که شایسته تمام از طاق دارند و بد معنی با لای طاق که محل ثبت نمود
است و نموده و در او از لطیفه فروخته است قال الشیخ بیت هدا
نماند کس دل از جهان تو برین بند و بس اقول در مصرع جهان غایب
بمعنی اینکه مراد از جیم حیات از او بود و بس و از الف الف
و از نون نون است و اما مصرع ثانی نیز خود مصرع اول است چه هر
دو هستی که این همه را بر وجه که در حیات از جهان غایب است و در ای
می یابد که دل جهان ازین خدای که جهان گشت و گذار از بود و عدم منصف
ساخته و در اکثر یک شعر قضی کل شیء له آیت دلیل علی

انه واحد یعنی پس بهشتی در برضرا و در افتخار نیست که آن نسبت به او نیست
 است بر این که بهشتی و تحقیق ذات باری خود جل و احد و احد است
 قال الشيخ بیت یکن تکریم بر ملک دنیا و پشت و کما و چه خوب است
 اقول مصرعه اولی و انسخ است و اما مصرعه ثانی مراد از پروردگار
 اقبال رسانیدن و مراد از کشتن تخفیف نزل کشیدن است قال الشيخ بیت
 سزای برادر برینار و زری که چندین کسان بر دهنده بود اقول برینار و زری
 اینجا عبادت ریائی است یعنی نابر عبادت ریائی نمی باید کرد که ازین مواظبت
 از ماضی یافته اند و نخواهند یافت قال الشيخ بیت چو اینک رفتن کن
 پاکه چه بر تخت مردن چه بروی خاکه اقول مثلث مثلاً بادشاهی بر سر
 عدالت و سخاوت سستی گردیده نواید بخلاق رسانیده کسان سیر که پیشک ناچی
 یا در ویشی که بر سوده توکل در ریاضت و خاک آری نشسته حل می کنند تا آری
 و نبوی چنانکه که صاحب کمال است در ویش هم انفعی را موجب نجات اخروی بخاک
 و حال اگر این برود و عبادت ریائی نموده اند که هیچ سود ندارد و قال غوث
 الثقلین رضى الله عنه المرن ثوبه لطيف و قلبه نجس نزهة
 للسلطات و يكل عن الكتاب و ياكل مدنيه لا يتورع جملة

بأكل الحرام الصريح ويحفي امرأ على العوام ولا يخفي على الخصوص
كل زهد و طاعته على الظاهرة ظاهرة عامر وباطنه خراب
دلت اندر تاسیه سخته قنایت و کبیری شامل خود نمودن است ضرور که بود
بجای است حکایت قال الشیخ یحیی بن عوف فی زمان سلطان محمود
سبک گزین اجمعه اند علیه ثوابت اقول سلطان محمود نوغانی بنیادی بود
باشا سعاد و پیروی فخر گشته و صفت عدالت و جهان بینی او از ده شجاعت و شجاعت
ستانی از ایران ایران در کینه اند و بیایم اعتبار و سلام و سلام این بزرگوار
ساخت و بهما من استقام در استیصال ارباب اضلال نمیان کفر و ظلام را بر آفتاب
به کام عبور و رسیدن جرات و پیروانی مانند سیل از فراز و نشیب است
در ایام حبوس پسند سلطنت و کامرانی چون به توانست از سر و سرش هر
پرسیده رای او در حال حوادث بیان ستاره و نهج او در مفصل لغت
بجودت قضا که گشت بیت همش به دل بود هم روز دست برین
بر تخت شایسته و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبک گزین است
سبک گزین غلام الکبیر و ذوالکبیر و این جمیع دولت بود که سامانی از مرتبه تپ
بر وجه لاری ترقی کرده و اما در سلطان محمود سبک گزین است یکی از اعیان

ایمان را بستان انتقام داشت لقبش در ادایل حال بوجب نبوی
ایم نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بر درجات استقلال صعود نمود القاب
بانه عباسی اورا امین الدوله و امین الملت لقب دادند و در سنه اصدی و عشرین و اربع
مانده گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنت او با استقلال
سی و یک سال گذاد فی جیب السهر قال الشیخ بعد از وفات او بعد از سال
که جلوه جود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه بیکر
و نظیر بیکر و نه سایر حکما از تعبیر این خواب عاجز آمده مذکور در دینی که حضرت بجا
و گفت نه چشمانش نمی رانست که طلش باز گرانست اقول سلطان و که
اجر معدلت خواد تو ابیایوت و انتقاد را انهمان عطا کرد و بعضی اعلا
که از سلطان فوت شده بود بچشم مرست و نه است چشمت که ملک
عبادت بابت دیگری افتاد چنانچه حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
که لَئِنْ لَمْ يَأْتِ بَشَرٌ مِّنَ الْكَافِرِينَ إِلَّا أَفْلَحَ حَسْرَتُ الْكَافِرِينَ لیل ممدود
این دعوی است و مولانا جلال الدین رومی قدس سره افزایم
در شنوی ترجمه آن فرموده مشغول در است گفت است آن
سبب از بشر که هر کس که از دنیا گذر نیستش مدد و در حق زمین است

بگویم ششصد و بیست و نه از بیرون قالی الشیخ ۶۰ بس که زیر زمین
کرده اند که ششصد و بیست و نه یک نشان نامه اول یعنی سنان که ازین علم
نفت عوینت بسته توجیه برای بنیاد انی را دیدار احوال بصورتی است که در
نشانی است که قال الله تعالی کل من علینا فان یتقی وجه ربک
ذو العزلی ولا کرام و کل نفس ذائقة الموت قال الشیخ مت
و ان پیرانش که پیران زیر خاک و خاکش میان بخور و کرد استخوان نامه اول لفظ اول
یعنی جوان نراده است چون بطریق غرض کرده آیه الطلاق جوان کرده نایه کرم
روح پس در اینجا را از پیرانش روح لطیف که اصلا مکلف نبود و از ثواب و عقاب
خوف و جای نیست چون در جسم آم خاک میست و ساختن این خاک او را چنان
مضمحل بود که لطافت اصلی او را بل کرده و چه ظاهر است که روح انسانی را در
حساب حساب از ثواب و عقاب بیاید و او قال الشیخ زنده است که
فرخ و شیران بعد از آن که بی گشت که نوشید و ان نامه اول نوشید
یکی از طوک اکاسره است و فور نصف و عدالت و صوف و به فطانت است
و خوف جناب سید و کائنات صلی الله علیه و سلم و زمان او متولد شده اند
و انوشیروان اسلام بر جناب امیر المومنین ع را خطاب رضی الله عنیه اطلاق

۶۶
- اخلاق که در بیشتر جاهای عاقل اهل اسلام روزی در ایام خلافت روز
و بسند خود که با پوشش استوار داشت اجرای حد شرعی نمود که در اثنای آن
جان بجان آفرین سپرد و مراد از بخارش این حکایت و مال ثبت این در
آنست که در شاهان عمر رضی الله تعالی عنه که هدایت در شرح نمود اگر چه
فرزندش راه عدم پیرو حسرت دند است بر حال مستمند آن کف
ناصری استاری از ریاضت باطنی که عدالت برای بر تنفس است می
و با هم چنان چنان غافل و غیر آریسم که نفس را گشتن نمی توانیم
سر از مستندی دل و در و از در دندی ان قال الشيخ خیری
کن ای فلان غنیمت شما عمر و از این چیز که با یک بر آید فلان را اقول
و نادر آگاه باش باید احتیاس خویش اوقات نیز به صرفه نمود
بجولت از عفت و زبونت سباده چون بود سبکتگین تو هم نالی الحاح
در حسرت فوت شمع با شنی و مراد از بانگ بانگی است که بعد از فوت تو
بر قبر تو ظاهر خواهند کرد و آن زمان غیر از حسرت دند است در داند
جزیری نخواهد افتاد چه مقام کب و اعمال این جهان است که دنیا چه
الاخرة و نیز می تواند بود که مراد از بانگ بانگ صورتی باشد که در داند

خوار شده پس لیل الکواخذاً انقضی الناقور فذلت یصلد غیر علی کل
غیر لیسید و مراد امیر انابت سدد کرد و و نهاد و این بوم پنج
فی القصور بر تو ظهور گیرد و قال الشیخ از در که و در قیامت دور کور باد
و متی که بشنوی که فلان در جهان نامه اقول موی کلام ما سبق است ^{حقیقت} قیامت
یا اولی البصائر حکایت قال الشیخ ملک از دور شنید
که کوتاه قد و حقیر بود اقول مراد از ملک او قلب ملک است که نسبت
ببعضی اعضاء و یکریل الجنة است قال الشیخ و دیگر برادرش بنیبه بالا
خوب و اقول مراد از برادرش اعضاء و جوارح اند که بحسب ظاهر ^{تقلب} است
بزرگتر از قال الشیخ باری ملک یکریه است و مستحق در وی نظر کرد اقول
لیزیه روح که عبارت از ملک است چه در کثرتن بمنزله بادشاه است
بدرت قلب بنظر تحمیر و استخفاف نگریست قال الشیخ بر غیر است و در
قد است بجای آورده و گفت ای پدر کوتاه خردمند باز نادان بنده اقول چون
بسر که خطاب نظر است بکمال انامی چشم حقیقت من مال اندیش خود
اگر از بنده ملک یافت بخود انوار را بشیوه خود ساخته ناصیه
بین اب ز سر و گفت یعنی روح که منزله پدر اوست کوتاه قدی که کند

لمینه نطقی باشد بهتر است از لمینه قانسی که کوه عقیق باشد قال الشیخ بر حقیقت
اکثر نسبت بهتر اقول ظاهر است که این کلمه در تائید کلام است لفظاً و
شارح بکیت میکند سلام دوم بر چشم که بصورت اهل تمام اعضا است
و در قدر و منزلت نبی طویل القدر و پرستار قال الشیخ لثاقظ فی
الفیل جیفه بزباد وجود حقارت پاک و طلال است و نیل با وجود بزرگی
و عظمت مردا و حرام است شعرا اقل جبال الارض طور و آتیه
لا اعظم عند الله و گفته اند که از کوه های روی زمین کوه طور است و حال آنکه
بر دستی آن کوه بسیار بزرگتر است پیش باری غواهد از روی مرتبه نزار
قطعه آن شنیدی که لا غودا مانا کف بر روی یابویی فریب و استابی
اگر ضعیف بود به همان شعله خورید و بخورید و محال کلام سابق است
کما لا یجفی علی نسب فی قال الشیخ بر رنجند بر دارکان دولت پسند
اگر ابرادر نسبی را یا رنجیه اقول یعنی از حسن تو را دور روح را آفتاب
که خبر آن نمونده اند و مراد از دارکان دولت خواست باشد که بقیام نسبی
و رانده برادر نشن که مراد از اعضا و جوارح است بجان رنجیه هر چه
از آنها خود را صبر کاری سترک به استند لاف زنی خود را

اعتبار خود است التفات به آن نمودند قال الشيخ کما در سخن گذشت
عیب و نیرش نفعی باشد در پیشه کمان بر که خالی است شاید که خنجر
باشد اول یعنی که ظاهر حال او ذلیل و خوار باشد و باطن او که قریب است
بر آن قیاس نباید نمود و به به اسحق و دیگر او را استعاره نباید کرد
شاید که کدام حسد هم داشته باشد که مانع تمام نتایج و شایع او تواند
قال الشيخ شنیدیم که بعد از آن مدت که از دشمن صعب رونمود اول
بر او از دشمن صعب و سادس نصالی است قال الشيخ چون لشکر از هر
طرف روی بهم آوردند و قصد مبارزه کردند اول چون حاصه روح
عبادت شاکه در ریاضت خود وفاقت است و نفس تازه بر دم خود میگذارد
از آن باز داشته و در کمال ذکر اسی مانده است و یا پنج بر محمد و محمد بن عبد
خواص روح و نفس او و لشکر بر او قرار داده که با هم در مبارزه
و مضاربت نمودند قال الشيخ اول کسی است که به این جهانید آن
و گفت اول اول کسی روی مجاهده آورد و دل بود که هنگام نزد
تجایی چون در باب توبه این بر خواندن آغاز نمود قال الشيخ
آن من شام که روزی جنگ منی شست وین منم کانه زبان خاک و خون

بنی سهری بر که جنگ که در خون خویش نانی بکند روز به آن که بگذرد
خون لشکری قال الشیخ این گفت در سپاه دشمن اوتی چند از مردان
کامری رسیدند اول مراد اوتی چند که از مردان کازنی لشکر مخالف اند
عجب نیت و بودا و هوس غیر آن باشد که ابتدا ام نمایان اینها بامردی دل
بخود پوشت قال الشیخ و پیش در باز آمدن زمین خدمت بپوشید
خطای که شخصی نیت خیر نمود تا در تنی نزد پیری است پیر
بگراید روز سیدان که در داری اول چون مجاهد در جوع و
روح که بنزد پیر است نمود تقاضا از زبان را اندا که شخصی نیت خیر
قال الشیخ و در حق است که سپاه دشمن بقیاس بود و انبان از کافران
مراد از سپاه دشمن که حالات و لذذات نفس است که حصه و احصای آن
تقریر سلطان بیرون و از حیطه و فهم و گمان افزونست تا چهار مبادرت
یا سامی بعضی از کبرای ایشان کرده میشود و اندانچه در حق بود و حقیقت و ذلت
و تکر و سخت و تنگ و در غایت بهی احد و غیره و کمال نقد و تضحی مراد
از ایشان اندک چه بر او ایمان روح نسبت خصم در کمال قلت و غارت
چندان ذکر بعضی از اسامی اینها به قلیل نیز در افتاده ازین جمله

۴۲
تفاوت و طاعت و عجز و انکسار و رضا و تسلیم و تحمل و توکل و صبر و
تقیر است قال الشيخ جاعنی آنکس که در اول اشغال و نظایر آن
است قال الشيخ کبر فوره زود گفت ای مردان بپوشید تا جابر زمان شود
اول چنانچه ظاهر است قال الشيخ سر را از بکفتن او تورو زاده شد حلاکت
حله آوردند اول مراد رسواری آن افراد افتاد و اقسام تحمل اظهار است
چون اینها را تورو زاده شد یکی کیار حله نمود که سر نخوت و رعوت را بستند
است بود و پس را بستند قال الشيخ منتهی که بعد از آن روز و پنجم
نیمه نخستند اول در اینجا شنیدن معنی دیدن است یعنی چون نیک ملاحظه
کرده شد در روز مجاهد که استقامت دارد و کیر کرم و جوشنیم شیخ و حضرت
بر جم سپاه و با خوانان روح و عید و عجز و نامحدود و سادس قضایه منجم
رود قال الشيخ کس که چشمش بوسید در کنارش گرفت اول
یعنی روح او را حقوق برایشان اقران نموده در آن خوشی قال الشيخ
در روز نظریه بر تیشش پیش بگوید اولی عهد خویش که و اینه اول یعنی
نسبت سابق بحال انقضات و ضایات بحال این سبب دل سبب است و اما
نقطه و بعد و کس است از اولی عهد و اولی در اینجا معنی نامه و عهد

[illegible]

اقول مراد از نه نشسته این اهل عقل یعنی دل که اطلاق لفظ جمع بر واحد و
 واحد بر جمع در بعض جا سلم داشته اند چنانچه در علم نویسی شده و مراد از
 مردن چنانچه آن در عبادت در ریاضات است و ایلی نمران عبارت
 از سایر اعضاست سوای دل که مبیط عقل و دانش است چنانچه نه نشسته
 که مراقبه و مشاهد باطنی است اعضای دیگر از یاد گرفتن آن با وجود دل
 بکار آید مثل اندیشه چنانچه و نه نشسته اندین دلی در ششوی نوری از
 ششوی دل نباشد تن چه دانه گفتگو دل نباشد تن چه آرد حسو بر سر
 اینچه جنبه نباشد که مراقبه و مجاهد باطنی که منصب دلست اعضای دیگر بر آن
 که قادر نمی خوانند شد و نشو نفس نیاید زیر اهل عبادت مثل ما سبق است
 قال الشیخ بر سر ازین حال الکی و ازین برادر اشش را بنویسد و گویند
 به اجماعی و پس بر یکی را از اطراف ملا حصه معین که نامش نه نشسته
 و تراغ برخواست اقول یعنی ازین حال آگاه شد و برادر اشش را
 بخواند یعنی سبب کرد و نصیاح و مواظبت فرمود و هر یکی را باطراف بلا
 یعنی با انواع عبادت و شریع مشغول نمود چنانکه سر را بسجود و دست را
 بسجود و زبان را ذکر است و از این اقسام و تقود ما مورد منسوب

نمود چنانچه مانت ببرد که در قدس الله سره العزیز در بهشتان می نماید عینیت ^{نمود}
 دست عدم در وجود و درین مجرای بنیاد و در ذاتی موجود و ذکره کی از دست ^{نمود}
 محالست که سر سودا می نماید چنانچه هر کی از بنیاد بنیاد است امور کن اندر ^{نمود}
 نوعی بر خاست و نیستند نسبت مراد از فارقه نفس و غیره را یا کبر از درون ^{نمود}
 و از اینها و بپوشش یعنی چون تراغ نوعی بر خاست یعنی در عبادات
 الهی شش قلب حضور و آشوب و محض و انجاسیه و حقن ارب که در طریقه
 انطاس و سلوک بود و از ایل که و نیزه قال الشیخ دود در آیتش در کلمه شمس
 و باد و شاه در انجاسیه کنجند اهل مراد از دود در ویش صفات عشره که
 خاصه طایفه صوفیه است اهل طایفه اخلاق و دیم و قور و اصد ^{نمود}
 گزشت جز و افتاد کی چهارم ز یاد اولی صم خرم ریاضیت ششم شکست ^{نمود}
 هفتم هم رعونت ششم قلت حکم تهم متوار غلاب در ششم ماسوی الله
 درین صفات عشره مراد از دود در ویش است که در شخص و اصد جمع می شود
 مراد از دود و باد و شاه که در قسیمی کنجند شمس که غرق و نمبر که شمس دیم که ^{نمود}
 انما دران اصد از جمله مستغنائست کلماته یحق قال الشیخ قطعه
 نیم نانی که خور و مرو خدا بنال در ویشان کنیم و در بخت قسیمی که ^{نمود}

همچنان در بنده اظہیرم کہ اقول یعنی شروع اول در فضیلت در باب جود و تقاضا
و اخصت و شرفانی در ذمت اصحاب و نیز کہ جو ص و طمع ایشان بکجاست
کما قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم عز من قفع دذل و طمع حکایت
قال الشیخ طایفه در دین عویب بر سر کوی نشسته بودند اقول طایفه
در دین عویب از دساوس و مخاطرات نفسانی و عویب کالبد نفسانی
دکوه مراد از دل است یعنی دساوس نفسانی بر دل استولی شده اند قال الشیخ
و منفذ کاروان بسته اقول یعنی محل آمد و شد نیات حسنت سده و دمنو
قال الشیخ در حقیقت این از حکایه ایشان مبرور و شکر سلطان خوب اقول
در حقیقت بله این مراد است از اعضا کہ مصدر عبادت ظاہری باشند
یعنی از عبادات گنہار و نور و کجاسل و ہاوند پیر سائیدہ و شکر سلطان
یعنی عبادت باطنی خوب یعنی بیہ تعل است قال الشیخ حکم آنکہ ملاوی
شیخ از دل کوی بسته آورده بودند و مجاور ما و اسی خود با خدا و
یعنی بر کام بر دل بسته اند طریق عبادت ظاہری و باطنی است
تکلیف صرف و مجرای خود خیر و نہ اند قال الشیخ بر این حکایت
کہ از حضرت ایشان خبر است کہ اگر بنیاد سیرت نفس روزگادی است

نامه تفاوت با ایشان مستخرج کرده اقول یعنی از باب است و درین
 که با لکان ساکب شریعت و طریقت و هر چند ان کامل شود هیچ نیست
 حقیقت اند بجای خود اندیشه فرود آمدن که اگر این بسا در نفسانیه میرسد
 چندی استادی در استقامت او استقامت بهرسم خوانند نماند بسا او استقامت
 سر بر نصیر کرده و نایاز تصفیه قلب و جمله مقتضات است و در آن حال بجا
 تفاوت و دریافت ایشان مستخرج کرده اقال الشیخ رباعی در حق که
 اکنون گرفت است بفرمودی و دیو باید در جای و در میان و کجا
 بی کرده و شایخ بکشتی هر چند شایر گرفتن بیسل چو پند شایر گشتن
 بیسل اقول انجم بود و همین کلام سابق است قال الشیخ سخن برین
 اقول یعنی بر ذیل دانی خود متور فرموده قال الشیخ یکی را تحسین
 برکما شتند اقول یعنی همان متور شتند که هر فردی بی نبه سلسله است
 بیج کی از اکابر عهد خود بود و با ریر که نوزیدن این راه خط ناک بی بد است
 مرشد کامل بر طریقت خلی شکل و دنو اتر است بانی همین حاسب
 رسالت اب عبد الفضل النجاشی و اکمل الصلوات و این اب فرمود
 که الضایع ثم الرفیق قال الشیخ و وقت فرصت کاومی داشته

فولی یعنی غلوت و غولت و دست سید اشتند قال الشیخ نه و فنی که
سر قومی را زده بودند و بقیه غالی اند و اقول یعنی و سادوس مختار
فصل در جمع و سعدن خدا پرستی دانسته بر سر آداختند تا عقل را
زوالی دهند اما چون ارباب این آیت را شنیدند و از حد اینها از طرف
قلب صحبت دیگر یافتند قال الشیخ تنی خبیه از مردان واقعه دید
و جنگ از سوره را فرستادند تا در شیب جل نهان شده و اقول مراد
تنی خبیه صبر و قناعت و توکل است و ایشان در نظایر آن را برای تهیه
و تدابیر بسیار ستادند تا منتهی در مراد می ماند قال الشیخ شبانه
که روز دوازدهم باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن کینا
درخت غنیمت نهادند اقول یعنی چون از آن سیاه کاری باز
سده کردند و غارت از غارت آورده یعنی عقل با نشت و
نوده خود هم خایف و مضطرب گشتند و قول درخت غنیمت نهادن
بالمکه کی و خوف زنی کی که عقل را بهم رسید با العقل ثابت بحال خود ماند
قال الشیخ خنشین و خنشین که بر سر ایشان رفت آورد خواب
اقول یعنی اول کسی که بر سر ایشان رفت آورد غفلت بود یعنی

از طرف اشرف خود و عاقل و غیره نه قال الشيخ خذ الکتابسی از
کشت س که تو حق خود بشید در سیاحتی به یونس اندر دامن می
اقول یعنی حل کردند تا آنکه قایل باشند اما شرف تو خود بشید از
از خود بشید یعنی عقل است که در تار یکی ظلمات خفت رفت چنانکه
یونس بن ممتی علیه السلام در دامن می قال الشيخ در دامن لا و از
کشتگاه برینند دست باین بیکان برکتی پسند اقول یعنی منبر قضا
و توکل ایشان که بید فعل عام بود از یک مرتبه ظهور و شیوع یافته عامی علیه السلام
خدا ان فرعون مختارات و سادس نفسانیة را از قلب را آورده مقید سلاسل
از غلال نموده قال الشيخ باید اودان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند و او
بر او از باید از سبکام عبادت است یعنی در سبکام عبادت روح نفسانی
که از یک ارامی گنج و مرغ است از احوال الناس نموده قال الشيخ ملک
بکنار آبگشش بشارت فرمود اقول در اینجا بگشش یعنی دانه و دور گرد است
قال الشيخ العطار در ان بیان جوانی بود که سیوه عشقوان شش بانش سیده
و نیزه گشتان خداش فرمود سیده اقول بر او از جوان نفس را فرشته که قصور
حال از است و پذیرا شده بود قال الشيخ یکی از وزیرهای بای تخت ملک را نوشته

دردی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سیر سحر از باغ نزهت کانی
 برنخورده و از پیمان جوانی تسبیح نیافته توقع کرم و احسان نه او بری
 که خشمین خون او بر بند نیست نمند اقول مراد از وزیر طبیعت آنست
 که بقضای ظاهر حال شفاعت نفس اماره از روح بخیرست قال الشیخ
 ملک ازین سخن روحی درم کشید و موافق را می شنیدش نیاید و گفت
 بر تو نیکان گیر و هر که بنیادش است تربیت ناپل چون کردگان برینا
 اقول خبا نچه ظاهر است قال الشیخ نفس فساد اینان قطع کردن
 او لیس است و بخ تیار اینان بر آوردن کسین بصلحت که اش نشان
 و اگر که آتش و افی کشن و بچه آتش کاشن کار خردمند نیست
 اگر که آب نریکی ببارد هرگز از شاخ بید بر نخوری با فواید روزگار سیر
 گزنی در این سکر خوری اقول یعنی نفس اماره چون اگر است از شما
 عبارت از تمامی مخاطرات و وسوس باشد چه کرده است که ان التقیر
 لا مزاله بالشو کلاما هم ربی التالی لغفوق الله و مخاطرات و وسوس
 بالنفس بعد و هم مفقود شده اند بسکین از این فکر را که آتش نه از راه
 است سکر بنیدن شهدا و منعم این غنی و تنواری است و غیر نفس اماره

که انفعی خلعت است که نذره انفعی جان بر تو انداخته و گزیده و این ظاهر شود
قوله ابرار آب الخ بر خدایت الهی وسیع و باریک است لیکن مکن غیب که
نفس نازده فیضی از آن دارد و مستحق آن که در قوله با فرومایه الخ اشارت است
نفس نازده است که این مانند بویایی یعنی اگر اظهار الحال عبادت و عبادت
بر این نفس نوازده هم می کند لیکن از بوی یا خالی نیست چنانچه شیخ فرید الدین عطار
بنده نامه میفرماید و آن نازی گاه درو باشد یا بهر حال حاصل حقش بویا
که این عبادت نمره ثواب است که تعبیرت قال الشیم و زی چون این سخن شنید
طغنا و گزافه پسند و حسنای ملک آفرین کرد و گفت آنچه نذرده و هم
مین صواب است پس جواب لیکن حقیقت آنست که اگر در ملک صحبت
آن ان تربیت یافتی طبیعت ایشان کفرتی و یکی از ایشان شدی یا مانده شد
است که بصحبت صلیحان تربیت پرورد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلان
اقل اگر این نفس نوازده سادس مخاطرات شعی بسته آفرین می آید
یکی از این ضلال بودی لیکن چون هنوز زبان بالوقت و انوس شده بود اگر صحبت
رضا و تسلیم و ذکر و شغل که از صلیحان تربیت نیاید و خوی خردمندان گیرد
یعنی نفوس ذاکر احسن العاقبت شود که هنوز طفل است یعنی هنوز

استیاضی ملوک است قال الشيخ و سرت بنی و عواد و آن کرده و زنها
 آن بکن نشد و در حدیث آمده است ما من مولی الا اوفد بولده
 فطرتا لاسلاک و انوار یهود لند او یغذی لند او یغیا بفرع باطن
 خانه آن بفرش کم شده است اسکا صفا کف بر روی چهره بی بیکان گشت
 مردم شده یعنی کما حق الله ندر از انظار و خطای و وسایل
 و مطلع نیست و در حدیث آمده با من بولود الخ بنی و بر یکلام شیخ
 قال الشيخ این کیفیت و طایفه از مردم است که باطنی شفاقت یافته
 اول مراد از مردمی در شفاقت شفاقت و شفاقت و شفاقت و شفاقت
 و ظاهر آنست که شفاقت نفس طبیعت همه است و این شفاقت قال الشيخ
 نفس از شفاقت و در حدیث گفته اند که اگر چه صلیت بر مردم قطع
 زنی که به گفتن از این با چشم کرد و دشمن نتوان صبر و بجایه شفاقت
 این که نفسی غیبی شفاقت خورد چون شفاقت شفاقت و شفاقت و شفاقت
 مقتضای تقدیر از آنی که نفس نفس از قرب و جوار روح شفاقت
 و شفاقت از شفاقت اگر چه روح شفاقت طبیعت و قوای از شفاقت و شفاقت
 از شفاقت آن در حدیث لیکن از انجا که رفیقان الهی تمام

نام داشت مانند حال یہ انست چنانچه مفصل ایتم بعد ازین
آمد نظر قال السنج فی الجواب انما یزید نعمت پروردگار
اویت تا به تربیت او نصب کردند تا من خطاب و در جواب سار
خدمت او کشتن را خواستند و در نظر بکنان پسندید آمد اول نفس
را با طمعه بیدار داشت بر تنفس البریه و عده مخطوطه داشتند
اویت بنما عبارت از قوت میزده است که برای اویت و نفس قوی
یافته و هر که نفس شعیب محاسن که فطن بعلوم فصاحت و بلاغت و غیره دارد
از دست و پیراسته گردید و در نشئت و برخواست و آواز او آید
بی نظیر کشت چنانچه عقول مشرود و حواس حشره بان حال خشنودی
و حاکمات سکات صورتش را بجان شاخوان کشتند قال السنج
روزی دوزخ از شایلی او در حضرت ملک شمه می گفت که تربیت عاقلان
در وی اثر کرده و جهل قدیم از جلت او بدر رفته اقل یعنی روزی از روی
طبیعت محاسن و تعویف نفس که به ملازمت قوت میزده خلی تمیز پیدا کرده
بود گفتن آغاز نمود و گفت تجا بل قدیم که نشان اصلی او بود و صفت
عاقلان چون رنگ از روی پسند زده و قال السنج ازین سخن

۹۲
تبریز کرد و گفت بیت حاقبت کر که زاده کر شود کر چه با آدمی بزرگ
شعر بخندیت بدر ما و نشات عندک فمن انبک ان ابک
اذا کان الطباع طبع سوء فلیس ینافع الادب الا دیب
خوش داده شدی تو بشیر ما و نشو نمایانی نزدیک یاب پس که خبر کرد تو را
که بر تو کر کرده است اقول مراد از تبسم یعنی برنا عاقبت
از این طبیعت استهزا و طعنه و مثال فرمود اینکه عاقبت کر که زاده
کر شود چه ظاهر است که مراد از کر که زاده نفس که حقیقت آن از محاسن
و مساوی است و آدمی یعنی قوت بینه چه برگاه بطور خوش تامل در بار
نیت انسان کسی که تیزی نداشته باشد و این جمله در تفسیر راجع به
کما هو الصریح قال الشیخ طلال و درین جمله طایفه او باشد
محدث با او پیوسته و حقه موافقت بینه تا بوقت فرصت و زیاده
و دل برانش گشت و گفت بیکر ای بخت دور ساخته و نه دان بجای
نشت و غاصی گشت مراد و حجه و دو سال تریب و تحصیل در ارجاع
و کمال است که بعد ازین او باشد محنت یعنی قوای زیادتی و لاسه و
اشغال این قوای و انغماسی نفس که محبت بسته زبان اندک او

۸۴
اور ابشر اذ اصل و مخاطرات فطری که حقیق او بود راجع گردانید
نازوقی طبیعت انسانی را منتشر نموده جو اس و هوش که بمنزله دو
پیران است کم و زایل شود و مراد از نعمت بیکر آن اخلاق حمیده
است که بهرسانیده بود و سبیل با اخلاق رزیده گردانید و برقرار گاه
اصل خود باز آید و عباسی کشت قال الشیخ ملک دست تحریر
تحریرین گرفت و گفت قطعه شمشیر نیک این به چون کندگی
ناکس تربیت نشود ای حکیم کس یاران که در لطافت طبعش
خلاف نیست و باغ لاله در و در شود و خوش قطعه زمین
سبیل دینار و در و تخم اهل ضایع کردن نمونی با جان کردن
جانت که هر کردن بجای نیکردان اقول یعنی روح اتساع
ادوات و ملا فی سنین حیات گفت افسوس عالمه و کمال حسرت بخور
و مضمون این منظوم بیان آورد و دست فرصت از کف رفت و
دل کاری نکرد و افسوس سر کار دامن بگذشت و من خوابم ای
فوله شمشیر نیک این چون بهر چند پیر کامل کمال باشد تا که استعداده و قرار باشد
چه حاصل شود که شمشیر نیک ساختن از آهن به از جمله مستعد است

همچنان تا کس از تربیت غیبه پذیر نیست نیست قصود نه بر کرم
 علم است برای طلبه داده استعداده در دست چنانکه قوله در این
 لاله رویه در شور و غم پس دیگر از من شود الخ تفاوت اصلی در تربیت
 کسی که جا گرفته باشد در تعلیم و تربیت تا اثر تو ابر کرد که از جمل محلات است
 و شود و هم یعنی بگوئی باید آن کردن الخ که یا پیرامی گویند که محنت بر
 در مقام تقصیر کردن بر ماده داده استعداده و قیاس و مستی حکایت
 قال الشيخ سرنگ زاده در ابرار سراسی اغلش دوم قول
 باید دانست که شیخ رحمة الله علیه اگر چه به بیجا باریت زرقیم ساخته اما
 بعضی مراد از آنست که هر دو به ترجیح نفس الله نفس ماده نماید و
 جمیع اوصاف او نماید چنانچه مراد از سرنگ زاده نفس الله است
 و نفس الله عبارت است از روح در روح امر ربی است باید که
 امر ربی محل اعلی باشد چنانچه شیخ رحمة الله علیه میفرماید که بر سر
 اغلش دوم مراد از سراسی اغلش دل است و دل نزدیک مرکب
 به قیاس است و در باب ترقین لا خلاف خانه قد است کما
 بالملک الوی المعنوی فی المعنوی شیخ گفت

که حق فرموده است: من کونجسم هیچ در بلا و نیست در دل بوسه بکنم
عجب که مرا خواهی در این دلبها طلب پس این استلال ظاهر است
که موقع وقوع امر رب غیر از سرای دل که خانه خداست اولی مرتبتی
حاصل از این عبارت آنست که نفس ناطقه را بر در سرای دل بریم
در اینجا نسبت کردن شیخ شاه را بسوی خود حاصل از دریافت
کردنست که نفس ناطقه را بر در سرای دل دریافت نمودم حال الشیخ
که عقل و کیاست و فہم فراست زاید الوصف داشت اقول
چون شیخ از ادراک مورد وقوع نفس ناطقه انوار یافت از شب
صفات او بیان کردن آغاز نهادند آنکه این بر چهار راس کیش
فرموده نفس بر روح سوارند و فی الحقیقت از مساوی نفس ناطقه
و را صدی یافته نمی شود چنانچه صریح است احتیاج به تشریح ندارد
قال الشیخ دہم از چند خوردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود
اقول بعضی از این وقت که در وجود متقیه نشاء بود فقط در عالم
بر و انج منحق بود ذات باری تعالی استفهام نموده بود که در مقام
الکشت بر آنکه عرض نمود که قالو علی این آثار بود ناصیه او

قال الشيخ وسمان انوار وحبسین وحبسین گفته اقول یکی از جمیع
النجس که حق تعالی فرموده است در آیه بار طاعت انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فامین ان يحملنھا واشفقن
منھا وحملا الانسان ان الله کان ظلوماً جهولاً
وحبسین مافایده اینست که این بار امانت توانست کشید و
قال بنام من وروایت از حضرت ابن ابراهیم انوار وحبسین وحبسین گفته بود
قال الشيخ بالای سده شش زبونی می یافت شماره بندی
اقول یعنی شماره بندی این ده که در محکم تزیل مخصوص است که
نخستین هیئت من ایدوی بعد منقلب و تفاوت روح بسوی مای
سکون است آن مای سکون ذات حق سبحانه تعالی یعنی میده روح خود را
بجسود این گوشت و عصب و شش می یافت اقول فی الحقیقة نظر سلطان
اقول یعنی از بزرگتر دانستن نفس الهیه نیست که تقبیل نظر حق تعالی که است اگر حال الهیه
حال صورت و کمال مسمی داشت اقول حال صورت همین است که از حق
و از اهر است و کمال مسمی او نیست که حق تعالی میگوید ایا اگر صلوٰة عند الله
انفسکم که خود را ندان گفتند از تو مگر می بل نیست بل بزرگی انفس است

۴۹
است نه بسال اقول اهل عرفان گفته اند که یعنی عرفان ذات باری
تعالی که آن خود را حرب است نه بال یعنی نه بظاهر و نه بباطن که
بزرگی بعقل است نه بسال یعنی بین مانند که چنانچه اید فان حق جل است
نه بظاهر قال الشیخ کودکی کو بعقل می رود نزد اهل خود و بکبر و در
از کودکی غیر نفس فاطمه است یعنی آن دل که معرفت الهی مستغرق
باشد بر اینکه نزد اهل عرفان بزرگی و کبر است قال الشیخ انبای عشق
بر منصب او خند بر دند و بخیانتش مزبور کرده اقول چون نفس
فاطمه را در بین صفات موصوف یافت انبای حبس بر منصب او خند
یعنی نفس الهی بر منصب الهی بر غرور و تکبر و دشمنی خصوصیت در دوزخ
و افعال شنیع و کردار شست که از ایشان صادر می شود تمام حجاب
او کردند و در کشتن او سعی میفایده نمودند یعنی حجابیت روح قلب الهی
و بکرواری خود سعی میفایده نمودند قال الشیخ عشر دشمنی کند جوهر با
باشد است اقول چون عنایت الهی در زمان آلوده دل است از تنهم کردن
ایشان ~~بنی~~ بنی قال الشیخ کلای سید که موجب جملی انجیان در حق محبت
اقول یعنی ذات حق تعالی بر سید که موجب جملی این نفوس از ایشان

من تو چیست لکن در اینجا مروض اعتراف است که استفهام نمودن خست
 با وجودیکه عالم الغیب است دلالت بر عدم اهلی میشود جواب استفهام
 بل این استفهام دلالت بر استفهام انکاری می کند چنانچه در قرآن مخصوص
 است قال یا ایلیس ما منعک ان تسجد لهما خلقتک یدین
 ای ایلیس که ام شی منع کرد است برای سجده کردن پس هر بن طریق که
 سیدالت و پرسید قال الشیخ گفت و سایه دولت خداوندی ممکن است
 خست و کردم مکرر در ارضی نمیشود اقول یعنی که از تائید ظل ظلیل درین
 دولت بکنار یعنی اربع عناصر را ارضی کردم دنی الحقیقت است که اربع
 بهر وجه ازین ارضی بسته و چنین نمی خواهند که امر بی از دیار با نقل گفته
 قال الشیخ مکرر در ارضی نمی شود و الا از دال نعمت من و اقبال خداوندی
 باقی ما اقول مکرر در عبارت از نفس اماره است و ارضی نمی شود
 مکرر بکنار از دیار من اقبال دولت خداوندی که باقی ما و بیت
 قال الشیخ تو انما انما نیا درم اندرون کسی حدود را چه کنم که خود
 بیخ در است اقول یعنی نفس ناطقه ظاهر می یابد که بیخ و بیخ بکنار از
 بیخ اندرون کسی آزرده مکرر در او از اندرون درخ تو سطا است زیرا که

زیر آنکه برخی که خواه خدمت الهی باشند قوا و استعداد خود را از حیثات غفله غلبانی نیستند
تقدیم نداده و در آنجا پس از مرگ می که این سه درجه عالی را بهنجی نمی رسد
و این برای است پس از آنکه در سطح نسبت تصدیق و تضرع در این اطلاق کرده
بیشتر از این نیک نفس نماید و از این راه از این ثابت است ما چه توان کرد
که نفس را از دست او و بعضی نمی شود مگر آنچه که من مرکب سیئات شود
و این سه است از این جهت نفس را از خود دور کند و این اشی خود را
نسبت کند مال کار او به است قال للشیخ سید میرزا یحیی ای حرم
کاین مرغ است که از شفت آن خبر بر دل توان ست اقول باید است
که این نفس فاعله پس بپس نفس را در دو جمیع صفات و اوصاف ترک
کنند و نفس را از هر سه جدا کنند و جدا کنند الیه گردید و هر آنکه خطا است
بمیر بجای او کرد که اگر این نفس را در روانه و یعنی هرگاه که استیلا می
کردار و نامیم اعمی و عاوس و خطرات زیر و نشتر که است اتصال نفس را
بیشتر از آن متحقق است پس آنچه به شیخ اندیشه ضلالت و تزلزل او نخواهد
تواند من شقت سیئات او تواند برآمد قال الشیخ قطعه شور بستان
بازر و خواهند. مقبلان از و ال نعمت و جاه اقول مرا و از شرف جان

بین نفوس که در بی الخراف و تزیین سرگرم اند که سبب ان را یعنی نفس ناطقه
 را که بر آئینه مقبول و مستجاب است نعمت و جاد یعنی عز و کرمش که سبب
 ابر و غنی و ارجاع بجا حسنات است زایل کرد و قال الشيخ رحمه الله
 بشر چشم خیره آفتاب را چه کنایه اقول فیجرح الله علیه در مدت ذلت
 او میفرماید مراد از بشر چشم نفس اماره است و مقصود از خیره آفتاب نفس
 که بر پاشی حسبت خیره آفتاب مراد از نفس اماره بشر چشم گرفته و بناست سرگرم
 مراد از نفس ناطقه خیره آفتاب گرفته پس بگوید که اگر بشر چشم یعنی نفس اماره
 که از لوث اباطیل و اساس زایل نبردگی میبرد و خیره آفتاب یعنی
 نفس ناطقه را بر ذریه سینه یعنی در روشنی عبادات و وظائف طاعت
 و سعادت و بر نخی تواند خیره آفتاب یعنی نفس ناطقه را از ان چه کثرت
 باید دانست که چون مراد و مقصود اقصی و مطلب اعلی ازین حکایت از
 تفصیل نفس ناطقه تصور است پس بر واحد ای از مخلوقات ضرورت
 که در اطاعت و انقیاد نفس ناطقه سرگرم و مستعد باشد و در تعجیب و
 نفس اماره تصور می آید که مراد از ارجاع آن بحسن و خیر است و این را بنابر
 حکایت قال الشيخ یکی از نو که عجبم را حکایت کنند که دست مبارک

۹۲
بالم رعیت از آن کرده بودند و در آنوقت آنکه از صلاه چنانکه خلق از کلام
طاهرش بجا می آمدند و از آنکه بخت جویش را غایت گفتند چون رعیت که
دار قضا و ولایت نقصان پذیرفت و خیریه بی مانند دشمنان از هر طرف
زور آوردند اقول شیخ رحمه الله تفسیر فرموده است یکی از دوک
عجم را بوقت حکم یعنی چون اطاعت کلام ردا داشت و محل و بی محل در بر
و غیره بر بوط کلام کردن مشغول خود ساخت و فرمود نکین و محاسن بجا که
راو از خلق است از آنکه او را شدن انجمنی مغایرت از کشورش نمودند و چون
و محاسن یعنی نقصات آوردند از قضا و عبادت که فی الحقیقت دلائل
در سبع و کثیر المنافع نقصان پذیرفت و خیریه بی مانند یعنی خیریه جنات
از لکیت ریاضت از دهنده شده بود خالی شد و قوله دشمنان از هر طرف
زور آوردند یعنی نفس آمده و لذا این نقصانیه و مخاطره و امثال آن از هر طرف
زور آوردند یعنی دخل و تصرف در امور جزئی یکی باین ملک عجم میرساند
قال الشیخ قطعه هر که زیاده از سیب است باید که در ایام سلامت
بجوایز کوشش سبزه حلقه بکوشش از توانایی رود لطیف کن صفی که
بیکانند و حلقه بکوشش اقول باید دانست که قطعه از آن مقوله ماین نزد کلام

قدس است در ادای ملوک چنانکه بشود از باب است و از ثواب است
 یعنی ساکنی که در جود و تقدر و واسطه دارد و همچنین اول را مصفا و اصل بر حسب طهر
 او باشد بلیت و دیده و اول را مصفا کن شکل است و در وی پادشاه
 خویش در شکل است باید که هر یک از اینها نبیند و فانی خود را بخوبی متفکر
 صورت خود را در صورتی که شکل و ذکر و اشیا را تصور در شیشه آید که
 یکی از اینها صراف نماید و در آن صراف چای است و در پیش از کف
 خود خواهد بیرون رفت و بشوید و در صراف لطیف که از هر نام سنی میرانی آمده است
 یعنی یکی است یعنی لطافت نیست چنان حکم و خیر است که در این نظر
 اصل بنیل مشرق قال الشیخ بازمی در مجلس اول و کتاب ششم بنام خود
 در در قال ملک خجاک و جمله بود و بنام خود بنام گفت که فریدون
 و یک چشم است و کفر با دشمنی به بت پرست اهل روزی از
 زلمی کتبی بنام در مجلس و خواند یعنی عقل که تفسیر این اندر بنام
 شده و تحقیق که دلیل مجازی یک نام دارد و اگر معنی الجاد فطره نیست
 در بنام ادنی آمده و شایع است که نام گفت که فریدون ملک کج و چشم
 نه است چگونه بادشاهی بزه متور شد قال الشیخ بازمی که گفت که

شنیده باشی که خلقی بنحیب کرده اند و تقویت کردند تا بادشاهی یافت
 یعنی پادشاه از بود پنا که سماعت کرده باشی آنچه مشهور است که خلقی بحایت
 پیش آمدند و قوت داد و اورا پس باقی او سلطنت را چه بنامی بادشاهی صحیح
 آمدن خلایق است بر شخصی که علمای و مفتیان شرع آنرا اجماع خوانند و آن
 یکی از ارکان اصول است که صریح فی الکتاب قال الله و زیر کفایت ای ملک
 چون که آمدن خلق بوجوب پادشاهی است تو بر خلق را چه پریشان داری
 که سر پادشاهی نداری بپیت همان که لشکر بجان پرورشی که سلطان لشکر
 کند سروری اقول یعنی عقل گفت که ای پادشاه هرگاه تو سیدانی که جمع آمد
 خلایق بوجوب پادشاهی است خلق خود را که عبارت از اخلاق و محاسن
 است چرا پریشان سیداری آیا ریاستی که تراست طالب آن نیستی قوله
 جان به الی آخره یعنی چون کثرت کما در افراط محاسن لشکر است نقطه
 سالک را که پادشاهی است او الغرم پس احتیاط کن این لشکر را و رضا
 کرد آن که پادشاه شدن بی لشکر از جمله محالات عقلی است قال الشیخ ملک گفت
 بوجوب که آمدن سپاه در عیبت پیت اقول چنانچه ظاهر است فی جملی
 در نظر سبکی از بی فروع است مع هذا ملک سید که بوجوب که آمدن سپاه در عیبت

بیت یعنی که امم شغل و امر ملک و سلطنت موقوف شد که باعث برپایی
 گشت قال الشیخ وزیر گفت باو شاه را کرم باید تا غرض برود که داند
 جهت شایه تا در چاه دولت نشینند و در این برود یکی نیست
 مکنه جو پیشه سلطان که نیاید زکر که چو پانی پوشای که طرح ظلم کند
 پای و دیوار ملک خویش گفته اقول یعنی پاوت از کرم باید چه بر او
 کاف کثرت شغل و امر را بهما زیانست ظاهر به و باطنیه و از بیم شایه
 تا خلقت برود که داند یعنی صاحب این صفات نموده را بهما حسن و محام
 توصیف مع نماید و در جهت شایه یعنی در نیاید زرای به وقت قلب
 طای بهما حضور قلب از بیم مراقبه و از تانی فوقانیه توضع بر او است این
 صفات اربع می باید تا بزرگوار و ثواب خواست بسیار و شرف تشریف باید
 قوله و در این برود یکی نیست یعنی ای قوت ماطفه توبه علت کثرت کار
 به و از این صفات حیده گذاری قوله مکنه جو پیشه پانی یعنی جسمع نشود
 جو باین سلطنت و پیشه جو مواد کثرت حکم لا طایل و هرزه که از دایم
 ضایل قوت ماطفه است و این سلطنت یعنی ملک سلوک قوله که نیاید
 زکر که چو پانی در شیل صده اولی است چو اجتماع التفتیحین است

و اما کلام بادشاهی که طرح الح می می برگزید قوت کلامی که غیر مطبوع و غیر موزون
 به استقامت پائی و دیوار ملک الح بدو نمی که بنیاد ملک که عبارت از سکوت
 است خواهد شد ثم تو قال الشيخ ملک را چند وزیر فاصح و موافق طبع بنده شایسته
 روی ازین سخن در هم کشید و بنده آتش فرستاد و اقول یعنی پادشاه را این
 سخن موافق طبعیت نماید که طبعیت است و لا خوف کلام غیر در بود و جهل و غیره
 و انقسام مزاج و در حال آن پس بر روی در هم کشید یعنی التفات به شایسته
 او نمودن بنده آتش فرستاد و او از تسلیم است یعنی عقل او سلب و
 زایل گردید قال الشيخ بسی بر نیاید که بنی عم سلطان بنازعیت برخواستند
 و بنیاد است لشکر او هستند و ملک برخواستند و کوی که از دست نظام دل
 بجان آمده بودند بر ایشان نهاده برایشان کرد آمده و تقویت کردند تا آنکه ملک
 از دست تصرف او بدر رفت و بر ایشان مقرر گشت اقول یعنی بویژه
 فرصت بنی عم سلطان که مراد از مواد صامت است بنازعیت برخواست
 و بنیاد است لشکر او است یعنی استماع از کثرت نغم نمود و استیلا خواست
 بر حواس و اما قوم در مانده در مانده از مجلس این پادشاه که عبارت از
 سخن است بر مواد صامت یعنی خاموشی نه ند سکوت که در نزد قمار و گنجه و دنیا

آن بزرگوار و عوامی صفت و عاشقی است جمع شده اند و تعریف و ادب
 بیشتری بر کثرت حکم توست بخشیده تا آنکه از تصرف او بر رفت یعنی سوا صاحب
 استیلائی نام باشد و این را که عبارت از ملک برادوست بهر عاشقی
 عقیل که دانید کما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سلك
 سلكي مني سلم فقد نجح قلعه بادشاهی کور و او در دستم و زیر
 دوستداریش و از سختی دشمن زور و است بر اوست و اینست مع کن و در ملک ختم
 نشین ز آنکه شایسته عادل بر اوست لشکر است اقول این قطعه
 متعارف شیخ است عموالطریقی نصایح و خاصه الفقرا فی السلاطین
 حکایت الشیخ قال بادشاهی با بنای محبسی در کشتی نشسته بود اقول مراد از بادشاهی
 عجمی یا محال روح باشد و چون غلام معینی فضل آمده است مراد از قلب حلال
 کفایت برسد آن قناعت و ریاضت است و نیز لفظ عجمی مخبر است از اینکه
 نه از برای روح است بلکه غیر آنست و کشتی از سلوک است که بر برای
 واجب الوجود سیر آن میکند و فی سبیل وصال که ظاهره بار سبب است
 میرد چنانچه محض حق نصیر الدین طوسی از شوق قدس شده اند و نیز فرموده
 که در فیض آبی هستم و خود را با فتم و طلال خود را میجویم و غیره و نیز

بایم که از فیض حق تعالی که از بیجا نمودن شده که در سلوک در یافتن قلب را بعد از او
 و خل تمام است قال الشیخ غلام برگز در یازده و هجده کشتی کنار رود
 بود که در آری باغ و نهاده و کزده در انداختن افتاد اقولی قلب که
 از تزیین عناصر بهر سبب و کسایر الجوارح ازین کوه ازین کوه چمن
 میخورد و چون بمصاحبت روح که در سیر لطیف است طالب این مطالب که در نظر
 به حق و تقوی و بسطت و بسیاری که بی توکل نوح نشان طوفان آتش
 در بی شمع تهرانی قلم جان جو، از ان غیر ممکن است حواس خسته و شکر
 کشته کمال بقای و نمودن در عالم بیوشی و بنمودی انوار این شریک
 یافتن و بین که از خاصه غصه و رنج است بود برسانی فراسهم آورده تا
 تحریک بی دبی که تهرانی بر زده در غشه کشته قلب بهر سبب قال الشیخ
 چند آنکه طاعت که در از ان گرفت ملک را عیش از دستخس شده و
 جاز به نیت اقول یعنی روح هر چند نکلین و تسلی او نمودنی
 که او را بهر سبب بود و بیستی که او را دیده بود و زوال یافت و روح را
 که طبع برین سلوک به مصاحبت قلب تعریف که محل یقینات نشانه
 که تنهایی تمام طریقت است قریب و کاشف و محاصره و محاصره

ظاهر و باطن بی این غیر ممکن معجزه روح را که شوق تمام و تحقق مالا کلام از پیشگاه
شخص شده و نمیدانست که چه نوع این را برآورد. قال الشيخ حکیمی در این مثنوی
نشریه بود اقول چه فیضان الهی که حکیم علی الاطلاق است نیز شامل حال
سلوک است قال الشيخ ملک گفت که زمانی من در ابطر یعنی خاستگاه کرام
اقول یعنی روح را ایامی و اشعار نمود بر جرح این بهات بطرف ذالک
الوجه و قال الشيخ ملک گفت عین لطف و کرم باشد اقول روح چنانچه
مشیر مستوده است نیست بجان نباده و جرح بغیضان بیکان ذات
نمود قال الشيخ لیزنود تا غلام را در دیانه خستند چون چند غوطه بخورد
اقول یعنی بکمال مابند و فضل شامل طریق موقوف تعریف قلب که در حد و عالم
طریقت متور است که نفی هر شیئی نمودن اولی و حسن است حتی باستانی رفته
که مجال نفی در اینجا باشد مهمل و در بیجا براد از یک چند غوطه دادند یعنی طریق
نفی آفرختند تا نفی کردن گرفت. قال الشيخ از پس ایش که فتنه
کشتی آورده بود و دست در میان کشتی در آویخت اقول احرا و اما
رسیده که نفی آن ممکن نیست همین بوده عالمی او که البقا بعد از فنا
است قال الشيخ چون با حق برآید بکوشه نشینت و قرار دارم

و خاموش گشت اقول یعنی بر وزیر و نه او را صعود و ارج دست داد و نه

بقا در صورت واحد جلوه کرده و حالانکه سببندی را هم رسد از بیقراری

اضطرابی تبدیل بسکین و شکیبای کرده و یقینات ثلثه که عبارت از علم

البیقین و عین البیقین و حق البیقین است با و ششم شد قال الشيخ ملک را

عجب آنکه حکیم را پرسید که چه حکمت بود اقول ظاهر است که دخل در الهیات

از یک حکما و حکمین بر عکس آنست یعنی شروع با ثبات کنند حتی ثبات

بالذات رسد که سلسله هستی کون و فساد متعلق باین باشد و در طریق سکو

ابتداء نفی کنند چنانچه بعضی بیان آورده اند درین معنی روح را استجاب

تمام دست داد و ذوقی تمام در اخذ این بهم رسانیده قال الشيخ گفت اول

مخفف غرق شدن بخشید بود لا جرم قدر سلاستی گشتی بنده انت اقول مراد

از گفت یعنی بروح القاشه که چون او یعنی قلب از صفات نفوس که منجرب

اعراض است نادانست بود و با اضطرابی بوسی هرگاه بر این متبینه و مترو

نشد بر تبه مشهور و وجود چگونه فایز کرد و قال الشيخ همچنین قدر عاقبت

کسی را که بصیبتی که قمار را اقول اگر چه انجمله حکم عموم دارد با الجملة را

انت که قلب را ازین بجز شناسی و خطی وانی است در اول بصیبت

مخدرات گرفته اند بود و فریضان الهی مدح و عیای علم حال فاکر
 قتل الشیخ قطعه ای سیرت و آن جوین خوش نمایم مشوق کن
 انکه بزرگ تر شست است اقول سیر خطاب روح است و آن
 جوین بود و ساحتش کردن با غیر جنس نبی روح که جوهر لطیف و نوع
 ذاتی است گستران خود میداند و آنست بیاصله رعب و طلاق که شال شده
 است فیضان الهی یکی از ترکیب بافتگان این عناصر که دل است
 این کلام در محافیت روح است چه از صاحب عیش و نوش
 بود قال الشیخ سه حوران بنشی داد و روح بود اعواف از دور
 چون که اعواف بنشی است اقول این در تشبیه و اقرب و عباد
 از حوران بنشی عالم ارواح اند و اعواف از سینه بی کینه نبرد و در
 قیصر از قلوب انانی است و نسبت بسیار از تضاد طبیب و حوران
 بیشتر قدم است پس معنی این چنین باشد که روح لطیف که از زمین
 ذات حق بوده است شان خستباری داشت بنابر او از انجا
 و استقامت را کالبه که گویا اعواف است حوران بنشی می افکند
 عیش ساحتش را شخص نمی بود و الشیخ فرق است میان انکه باری

۱۰۴
و آنکه دو چشم انتظارش بر در صحنه عبادی در صفت روح است که صفت
بود و در صحنه ثانی حسب حال دل است و در میان اشاره از زمان باطنی است
والله اعلم بالصواب قال الشيخ حکایت ثناء زاده هرگز نگفته
که از وزیران چه راجع خطا دیدی که نه فرمودی اقول بر او از هر دو
است و وزیران بر عبارت از عبادات ظاهری که ارکان شریف
اند یعنی در یافت گردید اینک در سلوک و جذب چو عبادات باطنی باز
در عبادات ظاهری قال الشيخ گفت خطای معلوم نیست و لیکن درم که
مماست من در دل ایشان بیکر است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند اقول
این مقدمه چنان بطور پرست که اصلا بر عبادات ظاهری ترجیح نیست
عبادت باطنی را که باعث باران کونوی ریا و امان کونه و خل است و باطنی
تر و در منزلت عبادات را و چون از باب خواهر را بر ناجی بودن اهل
باطن اعتمادی و توفیق نیست قال الشيخ ترسیدم که بساوا از کیم
نویس آنک ملاک من گشته اقول در چون از باب خواهر در عبادات
ریا افشار یافتند پسید مذکرها و اهل باطن عبادات ریا را از قبیل
کفریات و نهیات حکم گشته چنانچه حدیث شریف به نقل و برین است

مَنْ عَمِلَ عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ غُفِرَ عَنْهُ كُلُّهُ وَأَتَانِيَهُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ الْعَظِيمِ
 لهذا اهل باطن دانسته اند که اگر ارباب ظواهر که متعلقه قلاوه قضیت
 و سادّه شریعت اند ازین هم گزینی که از ادوات اهل باطن از قوا
 نویسنه یعنی فضیلات و کمربای اهل باطن قال الشیخ پس قول
 که از دستم که گفته اند قطعه از ان که تو ترسند بر من ای حکیم ذکر این
 صده چاشنی بکنک از ان بار بر پای راحی نه که ترسند بر دست
 بگو بکنک از منی که چون که به خارج شود بر آرد بکنک چشم
 اقول نه از ان قول حکما دلیل عقل است که تمام علم است
 قولا از ان که تو ترسند بر من ای حکیم الخ یعنی چون از باب ظواهر
 هم گزینی از اهل باطن متصور بودی الجمله از خصوص ثبوت
 حکایت اینها علیه قایل و حکایت بود و معنی از باب ظواهر
 مثل و ذکر علیه برای خود تجویز و تنبیه کرده چنانچه در تائید این
 شیخ رحمة الله علیه متوله حکما بوضعیان در آورده که قال
 تار بر پای راحی نه الخ قال الشیخ حکایت یکی از ملوک و
 در حالت پیری اندیشه از دستم کافی منقطع کرده اقول

لشش مجازی قطره است از حقیقت مهنا و زین مقام شیخ محمد علی
 بقیر کرده است و کسب بقوت ملک سالکی که از مقام مجاز بطرف
 حقیقت نقل کرده باشد و در بخودی عبارت از اضمحلال و افسردگی است
 که در روانه دمی بیداشی محبت نصیب باب طریقت میشود و نقطه
 زنه کافی یعنی گذشتن از خیالات جهان فانی است قال الشیخ ناکه
 نواری از در و در آمد و شارت آورد که فلان قلعه را به دولت خداوندی
 فتح کردند و دشمنان را بر سر نهاده و سپاه در محبت آن طرف بیکدیگر
 شدند اقول مراد از سوادنی نفس آماده است که با نواحی مطهرات
 حاکم از هیچ ستم دور تر افتد و در پیوسته دنیا و مافیها
 راه از آنکه قال الله تبارک و تعالی ایز حب الشهوای
 من النساء و البین و القناطیر المقنطری من الذهب
 و دیگر متعاش و لذایع دنیوی و شبهه باسی ملک اشغال از خواست
 که از جارب و قریب و هم ابتدا از برائی انحراف از سبیل الحق
 الاشارة حکایتی از فتح قلعه و اسارت این اهادی و مالبف سپاه
 در محبت طرف ثانی که از متعاشات امور دنیوی است کف از آنها

قال الشيخ ملک نفسی و از دل پروردگار آورده و گفت این مرده
 مرا نیست بلکه دشمنان مراست یعنی دشمنان ملک را اقول یعنی قوت
 ملک را که باعث بخت باری غایب تو به تمام بصورت ملک حقیقت
 پیدا کرده و از استماع این مقال سه اسیر ضلالی بان حال گفت
 که این غیر انیست بلکه دشمنانم را است یعنی هیچ خوشنودی برای منی نوزاد
 بلکه از عبارات این غلطی آلوده است این مرده برای دشمنانم
 یعنی برای کسانی که مخالف اند در عقیده با ما که عبارت از اهل دنیا و
 ادب و برحق و هو باشد که شیخ نیز کوار رحمة الله علیه تعبیر این طایفه
 بود دشمنان ملک دنیوی فرمود و لنعم ما قبل عیت هم خدایان می
 دنیا می دون این خیال است و محال است خزان قال الشيخ
 قطعه و این امید بسته شد و این امر عزیز که هر چه در دلم است
 آن درم زانان امید بسته برآمد ولی چه فایده زان امید نیست که
 عمری گذشته باز آید اقول یعنی گفت تکلم که اگر چه بودیم بلکه چه کردیم
 عزیز را و این امید و بخت استم که هر چه در دلم است ظاهر شد و قوله امید بسته
 یعنی هر چه بخت استم از بواسطه فتنه میر آید و لیکن چه فایده نهاده که

که الحال از آن مجاز شد و کاری ندارم و بجزت میخورم از آنکه این
 امید بسته آمد و امید نیست که عمری گذشته باز آید یعنی عمر بجا نرفته
 شده و توقف گشته کی بر میگردد و قال الشيخ قطعاً کس دست نگیرد
 دست اصل ای و چشم و دماغ حکم نیست ای گفت دست
 سماجد و باز و همه تو دروغ بگو که بکشید برین سینه و بمن کام آفری
 دوستان که بکشید روزگارم شده بنادانی من کردم شما خبر
 این نظم بریده ضامن شربت است که بطریق اضحاح فرموده اند بستی
 شرح است قال الشيخ حکایت روزی بر بالین تربت یحیی
 پیغمبر علیه السلام میگفت بودم در جامع دمشق اقول شیخ من الله
 روایت می کند که بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام میگفت بودم یحیی بن
 ذکریا علی نبینا وعلیهما السلام بر لیل ای که میر میر بن است یا یحیی خذ
 الکتاب بقوة واتمسک بالکلمة صبیحاً لی اندر بسیاری نبی اسرائیل است
 در زمان حیات چه نمود و یا بعد از شهادت آنجناب در بنی سالی که سبب
 نبوت رسید و با اشاره طوائف خلائق قیام و روزی که هر دو سوسنای
 با دینای و حایر آنجناب با غمهای زن ناجوه که حضرت یحیی علیه السلام بر خلافت

راس او فتوی داد و بود سفیدی ابر گمانست تا سر مبارک او را ازین
 بهر اگر دید بر قد بطریش در دشت شهور است بتولی در اقطاع
 که آنی رشحات القنون و سبک فاعل اعتکاف را گویند یعنی در
 توقف کنند برای عبادت و اعتکاف مصطلاح است به توقف داشتن
 در سبج حاج برای عبادت در عشره آخر ماه رمضان و مدت اکثر این ده روز
 است و مدت اقلش نه روز است و حاج دشت مسجد است مسجد
 ولید بن عبد الملک اموی که سیوم سلاطین آل مروانست و در مسجد
 آن ده است که شش بار هزار و پنجاه عمارت آن مسجد صرف شده
 و بقول صاحب مرات الجنان دو از ده هزار نفی در آن مسجد کار کرده
 تا تمام مسجد و آن مسجد الحلال تیر و یک و مسجد بنی امیه شهر است ^{قال الشيخ}
 یکی از ملوک که به بی انصافی مشهور بود و نظم و تعدی خوف اتفاقاً
 زیارت آن ده نماز که از دو دعا که دو حاجت خواست اقول مراد
 ملوک عرب از زاهدی است که عبادت ریاضی مشهور بود و بهر او پس
 قضای سوره پس آن زیارت ده نماز که از دو یعنی نماز بیعت دخول که
 دو رکعت که مشهور است و از آن دو دعا که دو حاجت خواست گفت

و گفت قال الشيخ یستد در ویش یعنی بنده این خاک در اند انما که
 یعنی ترانه تهمان ترانه اقول مراد شیخ قدس سره العزیز در اینجا از غنی
 استغنائی نظیر است ثواب و عبادت باشد و ثواب و عبادت مال و نعمت و
 ثواب و در ویش شخص عابدی است که ساحت و پیش از روش
 عبادت ریاضی پاک و مهر است اگر چه در عبادت معبود حقیقی هم کم یا
 بوده باشد شمس شخصی عبادتی کرده است ریاضی شخصی جابل است که
 مطلق عبادت نکرده است پس اخیل جزیاده تر است عابد ریاضی
 چه هرگز آنایه خود را بتفرقه محض صرف ننموده و یا کاری را که از او کبریا
 است و عبادت معبود حقیقی ایهم و شریک گردانیده پس استیلاج
 نخستین و سبقت یا آخرت و نه است او برود و چه است کما سبق و کرده
 این جابل عبادت بغیر است و نه عبادتی حیرت نثاره قال الشيخ
 انما که گفت از اینجا که همه در ویش است و صدق معاملة ایشان خاطر
 بر او من کن که از دشمن صعب اندیشناکم اقول یعنی آن که در یا کار چون
 از ذیات و صلوات و دعوات گوته و غنی حاصل نمود با گفت یعنی شیخ
 که از عجبکلیان آن محل تبرک بود که چون همه در ویشان یعنی چون دعای

ال باطن و و صدق سخاوت ایشان یعنی بعد اوقات اعمال ایشان کمال ریاست
 پس عاصی را بتی نمایند که کسی که دشمن اندیشناکم دشمن مراد است از
 شیطان غاری خوی و یا نقش مار و قال الشیخ گفتش بر رعیت ضعیف
 رحمت کن یعنی بر اعضاء و جوارح که نیز از رعیت است و اینجا مراد از آن
 ریاء قوت اختیار دارد است یعنی جوارح و اعضاء را بجهت استلا
 ریاء استلا کرد آن از دشمن قوی رحمت نهی حاصل کلام اسکو بر کارها
 برانظر و خواهی دانست پس از وقت شیطان با بر ای نفسانیه ^{کار} حفظ
 و صحت خواهی بود قال الشیخ بلیت باز در آن تو را وقت هر دو
 خطابت پنج سکنی نه توان شکست اقول و بکلام شیخ در تفسیر قوی
 و خیر بایه انسانی است که شیخ فرمود که از دشمن بیزه تعبیر آن باز در آن توان
 و وقت هر دو است یعنی هرگاه وقت اختیار بی هم پنج
 سکنی نه آنکه که یک تو را اختیار خودی آنها مستحق اختیار کلی است
 پس نیست نه آنکه از اعضاء کلی اعضاء جوارح را استادی کرد و آنکه کج
 بودی و نفسی نه آنکه بلکه نه آنکه کبریا است یعنی عبادات ریاء است
 قال الشیخ چیت از ترسد آنچه با او دادگان به بخشد که اگر زبانی با

در این کسرتش نگردد و دست اقول و نه پنجا انگار استقبایمید فرمود و یعنی آیا
 نمی ترسد آنکسی که بر افتادگان نمی بخشاید که اگر او از پای در آید کسی دشمن
 نیگردد یعنی با اختیار کلی استیلا نمی کند از نادانان احضار بیاد است
 و با نسی پس نمیداند که هرگاه قوت ستادی شود یعنی روز قیامت آنکسی
 در ستکاری نخواهد یافت قال الشیخ رحمه الله هر آنکه تخم کشت
 و چشم نیکی داشت و مانع نبود و بخت و خیال باطل است اقول این
 شیخ در تبه قوت اختیار می است چنانکه لقمان حکیم را یکی از متولان قوم
 بنی اسرائیل بر قبت گرفته بود روزی حکیم را گفت پروردگار فلان مرغ
 من جو بکار حکیم رفت و از زن بگاست چون از باران رحمت الهی مرغ
 سرسبز و شاداب گردید و بار آورد صاحب مرغ رسید چون از زن
 بهم برآید و در آتش سخن گزید بطیسه و لقمان اطباء فرموده گفت بگفته
 بودم ترا که جو بکار گفت آری پس گفت چرا از زن کاستی حکیم فرمود بگوید
 آنکه جو بار نخواهد آورد صاحب لقمان گفت ای عاقل بستی از زن بکار
 جو بار آن بگیری از محالات است لی اختیار لقمان بگریخت و گفت
 آنکه هرگز منتهیات و استیلا می نمانی دانسته و از بستی که در عوض با جو نخواهد

کردی اگر من هم از زن کاستم و چشم یافتن جو داشتم چه عجب قال الشيخ
 زکوشن پسند بر من تر او او خلق به و گرتوی منی و او روز دادی
 اقول در بخا و او یعنی صاف داشتی است از این او تکلیف در روز داد
 قیامت که بر توت خستید کلی را هم از تنی و بی حساب او خواهم شد
 قال الشيخ ه بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش یکدیگر
 اقول بنی آدم را و از اعضا و جوارح و نفوس و ارواح
 و سایر مخلوقات است یعنی اینها که یک تنام جمع شده اند یکی وابسته به دیگری
 و همه اینها خلق شده اند بیک قدرت بالغه و سبحان تعالی عز اسمه و شانه قال
 الشيخ بیت جو عضوی مبرود آور و روزگار و در عضو یا را نماز قرار اقول
 قائده ستمه چنان جریان یافته است شایرگاه عضوی مبرود اید روح
 میشود و بر همین قیاس احوال سایر جسم قال الشيخ تو که محنت و کربان منی
 تشابه که است نمند آدمی اقول خطاب بقوت خستید به است یعنی تو که
 برگاه از محنت و اندامی دیگر اعضای غم هستی که بیاد است را اینها را کار
 یمن و مائی و شفقت و محنت بیایده آنها غم منمیزی پس نیستی تو آدم منی
 صواب عمل و در است قال الشيخ حکایت در و شبی سنجی الله عز

در بنده او چه یاد اقول دار السلام بعد او شهرت و سیع و پر فضا
گویند در عهد نوشیروان عادل قریب یکوفه باغی بوده است باغداد بنام چمن
در نزدیکی آن شهر نباشد بنابر آن بعد از آنش بناوه اند و بعد از آن بنامی که
منصور و آشتی که طایفه و آل عباس بود و خط تبرک بعد از حاجی آسودگی بسیار
از کسل اولیا الله است مثل امام ابوبکر حسین موسی بن جعفر که سابع ائمه اثنا
عشر است و امام ابوعلی محمد بن علی الجواد که ناسخ ایشان است و امام اجلی حنفیه
نعمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنهم که با امام اعظم مشهور است و سولانا محمد
عبد القادر جیلانی قدس الله سره و غیره که اکبر کبار صوفیه و اکمل سلوات
حسبیه و حسینیه است فاما مراوشیخ در نیا از بنده او آبادی طلب است که در
تربت و لطافت رنگ افزای جلوه نموده است و مراد از روشنی سخا
الدعوات توجه بر کامل است که باستجاب است بمنونات و مرکوزات از شیخ
بارگاه الهی جل شانۀ شرف نیز و غرض است باز دارد و قال الشیخ حجاج بن
یوسف را خبر کردند بخواندش اقول حجاج بن یوسف حاکم بن زمره تلمیذ
است ظالمی بسیار که مردم آزاری سفاک که در شقاوت و سفاهت
و بیعدیل بوده است و صاحب صیب امیر از حجاج و بر فک کرده که روزی که

۳
و توله شد رسول صلی الله علیه و سلم و علت جبار القزار فرموده بود که
دو بار شیر باز کردند حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و فاطمه یار
روز یکبار و نخستند کردند حضرت عمر رضی تعالی عنه شبیه گشت و روز دیگر
او حضرت عثمان رضی الله عنه شبیه شده و روز یکبار او ابی قحطبه شد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید و در سنه پنجم
هجری عبید المطلب مرد آن نام مکتوب عراقی را در قبضه کفایت و کفالت
آن شقی نهاد و حجاج اول کسی است که در جنگ ویران کرد و بیست و نه تن
بعد از مراجعت و شوق با عبید الله بن زبیر که در کربلا امیر خود را
کرده بود و محاربه استقامت می نمود تا آنکه ابن زبیر کجالت جلالت او را دید
زخت پسنداشت کشید و بعد از قتل ابن زبیر میان تنگ حجاج و آن
گروید انواع ظلم و اذیت ابرو دمان رسانیدن آغاز نهاد و طایفه از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقتل آورده تنگ می نمود و مثل طفیل
عالم ابن دانه نصاری و انس بن مالک و عبید الله بن عمر رضی الله عنهم
برخی از کبرایان یحیی بن یحیی و سید بن حمیر و عبید الرحمن ابن ابی
لیلی رضی الله عنهم دور کردند و صفای سطر است که حد و مرز می کشید

بالفسخ ستم جهان گشته نهاده بعد و بیت هزار بر سر سید و عهد گشتن
 ساجد او بغیر علامه العیوب کس ننید اند اما حجاج بیت سال بازده سال
 در سلطنت عبد الملک بن مروان بن الحکم اموی و پنج سال در ایام لیث بن
 عبد الملک و در آن سال بنی نجران و چهار سال بود الحقیقه امیری از حجاج
 نیست انداختن بر کمر و رحمت آمد عدیه پیش فرموده حجاج بن یوسف
 در خیابان نفسی با او از توجه مرشد کامل آگهی و اطلاع یافت و از آن
 ایام بیت کرد و مخاطب نمود قال الشیخ و گفت دعای خیر بر من کن
 اقول یعنی اعانتی اللطاف خواست تا صفات زلیله باطلاق جمله تبدیل
 یا به قال الشیخ و گفت خدا یا جانشینان اقول یعنی ای برادر کا
 این نفس نامه را نیست و ما بود که در آن قال الشیخ گفت از هر خدا
 این چه دعاست اقول باید دانست که چون از رضاه تسلیم و تقصیر ما
 اثری پیدا نیست تا این همه شکر گشت از شرح و عیال چه سحکی از دنیا پرست
 که چاشنی از لذت قنارند و بود او سوس کمندار از تعیشات و دنیا را
 غنیمت شمارند اگر چه در عقبی روی رحمت نیست بیسته همه نفس عالمی بر
 نزد دلالت بکثرت تعیش و طولالت عمر و انشال از او چون عای درویش

سنجاب الدعوات بر خلاف حق و قوع بابت لینه استفسار و استفسار
 قل الشرح گفت این دعا غیر است قرآن و بر مسلمانان اقل یعنی نابرد
 خبر است از برای نفس آزاره چه نفس شی است نفس لطیف که است
 یعنی لینه و لو اند و مظنه بحسب صفات نه است و چون نه که و خوش
 بهر نفس و عقیده او بر آن کتاب نه است که از صفات نفس آزار است این
 که در پس کمال نفس را راحتی و غیری تمام متصور است و بر کی در مشاجرات
 و غرضه شده به به گفتن زبان من کردن زبان من زبان من کردن
 و مسلمانان را از اعتقاد که عبادات اسلامی محمول دارند مثل اعتقاد
 سید بن برای جود و تکریم و تقسیم سه آدم از سطر جوانات ما بر است
 که از شخص خاصی جود آورده و دیگر جوانات او جود متعلق به جوانات
 صیغره و آیه است که من ترك الفلأ متعذرا فقد كفر بقول بالشیع
 و زبان که برای تبیین و تفهیم است آفریده شده است و بر بهی است که در
 و اهل نفس آزاره غیری برای ایشان فایده است چه در حال و جود آن از جانات
 جود حقیقی مردم و مستحق نموده چنانکه شیخ گویند من سره قال الشیخ قطب
 ای ذی دست زیر دست آزار اگر تم ناکل باین این جانات بکار آید

حجابی درونی صورتی که مردم آزاری اقول چنانچه ظاهر و بصری است
 قال الشيخ ^{رحمته} علی بن ابی طالب انصاف را پرسی که از عباد
 که ام فاضله است اقول نوافی لراق متصفین ملک انصاف
 نفس آماده است به غفلت و ذنوبت او از عبادت بهود و حق غفلت
 و اشتغال بجهل و لعب کمال بی انصافی است و پارسا مرد از روح است
 که اصل دو عین ذات حق است یعنی نفس آماده به روح الهی و یکی
 عبادتها که ام فاضله است قال الشيخ گفت ترا خواب نبرد و با
 دران یک نفس خلق را نیاز زاری اقول گفت که ترا خواب نبرد و غفلت
 از اعمال که معمول است تا دران یک نفس خلق را نیاز زاری یعنی تا احضار
 معینه را از اشتغال تنبیهات و امور غیر مأموریه معاف داری قال الشيخ
 قطعه ظالمی را خسته دیدم نبرد و گفتیم این خسته است خوابش برده اند
 خوابش بهتر از بیداری است اینچنان بر زنگانی مرده به اقول شیخ
 فرموده نیز ماید یعنی خفتن ظالم بهتر از بیدار بودن او و مردن او بهتر
 از زایش او همچنان حال نفس آماده که غفلت او از اعمال محموله او
 بهتر است از اشتغال او بان و نابود شدن او بهتر است از بودن او

قال الشيخ حکایتی که از ملوک داشتیم که شبی در غمت روز کرده
 و همه شب بپوش برده و در پایان تنی این بیت میگفت ما را
 بجهان خوشتر ازین کیم نیست که نیک به اندیشه و زکس غم نیست اول
 ظاهر است و از اندیشه و روح است که شب به هم بار زود خود کرده
 بود و چون از ایشان کمال است بجز روح صادر کرده تا حال بودی که
 بر زنی است پس هر ادیش و حقه علیه این بزم را شب بهر فرمود که
 بنام شب از تیش یعنی کمال خضوع خاطر و بقیه ی هم تکلیف کنه
 بود و در نهایت غار یعنی در کمال خضوع و خضوع زبان حال این منظر
 او نمود و بجهان الح یعنی چون کلفت بار و نهی خود سبابت میکرد و
 شناختی نمود و صفتی شمر و بقیه ی و ازادی را خال الشیم در بزم
 بجز قصه و بهر اخصه بود شنید و گفت ما ای که باقبال خود عالم
 نیست کیم که گفت نیست غم ما بهر نیست الخول و درویشی سدر بهر
 عبارت از کالبه آدم غاکی است که از قصر آسمان وای اوست اطمین
 اصل از روح غلوه القدس که به اوج سبابت است و چون کالبه آدم
 غاکی این کلمات سبابت و شناخت ابرو از روح نشین بهر صفت

که فرض کردیم اگر چه خودی مید و غیر تکلف هستی لیکن چگونه است که از نام
 غم نزاری یعنی برای ما غم خوردن خواهد تر از روزی که در حساب باشد نقاش
 که روز جزا تراغ واقع خواهد شد میان روح و جسم خاک را هم چنانچه روح
 بطلب احدیت مروض خواهد داشت که راحت دست من عهدت کنش
 جوهر لطیف است و ازین اوقات عصیان نژده پاک است و از تخطی حشمت
 و نهیات از خشت و شاست جسم و اعضا و نیز جسم گوید خواهد بود چون حکمت
 من از خاک پاک و بغیر روح که با مطلق حس و حرکتی نه ارم و چون این روح
 باطن کردید که در هر چه کرد و در هر چه اسبابی ماکه خاکست بغیر افتادگی و تواضع
 فردنی میلی نه ارا پس این تمام افعال ر دیه و اعمال غیر مرضیه را باعث
 روح باشد باید که مستوجب ثواب عقاب آن نیز روح باشد نه غیر او پس
 جناب او تعالی آن هر دو را جمع کند و فرماید که کوری و لجنی در باغ کسب کرد
 و چون راه رفتن از لجن و دین شی از کور مغس و ستغیر بود و سهند استوار
 چنان کردند که لجن بر کردن کور سوار شده سر قه امار نمودند و چون صاحب باغ
 هر چه در دست داشت نمود هر یکی از اینها به پیری نسبت بهم می نمود و قول لجن ماکه من از باغ
 خود خستید یعنی توانم و زدی بپوشه بکمر ندانم مرا که این کور مرا بر خود سوار کرد و سر

پس قصه را بگوید و بگوید که این روح و جسم این قصه بشود بی
 اختیار گویند که چه می‌پسند ما برود و تفسیر داریم پس خباب الهی که ایست
 این قصه مثل حال ثواب از قمر زلف بخت و تفسیر خود خوانده نمود خال النسخ
 ملک را خوش آمد و صد هزار دینار از دزدان می‌روان برداشت و گفت
 این را بگفت و این را بگفت که جابه ندارم ملک ابر حال ضعیف است
 زیاده شده خلقی بر آن مزید کرد و پیشتر فرستاد و ایشان آن نقد را بک
 فروختی گفت کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بگفت از او کان نمیرد
 مال نه صبر در دل عاشق نه تاب در غم بال اول باید دانست که چون بخوا
 جسم بخواهی را می‌آید صده هزار دینار که مراد از عقل و ذرات است پس
 چون جسم را بگذراند این صده هزار دینار که بصد هزار دینار هم از آن است
 سخته انکار می‌دهد و چون بشود عذر و خود نمی‌قبول طایع
 ارباب بخت است روح را شفقت بر حال او زیاده شده خلقی بر آن
 مزید کرد یعنی دلالت بر آن حق نمود که عبارت از معرفت واجب الوجود است
 عزت و عظمت بر آن و چون با وصف عقل و دلالت روح نفس تا آنکه بشود
 تمام بر عالم اجسام یافته تمام عقل و ذرات است سلب کرد و قوت تحقیق را بر

نیز تضعیف نمود و بزبان حال جسم بی بنیاد در هر معاقبه روح گفت و قرار
 حال السلیخ در حالتی که ملک پر دای او نبود حالش گفتند ملک جسم را
 در دوی در بیم شیا قول یعنی در حالتی که روح جسم را بصاحبیت نفس
 عبات داشت بعضی حرکات و مقولات جسم که از قاعده عقل خارج است
 بدیانت روح رسید کونه عباتی که داشت روحی باز دیار آورده روی
 در چشم یعنی از عنایت و التفات که بر حال جسم داشت دست بردارنده ^{الشیخ} ~~فان~~
 و در نیاحت که گفته اند اصحاب فطنت و غیرت را از حدت صولت و شوکت
 پادشاهان بر خیزد باید بود که عالت بمت ایشان بمعطیات امور ملک متعلق باشد
 و تحمل از دو حامی عام نگینند قطعه جسمش بود منت پادشاه که هنگام فرصت
 ندارد نگاه محال سخن نماند یعنی زبانش بر پیوده گفتن سر قدر خویش اقول آنجا
 از مقوله ما من یست قدس الله سره العزیز ذایه عموم دارد در حلقه عالم را و هر چه در خوا
 مراد است نیست که می باید اغراض و نیاز بر روح تمکین کردن چه دیو چه لطیف است
 نه از استیلاج ارباب عناصر پس باید نیز چه عناصر از حدت شوکت و صولت روح
 که غالب ^{است} حفات مصروف معرفت است منجر باشند که کثرت توجه بجانب علوی

نقل ناز برداری عوام یعنی غیر جنس که اجسام و اعضا باشد نه روح و نفس
 باید دانست که معنی مشهور حرام ضد طلال یعنی چیزی که او را شارح درست
 باشد پس معنی این قطعه چنین باشد که جایزه داشته اند اما مکان شایسته
 و نه خود و این شواوح طریقت هر کس نعمت بادشاه یعنی استیلا
 قوله که هنگام فرصت نهاده یعنی هنگام فرصت که عبارت از وقت
 و محضر است غایب داشته باشد قوله بحال سخن تازه ترش بهر
 خبر قدر و ارزش یعنی هرگاه دانی محافل سخن نیست پس گفتن آن سخن
 بنقد رندن در نظر دور بین قطعه شیخ تیل زود و در معاشه جسم که
 روح و ابر حال او فوجده بود حال خود میاز نمود و چنانچه در نظر روح که با
 ملک تن باشد بقدر دلی اعتماد که در خیال شیخ ملک گفت این
 که گوی شیخ چشم بند را بر زینت در آیند که چند آن الی نعمت بچندین بیت
 در آخره باز آمد که خزینة بیت المال آنرا ساکنین است بطور آخر آن است یا این
 — امی که روز روشن شمع کافور می زد و دینی کشش شمع و غنای
 در چراغ افول که ای شیخ چشم بند عبارت است از جسم که منقش
 از بسجود است بیجا صفت و یعنی روح نواست بجای خود که این

شوخ چشمه بند رسالت داشته شود و منع کرده شود که اینقدر مال و ثروت
بجارت از عقل و کیاست و طهت بسبیل رشادت است تصنیع و تدریس
و باد صفت این اصراف بجا کردن باز ازین نمی آید و می گوید قرار گفت
از ادکان بخیر دلال الخ و قال انکه عقل کیاست دلات بسبیل رشادت
خاصه برای نفوس زاکیه است که تغییر فرموده شیخ قدس الله سره باین
نبرای نفس آمده و هوادوس که مانند و نظیر شیاطین است و قوله انکه
بسبیل تشیل است قال الشیخ یکی از دوزخ های وضع گفت ای خداوند
صلی آن بی بسیم که چنین کن این او چه کفاف حین و اتری بتفاریق
دور نفقه اصراف نگشند اما آنچه فرمودی از جود منع مناسب باینست
نبست که یکی را بمطاف امید و از کردن و باز نویسی خسته خاطر که این
بیت بروی خود در اطلاع باز نتوان کرد و باز شد بر شتی فراز نتوان
کرد اقول مراد از دوزخ ناصح طبیعت رساست که بمصاحبت روح غرق
استیاز و تشنه شرف دارد بر روح گفت که چون این منظر حضرت
تعالی تعذیب اخلاق و شیوه و داد و دفاق بحکم است باید این اثر
استه و غلبی و بقل در شادت دلات فرمائی تا اوقات عزیز انکه

تتم زنده و خواب نکند و هر چه از زجر و منع فرمودی یعنی هر چه خواب
و کم تو جوی تو نسبت به جسم ظاهر است مناسب حال ارباب بریت که یکی
همه سینه‌ساز خود مانوس نمودن از تربیت و خاطر برداشتن چه منصب ارشاد
و تربیت با اعلان به خود قبول نمودن بی شکل است چه اول فی بایست این
نور از خود اختیار کرد و هرگاه این معنی و فروع یافت پس خفای نپذیرد
سنگم تو حیاتی بر حال انسان خود چنانچه این سروریه است قال
الشیخ قطعه کش سینه که تشنگان حجاز بر لب آب شور گردان
هر یکا چشیده و شیرین مردم مرغ و سوراخ کرد اینه افول حجاز کبریا
بلاد و آب است که در بیان نجه و غور واقع است که حطه و در زیره طبع
و در آن محسوب می‌شود چون قلت آب و کثرت عطش نسبت به یکدیگر مالک
بودی این سرزمین زیاده تر است لهذا تشنگی حجاز ضرب المثل فرموده است
کش سینه الح یعنی کسی که استعداد دلالت سیل رشادت و کبالت است
و هر چند تشنگی این زلال فیض خواهد بود و در گذشته آه قوله هر یکا
چشمه الح یعنی کسی که صاحت استعداد و سبب دلالت و سبب سبب
دارد استعداد غیر استعداد که خواستی ازین گونه در پایای در شده باشد

۱۲۸
نزد او خواهر رسید و بسوی در خواهر کشید قال الشیخ حکایت
یکی از پادشاهان چین در رعایت ملک سستی کردی لشکر سختی
داشتی لاجرم دشمنی صعب رو نمود همه پشت دادند بیت ~~چون~~
کنج اسپای دریغ و ریغ آیدش دست بدون تیغ چه مردی کند
صف کارزار چو دستش تنی باشد از دور کار اول معلوم است
که چون ابلیس ضل قبل از مرتابی از قرآن ایضاً دعان جناب عز
که خیلی مدوح و جلیل القدر بود چنانکه معلم الملکوتش خوانده نه شیخ رحمة الله
بقدر مروده است او ایکی از ملوک چین یعنی شیطان در عبادت الهی
سستی کردی چنانچه شقولات که آن بخت در قیام صلوات و در تمام حرم خود
بر یکپای خود می انداخت و هرگاه پایش در می یافت بر پای دیگری می افتاد بلکه عالم
محکم تزیل تخصیص یافته و نیز با سنا و مر و بست که آن ملعون گاه خود را نگاه
نیده اشقی اخسوح و خشوح را بر عبادت نمی گذاشتی و لشکرش که عیار
از او امر و خواهی مختصه پس آن دو سیاه و غل نیده و عقل ناقص خود را
بیان و حکم می نمود قیاس در اسی را بان چون شامت بخت او را روی نمود
آتش غضب الهی زبانه بر کشید و تمام عبادات و اعمال حسنات او که در مرتبه

خود را بن صفت نمود و این را بیکه نزد همین توحید بریده و تافیر کردند
 قوله چو در آنم کنی و سپاسی و این پنج کلام این بزرگوار است قدس
 خیر حال خیران ال آن معذب شده بحال کفرین جنس و جنس را از
 عبادات در هیچ کار و در توان نفع رسانیدن آن عبادات بیاید و چه
 کند ای اثبات بیکه شیخ کلام خود را به دلیل عقلی چنانچه میفرماید چندی
نصف کارزار که دستش قوی باشد از روزگار یعنی بر نفع رساننده عبادتی
 در زمان آن باشد و معلوم باشد از حدیث و نقلی حسن قال الشیخ کی از آن
 که این دوستی داشت و پیش گرفتن گفت و این است و ما سپاس ^{خفتنا}
 که چنانکه تیز حال از خودم خود را که در حقوق سالها در ورود گفت بگویم
 بگویم خداوند داری شاید که اسپیدی و پود و نه زمین که و اقول کی از آن
 عبادات که من این تمام اوقات بودم و آن عبادت از سجده است چنانکه
 گفته اند که هیچ زینتی نیست که شیطان در اینجا سجده و نماز و هر یک شیخ
 که دریافت نمود که توبه کرد و آنرا باینکه گفتم و دست و دانش و غله
 نافع شناسان شده است به معاصی که در آنکه تغییر می صاحب خیر
 بیکه داده و موافقتی که باینکه میراث نیست و نیست با همه آن برسانه یعنی

عبادت که گفت که چون این شیوه غیر مستحبه که علامت معاصی است و
مضد عبادات پس چونه کو را کردی اطلاع این شایع را بر خود یعنی چون
اینکه سجده که شیطان کرده کسی کرده باشند چه شده که مدول سجده کنان
چنانست تمام شود که مدت التزم بوده بود نفع بجا آورد بخشید پس جواب
آن فرمایید و تفسیری گفته باینکه گفت یعنی عبادت سجده گفت که اگر گویم
الیه سجده در خواهی داشت چه یقین است که نیست تمام این سجده و عبادات
غیر مکمل بوده و حضور و خشوع را هم شامل نموده قال الشيخ
سلطانی که بزرگ اسپاسی بخلی گفته با او بجان جو فردی نتوان که سه
زمره مرد اسپاسی را تا سیر به هر دو کشتن زمره می سرزند هر دو عالم شعرا
اذا شبع الکلی یصول بطشا و خاوی البطن یطش
با الفزاری اقول شیخ رحمته علیه اثباته یغایر این معنی را
باین مثنوی یعنی باوشای که بر نیار و در دم بخلی گفته با او بجان جو فردی نتواند
بجان کسی که عبادت بحدود قلب بی توجه و دنیا بخواهد و نفعی بجا آورد نتواند
بخندد باینکه اسپاسی که سینه در جنگ نمی آید و بر سبیل است شرفا روی
اذا شبع الکلی الخ یعنی دستیکه سیر میزد و در دهان جمله می کند از روی

مخت کفر و خالی شکم نمی کند بگرختن خال الشیخ حکایت
یکی از دروایان خرد شده بملقه درویشان درآمد برکت صحبت ایشان
حسرویی اثر کرد و صحبت خاطرش دست داد اقول باید دانست در
مزدول شده در بنجا عبادت است از عقلی که صاحب طبعی که به کذا
دقیقات دینی مصروف بود انتقال نموده یک کلمات سنوی کرمیت
سسته رجوع برفان نمود و جوده نوش شرب فقر و تنوین کرد و چنانچه
مشته در بکت و حسدات او ظاهر شد و فی الجمله از پریشانی در پاکنه کی
جمیت خاطر می که باید حاصل نمود خال الشیخ ملک بزرگوار می گوید
کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت نزد خود منم آن مزدولی به که مشغولی قلم
اناکه بکنج عافیت نشستند در زبان ملک و در بیان هم نشسته کلامه برده
قلم بگستند و دوست و زبان هر فکر آن نشسته اقول چون خاصیت
انتانت و توجه است بطرف بود و لب نفسانیه دانسته آن و چون عقل
کامل از صاحب طبعیت انتقال نمود فی الجمله تخلی در اوقات طبعیت
همه اندر ای صاحبیت عقل نمود از اینجا که عقل به تکمیل رسیده و این
کمال در عرفان دیده و جستناج و مراد نمود از صاحب طبعیت گفت

تو یک بکتمان و عاقلان غفلت گزینی بهتر است از سنده نشینی که در این فکر
این آنت دور آن آسایش جان چنانچه شیخ رحمت الله علیه تفصیل نموده
این مجامع ابقطعه بنما که بکنج عافیت الح قال الشيخ ملک ~~کتاب~~
نما را خواندند کافی می باید که تیر ملک را شایه گفت ای ملک نشان خرد
کافی آنت که بچنین کار ماتن در نه هست های بر سر مرغان ازان
شرف دارد که استخوان خور و طایری نیاز دارد اقول چون طبعیت را
مضاجبت دلیلی که برانند سخاوت و ممداد بوده باشد که بر بی نیت سنده از نا
گفت که ما را مثل تو بهر حال در کار است پس عقل جواب داد که نیت مثل ما
عاقل و نظیر یعنی در عقل و دانایی کسی باشد این کار را اقامه نماید
هر چه بهره از عقل داشته باشد تن باشد این کار را نه و نیز شال نوزاد
مطلب بشود ایهای بر سر الح یعنی بوجوب شرف و فضیلت نیت
بر مرغان الا اینکه از ترزدن دیگر طبع و اجتناب دارد قال الشيخ حکایت
چهارم گوش را گفتند که ترا لازمت تیر بر چه سبب اختیار آمد گفت تا
فیصله صید شش بخورم و از شره و تقنان در پیاده صولت شش نه کافی می کنم
اقل باید دانست که فی الجمله در اکثر مواقع این حکایت مناسبت تام هر چه حکایت

۱۲۹
در صدد گفتن این سوره و مائش است بان چه شیر از جلد بهام در زده است و در
تجارت و اید الوصف بادشاهی قوی است در اتران و اشال خود
سیاه کوش که بنزد راجتی است از بعضی به نسبت ادانی و از برخی اما
لاکن از جمله حیوانات فی الجمله عقل و ادبش نهایی دارد و همدان گفتند
سیاه کوش را ملازمت شیر چه باعث است چه جو بادشاهان و ان قوت
سود بسیار بی برداشی ایشان و نمون طبیعت اینطایفه از اقتضای آن دارد
که صاحب فراستی تقرب اینها به خود اختیار نماید و ملطف ایشان اعیان
گفته اند سیاه کوش جوانی دارد و مقول و مدلول یعنی از پس خود هیچ
هر چه باقی بماند سیر خویش و از تلاش شبانه روزی که باعث ضعیفی
را نمی یابیم چه کنیم که را بوج نماند بماند و پشت چنانچه بماند بزرگوار
و همین کتاب زرد است اینها کلمه بی مزج چ صبر اند که بار
بسیج و دریم اند که از شر دشمنان و پناه صولتش از نه گالی بکنیم یعنی از
بسیج و دیگر که نسبت به شیر اقل اند و برای عادی اشال سیاه کوش که بنزد
نیتند قال الشیخ گفته اند که چون کو قنبل عاتیش از ایدی و لشکر متش
و اعراف نزدی چنانچه از دیگر می که جمله خاصات و دارد و از نه گالی

در آن زمان مخلصان تمامه و گفت همچنان هست لیکن از بعضی و این هم
 بیت اگر خدا سال کبرانش زود داد و چون که م از زمان افتد زود داد
 چرا که در هر حضرت سلطان از یاد او گاه باشد که در حقش هم از آن گاه
 که از آن طبع باقی این بر چه بر آید و در دینی در ششای غلبه
 و گاهی بسطانی در حق و گفته اند که طراف بسیار بر زمین است و عیب
 حکیمان بیت زو بر سرده از خوشی باقی و در کار بازی و طراف
 به بیان که از اول بر گاه خشیار ملازمت شیراز سیاه کوشش شده
 یافتند که این تنگ را بخت زود و گفتند که گاه بطل عاجز شده
 و سفید دیدی و زبان آخر این بشکفته و خودی او گفته وی پس چرا
 نیروی و کلام صحبت نینوی تا بخلقه فاضلات در آن روز از جمله مخلصان
 شمار و چه برتری اصغر او کبر است و در کمال خشیار و خوب باشد نتیجه را
 نیز چیده است که خوب خواهد شد پس سیاه کوشی دانند که کوشش نمودن
 دلیل حال نه و او گفت نشد و که گفته اند که خشیار از او وسطها
 که هر که از او شاه استخوان زود بر نرسد و در روز داد و هر که با او شاه
 شود و شایسته و ما سواهی آن سیاه کوشش که گاه من ملازمت شیراز و

بر قون زبانی و سید طوسی و سبب حق اختیار نمودم و همگی
نیز در طاعت کرسنکی خداوند شریف دست بردارست بطنی نوری که خداوند
شکرت خداوند می شنود بی که امام اهل دانش دست بردارند
الکر صیال کبر آتش در دوزخ می گیریم انقدر این افتخار بود و الله
بالتی که فرمود حضرت سلطان در دیار الخ و تمامی مامل و سوره کلام
است حکایت یکی از فقهای حکایت روز کارنا سو افق
حکایت تا آدم بسیار خردمند بی آورد که گفت اندک دارم و مال
بسیار و طاقت لا فاقه نمی آرم افول باور و است برادر رفقا
نمی پسندم که بر من نهاده اند و نهایی اختصاص کل و این
مستحقان که شیخ حکایت نمود نفس اندک بعد از یک فصل
کینه ترین امان خود بخود و اما و ششم پسند و صلی بنما بر لغو
حق بنما باشد فدای ما شود و ایام اندو که می دایم تم
تفقد و دنا و افق یعنی نیست تا و افق و حکایت ایام بسیار
نمودند و اندک اندک نمود که در آنکس دارم یعنی فرصت عمر کمال
قلت است و خیال بسیار یعنی مشاغل بسیار و طاقت لا فاقه دارم

[illegible]

ترک و امان رفیق قدیم خود را پس غیر مستحسن است ایندار ایا این نسبت گفته
شده که تشبیل مطلب خود را با این قطعه بین آن بی حیثیت را که هر کمال
قال الشيخ و در علم محاسبه چنانکه علوم است می دانم اگر چه
شما جنتی معین شده که موجب جمیع فواید باشد قیود از همه شکر آن
سیدون تو انما اقول باید دانست که مراد از علم محاسبه نوعی است
از عبادات شایسته که اکثر در ویش نشان بوی مداومت دارند اگر چه
از محسوسین هر شایسته ظاهر حال مثل محسوسم و نظایر آن که بویکیان
نیک بزر در ویش صورت شناسیان عالی فطرت نیز بان عالی
مراد می باشند و از طریق رضیه که به خوف مخالفت اندر پس منی
این جمله چنین باشد که نفس آلوده عقل گفت که تو در علم محاسبه بعضی
از قسم محسوسم و غیره با آنکه بآدرستی اگر به ستیاری و ارشاد تو
ازین حسن عمل آموخته ام موجب جمیع فواید پریشان کرد یعنی
موجب استغفار و نجات کرد تا بقدری که از همه شکر آن سیدون تو انما
اندر معنی تابود خود و وجود این بزرگوار و تو تصور ننموده از شکر این
برایت تو سیدون تو انما اند قال الشيخ گفتیم ای برادر علی این

بادشاهان دو طرف دارد اسید نان و بیم جان و خلاف رای خود بند است
 در بیم جان ابتدا آن قطعه کس نباید بخانه درویش که خرج زین
 باغ برده یا به تشویش و خسر راضی شود یا بکوبند پیش از آنکه اول
 شیخ حجت علیه السلام جواب بفرماید از طرف عقل یعنی این قسم عبادت
 بنزد اهل بادشاهان است که دو طرف دارد اسید نان و بیم جان و هرگاه در
 عمل بادشاهان اسید نان بخارن بیم طاعت است لهذا خود خدایان این رای را
 خلاف ارشته اند و در عبادت شامله ملتین یعنی شود و چنانکه اسید نان است
 به جهت لیکن احتمال غلات لازم و لازم آن و همچنان که حکما بادشاهان
 را مخالف رای قرار داده اند همچنین عرفا در باب جماعت و ارشاد این نوع
 عبادت را مخالف طریق مستقیم و سبیل قدیم گمان کرده اند و شیخ حجت
 نصیحت عام در بخافز بوده است و گفته اند راه را و غیره او را و ما در اینجا
 توحید مطلب خود بکار بریم یعنی به نفس می گویند عقل و ترجیح می دهند طریق
 تویم و احوال مستقیم را بر عبادات و پر پا ضاقت شامله ملتین قوله
 کس نباید بخانه درویش که خرج زین شیخ برده یعنی طریق رضیه رضیه
 ملوک بلکه طبق علیه صوفیه درویشی است که مواظبت نمی تواند شد و جای

اگر این دایره اصدی دارد آن نباشد قوله یا به تشویش و خضر راضی
 یا بکوبند پیش راغ بنده در این محفل در اندیش اختیار بایل یعنی خواهی
 به تشویش خضر راضی شو یعنی خواهی غم دین اختیار کن و غم دین در
 حوض حاکم شایان آیین مجرب است قوله یا بکوبند پیش راغ بنده یعنی
 در دایره اندیشه بکوبند یعنی اعمال عبادت خود را پیش راغ بنده یعنی محفل
 اندیشه راضی شو قال الشیخ گفت این سخن موافق حال من گفتنی و در
 حال من نیاید آن تشبیه هر که نیات دهد دستش از حساب بلرزد
 بیت را هستی به بیت خصای خد است کسیریم که کم شد از دست
 و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس کاین آینه فراموشی از سلطان نبردند
 پاسبان و فاسق از غمزدان و دخیل از نقب و از آن حساب پاک است
 از حساب چه پاک قطعه که خراج روی در ظل اگر خواهی که وقت بی
 تو باشد جمال نفس ملک تو پاک باشی مدارای بیاد از کس پاک از غمزدان
 تا پاک کاغذی بر سبک اوله نفس اندر رد جواب کرد در محفل پاک
 این دلیل بر اضمحلال بر عالمی است صادق نمی آید و کربای جلی گاه بر مال
 نمی تواند کشید و بس است در اندام این گام متعلق تو همین یک گام که هر گاه

مذکور شد و مستثنی از حساب نذر یعنی کسی که عبادت خواه از قسم طواهر
 از خواه از قسمت مایوسی و عدم اشتد باشد در پابند عبادت و عبادت
 مطلق کند و از اهم ضلالت و غفایت چنانکه حکایت است که هر کس که عبادت
 علوم و شوق از علم و شوق و شوقین حاصل داد از جمله الفس سیکر
 بر قتل و اگر تکلیف کند که در این باب هر از یعنی ظاهر حل میکند و در باب
 یعنی حقیقی معنوی و قولی نه کور نیست که مذکور میگردد چهار کس از حد کمال
 آیند یعنی چهار پسرند است که اینچنین از موجب سیکر و اول
 خاصی از سلطان می آید عبادت غیر مستثنی از این است دوم و در باب
 یعنی نیست از وقت طلوع بیدار شدن از غدا یعنی وقت طلوع از عدم تشریح
 و پس از محبت یعنی عدم تشریح از خود میگوید و قوله آید که حساب پاک است از
 محاسبه یک دنیا و سفر است و هر که هر که از حساب پاک است یعنی کسی که عبادت
 بی فکر که محض سرور و خشنود می کند و در این دنیا از این جنس است عبادت میفرماید
 و از آن محاسبه پاک و در هر روز و در هر احوال الاخره آورده و عن ابی
 اهدی قال ان المؤمن یحیى فی ستر من الله فیقر استی
 فتغیر لونه ثم یقر اخر حسنه فیرجع الیه لونه ثم یقر فاداسیات

قد بدلت حسنات ففعلت ذلك يقول هادوم اقرء وكنابه
ويزد بسینه نهم در سوره والحاقه لما الحاقه وابدوست فلما
من كذا كذا بدينه فيقول هادوم اقرء كذا بدينه
الى طقت اني ملاق حسابه تهو في عيشه ارا حيه
یعنی او را رسوخه چه باک است قوله من فراح روی در عمل اکر
که وقت رخ تو باشد مجال دشمن تنگ یعنی کن سبانه در احوال نیک
بجای نمودن احوال ایسی که در سوره و ابرو و موضع عتاب نیالی و در
عبارت آن دشمن مخالف طریقت مسلک است اگر در اصل بر دو یک
میرسند چون سالک یا مجذوب و تشرع یا صوفی و نظایر آن قوله تو
پاک باشی و ارای بهادر از کسی که عبادت از جرح شرک
در یا خالی نیست پس نیت از آن است چه سجده ریاضی کم از سجده
صنعت که شیخ رحمت الله علیه ذکر تعمیر فرموده است بمهره اولی
جمله ناپاک کا ذریان پسند قال الله سبحانه و تعالی کما یحب ان
حال است که دیدن دشمن کز آن در آن و غیر آن میرفت کسی گفتش
آفت است که موجب چندین مخافت است گفت شنیده ام که شرک

بنمودی که گفتند ای شیخ فخر را با تو چه مناسبت در آباد چه شهادت
گفت خاموش اگر حدود این بغض گویند که این هم بچتر است که فدا آیم
در این دم که غم تخلص می باشد تا نقیض حال من کند و تا تریان از جوی
آرد و شود بار کزیم و مرده بود ترا همچنین فصلت ادیانست و تقوی و ایمان اما
شیخه ان در کین اندام میان کوشه نشین اگر آنچه حق بپرت است بر خاست
آن قهر تر کنند بر اینند در موضع خطاب با شاه آشی و در محل عتاب افتی کرا
بمال مخالفت باشد پس صلیت آن می بینم که ملک قناعت ما حراست کسی در ک
یاست که حکما گفته اند بیعت به بر باد در سناغ می شمار است بلکه خواهی ستا
بر کار است افول شیخ رحمة الله عاشرت سیه به حال این سایل را بر آید
کوزان و خیزان یعنی شاید اگر ترا بغض بگیرند که غم تخلص تو باشد
تا نقیض حال تو کند و همچنین این شال است می آید زیالی بغض مار و یعنی
چون تو عبادات شش ماهه استین به او مت کتبه عباد اگر عبادت تو بخت
چون عبادت کفار که در که در موضع عباد آید و تو در عذاب مغذ نشو
بر این تخلص تو از انجا شود باشد و تا تریان از عواق او جدا شود و باز
برده شود شیخ تا عبادت در عبادی عبادت بجهت عباد

د توبه و نابت برافزاید و سازای جفا اعمال قدیر و لیاقت و تقوی
بر نفس سلطه بهم فرماید و هر چند که تو از عالمی میکنی که بر که از حساب
چاکر است از محاسبه چاکر و بر که خیانت نورزد و دستش از حساب نبرد
اگر مسلم داریم که توفیق یعنی اکثر در عبادت که زانین و دیانت یعنی
حسن تقوی یعنی اتقا از شر که دودش و امانت یعنی مومن شدن از امور
شیطانی دوری لکن اگر متعهد از آن که عبادت از نیات فاشه است که
در کین اند و این در بیان کوشش از یعنی در کوشه خاطر توستولی اند که
بجس برست تست یعنی عبادت ظاهر و غایب از ان تقوی میکنند یعنی
فاسد و تقوی میکنند بر آنکه در مروض خطاب به شاه در انی یعنی سرانسته
در مروض خطاب به اجب و بود و خواهی در آنکه در در آن حالت که اجمال مقام
باشد یعنی که اجمال شفاعت هم و بجا نه تعالی در کلام مجیه زده من
فَالَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَنَا لَهُ كَلِمَاتٌ مُبْدِيَةٌ وَ هَذِهِ اشْفَات
کلیک پرستش و طاعت ماسوی الله می نمایند مبعوض قبول نیست
آن می بینم که کلمات طاعت را خواست کنی و می گوید عقل که در طاعت
می بینم که کلمات طاعت یعنی عبادت مستحق را خواست کنی و در که ریاست کلام

دریاست براد عبادتی در ریاضتی است که در دنیا عباد خود را فسخ رساند یعنی
او را قادر نکرد اند به نمودن شجده و زانو زدن و طاعت و عبادت و اشغال
و چون تصور این آثار و شیوع این اسرار به ای نوح و چند از بر می آید
شیخ رحمة الله علیه این معنی را بر ریاست قیصر نموده قوله تبارک و تعالی
بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در عبادات اگر
مقبول باز گاه بار گاه صمیمیت و منظور در گاه احدیت افتد چون بر
ذخایر است که سوار در در و در آید که چون گمان افسانیت و تخیل
لازم و غرض آن همه اینها در غا طرات و قیاطم دریاست و سلامتی و سلامت
روی یعنی سلوک بسک طریقه نبویه علیه السلام قال الشیخ زرقانی
سخن نشنید بسم بر آید و روی در یکم کشید و سخنان در بخش اینها گفتن گرفت
و گفت اینچه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست است
که در دستان در زنده این بکار آیند و بر سوز و دشمنان هم دوست گمانند قطعه
دوست شمار آنکه در نیت نه لاف باری و برادر خواندن کی دوست
آن باشد که گیرد دوست در پیشان خالی در زمانه کی با قول چون نفس
از عقل این کلمات نشنید پاسی پیدا کرد در هم آید خود در عالم باس ایام

۱۴۱
روسی در کم کشید و سخنان بنحیض کفایت یافت یعنی سخنان در عدم استحکام
دلیل عقل افکار خود و قوله قول حکما الح یعنی قول در باب هدایت
و دوستان در نزد این بکار آیند در نیامداد از دوست پیر این با خبر و در حد
فصیلت پیر آنکه بسیار شایسته ایشان و بکت بسایب شان بسید شفا
است چنانچه باری خواهر در ذکر او صاف خطاب به البشر علیه و علی
الصلوة والسلام میفرماید اناکم الرسول فخذوه و ما نهکم
عنه فتنهوه و این معنی را که عقل نزد خود مخاطب خود شور بانست که
بر گاه تو شیر و میوه ماهیستی لازم آید دوستی خود و نسبت که در حالتی که
استیاده تمام با حالت نزد انیان دارد یعنی در حالت مغرب شدن
بکنایان لایحه بسم کلمات هدایت کفایت کنی و بسبب امتداد استی
قوله بسفوه دشمنان هم دوست نمایند یعنی در حالت نزدیکی با دشمنان
امون و محض با بودن بسبب استحکام نسبت درست افعال غیر مستحب
کثرشان و فقر ایمان نیست و آنرا نمود و ترک لاف دوستی و ایتلاف پیر
باز سیدانی از سیدان عبادت و ریاضت امانت و قول سعدی شیرازی
را علیه الرحمه که اکمل محققین صوفیه و از کبار طایفه صوفیه است

۱۲۴
 قطعه دست شمر آنکه در وقت زنده لایق یاری در اورد و خاندان کے
 دست آن باشند که گیر و دست دوست و در پریشان حالی و در گداز
 فلا التیسع فی الجملہ ایدیم کہ تنویر مشرق و نصیحت بن غرض بنی
 نزدیک صاحب دیوان رفتیم با بقعہ سوختی کہ در میان باوجود صورت حالش
 بیان کردیم و استحقاق او بخدمت تاجکاری مختصرش نصب کردند و در
 چند برین بر آید لطف طبعش را دیدیم و حسن تہریرش بلب لبہ نگار
 ازان روز گذشت و بر تہ و الاثر ازان تمکین گشت بمعین نظم سوار
 در ترقی بود کہ با روح وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان گشت
 و اشار الیہ و مستحضر علیہ شد بر سلاطین حالش شایمانی کردیم و کہتم
 الا لا تخزن انج البلیۃ فلول تحمل الطاف خدیہ
 قطعہ زکار بستہ تیندیش و دل شکستہ ۱ کہ آب چشمہ حیوان رون
 تاریکی است منین ترش تو از گردش ایام کہ صبر کر چه تلخ است
 ولیکن بر شیرین دارد افول چون در نیکی است شیخ رحمۃ اللہ متکلم
 بحث عقل را قرار داده و عقل را نسبت نمودہ بچوایہ فی الحقیقت
 شیخ رحمۃ اللہ علیہ مبطل عقل و سطر و انش و ماخذ این جلدی است

که چون عقل عالم فاش از بشیره که سایل تقویت بود شاید ز سروده است
 که نصیحت من تغییر لال طبیعت نتواند از سوز عقل بسبب فقر و تصوف
 که با عمار از آن حکمت و تصوف از مقدمات چه گیر اند و باطله انقضی و نماند
 سرفتنی داشت و سهند انفس را بآن بیت نمود و صورت مالتش یعنی
 کثرت شوق را بهیت استحقاقش یعنی قوای مالتش عبادت بموض
 ۶ ض آورد و تا بجاری مختصرش نصب کردند یعنی بد که دشمنی که ابتدا
 برید این صاحب ارادت متعین می نمایند بهره از آن بصبغ نفس شایسته
 کرد و قولی در ذی جنبه برین برآمد الخ عبارت از جمله است که ابتدا
 عبادات شاقه می کشند لطف طبعش بریدند یعنی در سلسله از دیشی
 که کمال شوق او معلوم کردند حسن تمیزش بسبب بریدند یعنی توکل بر عباد
 نهایت توجه و استقامت معاینه شد و مرتبه او از ابتدا ای بقیام و
 انتقال نموده و آخر که ساعتی جمیل در عبادات الهی بنده دل سیه است
 و اوقات شبانه روز را در طاعت باری غایب صرف می نمود و در
 ارادت یعنی بخت صاحب ارادت که هر چه در ارادت در آید از پرده
 برون بفضله نمود و بر آید و روح نموده مقرب حضرت سلطان گشت یعنی

یعنی عبادت او که بارادت تقرب بخدا بود مقبول بارگاه بادشاه
 حقیقی که معبود علی الاطلاق است گردید و شاره الهیه و ستمه علیه کشت و بر
 و ستمه علیه عبارت از اعلائی مارج فقر و قناعت است و از عمده
 زهد و عبادت قوله بر سلاست حالش شادمانی کردم و گفتم الا لا
 تحزن اخ البلیه الخ بر سلاستی حال یعنی بر استقامت او بر عبادت
 و عروج مارج حسنت شادمانی کرد و زبان حال گفت الا لا تحزن
 و این معنی در نه است حال خود چه لایق این مارج و سر او را این معراج
 نمی دانستم اجرا با لطاف خفی دانهی خفیات و با شفاق علی متعلی
 تجلیات بطور عبادات ستمن کشته حلی و افزای تجلی حسنت یافت
 قوله زکار بسته بندیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون
 تاریکی است منقین بهش تو از کردش آیم که صبر کر چه غنیمت
 بر شیرین دارد این ابیات نیز در خطیه خواکیم فوس سته فانی الشیخ
 در این است ما را با طایفه یاران اتعلق سفر حجاز افتاد چون از یار
 که باز آمدم بدو نیت لم استقبال نمود ظاهر حالش گویم پریشان و در
 بیست درویشان گفتم حال صیت گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسنه

و بجای تنسوب کردند و ملک و اموات را در کشف حال حقیقت استحقاق
 تقوی و یار این خدیم و دوستان عظیم نگذرد حق خواستش شد و در حقیقت
 دیرینه خواستش کرد که قطعه بقطعه خدا چون کسی افتاد و همه عاقلان را
 نهد و چوینند که قبال دستش گرفت و ستایش کنند دست سبزه
 فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا درین بخت که زده سلام حجاب
 رسید از بند کرامت خلاص دادند اولی سبزه رحمت و عذیب نسبت ساز
 بخدا می کنند بسیارانی که بصدقه کور است و در اذان و اوقاف اینچنین
 صد و انیسیم چنین که در مقام اشتغال نفس بعبادات نشاند عقل باطن
 محسوس خسر و در یافت طبیعت که قصد تعقل و ادراک بیایات بعضی
 افتاد که بمرتبه اسافرت سخنی که آتین از این تصور است و این
 بزرگوار این قصد را تعبیر فرموده بسفر حجاز و حجاز جائیکه ساقا شمع
 کشتگی است از عوب که حرمین الشریفین می ساکنانها تحفه و السلام
 از انجلا است و چون عقل شریع شود جرات بود همه انبیا حجاز
 خیلی مناسب است و اینست و در قوله از زیارت که اله یعنی چون
 از انصرام و اتمام در یک حسنات که بزرگ زیارت که علی موقوف

الف الف صلوات و الف الف سلام شوی به وطن اصلی خود و قرارگاه و ضرب
 کرده نفس را اگر نسبت فایده نشان و جفا نده و ثواب و ایمان که خیل انفس و نفس نکرده
 حال خیرین آتش بود قبل از آنکه عقل میقد اصلی قرار گیرد استغناء احوال را سست
 مال خود و بعضی اظهار در آورد چون اورا که جمیع عبادت منصب عقل بسته
 اند عقل مستغفر گوید و چون جواب موافق بر کس از او چه میزند لهذا انفس
 گفت که طایفه حسد بردند و مراد از این طایفه نیت است که حسد برد و بخیرات
 مشرب گرد یعنی افساد و در نیت عبادات و نظایر آن در بارگاه اعظم نشاند
 اصلی بر نیت است و افساد نیت همه جهت در احوال این به مال ظاهر شد
 از صوم در ارجی که این راهیم اسیده بود و یک نور منزل یافت و چون نفس
 نیده است اینک در خواب تردد میر ثبوت نیت به نوحی دیگر کشف حقیقت
 معمول نیت لهذا از علم فاسد خود نسبت عدم اکثر حقیقت حال محبا
 حضرت زود الجلال کمان بر دچنانچه زبان آورد و یار این قدیم مراد از جراح
 و اعضا نه و درستان حمیم اوقات حسن و اشغال این فن مراد است
 که گفت از کفر حق خاموش نشدند و صحبت دیرینه فراموشش کردند و حال که
 این بچارگان و اچاره و این یاران را یارای نیت که در بارگاه عبادت

جبرانی که در نظم زبان از نه و پاس صحبت و حق قد است بعضی تبیان رسانند و یکی
پل نه و چنانچه در سور و لیس منع شده و قال الله تعالی انما نحن مکلفون بالذکر
و نکتب ما کذبوا و اثارهم و کُل شئی ع احصینا و فی
الانام مبین و بعد ازین مثال نفس در کمال شکستگی حال داشت بالضرر
این را اندر قطعه بقدره چون کسی افتاد همه عالمش بای برسد
چوبینه کاقبال دستش گرفت ستایش کنان دست بر بزمه فولدنی
بأنواع عقوبت الخ و نیز گفت که با نوع عقوبت یعنی در حالت خوف از
کمال غضب الهی مرعوب و ترسان بودیم و از ضبط اعمال و طرد آمل ضعیف و
تا درین بخت یعنی تا درین نزدیکی که مرده سلاست حجاج رسیده یعنی نوبت
محل غیره و حاشی امش که عبارت از حجاج است معلوم می شد از منبر
خلاص کردن کمال هر اسانی و پشانی که داشتیم اندک و کم بودیم و
کردیم یعنی همان حالت صلی ایشان قدیمی خود که بودیم نیستیم قال الشیخ
گفتم در انوقت ایشان نمی قبول نکردی که عمل ما و ایشان چون سفره است
خطاک سودمند یا کج بگیری یا در غلط هم اسواج میری جیت
یا در بدو دست کینه خواهر بر کنار یا سوخ روزهی اخلاص شرم

۱۳۴
اقول این جمله در تشبیه است هر نفس آماره را از آنچه عقل و در اندیش حقیقت
کنیش در اول و لم گفته بود چنانچه شرح این مقام قبل ازین فصل موعظ
در آمده احتیاج بکوارنیت من میاید من شاء فلیجمع الیه ^{فما یصلح}
ندیم ازین پیش ریش در ویش بپاشیدن و نمک جرات پاشیدن
چون در بیت اختصار کردم و گفتم نه ایستی که بینی بر پا جو در
کویت نباید بدم اگر که کرداری طاقت نیش کن انگشت و در سوراخ کردم
افول یعنی عقل زیاده ازین ریش در ویش را و در اینجا یعنی بپاشیدن که
نفس آماره باشد بنا برین ملاست خراشیدن مناسب است و شیخ ^{رحمته}
برای عبرت این دو بیت ارشاد فرموده قوله نه ایستی که بینی ^{یعنی} را
نید ایستی که نتیجه دارد بر وجه خلاف ای عقل است و مردم نه مرا و از
عامه خلایق است بلکه از عظام و حکما قوله و کرده کرداری ^{یعنی}
اگر زیاده ازین طاقت نیش خراشی کن انگشت و در سوراخ کردم یعنی
اختیار کن آنچه خلایک باشد از عبادات ^{تفاوت} و مانند آن و ایضا
ما وک است که نصیحت باشد بر سلاطین عظام و عمال و حکام را که چون ^{در اینجا}
باستغاثه پیش اینها بیاید ویش از چوب و تاب بیدادی که دیده کم از پیش

۱۳۹
که آه بر حشرش زیاده از نیش کژدم است احتمال داده که شیخ رحمه الله
سورخ کژدم از این مراد گرفته باشد و نصیحت کرده باشد عقل باطن را
فراموش کردن و دلش بر بنی نفس افتاده که نسبت عقل از ای بسیار دخی
تقلیم روزگار را بسیار بد و بی فایده ایشان فریاد و شغیث را بگوشت و خا
نماید و حتی الوضع و الا مکان را از عدل و داد بر نه برگاه انانیت برآید
پس غم رسیدن را بهر هبام بسته او تسخیر می شود تا نماند که از ای آنا
نمون که از انگشت او سورخ کژدم نیست قال التبع حکایت
نمی خندد و صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و باطن
پیراسته اقول باید دانست که سکیم این حکایت روح است که نفوس را
و عبادات ظاهره در صحبت من بود که ظاهر حال ایشان بحسن صلاح
و عبادات باطن تزیینهای ازلی پیراسته است قال التبع باید دانست
چرا که حسن ظن بیخ و برین اینطایفه داشتند از ای همین که او
مراد می از بزرگان نیست حسن که در عبادت و ریاضت و استواری
کردند قال التبع تاگاه از میان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان
بودن شخص فاسد شده و باز از ایشان کاسه اقول می

یعنی بیک ناکاه در بعضی عبادات ظاهره و خل ریاست و حال آنکه ریاست
 شان عبادت نیست ستمه انیت حسن آنکه ظن نظریه ظاهر عبادت است
 فاسد گردیده و باز از ایشان کاسه یعنی ترتیب اثر از عبادات ریاست
 ممنوع گردیده قال الشیخ خواستم تا بطریق کفایت این مستخلص کنم
 آنکه خدمتش کردم در بانم در آنکه دو جفا گفت ستم و دشمن
 که گفته اند قطعه در میر و وزیر سلطان بیوسله کرد پیران
 سکت در بان چو یافتند غیب این کریان گرفت و آن دامن اولی روح
 که هر لطیف است در صد و آن دانه تأیید حسن استوجه حال عبادت
 کرده اجری که بر بعضی عبادت ترتیب آن ممنوع است بعضی اجرای
 در آرد و نیت حسن که از لطافت تمام و صداقت تا الا کلام مخلوق شده
 خدا که چون ذات باری از عدیل و نظیر عاری است چون روح متوجه
 محاذره بطرف نیت حسن شده مخاطرات دو سادس سده راه شده بایل است
 آن دو پیر شده و در پیرش اینهای کونا کون و غیر اینهای بوقلمون کشیده
 چون روح جوهر لطیف است از بین دارد و گیر متضای آشنا بود معذرا
 این کشمکش سادس و مخاطرات را معذور داشته متوجه تیر و نصیه

آن گزیده که فرمود آنچه در پیش عقل بر آن قائم است مکافلا الشیخ
در سیر و در یسکافا بی سببیت کرد بر این اسک در بان جوینند
غریب: این گویان گرفت دان امن: فلا الشیخ چند آنکه سوره بان
آنحضرت بر حال من و قوت یافتند باکر اتم در آوردند و بر ترغام
سین کردند اما بتواضع خود از ششم و گفتم جیت یکبار که بنده کنیم
تا در صف بنده گان نشینم اول یعنی روح را و رانای قصه تلاشی نیست
حسن مخاطرات و سادوس از راه بنده و طریقی مبارکه و سنا نشیلا
سپردند تا آنکه اعتقاد کاملی و غن صمیم و خضوع و خشوع که از خوا
و تقرب یافتن گان نیست حسن اند بر بخاری اینجالات مطلع شده مخاطرات
و سادوس از ساخت دست صد و دوم و ستم و از وایای قبول
در روح جوانی را به نیت حسن و لالت فرمودند تا محلی که شایان آگاه
می باشد بکمال اخلاق و انصافت بهمان خود مقرر و هستند اما در
که به نیت کمال و عتوف و به توفیق نهایت بهضم نفس و عتوف
چنانکه شیده انصاف است کار بکنند و شکست نفس فرموده و ضمیر این
نفس را از خود مت یکبار که به نیت حسن و لالت فرمودند تا محلی که شایان آگاه

۱۰۲
قال الشيخ گفت بیت الحمد لله ج طای این سخن است که بر سر
چشم نشینی و لذت بخشیم که نذرینی اول این صبح و شکر و طاف
نیت حسن در مقام تواضع و فروتنی قال الشيخ فی الجمله ششم و ابرهاری سخن
در پرستش نامه نیت مذلت یاران در میان آمد گفتیم قطعه چه برهم بدخدا
سابق الانعام که بنده در نظر خویش قرار میداد: خدا را است مسلم بزرگی و
الطاف که چه بیند و نان برقرار میدارد اول هرگاه قرآن روح
نیت حسن بتمام واحد اتفاق افتاد روح برای تربیت امور عبادت که بسبب
و قوع عبادت ریاضی مستمع شده و بود مبغوض بیان در آورد و درین نظر
مسبوته بطریق استهلال آنکه قوله خدا را است مسلم بزرگی و الطاف که چه بیند
و نان برقرار میدارد و تسکین مستمع شده چون این قول روح که فی الحقیقت
بجو تصدیق و تسلیم نوعی دیگر عقل نمیشود حسن نیت بخواب اجاب اختیار دیگر
نمود و گفت چنانچه قال الشيخ حاکم این سخن بر پسندید و فرمود تا ساحت
یاران بر قاعده ماضی مبیاد دارند و موت ایتم تحلیل و فاکسند شکرش
بجستیم عذر جبارت خواستم و در حال بریدن آمدم و گفتم قطعه که چه قبل
حاجت شده از دیار مجید: روز خلق به ارش از بس فرسنگ: نترسم

۱۰۳
مثال بابایه کرد که یکس تیر در درخت بی بر سنگ افول چون خست
در استوار روح که سستل بنظم سبوت بود بهر حال پسندیده اند و اجرای آن
عبادات بر قاعده سابقه رعید است پس روح بعد از اتمام و اتمام
این امر از این مقام واحد که کس نیست اتفاق ایصال افتاد و بدینسان
که رجوع بکس نیست شده بود از اینجا بامری دیگر توجه کردید و در جهت
یعنی بیرون آمدن از بین غلظت مانع بزرگوار ستر نم کردید و حاکم فطرت
شده از دیار رعید روانه خلق بیدارش از بی بر سنگ ترا تمل مثال
بابایه کرد که یکس تیر در درخت بی بر سنگ قال الشيخ
حکایت مکرر ده کتب ذراوان زیر اش بریانت افول بابایه
که سنین حیات انسان که بایه عبادات و نذر و حیوانات حسنت و ملک
اعمال و سنگام احفاظ امر دنی ذوالجلال است تقسیم از بره اصناف
اول سن بی تمیزی که بایه سلطنت عظمی است بنا علیه هر حکمی که بکند و
هر یک اجرای نماید محلی اعتراض نیست و سنده و سینه بران مرتبه تیر
وصیفه اعمال و تیر که صفاد سرائی می بود هم سن تیر که مکرر
چون سن بی تمیزی فوت شود سن تیر روی می بود در اینجا این تحلیفات

شرعی و مصالح دینی بجای آوردن بی تأخیر و بین حسن نیز که نبرد ملک زاد است
 که بعد از آن حال بد که آن حسن بی نیز است بیکن و ساده اله فی سیر و سیر
 حسن کبیل و کول که تحت اضمارال قوی و تراخی اعضائی و حد طبیعت
 و نظایر آن چون بادشاه ضعیف خائف و ترسان اندام است چه از خدا
 پیری اکثر مخاطرات شیطانیه و معادیت نفسانیه لاحق حال سبک و دلب
 معلوم شد که اولیتر این اقسام و بهترین این برده انواع شکام حسن نیز
 مهذب از حجب و اجبات و حفظ استیجات و بجای آوردن حسن و از بعض
 و ایجاب امر و نهی و قیام صوم و صلوات و ادای ای تعکاف و ذکر و غیره
 برین وقت است چنانچه در حدیث آمده و امر و اصبیا انکم بالصلا
 و ضربوا اذا بلغوا بسنه انکم شیخ و حمد الله تغییر فرموده است
 مکرر و بسن نیز و قوله کنه ذرا و ان گذیر است چه یافت یعنی کنه عصمت
 و عفت نوعی از اوقات معاصی و جرایم از میراث چه که عبارت است از
 بی تیریت یافت دست کرم بگذاوردن و ادنحات و بی و یعنی چون دولت
 صورتی عطف نوعی برست این در سنه تیر افتادن عبادت در داد
 و خلاف طریقه پیر را غار نهاد چه در سن بی تیری و جویس فی سنه عیسا

از منوعات بودند اما سن بی تیزی بر وجه مقتضای راسی او نیز رسد از آنکه
 در نقشی بر صفحه دوران کشید و این سن نیز که محکمت بحکیمات شرعی و سودا
 با و ابایی است نمی تواند شد آن طریقه را امر عید است پس این مکرر
 در کثرت اشغال عبادات اموری چند که با خواهی نفس اماره در زمان
 حسن تیزی صد درسیافت و بسبب محنت نوعی بهترین محبت
 نمی شد دست از آن بر کشیده چند لحظه که بغیر یاد الهی سیکشت نیز شال
 استخوان و استکشاف گردانید قوله و نمت بید ریخ بر سپاه
 در محبت ریخت یعنی چون تمامی اعضاء و جوارح که نیز که محبت و با
 دوست در محالت سن بی تیزی تمامی تکفل حسنات و عبادات
 می شد نه و هر کس را در هنگام سن تیزی که عبادت از مکرر آمده است
 عبادت شلا سر را بسجود و دست یا سجود و زبان را اندک الهی و پای را
 بقیام و قعود و نظایر آن مخصوص و معین گردانید قال الشیخ قطعه
 نیا سید شام از طبله عود را آتش نه که چون غیر بود بزرگی بات
 بخشد لکن که دانه تا بنفشانی برود با قول هر چند طبیعت
 عبادت باشد و محنت ماضی نیز شام محال لیکن محبت را با عبادات

عبادت صرف کنی شمره آن نیایی لا بزم مانند طبله خود است که اصطلاحی
غرض از این مقام جان نمی تواند رسید بر آتش خود که چون غنبر بود بر بعضی آمده
قابلیت را صرف سرف کن که می حسند به پر پر کی بایست بخشند کن
که تا دانه نیشانی زدود یعنی اگر خواهی عابد هستی توانی شد پس تسلیم عبادت
و انوار این تسوین و متعلقین که عبارت از جلال است باید کرد
شیخ رحمه الله تمشیل فرموده است این در عباد و بصره نهاده اند که دانه
نیز فال الشیخ کی از جنای بی تیر بصیرت بخش آفرید که که تو که پیشین
این است البسی انداخته اند و برای صلیحتی نهاده اول مراد از عباد
بی تیر نفس دارد است که چون حسن تیر را رتیب این جنات و عباد
و فیض بخش آفرید کرد که تو که پیشین یعنی سنین عالم بی تیزی این نعمت را
یعنی دولت عصمت صوری و عفت نوعی و البسی انداخته اند یعنی چون
اول عدم تحلیف از جناب ادبخانه حاصل شود معذرا عصمت صورت
و عفت نوعی را جمع ساخته و برای صلیحتی نهاده یعنی برای عبرت نهاده
مثلاً برگاه تمیبه از کتاب شایع و دایم خواهی کرد عالم سنن بی تیری
باید می باید آورد که در آن عالم رتیب کنه بی اختیار نمردم افسوس که

و درین وقت که آن تیر است در کتب طاعنی و مستوجب عقوبت با اعتبار خود
 شوم فلک الشیخ دست ازین حرکت کوتاه کن که در اتصال در پیش است
 و دشمنان در پس نباید که وقت حاجت فردا را قطع کنند اگر کنجی کنی
 عاصیان بخش و زنده بر سر کبابی را بر کنجی به چو استغاثی از هر یک کسی تمام
 که کرد اید ترا هر روز کنجی اول یعنی دست ازین عبادت کوتاه کن
 و خود را از کثرت آن باز دار که و آنها در پیش است و مرا و از او تعبها
 ضعیف طبیعت است و سبب آنکه آن که در حسن کمال و سبب
 آنکه حال میگردد و دشمنان در پس یعنی مخاطرات شیطانیه و عباد
 انصانی که سابق ازین اشاره بان رفت و چون از کثرت نشود که وقت
 حاجت فردا را و عباد و آن نهانی یعنی در صورتی که در سنین عمر که آن
 بزی است از زمانی و عاجز شوی و شیخ محمد مدعی در تاجید کلام خود و بلی
 قاطع آورده بقطعه مذکور اگر کنجی کنی بر عاصیان بخش یعنی برگاه
 عبادت کنی و اعضا به تاراج راند آن شمول داری قطع نظر از آنکه طاعت
 عبادت و وقت یا صحت ازین سبب میگردد اگر چه فی الحال حسن عبادت
 هر یکی از اعضا متعلق به همین تصور است لیکن برخی بفرمودای سرحد

یعنی تعیبات عبادت و قوت بپایانستن بر آن تصور درست بر آن
از هر یک جو سیسم که گردانید ترا هر روز کنی یعنی چرا اینها را بر قوت
و طاقت فطری ایشان بر نیداری تا روزی که عبادت را بکار آید که هیچ
آن برگیری و در او نفس آلوده ازین نصیحت اینگونه چون سن نیز مقدار سن شبان
است که حاصل زندگانی است و ایام جوانی و نفس آلوده را در طاقت و
مواظقت از ایام جوانی است پس چون این سن نیز را در عین عهد
شباب بنصورت عبادت شاقه و بجا کلمات شرعی معده جوارح و اعضا
مشغول یافت دست حست بر ندانند است که باز ایام اغوی
و دستگیری این کی خواهد آمد و ریغ خورده نصیحت کردن آغاز نماید که
باید این سن نیز را با افضل یعنی در عهد شباب ازین جنات و
یگوکاری بازی بایوداشت قال المشیخ مکرزاده ازین سخن روی
در هم کشید و هم بر آن یعنی این بنده نفس آلوده موافق رای او نیام
گفت مرا خدا تعالی مالک این ملک کرد و انیده تا بخورم و بخشم
نرمایم بایم که نمیدانم اقول یعنی سن نیز مبارکت در جوی نصیحت
نفس آلوده نمود که مرا خدا تعالی بر این ملک است سنین عمر مالک و

دستار ساخته است که تا بخویم و پنجمین عبادت مصروف نام برتیب
 شوم و قوله پنجمین متعلقین دلم حسین خود را که اعضا و جوارح اند کشت
 شمول دارم و قوله نه پاسبانم که نگاه دارم یعنی نه پاسبانم این ماده قاض
 را که برای روزی نگام دارم و یا الفل از عبادات و صواب او محروم مانم
 ایشان رحمه الله علیه و لعل عقلی برین نیت فرموده که قارون ملاک شد که چهل تا
 کج داشت نوشیر و آن فرد که نام نموده است که چون قارون کنج خود را پاسبان
 خود ملاک شد و بیج کرد و نوشیر و آن که نیت در قبضه او بود بمصرف او رسانید
 پنجمین فرد که نام نیک درین دیار بر خاص عام که است چون ازین حکایت
 فراغت حاصل شد ملک نتایج این تشبیح افارنا نقلی که تاجری پیش حضرت
 فخر العظمی رضی الله عنه آمد و گفت من مرد ناخوشم و زکوة هر سال از مال
 خود جمع کرده ام چون تیر مستحق و غیر مستحق ندانم بنابر آن که مال نزد من جمع
 است امید دارم که مال بکوه را بجهت پاسبانم که برستحقین آن قسمت یابد
 شیخ رحمه الله علیه سبب آنکه دل پرور و پر آورده و گفت قیمت کن بر بزرگان
 خدا ابعالی و مستحق و غیر مستحق را امتاز مدهد تا خدا ابعالی را بزم نعمتی بدهد
 که مستحق آن باشد یا نه باشی که انی الاخبار الاخبار به ان ای انی

عزیز که در اوقات این حکایت **آل شایخ** این عبادت است که فرصت امروز
 مبارک فردا نگذرد و عبادت الهی را موقوف بر وقت بداند عمر خود را غنیمت
 و عبادت خود را بداند و آن تعیین بجای بیار نظم و انضام بجای خود کرد
 روزگاری درین بس برهم گزیناید بگویند غبت کس بر سران ملاح با
 و بس قال الشیخ حکایت او آورده اند که برای نوشتن این عاقل در
 شکار گاهی صیدی کباب میکرد و نمک طعمه ضرر خود غلامی بدستافرنماید
 آورد نوشتن این گفت بستانی تا بر رسم نشود و دیده خراب نگردد اقول ظاهر است
 که این حکایت نظر احوال نوشتن این باید عادل تعقیب تواریخ دارد لیکن
 محتاج آنست که بنا بر دلیل صوفیه توحید کرده اقول آورده اند یعنی نقل می کنند
 برای نوشتن این عاقل در بعضی نسخ نوشتن این ثبت است و در بعضی برای آیه است لیکن چون آخر
 کلمه ذاق شود چنانچه آیه را و غیر آن و چون حاصل ازین کلام شیخ
 بشینه بر انجام نظم و ستم است و اشعار است به نتیجه تمکیدی دل
 اندازی و سرگاه که نظم و جفا پروری در بر هم نیست و شریک الخصوص در
 در حضرت ملوک و سلاطین بعضی مذموم و خلاف این است پس چون در دنیا
 و این نظم و ستم را منوع داشته باشند در طریق و ابواب تصوف بطریق

اولی مستغ و منکره خواهد شد چو بیت حق طوبی انسان محض مستغلا
و در او تواضع و بحسن اشفاق و غیر آن مصروف میشوند و علم خلاف آنست
که مذکور شد پس البته ظلم را بگوید و در طریق ایشان حل نموده شود بلکه در سبب
ایشان نشانی هم از دلی آزاری و دل شکنی یافته نشود و هم تسلیم و حسم
و اخلاق در ریاضت پس ظلم را درین بارگاه زمانه نسبتی نیست که بشود
هم کرد و در تو هم آید فاما باید دانست که اختیار ظلم بر ذات و نفس خود
ستون گرفته در حالت وقوع جرائم و معصیت و غیر آن بر لیل آید
کریم که در کتاب مجید و قسمت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَكَ تَقْوَى
لَنَا وَتَوَكَّلْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و این سبب جزو اختیار
و خلاصه این در طرق اسلام جانست که ظلم سیئات را با تقاضای
خودش منسوب کرد و اندر خلاف معتزل که ایشان نیک و بد از فاعل حقیقی
بی شمارند و بر او از خود و نه بابتان قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ خَلَفَ
این آیه کریمه است پس نیز همین است که در تفسیری و جری که واقع نشود
نفس خود منسوب کرد و اندر خود لازم و اندر چنانچه گفتند بنده بمان
به که در تفسیر خویش تفسیر بر کلام خداوند و جنبه بن تطویل کلام محض

محض برای آنست که قوای اول بنیاد و علم در جهان آنکه بود هر که اندر
 نیز کرد تا برین عایت رسید محض اول بنیاد و علم یعنی بنیاد و علم بر نفس خود
 لازم گرفت در جهان آنکه بود برای آنکه علم بر نفس خود واجب اعمال شود
 هر که ادا این عصمت از اعمال کبره پاک و صراحت نیست علم بر نفس خود
 آنکه و کمتر کرد و چون هر که نسبت قوت خوف خدا و این عصمت از
 کثرت جرایم کبره هم الوده کرد و در این نسبت سابق بنیاد و علم زیاد
 که قوت و نیز بر نفس خود علم کثیر را مغلوب ساخته شود پس چون همه طایفه
 در این محض است که اعتبار از اول و علم مستم در شمار دارند مغرب تصوف و علم
 و هر یک هم نمیشود در این حکایت محض در حق شتمکار و ظالم است این محتاج
 بیاوین و کفایت مگر آنکه در او از فواید و ان عادل بر شده کامل باشد و
 شکره کار و او از دنیا باشد و قوای صیدی کتاب سیر کند به اعتبار
 جمع که سیر و او از ظالمان و هر یک از این باشد و او از کتاب کردن
 و ان تمام شد که دل بر او از هیچ لذتی و آسایشی اندرین دنیا نمی شود و محض
 از این می خواهد که که لکن بنیاد یعنی المومنین و حجت الکافین
 علی الخصوص این مردان سیدان سلوک سوفت را اولی از همه و در کی دنیا

۱۹۳
و شوار می شد و چنانکه حدیثی را کتاب یکصد و بیست و پنجین حالت ایشان درین
می خرد و قال الشیخ ملک بن عبد اول شیده است و دنیا حاصل نشده بود یعنی
لذت و میناسید و بود و پشید و در آن روز که از آن روز که قال الشیخ غلام را بر و ستا
و ستاد اند اول یعنی یکی از آن روز که از آن روز که قال الشیخ غلام شد
کامل باشد بر و ستاد یعنی یکی از آن روز که از آن روز که موقوف نماید
باشد و یکصد و بیست و پنجین حالت شمول داشت که تا آنست
که در آن روز که موقوف آورده خواهد شد و گفته مناسب خواهد شد
قال الشیخ ملک بن عبد اول یعنی لذت و نبوی نیز حاصل میگفت
بر و قال الشیخ که در غیر و آن گفت یعنی استانی تا بر رومی نکرده
و در خواب نکرده اول مرشد کامل که لذت نبوی را بقدر یعنی اندک
آنکه استانی که تا آنکه از جسمانی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
سلوک موقوف بر رومی بر و عابد نکرده و در این جسم تو خواب نکرده و قال
الشیخ ملک بن عبد اول از این روز که از این روز که گفت اول بسیار غلام و چنان
آنکه بود و بر که آن روز که از آن روز که تا آنکه غایت رسید اول غلام
از آنکه کامل موقوف کرد که این روز که از این روز که از این روز که از این روز که

۱۶۳
 گفته کمال جواب داد و بنا بر محاسباتی که کرده اند شده عاقلان نظم
 کلام و ارتباط مستقیم تشدید بحال انسان است به صورت زای بسیار که
 ایشان را کرده اند و دیگران آن نیست که چنان شود که استرغای که این
 و این عصمت خود را بعضیت هم آلوده کرده اند و خست یا طعم بر نفس خود
 این لازم آید و از هر صحن دیگران بر وی ترقی گیرند و شاید نمایند
 قال الشيخ فانه مستحکم به رفق کار بگذرد و نیست کرد که اقول این
 است بعضی برای برامات طعم یعنی ظاهری فرموده است قال الشيخ
 اگر چه این جهت ملک خود پس بی بهر آرد به عاقلان و درخت از این
 بهر جهت که سلطان ستم و اولاد و نه زنده لشکرانش بر فرج بسجند
 اقول این قطعه مناسب حال تر سابق است یعنی اگر چه بهر ایت و نیت
 راندگی برای ستم و اولاد و نه زنده لشکرانش بر فرج بسجند
 بهرین قیاس است باز باید نمرد و الله اعلم قال الشيخ حکما
 عالمی در مسئله که خانه و عیت خراب کردی که خانه سلطان آبادان
 که در حیرت و قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا بی ریا بازارد تا دول
 مخلوقی بهر سبب آرد و خدا ایتعالی همان مخلوق را بر و دمار آرد

از روز کاش بر آرد اقول بر ارباب غیث در است و بر شریف
اهل فطرت و کیمیت پوشیده نماید که چون این حکایت بشنود رحمت
محض در حقش نگارد اهل تعظیم است و عظم و شرم اهل تصوف در ارباب
خفیت مسیح علاقه و محقق نیست پس اویل این حکایت چگونه بطور ارباب
تصوف کرده اند که چیزی بوجب اهل ارشاد و هدایت در اختیار
این حکایت بیان نموده بودند و در استخراج مذکور است که در تفسیر اهل
حکایت و تلمیذ و تلامذ که در حکایتی پس از آنست که در
خالی از ساقی نیست ولی محمل صورت نمی گیرد اما شایع است که
آتش سوزان نمید بر سینه و آنچه کند و دول در دست و سینه و در
کف دست و کیمیت و باران خود با اتفاق خود در میان خود و در دست
بر دست و در قطعه سکین خود اگر چه بی فایده است چون بار پنهان و در
کدام و در خالی از آن و در باران و در میان بر دست و اقول این تمام
قول شایع است که در سینه و در میان حاصل می نماید پس جمع طالبان
که هر وقت بر دست و در آن بی فایده و یا ضرت پوشیده نماید که چون در میان
در دست و در میان که در دست و در میان است و در میان است و در میان

که عامل این در کرد باشد قال الشیخ^{۱۴۹} شنیدم که ملک واطرفی از دماغ
انقلابش بقراین معلوم شد و در کجی کشیده و با انواع عقوبتشن گشت
قطعه حاصل نشود رضای سلطان تا خاطرندگان بخوی خوی
که رضای بر تو بخشه باطن رضای کن گوی اقول چون ستمکار
و ظالم بود و در آزاری بین است که شیخ نه کرد و نه داد و نایم جمع در میمیشی
قراین جسیع قرینه است و چون این دست ستمکاری در زبان نظم مانع قدم
دولت اخلاق و صوم است پس باید که اصلا از یک وی تروی و این
بعضی برای سلاطین ملوک است در باب تصوف ازین چه علاقه کرد
مقالات شیخ رحمه الله که در ضمن آن معانی صوم و اخلاق که مستنبط
برائند آگاهی ضرورت است فطری قال الشیخ آرد و نه اندکی از
سند و کان بر و کجاست و در حالت تمام اولی کرد و گفت فطم
زیر که قدرت باز و صبی دارد و سلطنت بخروالی مردمان کند و
قرآن بخلق فرود و در استحقاق این است که شکم بدو چون بگرداند و نه
اول که از آن بضمیمه کاف خدای بمن پیوده و آنچه که از مواد استحال
معلوم شود اصل است بهی کفایت استحقاق نیست و طاعت سبب کلامی

کردن و نخی گفتن و پیرو ده هم حبه از آن است و چون سرب کشنده افت بکبر
 اول گویند و حرافت نیز از مردان عالم مثال و مقام چه رعایت وزن در کلام
 و کلامی باشد از نجا بعضی را از هم شده که کاف کبر و دل بوده باشد این
 و هم سخن باشد چه در جهانگیری کبر اول صبح است که بهر تیر کس در ده
 و هم با صواب تکل التیج حکایت مردم از آری با حکایت کتبه
 که شفیق بر صالحی زود را و این را هر ده انتقام خود است با خود می
 تا زمانی که ملک را بر آن شکری شمع آمد دو جای می جوش که در آن شمع
 فی آن سنگ بر سرش گفت افول مردم از کلام و نجا عبارت است از
 است که از آن حق شنیده است و صالح و نجا از علم می دانست که در
 خلافت بی نظیر و سنگ می جوشی که از صبح در می جوشد و در آن کلام
 است و است و چون علم از طاقت رو کشی خطیب بود که است و است
 می جوشی از نخی و جانی آورد و ایجاد می جوشی تا آنکه جوشی جوشی که جوشی جوشی
 خطیب بود که است و است و است و است و است و است و است و است و است
 بجز از کلام که در دنیا نویسی کرده و است و است و است و است و است و است
 خطیب بود که است و است و است و است و است و است و است و است و است

چنانکه گفته اند ما را نزدی ای جو منی بخت یار ما فلان تسلیم کرد و منی
 افعی از منی کمال فریاد و تسلیم است که اعلامی بر اینج تصوف است
 و صفت آن را تسلیم نموده اند مثل نایل و قایل و غیره تسلیم از خود و
 از هر چیزی که میسر شود و مانند آن و اما قوله چون که منی ناخن در
 الخ منی آن بر ظاهر است که حاجت بر نگذار و شرح ندارد و قال الشيخ
 حکایت یکی از ملوک باضی را مرخصی نایل بود که عادت ذکر آن ناکردن
 او کثیر است طایفه حکمای یونان متعلق شده اند که مر این مرض را و منی
 فیلسوف گفته اند و منی که بخواهد در صفت و موصوف باشد ملک فکرمند
 تا طلب کند و اینچنان سپری یافتند و این صفت که حکما گفته اند و در
 در مجلس اینچنان در صحبت یکدیگر نوشتند و کردند و قاضی فتوی داد که
 خون یکی از رعایت و منی برای منی حکم شاه از او باشد طایفه
 گفتن او که و پس روی بوسی آسمان کرد و بخت بد ملک را تعجب آید گفت
 درین حالت که تو ای جو چامی خنده هست گفت ای ملک ناز فرود آمدن دیدم
 باشد و منی پیش قاضی رفتند و او را از سلطان خواندند و گفتند که منی
 امرای طلب و حکام را و منی بخیر و منی قاضی گفتیم فتوی داد و سلطان

[illegible]

[illegible]

بر هلاک نفس غیر قسم داشت و چون از مراتب ثلاثه نفسی این سالک فارغ
گشت با ذات الهیه رسید ضایع گفت اکنون خدیو ارباب عالی بنام من نامه
و این مقام تسلیم و رضایت دارم باینکه در اول توبه و در آخر امان و غرض
استغنیست بخون یا بختن نفسی ظاهر ایامی که در میان خود را چون بتمام تسلیم رضا
در آید هلاک نفسی خود را نیک بشمارد و آن هلاک نفسی و بیک دفعه لذات برسد
خود را نیست نماید نمود و بخواهی غرض خود بر من خود را بخواهی یا و علی حکیم بر علی
الاطلاق نمود و در کمال به پستی تسلیم و رضا فرمود و هلاک کردن او اکثر است
از چون چنین یکبارگی بختن است و علی شایسته توبه و این حکایت
و نظیر این در این کتاب است و بختن حکای خود کرد و بختن بر سر این کتاب باشد
لکن قال الشیخ حکایت کن از بندگان عمر ایست که بختی بود که آن را
عقبتش نیستند و بختی و بختی بختی با شایسته و بختی بختی بختی بختی بختی
الک صفا که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
نظر در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

۱۴۲
 محمد علی شاه بعد از آنکه ملک کرده و عمرانیات بعد از فوت پسر در بر داشت
 بمقتضای بیعت شش فصل ایالت گشت و ایالتی را که در آن معتد علیه عباسی در دولت
 بعد از وفاتش اظهار انقیاد ننمود و ملک بمقتضای او و خواستش و فایده حسن
 سیاستان بوده خیل زیاد و خشم بسیار می داشت چنانچه ادوات سطحی خاص
 او را بمقتضای شری گشتند و در خلاصه الاخبار بنظر رسید که چهار هزار شتر او را
 سطحی می کشند چنانچه در او یک شاه اسمعیل مقابل جنگ می شد صبح آن
 سطحی حشمت آمد و آنها را نمود که نسبت به سطحی با چهار هزار شتر اکتفا نمی کنند
 بمهر و آردی و اگر عساکر که در حوض حین مقابل صفین در میان آمدند
 عمرانیات گشتی کرده عثمانی توجه او را در صف دشمن انداخت و کشتار
 کردند شاه اسمعیل را و او را در صفین خواست پس گردانید و نزدیک خادکی
 که پاره بود با و فرمود که خبری خاصه بوسی باخته کن خادم قدرتی بوسی را
 جایی بمرسانیده خاصه از ترتیب داده و خود بجایستی بوسی باز او را
 برآمد چون دیو در سیه تضار اگر کین کی بیاید و آن طرف کلی بروج
 خفته از دهن برداشت و بیرون عمرانیات از شاهده این حال حیرت
 می آید بسیار خنده در آمد کلی از متغیران از زمان مهر و خنده است و در آن

که مقام کبریا است خدایان هست عمر لیت ز سود که خدای قدرت قادر مطلق است
که در روز همین وقت اسباب طبع مادر چهار هزار هزار کشفانی کرد و هر روز طبع
یک ملک کو کین برداشته میرود و سجد جامع شیر از از انار دوست در کتاب
روضه الاحباب نه گور است که روزی عمر ابن لیت بوجودات سبانه
میدید است و یکد او سوار زورین کلاه با خنجر مضع که هر یکی از اینها که آمده است
نماید تواند و در اینجا او شیخ از عمر لیت معرفت واجب الوجود است
لیکن از بنده کان که بجهت عبارت از نفی است چه نفی مهای است از تمام
چون که چنین معنی کناره گرفتن بعد از شدن است و منصب نفی نیز بنده
مکنند و بیجا نمودن و بیجا شدن بعد از شیخ گوید که که بجهت یعنی منصب نفی
از همین تفرقه در صفت از استقامات معرفت که گمان در عقبتش است
یعنی گمان که عبارت است از ایمان و تصدیق و اجتهاد و نظایر آن در عقبتش
نمیشد و باز آوردن عبارت از تقریر و تحلیل نفی نه آنکه نفی نشده بود
باز آوردن به نفی نفی خود اثبات میشود و الله اعلم قال الشیخ وزیر
یادی غرضی بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بنده کان چنین حرکت نمیکند
اقول وزیر از مقام اثبات مراد است که بنده رئیس و سیر مقام معرفت است

در چه اثبات را با نفی ضد است چنانچه بیان نهاد و اشارت بکشتن او کرد
یعنی خواست تا مقام نفی نفی شود چه بحث بر مقام اثبات که اهل القایات
و اصح المعرفه است درین شرع طریق عرفان از ان وادی آسان میسر
و بظاهر قیاس نزدی حسنهات در تحقیق می شود بخلاف مقام نفی که خیلی
جلیل القدر و اعظم المرتبه است بحث بر نزد ارباب قیاس کلام از اعتبار
و اعتماد است لهذا مقام اثبات بنابر عرضی که با او عملیت داشت و نیم
اینکه بظاهر قیاس قبح است اشاره به القای مقام علیا نموده شده قال
الشیخ بنده مکین سر در پیش نهاد و گفت بدیت هر چه بود و بسمه چو
پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست اما بموجب آنکه
چورده نعمت اینجامه انم نخوایم که در قیاس بکمال این گرفتار اسی اگر یکین
خواهی گشت باری تا دلیل شیع کینست قیاس است ما خود نباشی افول
یعنی مقام نفی معرفت ظاهر ساخت که نفی یک مقام مقوره که از حواس
تو یعنی معرفت است فکرو نمودن سید است و اگر نفی من منظر را بنده حکم شود با
بر من نصب نیست و ان شایع باشم و تمام توانست اینرا نفی کنم اگر این
طریق بنده خاطر ارباب استدا باشد مرا نیز سلب منصب من بموجب دلیل شرع

شکر علی خلیل یقیناً معنی موافق قانون تصدیق است که بعضی از کلمات الهی خلاف این است و این
 قولی از خود نیست و تمییز است یعنی اینکه ما شیخ بسبی و شیخ زبانی نیز او را
 و بعد از آنکه از بعضی و این را می بینیم و این را می بینیم و قال الشیخ
 گفت تاویل چه کنم اقول این کلام در چهار دست که مقام نفی تاویل را
 موضوع بیان نمود و در بنا بر ضرورت در نفی و مثبت که قبل از این نفی
 بقول از بعضی من تفسیر گفت قال الشیخ نیز مایه ای است و در زیر او یک شتم است
 بقصاص او و در اکثرین زبانی تا به حق گفته است اقول تاویل است که
 قبل از ضرورت گفته آمد و این معنی عین طریق نفی و اثبات است و اول
 تو اثبات را من نفی کنم و چون غیر ثابت باشد اثباتی باشد هر نسبت
 می گشته مقام نفی را می بینیم خود ثابت پس نفی می شود چون مقام
 و این مطلبی را تقریر کرد و به قصاص به قصاص از حد و دشمنی و نفی مقام
 و اثبات از مقامات سلوک است قال الشیخ ملک
 بخندید و زیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدقه
 که در پست انداختن این چهار برده را تا ما را هم در پلانیکند اقول ملک
 بخندید یعنی طریق مذکور بصدقه را استحقاق داشته بمقام اثبات گفت

چه ضلالت است یعنی مقام نفی ضلی بر کمال عقلی القدر است و تو بصد انقضا
 کردی با این معنائی همان نفی بود و جمله اثبات گفت ای خداوند جهان یعنی
 ای ثابت بالذات این بر او را یعنی این مقام نیست ای احرام را
 بحالیک نیست بکذا زیرا باطنی آنچه عای تو از این مقام است لازم نماید
 این معنی باعث استقامت قال الشيخ قطعه چو کردی با کمال
 انداز بکار بر خود را بنیادانی شکستی چو ترانه اختی بر روی دشمن
 هر کن کاخ را اما جلیش نشستی اقول باید دانست که مراد از کلوخ انداز
 نفی است چه منصب کلوخ انداز شکستن است همچنین منصب نفی نیز شکستن
 و آن غیر اثبات با الیغیر آنکه اینها را به نفی سر بکار دارند و آنچه گفتی
 سر خود را بنیادانی شکستی چنانچه ظاهر است به نفی خود بنیادانی می کشد
 و اما شونانی حسب حال مقام نفی است که در کمال نفی با اثبات با الیغیر نمودی پس کویا
 ضد آن گشتی خدا را از دمی با یک معنی یعنی از ثابت بالذات که از نفی آن عاجز
 ای و خود به ان مقام نفی شوی قال الشيخ حکایت ملک روزی را خوا
 که هم النفس و ملک بجز که چنان در سوا به خدمت کردی و در غیبت نیکو
 گفتی اقول روزی بضم زاء معمود و او مجهول و فتح زای معجزه یا بنده نام زکی

ملازم است یعنی قبول نمودن در متن صیغه مفعول مضاف است و ملکیه فاعل
 در این مقام راست نمی آید مناسب ترین محل مرفوع بنیاده در اکثر استعمال
 و محاوره است که لفظ مرفوع بفتح المجرع مضاف و ایضا مضاف الیه شرک
 که اصل شرک فیه است مرفوع فیه بلا خطه نماید و حاصل آن همان معنی مرفوع
 می شود و تحقیق آنست که مجر و مطلق بودن قبول واجب لازم بودن نیست بلکه
 معنی قبول در اصطلاح باید نمود اگر قبول به معنی تاثیر و مطاوعت باشد بنیاده
 و لازم است که اطلاق است خود لازم خواهد بود و اگر قبول به معنی اختیار کردن
 باشد بنیاده در آن زمان است خود محل متعدی خواهد بود و در این باب باید خطه
 خود قبول نمودن معنی است متعدی به حال نموده و کالانچه در استباحه مفعول
 خود معین لفظ استرا و نیز متعدی آورده و ششمی بفتح را معنی بیع استعمال کرد
 پس ملازم متن صیغه مفعول در متن است اما معنی است نیست مشهور در نیست
 قال الشیخ قطعاً علی ما یترتب من ذلک و کذا و ذی و در قضا عیب
 در این متن نیست این سخن را نیز بن سید و بنوادی سخنش می خواهد
 و ششمی نیز در قول اگر لفظ می گذارد که در این متن معنی بیع است
 لازم نیست که این سخن را به این خوانی می که در قضا می شود اگر چه این سخن

۱۸۱۱۹
آنوقت که در چو قید برای انجمن از نیست بلکه چون عرصه بیان خالی از متعلق است
بخصوص آن در بیان آورده قال الشیخ ^{علیه السلام} آنچه خطاب ملک بود از عهد
بعضی از آن بر آید و بجهت بقیستی در زوایان ملک کی الزام که آن نواح
خفیه نیازش فرستاد که ملک لطافت قدیمین نزد کوهی نه استند و بهر
کم دند اگر دای سلطان عمر بن حسن اند اخلاصه المتفانی بجا بکند در دعا
خاطرش بر چه تا ترسی کرده آید و اعیان این ملکیت به اراده مستقر اند و کوا
انجمن در خستند و خواجه چون این اطلاع یافت از حال انجمن به حال
عالمی مختصر خبر که اصلحت دید بر تقاضای در حق نوشت و روان کرد اقول
بر چه تا تر عبارت است مشهور که در کلام قدما واقع شده و خالی از مضامین
نیست یعنی هر چه از قسم رعایت تا تر است با تمام تر تواند بود و همچنین در هر
محل مناسب مقام ^{مطابق} برابط با خبری محدود یافت باید داشت تحقیق
بعضی سکون فتح تا فغانیه و کسره فاقه محتاج و نیازمند قال الشیخ
یکی از مخلصان ملک این واقع اطلاع یافت ملک اعلام کرد و گفت
فلان را جس فرموده با ملک و فلان نواحی را است و ملک هم بر آید و
این چرا فرمود تا فاصد به بگرفتند و رساله را بخوانند و نوشتند و اقول

آن سال اگر بجای نرسیده و آن است با آنکه شال ایتم هم لخته یعنی مشغول شال
 نمیشد و در وقت ملائمت طلاق این را بدو آن که میگوید که لخته این طلاق است
 در آن لخته و قال السیخ لخته بود که حسن طری در کان ده غش و غش
 و غشیت تبده است و لخته نیست بولی که فرموده اند نبوده است بجان اجاب
 آن نیست حکم که بر داده نمیشد این خانه ام و باید که تغییر طلاق از لخته و دم دم
 بوی فاسی خوان آن که در بیت دارد که بجای نیست بدم که می باشد و شش تبده
 لخته بوی شش لکات نیست و ششانی و پسندیده آید خلعت و
 نیست بخنبد و غده خوانست که خطا کردیم که تا بیکانه از دم گفت
 این خداوند از آن که اشتغال می بینیم بلکه سیده انتم نقد بر خدای عز و جبهین بود
 این تبده را بگو و بجای تبده پس از دست تو او میر است که حقوق سابق
 نیست و این و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 که در آن روز در آن است و این است و این است و این است و این است و این است
 سید اهل خرد اقول آیا دلیلی است که بگوید و این است و این است
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است

بعضی نعمت و قدرش را در دنیا و بعضی نعمت او را در آخرت و اوصاف آن
 عالم اوصاف حسب سبب است یعنی نعمتهای که نسبت به سبب است
 نسبت به بعضی معروف باشد که شمار نعمت و مآد آن باران بر زمین علیه است
 اگر است جایزه فارسیان اطلاق کرده اند معنی سپاس و شکر است
 صورت دیگر یعنی نعمتهای که در بقیه سپاس و شکر است اگر است
 نعمت و او را گفته شود و جایزه بعضی گفته اند اوصاف از قبیل اوصاف
 و اوصاف با اصول خواهد بود و نعمتهای که اینهاست آن اوصاف اعم است
 نسبت به دولت که اوصاف یعنی که فتح اهل بیتها را در اوصاف
 و نسبت به خاندان که بصر اول یعنی نموده و گفته اند از این خلافت
 دشمن و دولت و اینهاست اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف
 عادت بکنند از خدا با و در اینهاست اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف
 جایزه از قول ما من بزرگوار است با و در اینهاست اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف
 انجکایت پر از اجتهاد می شود و اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف
 نعمت عباد است و چون اینهاست اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف
 در این بهتر بود و اینهاست اوصاف یعنی که در اینهاست اوصاف

می آید بطریق خرم و احتیاط اظهار نموده می شود و ابو علی خجانی که پنج
 ستره است نیده را فاعل بلا اعتبار می دانند زیرا که گفته است یا فاعل
 فاعل در اینجاست و عهده مذکور بر حسب ظلم و حال که حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید فرموده است از ظالمان **کَمَا قَالَ اللَّهُ قَدْ**
وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِّلْعَالَمِينَ و هر چه خدا می فرماید از آن می
 فرماید پس او را است که خود را بر کتاب آن نماید و در کتب سیر و
 در حال شهر است که امام ابو الحسن شیری که تکلم و محبت و ارجح
 مایض و اندر اولاد و جوهری است و می خجانی بلا استقلال بوده و در
 خطاب به در کائنات اختصاص تمام داشته بعد از آن خود و غیر
 خود را بطلب از خبر نبرد استقلال خیار مشرف است و استعدادت
 و بعد انتقال التبر در زمان امیر المومنین سید ابن الخطاب جده
 یا تالیف بصره پرداخته و نیز از آخر عهد خلافت امیر المومنین عمر حسن
 تا بیض عهد امیر المومنین علی حکومت سواد کو فرموده و تعلق داشت و
 حکیم اسی داشته بهر گشت و بهادی حکومت معاویه ابن صفیان
 و در عهد خلافت عدنان انتقال فرمود در بهادوی احوال نزد ابو علی خجانی

تقدیر هم در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
تقدیر هم در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
و امام ابو الحسن اشعری را کلام خود را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
آن در عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
و آنست که بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
اشعری در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
علما و عوام را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
فخر از این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
با عزال و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
عقوبت و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
کما عقوبت و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود
عبدالله بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود و بنی مکه را در این عالم بود

بگویند حضرت امام جعفر صادق که لا حجب ولا نقیض ولا مرین
 الا لمرین کهکلی که داد و نوبت یکسانی رسید که امام از جواب داد و نوبت
 یکسان رسید که تمام بود ای نه که طایفه حضرت است اما کامل حضرت
 امام جعفر صادق رسید که گفت یا ابن رسول الله من بعدکم با مختار فرمود
 که ای امام ای و نه مختار که گفت چگونه این حضرت فرمود که یکسانی خود را برادر
 امام و من بعد از من برادر و انقباط برادر است لا نه من برادر است
 این حضرت را فرمود یا بنی دیکر امام برادر و بر چند قصه کرد و آنست این حضرت فرمود
 ای بنی الله بسیار و جبرئیل امام ای شریف در حال مجلس مشاطره حاضر شده و هم
 آنجا را در آن روز و خلافت میان تکلمین آنکه افعال حسن و قبح بعمل و بافته
 می شود و مشایخ و مرید بعضی از باری و بعضی از حضرت که افعال حسن
 و قبح است عقل معلوم می شود و یکسان است که بهر حال نیز تجویز و قبح کند
 شما این تعینیت که قایل بدانید و قایل نیستید و قبح فعلی است
 که این نیز است غایب و قول مختار امام فخر الدین را از وی در طایفه از علماء
 است که این را حسن و قبح افعال مطلق نامید و نه شرعی است هر چه باشد
 که در حسن و قبح و هر چه باشد شرعی که او آن قبح می شود مثلاً اگر مردم امام

اگر بگوید بنا بر این می باشد که اگر از باره می گوید و قسبح می شود و اما اینکه فاعل خود نباشد
 است و فعل از حیث انشاء است و اراده و تعلق فعل باشد محال است که این اراده اصلا
 در فعل بود و چون فعل نذر و خواهد نصیر طوسی که یکی از فلاسفه اسلام است
 کینار علمای کلام است اجراض طبع برین زمین کرده و گفته که بپای
 عقلی و فاعل آن از جهت حرکت در عین است که بی اختیار بر با عارض میشود و حرکت
 کنایت از نظایر آن که اختیار را است و نیز فاعل است از آنکه آن نام خسته
 و یا از نام بریده و یا از گفته که برین تعلق اراده هم فعل است اگر چه فاعلی برده
 باشد و عین الکران بر هیچ و غیره سنگین شده از مذهب است که حق سبحانه و تعالی
 نیز کان را بر فاعلی که اختیار را بیان نیست تخلف این نمی کند نیز فصل
 و نیز ترک آنها و نیز کان در فعل خود مختار اند و خود فاعل خود اند خواه
 طاعت باشد و خواه عصیت ابو حفص اسکافی که از اعیان علمای معتزله است
 در رساله اعتقادات خود گفته که صانع علی اگر طلاق قبضه نسکند و محال
 که از وی قسبح صادر شود و فاعل قسبح یا عالم بقبح آن نیست یا نیست
 قادر بر ترک آن نیست یا محتاج نیست این فعل قسبح یا قادر بر ترک آن نیست
 و احتیاج هم باین ندارد و اما به جهت آن فعل را می گویند نذر اولی و فاعل قسبح

و بنابر دویم مجرب و بنا بر سیم مستیاج و بنا بر چهارم سفاحت و بنا بر چهارم بر خد
 محل است بسم الله اذ تعالی عَمَّا يَقُولُونَ عَلُوا كَيْفَ بَرَأَ و اما نه شیب
 آنکه فاعل همه افعال بنده خداست و بنده گان مطلق در دنیا اختیار ندارند بلکه
 خدا افعال را بر دست ایشان افعال را جاری می کند و در دین فعل مجبور اند
 شنبه که در بنیام می آید ظاهر است فاعلی بود که باطلانی که از کبار علماء
 مستکبرین می نماید که قبح و حسن الهی که از خدا افعال است لا ینکران
 فیهم منه یعنی این امور که اینست ایشان و شیطان است بر این
 بر او خداوند است بجناب الهی نمی تواند آورد معلوم است که حسن قبح امرین
 اضافتین اند مختلف می شود با اختلاف الیه و اما محققین متاخرین بر آن
 اند که خدا افعال را خبر نموده است بنده را و بنده را اراده خود کرده است
 فعل خود را اما همه از خداست مانند انحصار جوارح و قوای بنی و درگاه
 و آلات و ادواتی که در فعل در کار است همه از جانب خداست خاصه
 فعل شمع نیست بلکه شتر که اندامیان حسن قبح اما به ایت خاصه توفیق
 الهی برای کسی که مستحق آنها باشد ثبات و اعمال حسنه او و خیل است در
 فعل طاعت و خدا لان الهی و او که ایشان را بخود و خیل است در فعل طاعت

بعضی این حکایت از آن حکایتی میرسد که سلب خمنبار از دست او و مخطوط
 اینست خلاصه اینمقام بر چه مناسب است و زیاده ترین کلمات درین سلسله چون
 خبر منع آمده است سمعنا اعمان فانه زمانه این حاجت معطوف داشته پیدا
 مطلب دیگر می زد و آمده علم بالصواب قال الشیخ حکایت یکی از
 ملوک عرب را شنیدیم که مستفقان دیوان را می گفت که هر سوم طایف اجند اگر است
 مضاعف کنید که لازم درگاه است و مترصد فرمان و دیگر بنده گان معبود
 مشغول اند و در ادای خدمت تنه اید و ما حیدلی شنیده و گفت عود در جا
 بنده گان هرگاه حق جل و علا همین مثال دارد و انظم دو باداد که ای کسی خبر شاه
 میوم بر اینند در روی کند لطیف نگاه امید است پرستندگان مخلص را که با
 نکرد از استان لکه قطعه متری در قبول فرماست و ترک دیوان
 دلیل بر آنست که هر که بسیاری رستان دارد به سر خدمت بر استان اردو
 خود این حکایت عین تصوف و عین تصوف حکایت است الله الله حکایت
 است عزادار و چه بر آتی است صورت که خلاصه سلسله التقای بعد از انظار اعبار
 آن حاصل بدو صورت مقصود در نشیبه معاشی جلوه نماید متن این کلام و توضیح
 اینمقام آنکه چون کسی از خلاف امثال و نظایر خود دست برآورد و کشیده

پاجی را دست و پا می نماید و عیش و عشرت از زندگی تراش کلام چون
 انبیا می نماید انجام آن اغا و غیره و خانه آن انجام نه گوی میگرداند بعد
 از آنکه ظاهر می به بقای ابدی میرساند و بقای خویش سرور میگرداند و خوش
 آنکه گفته است هر کس که بنده علایق کیست نرود و بر پیش نام رخ
 فال الفیض حکایت ظالمی را حکایت کنند که هرگز در دینان خود
 بحیف و تو بکار از او ای بطرح صاحبی برو بگذشت و گفت بیت
 در می تو که هرگز ای پستی زنی یا بوم که هرگز بانشی کنی قطعه زور
 از پیش پادشاه از غیب آن نرود و در سندی کن بر اهل زمین تا او
 بر آسمان نرود و اقول یا مستثنی در تئانی و ظالمی برای حد است
 و ظالم صیغه فاعل است یعنی ظلم کنند و باید دانست که همچنان نصب
 علامت مفعول است در علم عربی محسن علامت مفعول در فارسی
 لفظ است و مضاف را بگوید خوانند بخلاف قاعده نجات که او شان
 در حالت اضافت مضاف الیه را بگوید و خوانند و اهل فارس مضاف را
 اعراب مضاف الیه میبندند چنانکه قوله هرگز در دینان بحیف هرگز مضاف
 است و در دینان مضاف الیه است پس هرگز در دینان خوانند و لفظ

بفتح اول و سکون یا معنی ستم است و چون بنامی طسم که عاقبت الامر از تشنه
و عای کین مندم بگرد و بعد از آنکه تشنه و ستمکاری از سقاوست سلاح
ناله و آه نرود مانند کان مندم نشود و چنانکه قال المشیخ طالم ازین سخن بر
وردی از نصیحت نماید در هر کس شید دیدار النفاقی نکرد اول چون مرادینه
تیرین از باب اید الشیخ اهل قنار را می معلوم شود و نوشته اند و می طریقت
بیمار علاج خود را می داند و سودمند نمی شود و بهرین منظر موعظت صاحب علی نظام
نابسته اند قال المشیخ قوله تعالی لحدنه العزات بالاشرف
افول این ای که می گویم مطلق بیان این حکایت شیخ و رحمه الله مندرج شده
و آیه مذکور در شان فرعونیت یعنی گرفت فرعون از جنبه می میاید و عوت
بکناره و عصبیان قال المشیخ تا بشی که آتش طبع در انبار بهر اشتیاق
و سایر املاکش سوختند از بهر بهشت نمی کمتر که مندرج شده افول آن ستمکار
میکردار بر نصیحت ماضی التفات نکرد و باستماع آن بر گواه ترک فعل
نمی یون خود گرفت عت جان من نصیب مصیبت که قمار ساخت و از بام
سنبندی تو قیود و قروض عت انداخت قال المشیخ اتفاقا همان دروش
بروید که نشاید که بیمار از این می گفتند که این آتش از کجا و سرا

آنکه قیاد کفایت از او و دل در دینان قطعه حذر کن زود و دور
کلیش که ریش درون عاقبت هر کسند بهم بکن تا توانی دلی که آبی
جانی هم بر کند اقل دست اظهار بر بال و پیکر آن در اندرون فی الحقیقت
ظلم بر خویش نیست و دل از آبی دیگری میسند بهلاکت خود افتاد است
بلان بخورده بود با نوبی خود و هر عورت و کبر نماید افروخت که با
اجل نرا بر جمع استن نماند و به حاجت اگر چه ارمه از دست نبردست
نبردستان روز کار عاجز هستند لکن از فکر و دوا این بهاش که بهر در
پیش است نبردست کسی غلبه نوری که حالت روزگار بر یک نشن قهر را
چنانکه قال الشیخ این لطیفه بر طاق کجاست نوشته قطعه چای
فرمان چه عمر مای دواز که خلق بهر باره از این فیت چنانکه دست
دست آمدست ملک با بهستهای ذکر همچنین بخور فیت اقل این قطعه
شیخ رحمت الله برای تطابق کلام و تائید عبارت خود در اینجا درج نمود
که بروق طلاقت عبارت سابق است و نیز نظر غور همین یک حالت
و دره نشی و در عالم توحید و غیر آن با کافی است که مضمون این قطعه و لایست
این در کار در عزم بقای اینجا است که نشاید دل بر زیبای ناز و زیاده

و چشم تاج بر او داشت این جان فانی را بر منی که ابرو دریا خایه است بکلی را زنی
والله اعلم بالصواب قال الشیخ حکایت یکی را صفت کشی که در
بستر نه بود اول که در آن بکشتی میجا و در میان غلغله و عمارت و فضا
است که بسیار این فرستاد که شکی که در آن است یکی از کوه و کوه و عمارت
و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و غیر آن که در آن میجا و تقوی در آن
شمارده بود قال الشیخ این که سیصد و شصت و نه فخره بود یکی علم
بود که در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
ما آنکه و عقلت از او میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
لایحه یکصد و شصت و نه فخره بود یکی علم بود که در آن میجا و تقوی در آن
بسیار میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
بی حد و بی حد که آنکه میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
در دیدن زبان و از او میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
سبب این که او میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
نیز از این که او میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن
و اگر او را میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن میجا و تقوی در آن

ایام سال خواهد شد که ایام سال هم سیصد و شصت می شود یعنی آن بزرگوار
 این ایام متعدد سال را در ادای عبادات و اوراد و کونا کونا سیر کرده
 و هر روز بنوع دیگر گشتی گرفت و قوله هر روز بنوع دیگر گشتی گرفت یعنی
 هر روز بنوع دیگر از انواع مجامع و روز و ریاضت و هر شب بقتضای دیگر
 از اقسام شاغله و عبادات بر عمل آوردی قال الشیخ رحمه الله کوشه
 خاطرنش یکی از شاگردان سی داشت اقول چون آن بزرگوار که در فوین
 مراتب صوفیه یکی از اتقای روزگار بود و درین حاله ارستقام بارگاه الهی
 بود یقین است که اکثر از جماعه خواسته چنان خرم سعادت توبه ارادت
 بر بقعه تمیزی آن بزرگوار وابسته داشتند و اکثر از طایفه ایجر خوانان
 و قریه عشق تحفه فیض اندوختی از انبیا فیض الهی تعلیمش در مزارعه دل می
 گاشتند و چون در طریقه می نوشتن مایه حسنات از ازل مفید است
 که سطح نظر باطنی این بزرگان بر یکی از حلقه مکوشان ارادت خود با شخص
 می شود و یکی از بسیاری عقیدت گشتان بود و انواع فیوضات ظاهری
 و باطنی میکرد و علی القیاس کوشه خاطر عاقل آن بزرگوار بر یکی از جماعه
 شاگردان سی داشت و نظر تربیت بر یکی از اولیای بزرگان زنجیر ارادت

از جهت می کشانست چنانکه قال الشیخ در صنعت و چاه و نه نه در
نخستین قول یعنی شکل از ضوابط کلیه یعنی تقیسات شش و مقامات
در قول از کلام و ششال و حقایق را قبه و کاشف و صبر و قبا عت
و در صنعت و غیر آن که اگر مفصلا چنین در خیر تحریر آورده شود و برآینه
المطابق بعد از ابعاد و اما این نیز کواری باشد در آموختن قال الشیخ
که یک نه که در تعلیم این تبار و بی و تاخر کردی اقول مراد از یک نه
در سخا از فیض باطنی است نه ضمیر است که مراد از تصرف کمال که عباد
از حق و عادات بزرگان است خواهد شد یعنی این یک نه که مراد از فیض
باطنی و تصرف بزرگان است این تلمیذ بر تفسیر که منظور نظر ترست
انسان علیه است عدم تعلیم آن بهتر می بند است قال الشیخ
در فی الجمله قدرت و صنعت بعد از کسی باو محال است تا از باری
این چنین ملکیت و گفت است از فیضی که برین است از روی بزرگی
حق ترست و در بقوت از تو کمتر است و صنعت باو برابر اقول چون
نور است که از عین نور است آن بزرگوار قوت و صنعت تو عادت
نمی باشد باری و محاضره بوجدها حسن و بد و غیب تعلیم نفس کشنده

با وجه استغفار فرستید و پیش ملک آمد یعنی در استحضار قلب استحقاق
 شد و شریکی فضیلت و بزرگی و قوت مجاهد و ذکاوت خود از لفظان صمیمه
 اظهار نمود و بطریق محبت و استغفار از ادب شریف و بیبر و قال الشيخ
 ملک این سخن را شنید و فرمود تا نصاحت کنند تمامی وسیع تر است
 کردند از کمال دولت و اعیان ملک و در داد و آردانی تقاییم حاضر شد و اقول
 ملک اگر عبارات از طب است ابرار و حج این پس پسر دشوار آمد یعنی چون
 فرزند پیش حضور قلب نمود و معنی شنیده از کمالیت خود و فرزند ملک و معنی
 قلب این سخن را شنید و فرمود تا نصاحت کنند تمامی وسیع تر است
 کمال قوت باطنی از ظاهر مجاهد و تصرف شخصی با یکدیگر بود و در میان نصاحت
 کردند چنانچه تمامی وسیع تر است کردند یعنی چنین کردند قال الشيخ
 پسر چون جلست علیه السلام در آنده نصیحتی که اگر کرده است و پس با یکدیگر
 نام قول یعنی پس از قوت و استغفار که در آن هر حدیث خود و در آن سینه از آن
 ناچیز است و در هر نام حدیث و در آن حدیث که گویند که نصیحت است و در آن
 در آن حدیث که گویند که نصیحت است و در آن حدیث که گویند که نصیحت است
 چون آن حدیث که نصیحت است و در آن حدیث که نصیحت است و در آن حدیث که نصیحت است

جماعت مجاهدة و محاصره برین دست یافت که چنین یک دقیقه که سابقا آنها
 باورفت استوار و قویست برین استوار چون بسیار حقیقت
 احضری دقیقه بر شاه قلب خود اظهار نمودی استوار و راه که شما صرف وقت
 خواجه خال المشیخ استوار گفت بی از به چنین روز یکم و سی و ششم که کما فیض است
 راجحه ان قوت به که اگر دشمنی کند بقا دست با او تو از منور نشد که گفت
 اگر از بر در زده خویش جاده شعر اعلیه الرمايه کل يوم فلما
 اشتد ساعد الرمايه فطعه باه فاجود و بر در عالم با
 اگر کس درین زمانه نکرد کس نیاوخت صدمه تر ازین که مرا عاقبت نشان کرد
 اقول این منظومه هم مائل است منوره را و اسد است **قال المشیخ**
 حکایت در ویشی مجرد کوشه صحیفه مشیخ بود اقول لفظ و در ویشی اطلاق
 مفهوم آن بر قبیل و کثیر و موصوفت صیفت تجرد است که کوشه مشیخ
 که دلالت بر زمانه گذشته که مشیخ آن مصلحت است پس خلاصه این جمله خبر
 فی قصه دلالت بر شیعیان که این حاصل این کلام و عین بیان این قول
 را که مشیخ اعتبار نموده شد که بر نامه موصوفت صیغه تجرد است که از احوال
 مشیخ است و در احاطات کوشه مشیخ نیز در تحقیق است که

که در ساحت حقیقت آسوده است قال الشيخ باو نهی رو که شست افیل
لا اله الا الله عبارت از عقل است که در این دنیا و آخرت هر دو یک است
عقل شی شریفتر است که در در زمین و آسمان خارج نوعی آیه و معجزه
الو حقیقت است از نظام تمام مخلوقه و تحت و خارج از تمام جمیع مخلوقات
او باطنی است که در عالم غیب و در عالم طریقت و قولی رو که شست یعنی عقل
که با حقیقت کیفیت دارد اگر است عشق که در عالم طریقت و در اول انجا
که فراغت ملک فضا است شست سر نهاده و در تقاطع کرد اول یعنی عشق
که استغنائی نام دارد و فضایل الا کلام چنانچه مولانای روم میفرماید ع
هر چه گویم عشق از این برتر بود البتات و استیسا بجان عقل نیست
در اینجا از طلاق کلام قریح تر است باد است که در تناقض و مخالف عشق
عقل چنانچه ادله در این نیست علی الرغم اجتماع یکدیگر ایشان مستند و مستغنی
است از هر چه حاج عقل بجان تفصیل خود جمیع با وجودیکه هر دو
اندر این نیست و یکی استغنائی تمام دارد و دیگر که رفع این ایراد نیز
از این سیاق عبارت منبوره ظاهر است که هر شی را علت غائی ضرورت
و علت غائی آنست که اگر ایجاد و تکوین شی بوده باشد چنانچه تدرک است

و تعارف کیفیت عقل برشی خواهد بود از تقیض باشد و خواهد از غیر تقیض باشد
 با تخصیص حاصل پس بجانب عشق زیرا که چه از تضاد و است توهمیه مورد قضا
 الشیخ سلطان از اینجا که سطوت ملک سلطنت است بهم برآمد و گفت
 که این طایفه خرقة پوشان بر مثال حیوان اند که الهیت و آدمیت دارند اول
 باید دانست که عقل را در مرتبه است که امکان تمامی مباحث این ممکن نیست
 الا بالعکس اولی که عشق یا محبت می شود و حتی که عفان ذات باری تعالی نیز موقوف
 بر حد عقل است چنانچه مولوی نظامی سیکوید است چو شد محبت و حدی
 درست خرد و ادب تو کو ای غفلت یعنی از اینجا که خرد و دیانتی و شرافتی
 که دارد ظاهر است پس هر چه عقل لابد از دو نوع خارج نباشد یا نجای
 ترحم یا بجانب محبت پس هرگاه عشق بود التفات بود عقل که صولت
 فضیلت و ترک است و است بهم برآمد و قوله گفت که این طایفه خرقة پوشان
 الح چه نزدیک اهل عقول یعنی حکما عشق از هوا و هوا و ادوی معتبر است و
 الحقیقت الهیت و آدمیت نزدیک او با و عقلاستعارف است
 اجتماع آن در عشق محال و اشکال است بین عقل اثبات عشق بر مثال
 حیوانیت و تفهیم الهیت و آدمیت پس عقل لازم آمد و نیز لفظ

[illegible]

۲۰۱
 اور کہ کلیات و جزئیات خاصه عقل است پس برین کلیات اقسام عقول است هر یک
 برین نوعیت است پس استدلال عشق نیز هم عقل از این جمله تصور کنند که
 عشق همان عقل طایفه دوم است پس بنوعیه علم ساطع و معروض است پس
 هرگاه که برین عشق در جمیع عقل و علم از این نوعیست پس این در الایمانی است که از این
 طایفه است تا بعد از الایمانی است که برین تقصیر و کمال او بیایم چنانچه شیخ
 تفسیر فی نقطه از مرقی باوریده و مسائل در این است که هر نسبت
 در اول است که بعد از این ای جواب است که جواب این نوعیست و است
 اقول حاصل این است که اگر نسبت ظاهر و باطن و شریک و صوری و معنی
 نیز طوط عقل نیست لیکن تحقیق برای قدرت عشق نیست که حتی العقده را
 تا نسبت این جنون و خطا و حماقت و صیانت و ابروی عشق برای قدرت
 عقل است که او را همه وجود و از جمیع جهات بقول است و استغای تم حلی
 قال الشیخ کی را تو که از ان نبی و یکی اول از مجاهده و شریک
 جدا باش تا بخورده خاک مغز خیال از پیش فرق شای و ندیکی بر خاست
 چون قضای نوشته آمد پیش باید از خاک مرده بار کنند شناسی تو که
 از رویش اقول باید دانست که عین مطلب این جمله کلام دلالت بر خاصه

می کشد می چون یک کس را شادمان کرد که در آن روز که این را در دلتان داشته و تا توانی
 به چنین لیکن بر کارهای آن تا توانی این اعتمادی کن و چند روزی باش تا که
 سوز خیال این عشق بخورد و همچنین تصدیق مفهوم این نقطه بر سیاحت مطالب این
 عبارت بر لازم می آید زیرا که عقل به نسبت عشق بصورت کار می آید که
 از این تقویت کلام و استنباط خاص و محام و ابجاصات و در صفت سیاحت
 چنین فصل حاصل است و عشق به نسبت عقل از لحاظ مجامده هر ماده دل شریک
 که از این نشانها و اسرار فقدان حفظ مراتب جزو کل و سه اسمی فهم و خواست
 و شمول و تجرد و نور و فکر ظاهر است پس نتیجه این تطویل کلام آنست که عقل را
 با وجود چندین کارایی و خیال اندیشی و عشق را با وجود چندین پریشانی و دل شریکی
 اعتماد کلی کن که بعد از چند روز خاک سوز سر خیال اندیش بخورد و پس نگاه اعتماد
 و آنست که در کار آن گشت و تا توانی صیبت به فوق شایسته و بنده کی بر خاک
 چون تضایق و مشیقه آید پیش پاشنه از خاک مرده باز گشتند نشناسی تو که از درویش
 قال المشیح ملک الکفره در این استوار آمد گفت از چیزی خواهی گفت منم که
 باز دیگر حریف نمی آید یعنی بر حال عقل و بر بار ساسی خود و عدم آوارگی است
 بخش نتیجه که در این راه عشق به نسبت عقل به نسبت عشق جواب داد که منم که

زحمت نمی بینی و یکبار در هر روز خلاص من استحقاق بظن من و فارادیه اصل من
 نفس خود ساری و دریافت که ایست که خلاف حقایق و سبب است که
 قال الشیخ گفت بر منی و اقول چون بر وجهی است که پیش از
 و سنازل عشق نایب دارد و ضعیف دریافت است و سنازل است و
 افتاد که طلب محبت بود قال الشیخ گفت سبب دریافت کنون که
 است است که این دولت ملک هر دو دست است اقول یعنی عشق از
 بنده عقل خطاب نمود که چون با الفعل این نعمت را که دولت مستحق که
 در قبضت این را نشتنم نگاشته باید که در استحقاق سلام و توحید و
 تشنه اسیر تحریر و تقوی و تحصیل حذب و حقیقت و تقدیم مراتب ملک است
 سرگرم نیست بعدی باید بود که حصول این غیر تقش و بیرون تشویق
 و امکان است است که عقل حریج در سبب است بر عارفان خبر خدا
 و انتم علم بالصواب قال الشیخ حکایت وقتی بادشاهی با وزیر
 شاهی حکایت گفت که اگر بادشاهی از والی خودی چه خوش بودی و وزیر
 میزد این باد که گفت که بادشاهی زمین را با او که اگر بادشاهی
 بودی بود که در سبب اقول چون شاهی این خراب بودی بی سبب است که

[illegible]

آید از حضور معنوی برآمده و گردن شوق محلیه نکات و کلمات حقیقت این است که این
 انگاری دیده دل آستین طلب و در این عصمت ایشان از انوثه عیان
 تعلقات پاکتر و دیوار حصار سعادت ایشان از روزن قفسین پس
 و تناسخ کاسه از کیمیه است اینان فقود دل بر این از با با بداند نهاده اند
 عجزه سان لب خشن هو او بوسش که از دفتر جمالت این جمالت بخروفت
 تجرد نیامخته و از کجمنه نطق و فخر این غیر از اکثر نام خداست و خسته
 و درین گلستان صوری از گلشنای تعلقات نایب سلسله خسته و شطرنج
 این از کار بخوبی استیاق دیدار بادشاه حقیقی ساخته پدید است
 که اساس و اقی این جهان فانی بی استوار است و هدیه شمع این
 در بای نایبایی بی اعتبار نشاید که جسد لغت این عرواق نایب
 و تناسخ دل را بگرد نهاده بستان شوی و چون علم بادشاه کرده
 حکایت نه که در شطن تصدیق بر عدم زوال سلطنت ساخته بر تناسخ است
 این سلکت سر با وج نیست بر افروزی و بلندای افراخ و انعامی خواهد
 و ساز می بقول شیخ حمزه که این دولت ملک میرود و دولت است
 وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْاَصْحَابِ كَالشَّيْخِ زُحَكَايَا

بادشاهی بکشتن سگ سی در میان دلا و اول چون منتظر از باب تصوف و اهل سنا
که بر تو خیال شاه سنی داد و مرا آتش این عالم که ناکون و نکونات بگویند با شاکر غیری
می بینند فی الحقیقت در بادشاه و بیکناه مغایرت نوعی نیست و در تیره مردم است
و نه کی اصلا نزدیک ایشان مغایرت احدی فی تعول شیخ رحمه الله متحقق
بسته اند را اهل که در خود و بین چین و بیچکل
میچند از سلسله توحید پیش محققان مرکز خاطر سوجدان احدیت و توحید و
خالق و مخلوق متحقق و ممکن است پس شیخ رحمه الله منظر ظاهر و تنبیها
قصه سموعه ماضیه است یا ز تیره رتبه شاهی بندگی و به انفضال جنبه دوم
مصابحت پرستندگی ارتقا نمود چنانچه حقیقت تغایر و تفارق یکدیگر
در عبارت پیشین معلوم میشود چنانکه قل الشیخ گفت اسی گفت سو
خشی که ترا بر من است از او خود و مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بر من
نفس بر آید و نه آن بر تو چو آید باید اقول این قول شیخ مطلقا بخلاف اهل
تصوف و توحید است از اینجا که اطلاق لفظ انت و انما یعنی لفظ کلام و کلام
تقید من و تو در ادیان ملت ایشان مستنفع است و در اینجا عبارت
باین بزرگوار کلام من و تو تقید است باید دانست که حال از این کلام شیخ رحمه الله مخصوص

۲۴
حقیقت انجام ستکاری^{۲۴} ندارد کیفیت مال ستمیده است چنانکه قال الشیخ رحمه
دوران بقا چنانچه صحرا نگه داشت تنگی و خوشی در زشت و زیبا نگه داشت چنانکه
که جفا بر ما کرد بر گردن ما ندید و بر ما نگه داشت ملک را این نصیحت بود ستم آید و از ستم خو
او در گذشت اقول تیغ آید از ظالمی بر گردن مظلومی بیک نفس ستم را بیک نفس
او بر یک علم عقوبت و بر ستان عالم و صوبت جاوید ما ندید و الله اعلم بالصواب
قال الشیخ حکایت وزیر اسی نو شیروان در همی از مصالح مملکت اندیشه
همی کردند اقول مراد از وزیر اسی او نام و خیالات و افکار و افکار که انظار
مالک جام و غیران بر تن ایشان مقرر است و مراد از نو شیروان قلب است
که از جمیع اعضا و عوارج بمنزله پادشاه است یعنی این وزیر اسی عبارت از افکار
و قیاس و نظایر آنست و نیز تعلق بدل پیدا کند که خلق و کلمات ایشان از منتهیات است
و همی از مصالح مملکت اندیشه میگردند یعنی در بسادی بود که از مصالح مملکت فرست
اندیشه می کردند در در افتخار حصین معرفت متفکر می بودند و در طی منازل
مالک و ستم عوفان بر طبق تیر کلامی اورد اک خود مستعجل بودند چنانچه قال الشیخ
در یک بدو فک و دلش خود را بمنزله ملک اندیشه می کرد اقول یعنی ملک کم
تعبیر از قلب و تفسیر این نظم که از ادراک و هم خیال بیرون می اندیشه و

و قلاصه ازین نسبت که چون داشت نوروان با بدیه سلوک معرفت و وقتی از آن
صورت می بنید که در آن هنگام رجوع قلب به جمیع اقطار او تمام و غیر آن
اودا که بهجت این قضایای پدیدای معرفت میسبب کس چون شیخ رحمه الله را
که یکی از منزل رسیدن این راهی بر چهار بود و نیز ازین وقت رویداده که هر
حال آن اوقات را در ملک شتظم ساخت قال الشیخ بزرجمهر ادا می
نکست بسیار به اول مراد از بزرجمهر عقل نیست و مراد از ملک در اینجا از مقدار
است یعنی بزرجمهر را که عبارت از عقل است برای استیلا بر بقی شایست
حکم تقدیر بخمار و بهتر آید و الحاحت زمان قضا و قدر را بر همه عقول و افکار و
تجیرات اولیه دانست قال الشیخ و وزیران دیگر در نهانش گفته که
ملک چه مزیت دیدی بر من که چندین حکیم اول یعنی وزیران دیگر مراد از
همین جواس خسته و غیر آن بزرجمهر را که تعبیر از عقل است در نهانش گفته که
رای ملک را یعنی حکم قضا و قدر را بر من که چندین حکیم که اشاره باوشان رفت
چه مزیت دیدی قال الشیخ گفت بوجه آنکه انجام کار معلوم نیست در
سکنا در شیت است صواب آید یا خطا پس افضت رای ملک اولیه است
تا اگر خلاف صواب آید بعقب شایست او این باشم اول چون وزیران دیگر که مراد از همه بزر

و غیر آن است استفسار و فحشیت رای مقدمه را از نزد چه کسی می توان عقل نمود و از چه کسی
 عقل سادت بجواب فرمود و گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست که
 آسان شود یا نشود و در ای ممکنان از دوزخ می که تعبیر از دوزخ هم و خیال غیر
 آن است در شیت است یعنی در خویش الهی است صواب آید یا خطا
 پس خواست حسن رای تقدیر او کثیر است تا اگر خلاف صواب آید عفت نشا
 حسنت از دستعال امین باشم و بموجب عتاب نیایم و غرض از این طریقت است که با
 بی پایان سوگ خوف برالایم است که در طی این سازا است و از بدید که
 بطلبند و اعانت از دوزخ اندیشی و فکر ساسنی و هم و قیاس نخواهند پس
 معصوم بوده و ثقاتی تا بدین غیبی توجه محض نظریه تشیت سبحانه تعالی
 دارند و ادراک و عدم ادراک او را بر فرمان تضاد و در مصممند بر آنکه که
 الا شکی خلاف صواب آید عفت متابعت فرمان تضاد و قدر از متابعت درگاه
 صمدی امین باشند و از ظل عطف آفرید کامیوم مانند خا بنج حال الشیخ
 قطعه خلاف ای سلطان ای جنت بخون خویش تا بدست شستن که
 شه دوزخ را که شیت است این بیاید گفت ایست و بر وین اقول
 بخلاف تشیت از دوی ای زدن از بدید بندی دولت جادیر محمد مامون

و تکراره بعضی عتبات در تکرار و تکرار لیل بودن علی الخصوص ششم و هفتم این
سیدان بر افات را اندکی سر از انقیاد و اطاعت حکم قضا و قدر گردانیدن
و دوشش ارادت از بارگه انی متابعت تقدیر و درین رخت سعادت در
شقاوت کشیدن است و گریبان عصمت بر پنجه تزلزل و گمراهی درین عالم
بالبی قال الشیخ حکایت یکی از وزیران پیش ذوالنون مصری آمد و میخواست
که روز شنبه مت سلطان شعولم و بخیرش امیدوار و از عفو بخش ترسان
افول ذوالنون نام یکی از اولیای است که در مصر بود و ذوالنون صاحب است
ذوالنون یعنی ناسی و وجه ملقب شدن این لقب آنست که روزی در کشتی نشسته
از شخصی که میری کم شده و مردمان در پی تفحص او افتادند و هم صاحب که هر بجانب
آنرا الا که هر وقت و تجسس نمودن ایشان اشاره بسوی ماریان کرد و فرمود
که گاهی قسمتی در زمین گرفته برآمده ایشان که هر چه پسندند و به آن شخص داده
از میان برخاستند و بعضی اختلاف روایت نیز درین مقوله کرده اند
قال الشیخ ذوالنون بکریت و گفت اگر من از خدا تعالی همچنان چیزی
که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی فطعه کنی بودی ای ریاض و بیخ
چیزی و ناسی بر فلک بودی و وزیر از خدا بر عیسی همچنان که ملک

ملک بودی اول حاصل کلام شمس زمره انداز پنجکایت است که روز و شب
 با دانی خدمت با دوشای حقیقی که تاج بخش ناصبه اوان اوجرم بوش کنه کاران
 که با دود و صفت نان همیشه از زانی فرماید با توجع عقوبت عفو تقصیر نماید
 مشغول در بختش امید دارد و نیز از حقوقش ترسان بر خیزد و میباید بود که حصول
 مراتب مرتبه صدیقیت درین امر متحقق است و نه اینکه با امید نان با چندین مرتبه
 دست بپزند بر در ملک استادن و شقت خدمتکاری شبانه روز در دولت
 بیضاه او فساد و با نصیاد فرمان قدم از سه صحن و هم از بیم عقوبت
 در شکل از صحن بقول شخصی عیبت ترس از خداوند فرزند خال ترس
 از خداوند و جلال پس شاید که در خدمت صولت از باب بطوت و حشمت
 با امید نان در محض خوف و ترس بوده باشی و بتوقع حصول نعمت از نویسی
 برضا جوی مخلوقی من در ملک در دوی بلکه مستلزم است که تمام کمالات
 بر بیان جان مستحکم نسبت به حفاظت امر دینی ذوالجلال مشغول باشی و از بیم سزا
 که اگر آنش نبوده و برسان و لکران بوده و هم عجز و افتقار بر صبه علی آن
 در جهان نبوده و باقی بقول بزرگی ع ترس از خداوند و ترس از کسی که حصول
 نمرود است و صدیقیت در این تصور است و الله اعلم بالصواب
 قال السمع

حکایت مطایفه بزرگان در کشته نشسته بودیم افول مراد از طایفه
 بزرگان جماعه ارباب سوز که از دزمره اهل درد دنیا است و مراد از کشتی
 حال استعراق یعنی با کرده اصحاب سوز و درو بار باب شوق و وجد در کشتی
 بودیم یعنی ابتدای بر ریاضی سلوک معرفت بجالت استعراق و شغل و بجال
 استکشاف و محاصره نشسته بودیم و کیف آوردن کو هر مقصد و شوق و دعا قالا
 الشيخ ذوقی در پی مانع نشد افول چون بسبب التباب بحال صحت
 صاحب دلان که بحر تسبیح و تهلیل و شوق و وجد و توبه باطنی و سوز و دردی
 دیگر نبود احیاناً کشتی قلبی از انجماده دل سوختگان آتش شوق و عرق
 شده کان دریای نقش ضبط است این محیط معرفت که بی پایان و بکران است
 هرگز آب بحر عرق نشد و نیز مقرر است که چون هر کسی کثرت مشاغل و متوکل بر کار
 و این صفت خود را بخلاف تعلقات دنیوی تر نشاندن استنای این مجاز و خا
 سلوک معرفت میکرد و از فراخی دست و سلطت این محیط بی انتهای قو
 از شناسایی فرد می نماند از آنرا از دوری ساحل بر ایم بگرداید تجربه مستغرق می شود
 و بصرف این اعراف غنی صیقلات الهیه و السلام میکرد که شاعر عارف قائل
 حق عرفان کمال الشيخ دو برادر کرد و الی در افاده افول در غزل

و در بعضی از خیال نیک و خیال بد تشخیص است و نیز متور است که در سر انجام
دانشنامه هر امر عظمی از اعضای جوارح دیگر این خیالات را خواص و تفکر کامل
می باشد پس چون گشتی که عبارت از قلب است در دریای تحیر عرق شد این امر
خیال که شیخ رحمه الله تعبیر از دور دور فرموده است بگردابی در افتادن یعنی در پی
الحصول که هرگاه با حقیقت ازین محیط عیش در افتادند و از بهر رسیدن حاصل مقصود
سکه تمام بالاترین و بهم و خیال است باز وی فکر و غور بکشت و در حال الشیخ
بجایی از بزرگان گفت ملاح را که بگرد این مرد و غریق را تا تر اصد دینار بدم
تا قول ملاح عبارت است از نه نقد کامل که گشتی شکسته را با حاصل مراد رسد
و غریق در طبع عیش را بگردان سلامت بزدن آورد و چون میل روان این جهان
یقین است دوست از زندگی حیات فزاینده و از قطرات هوا و هوس و نوبی
نمی برد این زمت ایشان اصلاً رسیده یعنی یکی از انظار فیض دل و ادراک
باز او حقیقت بجانب تر شد کامل که کاملترین طریق معرفت بود عرض نمود
که بگرد این مرد و غریق را یعنی در باز و هشتن در آوردن این مرد و خیال که
بقتضای علت غای خود و فکر طی این گرداب عیش غرق گشته اند تعجیل
که تا یکی ازین مرد و گشتی مستغرق قلب را بگردان بارگانی فهم و ادراک خود

آورده که خود در همین حالت خجسته بینه، در که آن گشتی قلب در بر بای حیرت
 مستغرق است، این مرد در طبق خلقت خود در صد و فو ض و کفر غرق شده
 اند جهان نشود که یکی از این مرد و سبب از نش فکر خود آن گشتی مستغرق قلب را
 در شیب عیش جذب توحش بینه، اذ قال الشیخ ملاج کی را خلاص کرد
 و دیگری بر او فل یعنی چون مرشد کامل بود فن اجابت التماس دیگران را برای
 بار آوردن آن مرد و خیال بر بای توجو باطنی و استحضار قلب غرضی نمود
 فی الجمله یکی را از آن مرد و خیال باز آورده که آن خیال نیک است و دیگری که آن
 خیال فاسد بود غرق شد یعنی برده که فی الحقیقت در چنین حالت خیال فاسد
 چگونه اعتبار وجود توانست کرد که امکان شی مذکور در بین مقام تسوده
 مینوع است و خلاصه این آنست که چون مرد و خیال در چنین حالت تحریر کس
 بمقتضای الحقیقت خود بر پی فکر و تعقل انیمعی لا احصى ثناء
 علیک و ما عرفناک غرق شده بودند ملاج یعنی مرشد کامل که
 از هر دو این طریق و از شناسایی این کرد اب عمیق بر صورت آگاهی
 داشت و خیال نیک را بدون آورد یعنی بر قرار و مستقیم داشت و خیال بد را
 از گشتی قلب دن آورده بر بای نفی غرق نمود تا بفکر در طبق عیش خود

رهبری نماید قال الشيخ گفتیم بقیت عرش نمانده بود ازین در گرفتند او
 تا خبر کردی اقول چون هر کس از انجا آمد که اگر چه بظاهر مانند دانه تسبیح جدا
 بشود و در اینکین کوه قلب ایشان هر یکی در یکس بسته اسلک سلوک است
 و او را که مستقیم بود ازین جهت از بطون هر کس بر هر یک از انجا که شرف
 پس چون بر فقه آن سلوک خیال بسته شده اند یکی از انظار فیه فی شیخ
 آمده علیه که نزد حلقه آن عرق کشندگان بجز معنوی سبب نرسیده بود
 حقیقت فرمود که اشتغال خیال به و بر آوردن خیال نیک از مرشد کاملی پسند
 و گفت که شاید حقیقت ممکن و بود آن خیال در سیمه باقی نمانده بود یعنی نسبت
 مقام خلک که تحقیق شئی در سوره در انجا محال و اشکال است آن خیال شنبه
 شده باشد از آن قایم داشتن از تا خبر کردی گفت بلی آنچه تو گفتی یقین
 و لکن سبب خاطر من بر آنست که این خبر بود که وقتی مراد از بیان بیشتر نشاید
 و در دست نماند و در دهام و طفلی اقول یعنی استفسار شیخ رحمه الله
 مرشد کاملی سادرت جواب فرمود که هر انچه معین ممکن وجود او باقی نماند
 بود لیکن میل تو به باطنی من قایم در داشتن این خیال نیک نیز به سبب آن
 چون اینرا متدبر من عملی در شغل و تشوق لغای صال این مقام روی آورده بود

۲۶۹
 مهربان منطقتی قلب من بگرد آب بحر مستغرق شده بود پس این مرد و طایفه
 بحکم شربت خود بسوی فکر و توحش بال و پر پروازی گشاده بودند چون
 ضبط و قبض ایشان تا خیر کردم و بر تعلیم افکار ایشان هر وی نمودم کی از آن
 مرد و برادر عزیز تو خوش به مقام علو نشاندند و بدین خیال نیک این بادیه
 میرت نزدیک دیدار بجای علو رسانیده بود و از دست و بگریزایانه خورده ام
 یعنی از شورش خیال فاسد در میان تا طمطم بود و تعلقات دنیوی فرود آمده
 در طمطم یعنی در ابتدای سلوک از آن در قیام داشت آن تا خیر نمودم بسنج
 حرمه علیه السلام از ارشاد و جواب شد کامل استغاضه یافت و بر انجام نیکو
 و بر انضمام بر بی بلا قوت یافت لب تصدیق فرموده حق سبحانه و تعالی
 بگو گفت صدق الله تعالی من علیه صلواتی علیها فلیضه
 من استاء علیها قال السبح قطعها تا توانی
 در دین کس خواست که درین راه قمار بازی کند کار درویش نشینند
 که زانرا رها باشد اقول بر قول را بفرموده است و هر کلام را حاصل پس
 شیخ محمد علیه السلام ازین حکایت و مال شارح ازین تلویل و تسویل است
 که هر کس که بخواهد از این راه بگریزد یا بکشد یا بگریزد از جور قمار از آزاره

و هر که عقده داشته کار بسته را با نشت ترحم کشاید از ناخن دعا می بوی
 نسیم سحری غنچه کار بسته اش چون شاداب باغ کستی خندان شود و هر
 که بیکام دست رس بر بیدست دای کس بخشاید وقت بیدست دای
 او دست سر کس عطا نماند و اندر علم بالصواب قال الشيخ حکا^{لف}
 سیاحی کیوان یافته که من علوی ام و با قافله حجاز بشهری در آمد که از حج
 می ایام اقول و در ابعاض نسخ شیا دی بصیغه مبالغه با شین معجمه و با یک
 شنی تحانیته شده یعنی بسیار برگرفته رقوم و مکتوب است و نیز اکثر
 بقصدی انهمی از زمان بعضی اساتده استماع یافته و شنیده که مصدق است
 مشق منه است که اشفاق این صیغه مبالغه از است و کیوان بر تافن^ن
 از سیادت است قال الشيخ و قصیده پیش ملک که من گفته ام
 لغبتش داد اگر ام نمود و نوارش میگردد این فرمود تا یکی از اندامی ملک که
 در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را در زعمید الصخی در بصره دیدم
 او حاجی چگونه باشد و دیگری گفت که من او را می شناسم که پرورش نصرای
 بود و مادرش در طوطی چگونه باشد و شوش در دیوان انوری یافته
 اقول اصحابه و اصححه و ضحیه مرسله الفاظ مترادف اند یعنی آنچه که فراموشند

از کوه سفیدان و جز آن و اضحاه را خون جمع کنند اضحی گویند و اضحیه را ضحی
و ضحیه را ضحیا یا بس یا ضحیه یا ضحی از قبیل اضاف بلفظ است و در کتب
توصیفی در کلام فقها که واقع شده و الاضحی کما لفظ از قبیل صرف ملطاف
مکان است یعنی قحطخانه و نصرانی قوم مسوی است قال الشیخ ملک و مؤید
که جذین در روغ چرا گفتی گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم که
اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت این دو بیت بسع خداوندی است
است یانه قطعه غریبی کرت ماست پیش آورد و پیمان بست یکت روغ
که از بنده لغوی شنیدی مرغ جهانید و بسیار گوید روغ افول روغ
مرکب با تا سودف بود اما باس فی تا با سین بکلمه حرف جواب آید
و از بعضی اساتذ در صریح اول این قطعه لفظ اش سماع یافته قال
الشیخ ملک تجذید و گفته ازین راست سخنی گفتی لغو بود تا محمد باطل
او است میادارند افول ماسول از ایل مایل اسم فاعول است یعنی آید
داشته شده قال الشیخ حکایت یکی از وزیرای بزرگ و دستان رحمت
آوردی و اصلاح حکمان بحر توسط کردی افول یعنی باصلاح کار
با این شایسته در میان آمده صورت دادی و در انکه اصلاح نماز کنی

و اسطش می پس لفظ خیر جار مجرور در متعلق
اصلاح باشد و با شغل توسط جایگاه معلوم
شد و چون در زیر عبارت از بدبران دقیقه رسد
و الشیر در آن صبح نفس است که عفته کار دایسته شکل را
بناص تبیر نمایند و در رواق و تاق دایره است تبیر خود معنی دانمایند
در بخار ادا و زیر آن از باب طریقت و اصحاب حقیقت است که بکثرت
اشغال مشغول و محاصره و غیر آنی که در طریقه صوفیه سلوک داشته اند
مجنون و ارباب دیر پای سلک و جذب گردیده سلسله زلف لیلیای موفت
جذبباند و فریاد آنها محجابه تمام در کوکبی ادراک حقیقت شیرین بخار
برده سربسته نسیم در ضا داد و با مستراح حصار عرفان به جوی سیس مکاشفه
و مراقبه و سلایح ذکر و شغل سعی طبع میرسانید و توسن تیر خرام فطانت و خیر
را در راحت و عت آباد سلوک موفت تبانی عبادات شاقه می همانند
یعنی یکی از ذراتی که عبارت از بدققین و محققین است بر زیر دستمان
عباد الله رحمت کردی و با صلاح ممکنان خیر توسط کردی یعنی کسی را بشارت
و شفقت منوب کردی هر یکی را جز به تحسین و ستایش مخاطب نکشتی و احدی را

را بر بیل مذکور با فطرت و ایم اخلاق پیشه می نمودی و با شرفای حضایل
 مجتهد و مجاهد جمیده هر کسی عذیب اللسان بودی قال الشیخ اتفاقاً حکایت
 که فعلاً را اقول یعنی چون اکثر اوقات سر و عذاب و سلج نظیر جسم
 این در استعال محسین بزرگان اهل معرفت و از باب طریقت می باشند
 علی بن القیاس آن بزرگوار می که یکی از وزیرای یعنی اهل تحقق و تصوف
 خطای گرفتار آمد بنیچه اکثر از اینها اولیاء علی الخصوص حضرت استیلا
 معلوم در بعضی امور است یعنی در استعدای تأمید غیری و یا باستعانت از خوشی
 مورد سعادت شده قال الشیخ سلیمان بخت استخلاص و سعی کرده
 و هوکلان در سعادتش ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خویش با فو
 گفتند اقول چون یکی از داور ملاطفت ولی و مکارمت ظاهری او با
 احسان و اخلاص و دوش سید است و هر کسی از صفار و کبار تخم سیرش
 در فرزند دل می کاشت پس در انجالت هر کسی از خاص عام بخت استخلاص
 او و از هر استعدای خطای او بجناب حضرت صبریت مدعیه توفیق سعی کرده
 و کلان که از بر تقدیر و عقوبتش تعیین شده بودند در سعادتش نظر دوز
 اصلاح کارش و فرط حسنات کردارش ملاطفت نمودند و اهل رشد و هدایت

ذکر سیرت خوشش با فواید کفشد یعنی با تقریر آن روز و نه در وقت لسان را
در بیان او صافش کار فرمودند قال الشیخ تا ملک از مزار او دور گشت
افول چون کافه انام از خواص و خواص ام شمع قلب خود را بمشابه القفات
در حسنات و نکات حسن اخلاق و مکرافه اشتقاق بنموده آن بزرگوار
و دوش ارادت خود را در زیر یادگار آن منت و حاصلش منون میشدند
لا جبار از بهر استغفای خطای و استخلاص او بر عوالت نیایات و بیجاها
بجای عوالت دست آرزو فرمودند تا بجای که ملک که عبارت از بادشاه
غفار الذنوب ستار العیوب است با حاجت او عید مشبانه روز از سر او
او دور گشت و از قید تغذیه خلاص گردانید قال الشیخ صاحب دی
الطالع یافت و گفت نظم اول دوستان دست آری بوستان
فروخته به بختن دیک بگو ایان آنچه رخت سهر است سوخته به باد اندیش
هم گویی کن دهن ملک بقره سوخته به دیده تنگ دشمنان خدایان
بر دخته به افول هر عهده یی که در کلشن کستی به نغمه سرائی اشعار اخلاق
و غزلوانی ابیات شطای و عنایت روان هم صغیر آن چستان و بهر چون
کل خندان شادان و از دشت غلبان قدرت هر که آید بی و زنده

۲۲۲
آنکه بر تقدیر خطای در نفس عقوبت ضایع و گرفتار آید بر اینجه با حجابت دعوت
استیلا و وزی مرغان چستان هرگز بودی و نامی باید و از اسب بجزبان
تصنیف و امان است از ترس محو و نابود حال المشیخ کی از پسران اردون
آنست پیش از آنکه چشم او را دید و گفت که گمان منست که در دو جا را در بنام
داد و ده است باز در آن کشید که باز کان دولت کرد و گفت که برای آنکه
یکی از این کشتن کرد و دیگری از زبان برین دو دیگر مضبوطه باز درون کشید
ای پسر کرم نیست که در این عفو کنی و اگر تو انی تو نیز در بنام با در شش و نه بخند
با مقام از حد گذر و درگاه ظلم از طرف تو باشد و تو عوای از قبل ضم الخوا
چون این حکایت شیخ رحمت از حدیث شعاع بر عفو تفسیر است در رفع سبقت
و آنکه نام بنای خشم و ظلم و استیلا است اسامی و ترجم است پس تصدیق آید
بر این اسم طریقه ضو فیه لایزال است که برین نور و آن ملوک که برایت و سعادت
باید که اگر گفت با پی خاطر ایشان از نوک خاشخ از ادبی سینه در بیخ کنی و دوست را
نه کنند و اگر گویان ایشان به چه شایسته و دشنام جا که نشود و سبکافان آن است
با عطا ایادی از فرانه کشند و اگر از یکی مرغان چینی بر آن کل از خاطر این
بنفاز زبان زشت کوهی در شتی بر چند بمقدار آن ضایع و از نفس عقوبت

و نظم این طایفه یعنی اگر از زبان کسی و شناسنامه شنوند و در جویش لب بگویند گشاید
و اگر پیش خاطر کسی برسد بدون ایشان مصمم باشد باید رضای جوئی حصول انفرج
خاطر او سرانجام بشیرین را انگشید یعنی سطح نظر ایشان مکافات در شیء بخوابی
نباشد و به تمام شغف و نفوذ عین تحسین و آفرین بر کوزه خاطر نشود و خاک که قال
الشیخ و قطعه در دست آن بنزدیک خود دهند که با بیل دامن بکار جوید و لی
کسبت از روی تحقیق که چون چشم آیدش باطل گوید اقول و مان بفتح و مسنده
جوشنده و این لفظ جز در وصف بیل و مار و دریا و اقیانوس و امثالهم
قال الشیخ حکایت یکی را زشت خوی او دشنام تحمل کرد و گفت ای شکوفا
بترانم که خواهی گفت آنی که دامن عیب بن چون بنانی اقول این قطعه هم مثل
نمر سابقه است و الله اعلم بالصواب قال الشیخ و دو برادر بودند در مصر که
خدمت سلطان کردی دیگر بعضی باز و مان خروسی اقول مراد از دو برادر ظاهر
باطن است و مراد از مصر جسم است که بمنزله دیار است یعنی یکی از این دو برادر که عباد
از ظاهر و باطن است در تقهیم بهات و ادای امورات و نیوی که مراد از سلطان
شول بودی در قیاسات صورت که حسن ظاهری با غیر است از آنجا که اعتبار
حسن زشت بر کسی برکت ظاهری و میر صورتی موقوف بحجت فرط و اشتغال

الطاهر و النبی و خوشتر می نمودی و دیگر یکی از آن بود و را در که عبادت از باطن است
بهیچ بازو نان خوردی یعنی چون تعلق محاسن کلمات دینی و صفات صفت و محبت
محاسن حسنه و سیه و احوال از سنن است و اختیار سنن است که مختص باطن است
طاهر طهری ظاهر برسان محبت جرات صفت طلال اوقات بسر سر و فال الشیخ
تا روزی آن برادر تو که گفت که ای درویش چرا خدمت سلطان کنی ما از
کار کردن بری اقول یعنی ظاهر به نظر است و در باطن نظر کردی گفت که ای
درویش چرا اختیار خدمت و نبوی کنی تا از خدمت دینی و عظمت عبادت
و حسنات بری فال الشیخ گفت تو چرا کار کنی که تا از بهر خدمت نبوی
اقول چون برادر تو فکر که مراد از ظاهر است علت عدم احوال است اشتغال
بمهمات دنیوی از باطن رسید به قدرت و جواب نمود و گفت تو چرا کار کنی که
برکت خدمت اجرات دنیوی بانی بانی به استدلال اقوی مقامات ارباب دانش
و پیشتر ضایع که فال الشیخ همان جنگ جوین خوردن و بر زمین نشستن بهر که
زیرین برسان لبستن و بندست محقق استادن اقول چون مقصود اعلی شیخ
امده علیه ازین حکایت و مال شارح ازین طوالت سخن قول خود مندا این است که
نان جوین سعی بازوی خود و بخیط صفت و محبت خوردن و بصیرت قناعت بر زمین

نخستین: از کز زین بریان بستن ^{۱۲۰} ذرا برای حصول نعمت دنیوی یعنی ظاهر
بجایست ملوک ایستادن چنانکه قال الشیخ خود به دست آنکس قصه کردن چنان
به از دست بر سینه پیش امیر قطعه عمر که نمایه درین حرف شده تا چو خوا
صیف چه پوشش نمایا اسی شکم حیره ببال باز تا کنی پشت بجهت و اما قول
این قطعه شیخ رحمه الله علیه بسبیل نصیحت عام است و در طبق عبارت مشرقه
هم حاضر است و الله اعلم قال الشیخ حکایت کسی کرده پیش
نوشیروان عادل برد او قول یعنی کسی از گمان خیالات و افکار و غیر آن که در
محضت قلب حاضر می باشد کرده پیش نوشیروان عادل که مراد از دلق است
قال الشیخ که فلان دشمن ترا خدا بعالی از جهان برداشت او قول یعنی ببال
و دخی از او نام بدین کرده نمزدای راحت افزای در دل بگذاشت و این
سببست جادیه و بشارت تنبیهات بشارت شعور بملاک دشمن در رسانیده قلب
داد و گفت قال الشیخ گفت شنیدی که مرا خواهد که اشت او قول یعنی قلب
چون این خبر بمیمنت اثر نموده کردید ببادرت بجواب فرمود و گفت که اگر خدا بعالی
دشمن را که عبارت از انقباض و سیه و خیالات فاسده است از جهان برداشت
نهی کرد پس شنیدی که مرا خواهد که اشت قال الشیخ بیت اگر بود عدد

جانی شادمانی نیست که زنده گانی مانیر جادو دانی اقول این منظومه مطابق منثور
 سابقه است فال الشیخ حکایت کردی از حکما در حضرت کسری برای
 مصلحتی شورت میگردید اقول مراد از کسری حکما از جماعه محققین تصوف است
 یعنی طایفه از ارباب تحقیق و اهل تصوف در حضرت کسری یعنی در حضور رومی قلب
 بحالت استنواق برای مصلحت نهی یعنی برای فستاح نهی از مهمات دنیا
 و سلوک و غیر آن شورت میگردید بزرگوار و اشغال و انواع مجاهده و محاصره
 مشغول بودند فال الشیخ بزرگوار حاشوش بود گفتند چرا با ما سخن در
 نجات نمی گوئی اقول مراد از بزرگوار محمد مرشد کامل است و یا مقصود از عقل است
 یعنی آن کرده محققین رجوع بجانب مرشد کامل نمود و موجب عدم تکلم استغناء
 کرد فال الشیخ گفت و ذرا بر شال اطباء اند و طبیب دارند هر چه بقیم را
 پس چون می بینیم که رای شمار بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن نشاید اقول
 مرشد کامل ببادرت یجاب نمود و گفت که و ذرا یعنی صاحب ایت و ارشاد
 بر شال اطباء اند و طبیب دارند هر چه بقیم را پس چون بینم که رای ممکن
 بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن از حکمت نباشد چنانچه فال الشیخ
 قصه جوکاری بی فصول من برآید مراد روی سخن گفتن نشاید

اگر بسیم که نابینا و جاهل است در کارشوش نشینم گناه است افول ازین
طوالت کلام حاصل آنست که از باب هدایت و ایل تربیت و استعدا و قتی از
اوقات ایل ارادت و اعتقاد خود عاقل و برهنه فی راه راست توجیه در
مرعی پیدا شده باشند و این عصمت ایشان از عبادت و جهالت نیست
شوداده حصار قلوب از انقباض و ان و سادس و خطرات تحفط دارند
و نخل حسنیت ایشان از باب ترغیب هدایت سرسبز نموده از انهار حسنا
و شغل و مذاکره بارور دارند و بصیانت تراجم تیشه باغبان تجامل و
تذلیل مطمح نظری گماشته باشند و الله اعلم بالصواب قال الشیخ حکما
نارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاعی که مغرور ملک
مصر دعوی خدای سیکرد نه بخشم این مملکت را که خبیث ترین بنده کان
خود سیاهی و شست نام او خضیب ملک مصر بودی از آنی کرد گویند
عقل و کیاست و فهم و فراست او بجای بود که طایفه حراثت مصر سکایت
افول حراثت بضم حاد را می شده جمع حراثت است بمعنی کارنده قال النعمان
که بنسبه کارنده بودم برکناره رود نیل باران بوقت که جمله تلف نه گفت
پشم بستی گاشت تا تلف نه صحیح صاحب بی نشیند و گفت قطعه که

اگر روزی پیش فرمودی ز نادان تکتر روزی بودی بنادان
 انجیان روزی سبانه که دانا اندرین جران ماند به بخت و دولت
 بکار دانی نیت جز به امید آسمانی نیت او قیادت در جهان بسیار
 بی تمیز از چمنه عاقل خواند کیمیا که بعضی دره و رنج آید اندر خرابه بافته کج
 افول از چمنه در افواه و اندک بضمیم شربت دارد اما تحقیق است که بیم
 موقوف باید خواند بهر مرکب است از ارج و منده مانند خردمند و دانشمند
 را آخر کلمه اولی در ترکیب موقوف می باشد و ارج بمعنی قدر و مرتبه است و منده
 بمعنی صاحب این حکایت شیخ رحمه الله علیه بر این مبنی تعلق تواریخ دارد و متناظر
 و تسوئ در سبک تصوف مستطعم ساخن تنفس است و الله اعلم بالصواب
 قال المشیخ حکایت یکی از ملوک کنیزک ختنی آورده بودند در رعایت حسن
 و جمال صورت خواست که تا در حالت نستی با و مجامعت کند کنیزک که مانع گردد
 ملک در خشم شد و در حال اور بسیار می خنجه که لب زیرینش از کربان فرو
 لب زیرینش از پره بینی که رشته سیلی که صبحه حنی از طلقش برسد
 و عین القطر از جوشن کلیدی افول صبحه دیوی که اکثری حضرت سلیمان
 علیه السلام برده بود و لفظ حنی لطیفی صفت در بیان صبحه واقع شده

یعنی واحد جن است وقتی که جنس خواهند کردند و چون فردی از این جنس را با
 جنی گویند مانند درومی که بر دهن جامع می باشد و یا حرف یا در جمع استعمال میشود
 عوام چنان شهرت یافته که جن را در واحد استعمال کنند و در مقام جمع احتیاج
 فال الشیخ قطعه شخصی نه چنان که به نظر کر رشتی او خبر توان داد کند و
 نفس خود بانه مرد او با قباب مرد او اقول مرد او بضم محفف و مرد او نام
 مایه است که در آن وقت افتاب در برج اسد می باشد و غایت حرارت در آن وقت
 میشود چنانچه قلب الاسد مشهور است فال الشیخ بیت تو کوئی
 تا قیامت زشت روی بود ختم است بر بوسف نکوئی آورد ده اند که سبأ
 در آمدت نفس طالب بود و شهرت غالب مهرش نخبید مهرش بر داشت
 با مردان ملک کنیر که راحت نیافت با جانش بختند ملک در ختم شد فردی
 تا سباه را با کنیر که دست و پا محکم بسته اند بام جوش بقوه خنق در اند از ندی
 از در را می کچهر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت ای خداوند سباه بچاره را
 درین کنایه نیست بلکه سائر نبه کان نوازش و انعام خداوندی سترف و ستود اند
 ملک گفت اگر در مفاد ضد او شبی تا فیر کردی چو شدی که من در انبش از بهای
 کنیر که دادی و زیر گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند اقول جوش لفتح جیم

و چون در این زمین که خوف برج و نیز مغرب کوشک است خندق سحر کشته است
 که در کوه قلعه و حصار و کوشک که به کشته مانع از آمدن دشمن باشد و بعضی سحر خنده
 گفته اند که کشته ه غیر است مانند کمان که غیر خان است و سحر دارد و سحر
 در حال سحر و سحر کردن و سحر و سحر یکدیگر بر آبی کردن و سحر می نمودن در سحر
 کنند از نو انقیاد سحر و اقبال الشیخ قطعه شسته سحره جوان چوبه
 تو پسند که از بل و مان اندیشه سحر کشته در خانه خالی بر حواله
 شمس باور نکند که در رمضان اندیشه اولی و مان با اول سحر شرح
 سحر معنی دارد و اول فرماد کنان بود از سادی و دیم تیزه و ده باشد سحر و سحر
 آنرا اینجا فرمود از سحر اول سحر فال الشیخ ملک این لطیفه خوش امر گفت
 سیاه را بنویسیدم اکنون کنیز که راجه کنست گفت ایضا او را کنیز که را هم سیاه
 که بنویسیدم سحر سحر شایه قطعه دست سلطان و کربا بنیست و
 و کین در او فدا ده ترج شسته در اول سحر اب زلال کوزه که گفت در سحر
 اول این حکایت شیخ روح اگر چه محفل سخانی از باب تصوف است لیکن غالباً
 این حکایت تعلیم تباریح دارد و بنظر محقق و خوف نطن تصدیق است و نوشته
 که اعظم تعلیم تباریح از ترجیح نموده تا از این باب و توفیق و اقتراح از باب است

در محل این باشد و این را که اسکندر ^{۲۰} قال الشیخ حکایت اسکندر وی را
پرسیده که دیار شرق و مغرب بجه کرفتی که ملک چنین را از این لشکر پیش از تو بود
است چنین فتح عظیمه سرشته افول اسکندر وی که گوی سبقت از تو
رو این نیست اسکندر بچکان لغت بوده بود و چنانچه فی المذی مسلک است
هم و نظایر خود بطریق اولی می بود و چنانچه اکثر در کتب مسطور است
است که نقش کشورستانی و فرمان واهی و بر کین بسیار نیز گفته بود و در
در تبه سلطنت و منزلت تسخیر مملکت بعد از مرگ هم از نظایر خود علم تفوق می
داشت و از سلطان عظیم و ملوک و وزکار اختر سرفرازی که در متاری
سینت سیاحت علی بن القیاس بنی آدم نیز که از جنس حیوان مطلق به فصل نطق
آنها تمیز پیدا و در مرتبه فضیلت در لغت خود از مخلوقات دیگر می زد و چنانچه
از سنگام بد فطرت کائنات و کبر این عالم فانی صفیه بیاض کوشش از نفوس
آشرف المخلوقات مستقر است و تبارک افتخار و غوث چون سکندر از ملکات
دیگر هر آینه غلبه است تباران بنظر علوم متینش از او اسکندر وی که هر آینه
که از شرف المخلوقات است اعتبار نموده شده یعنی اسکندر وی که مراد از این
پرسیده که دیار شرق و مغرب بجه کرفتی برادر از شرق آمده عشق است و از شرف

۶۲۲
عشق یعنی الایضاً معرفت الحقیقات که در این مقام است پرستیده که در بار ابتدا عشق را و
استیلا عشق را استیجاب بگویند که فتنی و جمال این بر که انانیت الهی را در پیش خود
بگویند لایتم بر فتنی که در بگویند یعنی انسان در زمین و غیر آن از تحمل و استیجاب این امر حظیر
متنی بختند حضرت جان بلا در علی انانیت این فتنه خطره تو من جنتی است
اندر فتنه بختند حضرت ان که بگویند اما عرض است که ما بختد علی السموات
و الارض فی الحال فایمن ان یحمله فطرو اشتفق منها
و جملة الانسان انه کائن خلقا ما حیوا و یوم
یعنی که عبادت از طوف سما و ملک و آنچه را که در جوی خوار است و از قدرت
استیجاب و شکر و ستایه و نیرودی که در مقابل احوال این بختند اما فتنه بختند
و با و دانی تو یعنی ان خرد و زود که در جوی دایم عطر ساقی در لعل لیلی است
عشق فتنه بختند و قوله جنین فتنه عظیم میراث یعنی جنین فتنی که ترا و بختند
که این را از تو که پیشین که عبارت از جنه و جمال و در فتنه استیجاب و استیجاب
ملکت انانیت ترسناکه قال الفتنه کفها بوجوه انانیت که در فتنه
عشقش استیجاب و در فتنه بختند که ان خرد و زود که در جوی دایم عطر ساقی در لعل لیلی است
که در فتنه بختند و در فتنه بختند که ان خرد و زود که در جوی دایم عطر ساقی در لعل لیلی است

در جمیع این بنی آدم لب به صدق و ایجاب آن با انصاف کن ده بود فوله نقالی
الکست بر کیمه فالوا الی بقول مولوی نظامی بیت چو نه حجت بر صدای در
خرد و او بر تو کو انسی نخست و از رغبت مراد از مراعات اجابت امر است و صل
ازین آنکه چون موجب کفرین اقلیم امانت الدین انسان پسند پس محبت استغفار سبادت
بجواب نمود و گفت چون الله تعالی هر مملکت را که در نعمت یعنی بر مهربی را که از عدم عدول
فرمان واجب اطاعت بر خود لازم گرفته در مرغی او ششش آرزو ده نشم یعنی
انقیاد و انبعاث تصدیق تسلیم آن یا نه نشسته احتمال و عدم احتمال آن بخش بر بخش
ناقطه بیان نیاید پس چون در ایجاب تصدیق بر مهربی که سه عودیت و انقیاد و بجز آن
تسلیم و اطاعت فرد نموده شتم کنجینه مملکت امانت عشق و انیز برین عطای او را
داشت بقول حافظ شیرازی بیت آسمان را امانت نتوانست کشید قوه فال
شام من دیوانه زدند قال الشیخ و نام بادشاه دین خیز به یکی نزد ام فول
مراد از بادشاهان رسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است یعنی نغمه
نام بادشاهان را نیز که شاه را بادشاهان رفت جز بزمیه آنها و صدق است
بصدق آن ای که یوم تک عواکل اناس با ما میهمان نشسته و در کوه
شاهوار و لولو حی ابد الله شام علی الطین را که سابقا در کوه نشسته ایمان

۲۴
ایمان و تحقیق و غیر ملک اقبال و تصدیق نیست مگر با شتم که حصول بزرگ
در یک ستون بزرگی بزرگانست چنانچه قال الشیخ حدیث بزرگش
سخن آنند ایل خرد که نام بزرگان بزرگی بر دال الشیخ قطعه آنهم
سجده چون سبکزد و سخت و سخت و امر و نهی و دیگر دار و نام دیگر فغان
ضایع کن تا با نام سبک یاد کار اقول هم مثل شراست و اسم اسم بفرما
بر باب خبرت و قبضه رس و رشتن این صبح نفس پوشیده ماند که اگر در شرح
تاویلات و توضیح تسویات حکایات این باب اول سهوی و خطای و اشیاء

باشد نظر صلاح بگویند و چه عود پس معافی را از عیب بگویند

باب دوم در اخلاق در ویشات

حکایت یکی از بزرگان پارسای پرسید که چه میگوی در حق فلان عابد
که دیگران در حق او بطعن سخنها گفته اند اقول اولاً آنکه یکی از بزرگان مراد از روت
و قد امتش بر و ثابت از گفتگوی الشیخ بر یکم قالوا ای که از عالم ارواح
ایزد متعال بوقوع آمده و نمایا آنکه مقام روح القدس از مسمع مخلوقات و
ملایک منزه است که بزرگتری اند و سبای بسیاری اولاد العزاد اسرافیل و حطیة العزاد
غالب بر همه آن در قرآن مجید آنکه انه لَقَوْلُكَ سَؤْلُكَ كَرِیْمُ ذِی قُوَّةٍ

عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَلَكَيْنِ مَطَاعَيْنِ وَنَزَلَ رُسُلًا حَافِظِينَ
 فیض روح القدس را بر نظر ذاب و دیگران هم گنبد آنچه سیما میکرد
 و بار بار او از عقل سلیم نفع نظر از روح قدوس ذاتی که مراد از روح الهی
 سوال نمود که چه بفرمائی در حق فلان عابد باید دانست که عابد در خیال او از نقص
 است که گاه می جوید و نفس که ظاهر خود را بزرگ و روح را رسته و در باطن
 نیست ریاضت داشته و شالش که صند و بی طلای و مشکل بر داشته و اندوی آن
 قسم آن از بار چه حراق یعنی بار چه دانی معقول باشد که قابل متصل می باشد
 با چه متعین شالش همین قسم مردمان ظاهر اند که صورت رعنا و سیرت ناریا
 دارند و درین مقام مثال خیال این شکسته حال رسیده بود لیکن از باعث طول
 و طویل بودن بر همین یک صند و بی که مگر رفته اکتفا نموده یعنی ظاهر برشته که
 خود را برای نمودن خلق از جهت خود پرستی که در شرب تصوف کفر است رعنا
 زیبا نماید و دام عیاری مثل زلف و دسان سج و برج اندازد و در حقیقت
 در اینجا یکشتم خیال این نامسلم کلام حافظ شیراز که گفته و بالایی آن در
 یک بیت عاصی است خوش گفت چنین بود ای شیخی شیدا این شعر
 عجائب را با خوبی و زیبایی فکر خود و خود را می عالم ندیدی کفر است

در این باب خود بینی و خود بینی و حضرت مولانا را در حقیقت نفس شوم را در
اعظم که عبارت از اینست نوی معنوی است حکایتی عجیب نقل فرمود که مختص
نفس شوم است که باز می گویی برای کسی زنی زبرد این کونی افتد بود
و این که در آن خانه پنج و پنج که اشاره از این خیال است بکشد و با هر
بصورت مرده از شدت سرما پز مرده در نظر آمد شعبه بازند که زنجاری
خود اندیشید که این از دمار اندرون شهر مرده از نظر در آن که در آن
در ساحت بر روی خود بایستد و آخر الامر بهر ارجر تفصیل در بیان شهر آورد
و بجای خود در قضی انداخت بعد چندی چون بر آورد از دمار مرده را دید
خون خوار و تود و نشان ترشید و بر شسته با از خانه بیرون و دید القصر
مردمان قوس جوار جمع گردیده از دمار اطلاق نمودند پس معلوم شد که از
از شدت سرما رو باغمز و کی آورده بود و در حقیقت مرده و حضرت مولانا
این مقام را در تبسبه نفس گفته در اخبار حکایت میفرماید شش
نفس از در ناست او کی مرده است از بی بی آله افسرده است معتمد این
این نفس را چون که ملعون بقوری است و شدت دشواری ظاهر اصلاح پذیر نمی شود
بصیرت حسیل که بعد دلیل و قال و قال راه محمود و صواب را بر این میسود و نام

و این دنیا را که مصیبت کده است مردم را هیچ الاعتقاد مثل ضل کلام
 بدین نحو که ظاهر غرض و خرم و خندان مثل کلهای گستان هم گمان و مثل
 منجه نیک نشان باشد و برخلاف این بار آتشی بدل رسد که بطولش زبان
 بنماید مثل جامه عاشقان و در زبانش باشد این آتشی دل بهار خلیل نیست اینجا
 بحال دم زدن هر میل نیست غرض که روح انسانی از عقل سلیم که ایامی از او
 مسطورنده سوال نموده که در حق فلان عابد چه گوی و کیفیت عابد نیز اولاد کور
 باین طور که عابد نفس و در حق بطعنه سخن گفتن مقتضی از آن است که مردم
 هرگز نمی گذارند زاهد باشد یا عابد و جاوید باشد یا عاقل کفایت در ظاهرش
 عیب بییم و در پلش عیب اندم اول جرات جانب روح تعقل
 احکام شریعت غوایر معاملات ظاهر است چنانچه واضح است در حکم قبل
 بجز دوازدهن شهادتین و اتباع شرع موقوف میشود که در حقیقت منافق باشد
 و زود صاحب دلان و عارفان چند آن تقیض در حال آن لازم نیست ظن
 المؤمنین خیرا یعنی عالم نامی الصدور که دانی می نشان و آشکار است از بطون
 جمیع عالم اکابر است پس گفت که عیب ظاهری در او معلوم نمی شود و عیب
 نهیتم قطع هر که عابد یا ساد یعنی یا سادان و سیکم و انکار

و نه ای که در نشانش چیست محتسب درون خانه چکار اول پس از فحوی
 کلام این بر که او معلوم شده که در شریعت و طریقت همین میفرق است
 جمیع احکام است بر آفته افلاک است انتظام طریقت را صورت معنوی است چنانچه ناعوی گویند
 می خورد و سجد بسوزد و نشان بر کعبه زن ساکن تجمانه باشد مردم از ارمی کن
 و حافظ شبر از فرمایده شعر حافظ می خورد و رندی کن و خوش باش ولی دام
 تزیین کن چون در آن قرآن اوله شعر میباش در ته از ارمی خواهی کن
 که در طریقه با غیر از این کنای نیست دل به است آور که حج اکبر است از هزار
 کعبه کبیر بهتر است و علی نه طریقه اهل به دو وضع است اگر چه محققین
 درین سلسله ادق لکوی بسیار است عند البعض مرتبه شریعت زاید از طریقه
 است و برخلاف این نزد بعضی طریقت برتر از شریعت و سوای این هر دو
 کرده یک اه متوسط است نزد جمیع عالم مستحسن و حدیث شریف بر این
 خیر الامور اوسطها لهذا نوشته می شود که اهل راود و فوج
 طریقت یکی طریقت شریعت و دویم طریقت حقیقت اما مبت بر مرد
 باید بکاشت و شریعت را بر حقیقت مقدم باید داشت که مرتبه شریعت از حقیقت
 زیاده است ازین جهت که حقیقتی بنای حقیقت بر شریعت نموده شریعت

۲۳۹
 نیز باید پاک و امن باشد و حقیقت سیکوید با من این و عارف آنست که عمل برود
 و اگر شرع را از اجماع دانند شاید چه حقیقت مثل آب است و شریعت مثل اقیانوس
 در تنگی عالم بافتاب است و زنده گالی بی آب شریعت کشتی و حقیقت دریاست
 از دور یا که شستن بی کشتی خطاست نه نیست بر آید و حقیقت منزل آید راه نامشوده
 منزل رسیدن شکل است حقیقت سیر او شریعت در آید است از دور و آید
 گفته شده سیر او را در آن که آید از راه است غرض که در مقام اختلاف بسیار است
 و اقوال مختلفه لطایفه درین محل واقع شده اند اعمان مشبهه ز قلم را از اینجا کرده اند
 که راه بی پایان است و از اینجا است که گفته شش شب تاریک در ده بار یک و شش
 دور و من تنها کجا دانند حال مسکینان این ساحلها بر ظاهر است که برای علم حصول
 احتیاج بر این نیست زیرا که در اینجا تمام احکام بر حال اند نه بر قیل و قال و نتیجه
 صفا و کبر ایجابی دلیل و برهان می باشد در مقام واضح مشهور است که عباد
 چه بیان و مولا سیرازی نیز در نتیجه این صاحبان میز باید که محبت در سیر کوی
 کیست افلاطون منطبق که که صفا اخذ و دیگر در کمر نیز بر آید و از محققین عرف کارخانه
 این در بر یونان مثل شعبه است هیچ در نه ندارد و کارخانه دیا مثل لعبت است ^{حقیقت}
 لعبت نهایت بی است بار چنانچه سر در قفس است سر در انوار میز باید شش سر

سر بهیست جانفش در دست کسی است^{۲۲} نیز لب دلی گمانش در دست کسی است
میخواست که آهوشه از خانه جدا دیت در پاشش در دست کسی است
رفته و برگردم انگشته دوست سیر در خاکه خاطر خواه دوست و در شرح
و مانع مشهوره کور است این کمال تحقیق است که نوشته شد و مدارج معراج
هر چه تصوف در طریقه العین کشوده میشود الا نظر غربت بین گو و گفتگوی با مردم
طاهری مثل فاضله دل یافته است که حقیقت کجا و اینجا نمی دانند و بی سواد
با و از گو گو سیر برافراشته جنت و جوی نایع در پس سینه طوطی صفت شده
غرض که جهان و حقیقت در میان جهان و جوی ندارد و همه اسرار از دل آید و آید
و من دین حرف سخاوت تو خوانی و من است از پس رده گفتگوی من و تو چون
برده برافراشته توانی و من تملو لقه ایبات الله حق سهره گفتن چه بود
مثل قمری سیدم امی بی جو آدمی آید که بسند مال را نین باشد که قیل و قال
ایضا من نمی نازم بدین شمع غریب گشته این فقره ز مضمون عجیب به شمع
ز صوفی حال که ادم نکرد کس از قیل و قال فیزی که حالی نباشد در و چون
باشد همه قال او قال الشیخ عابدان جزای طاعت خواهند و باز کلان میا
بصاعت من میزد آید آید ام نه بطاعت در و زده آید ام نه تجارت

افول قسم عبادت چندانند از انجمله که دمی است از تجاران مثل کسانیکه در بدل طاعت
 بنشست و شراب بطور سبوح است و عمل نیک را بهای نصیحت می پندارند و عطا
 نه اقسامی دیگر و کمال مرتبه نیست که صله هیچ عبادت و اطاعت از جناب
 باری عز اسمه طلب کند و جمع امر خود را و احواله بخدا سازد چنانچه شیخ در بوستان
 فرموده ابیات یکی پیش شوریده عالی نیست که دوزخ تناسکی نباشد
 بکفایت پرس از من این ماجرا پسندیم انچه او پسندد و مرا در تبه عاشق صادق
 این دو بیت ثابت است فال الشیخ قطعه بر در کعبه بی دیدم که می گفت
 دمی که هستی خوش من بخویم که طاعت به پذیر قلم عفو بر کنایم کش افول تقدیر
 ادلی را برای دریافت جلا در نظم فرموده یعنی یک در ویش در لیش بر در کعبه
 می گویند و می گفت خداوند اثر عبادت خود نمی خوانم به معنی که مرید عباد
 بسیار و بسیار است طریق اطاعت سجد و معبد از انجمله یکی شکر که آدم سزا
 عدم در بیان آن قاصد سوا می این جمعی که در بین ملائک مقومین در روح الا
 و همه شبهای آسمان در زمین الکن و لا چنانچه شیخ در بوستان بیان فرموده
 در حقیقت شکر ابیات نفس نیارم ز دارشک و دست که شکر می نذر
 که در خود دست عطا نیست بر روی از تو بنم چگونگی بر روی شکر می کنم

در مقام بحر فرو رفته ایلیات خدا یا دلم خون منده دیده پیش که می بینم انعامت
 از دیده پیش گویم و دو دهم بود و یک که فوج ملکات و ج فلک هزار از
 از سپاس اندکی گفته اند که از صد هزاران یکی گفته اند به وسعت بادست و در
 برای که پایان ندارد و پیوسته در حالی که یک شکر جود است از دفتر عبادت او همچون
 و شمع هم در بیان آن حسین فرو رفته باز مجال دم زدن و لا و نعم با مردم کجا پس من
 مسلم و درست است که حشمت غضب او سبقت برده اگر اصل ناپدید بود و مستحق
 عذاب جنتم ایم و اگر بی پرسش ترحم نماید لایق نیست پس ضرر در ناگزیر است
 معاللات خود را بدست مختار مطلق سپرد و در هر حال سبیل حیل را که اشاره از
 و انکار است از دست نهاد و ظاهر است که اولیاء از مصایب بتی بجهت ابراهیم سر
 مشغول در مشغولی فرو رفته ایضا عاشقان از بی مراد و بیانی پیش با خبر گشتند از
 مولای خویش و اتصال مشغول تا که ای مقصود از این و شغال است از چنین قال
 میشود شو بار مسرود بیت بزور توانی یافتم بر وصل او دستی که هر
 است از پانوش پایی از او دستی قال الشیخ حکایت شیخ عبد القادر
 جیلانی را دیدم که روی بر حبیبی حرم کعبه نهاده می گفت ای خداوند به بخشا
 دگر که حجت عفوتم در قیامت نام بنابر آنکه که نادردی بیکان شرسم را نکردم اول

آن میباید بین و در تمامی حقیقت و یقین حضرت غوث الشقین افتخار کوهن فرقه
 العنبر چنین مولای خاقین و در فضایل کمال و در ارج عالی کمال استقامت
 افضل اجل و در یافت علم یقین عین یقین و حق یقین و از آخرین چنین
 که این خداوند آسمان زمین بر حال بن عبد سکیں تراحم فرماید طریق حسین ابرار این
 عین اندو کین اناسی و اگر مستحق عذاب ام و فر دای قیامت اعمی و با سینه بر کمر
 در از دنیا حضرت و باب شار و نایب بخود فرمود صیاح جان موثر اندکی کوش
 اند و بوشی ناد و بوش و نفس غدا را که از شدت بود و در حوض بوش آساده آن از
 فرموده و در که شدت که در غایت قیام و چهل و نیم و از بوش نموده و بر آه
 بنظر آمل و نظر بایر بگشت در حالی که خوف عالم و فرزند افتخار آدم با وجود محترم و
 محنت دین خود را ستم نمید و بایر پس فرمود با خیرات الارض و مور و مقلد و مخرج
 چه یار که از عید الفرضی گذشته خشم کور را ازین کلمات حقیقت ستم بر نور کردیم
 پس معلوم شد که برای یافت ارشاد آن افضل عباد و فاضلترین عباد که شکست
 و اجلال کیفت و ای مطلقا بیک کلام نرسد انجام نمیرسد برای خیمه آن عقل و کا
 و فهم ساد و کوشش شنوایان لیکن در فکری که چشم عبرت بین جلالت و طهارت
 عالم شل غنا بعد و دم و اگر باشد نیز حکم اکثر دارد و موافق النور سعد و دم آدم است که

که از عالم عالم که از غایتش ^{۲۴۲} حاصل نماید و همچنین مرتبه بهر سانه که حقیقت
 از دخی باشد شود چنانچه پانچوی کوی غیبت بگویند سوش مردمان از پسته غایت است
 و از پستی بدوش و از غایت پستی پستی که صاحبان حقیقت اندیش و عباد
 مبارک کیش از کت که دخی کل غمهای بسیار و معنی ای بسیار و دوشی
 با چرخ شعل میسرانند و شمع علی بن صالح یکن ایضا و س خواه از کت
 خواه از زبان نوسن صاحبان ششمانند آواز شناسان و در اینجا شالی از نظر
 اثر که شده که مولوی جمیع صاحبان صورت و معنی در این شهر که از کت
 نیست احوال مردم جهان برین عنوان نویسی که در صحرای پستی که کوه سفید
 و کوه بان برای ضرورتی و دودگر کی ناکاه در جرقه کاه کوه سفیدی گرفته بره و کوه سفید
 دیگر نجات که کوه سفید در جنگال او باشد شورش و تحیر میشود و بعد غایتش
 نظریه شورش قبول میگردند و حقیقت مردمان با معقول تر مانند کوه سفید
 همان قسم که گارند یعنی هرگاه که صفت بالایی است بر سرند و فلک در آن
 ناسخار خدا از طمطراق ضاحیان ظاهر را برسم ساخته کرده شیطانی می نماید
 فحاش از نظر سیکند شش کوه سفید ان باوسس میگردند و بعد آن موافق معمول
 اوقات بهر وجه صرف نمی یابیت هر شبی گویم که فردا که این سودا کنم باز چون

امروز را فردا کنم و خباب حافظ شیرازی عجز کلام بر استیلا می فرماید
 بگویم تو به سرگفتم استخار و کنم بهار تو به شکن مهر سه چه چاره کنم سخن در
 بگویم نمی توانم دید که می خواندند و بفان و من نظاره کنم احوال کثیر الاختلاف
 با یکدیگر لایق گشته بال بر همین سوال است یعنی بر پنج اشعار مذکوره است در
 صافیان حقیقت و سالکان طریقت و پیشوایان شریعت که عقوبت کشن با دیر
 اند و این عشرت سرای کربت افزای که عبارت از غریب که ظلمت زدای است
 بر کز انکساف بکل و ببل و سبل میسر مایند و اغماض و بی نیازی از بوقلمونی نشسته
 و مجازی میفرمایند و میفرمایند ابیات و ماغ ندارد مگر کل و کنم یکشن حجاب
 کنم حسن و بدوی که از صاحبان معنی است میفرماید به حلالان گمان و خنده و تان
 بر روی باغ تا طعنه سر و دوسون و پنهان زنی به امید عیش خود خورده نگاه
 کن چندین چه از روی کل و گلستان کنی و در اینجا مصرعه در ریغ داشتن
 از خیمت است و کلشن توئی زاده تاشا چه چنیاج فال الشیخ
 روی بر خاک عجز میالم بر سر که که باد می بر ای که بر کز فراموشت کنم هیچ
 نه باد می به افول این روز که زینت از کشتوی انجم لطیف بر عاشق
 جانب معشوق و برای تحریران و فقره اکانه می باشد لیکن بیاسی است معنی که کلام واضح

۲۴۶
 بسند خاص و عام است نقلی از مشنوی مخفی دستور میشود در ضمن قبلی مایه است
 که سوای بادشاه بعد از که اشاره از غوث عالم است اکثر اینها که از حضرت
 حرکت نموده اند زیرا که در مشنوی آمده که حضرت موسی علیه السلام که اکثر
 برای کلام حضرت کریم مطلق بالای طوالت و تفصیل در اینجا ظهور انواع
 انوار المعانی بر نور ایشان می نمود روزی جناب الهی برای امتحان آن بنی مرسل
 مقبل فرمود که ای موسی در این امر شخصی چه صورت و نهایت بدقت ملک ترا
 خویش مبارک کنیم اسم از جناب این احتمال مرخص گردیده در جای خود نشین
 آورد و روزی دیگر تمام شد از آن و نیز تر نفس و تنفس گردید و از آن پس آن تنفس
 بسیار حاصل نمود و القصه تمام شد که در آن روز و در آن حال که در آن
 بسیار یافت یافت از الامر دست برداشت بودن گرفت و کسی از خبر بدو یافت
 علی الصبار که موافق دستور بجانب طور روان گردید درین اثنا یک ساعتی
 و که بنظری و غایت صورت از نظر کمی از آن مبارک سیرتیک حضرت که شت بجا
 خود اندیشید که شاید که این از من خیرین عکس بر من باشد بعد از این سه بکر بیان تکراره
 بجای خود اندیشید که این را به و زخ تو است و بدی نام بهتر است و طواری مال بن
 سیاه نمی شود پس کتب صورت را که داشته و آن طوری که در اینجا از دنیا

۴۴
بجناب ایزدی عرض کردن تصور کرده بود بر من رسانید و در آخر کلام هم از طرف
ایزد تعالی رسید که ای موسی ترک امر ماکروی و از خود بترس و در ای آنجناب
در جواب حضرت و اب سطلق عرض نمود که خداوند ابر حبه بخش و تقصیر کردم
بترتیبم الا یک ملک به اسلوبی هزار جبهه و همدست است که بود از بعضی وجوه
سک را از خود بهتر تصور کردم بار دیگر از قافله ذوالجلال نذر رسید که ای موسی
دست و بجهت ششانی که خود را از سک کمتر خیال کردی و در بیان واقع که آن
چیزی شنی عبادت شاقه بر تنه کثیر المنزلهت عجز دهنک را نرسد و همین بزرگو
یعنی شیخ عالی مقدار احمد ان نیک نال حضرت سید بنیادهای بیان فرموده
که آن سالک طریقت در دشت صنعان یکی افتاده و ندان دید که از کفر فقیه
کو سفیدان عاجز مانده بود و بعضی اوقات حالات زور آوری گذشته را تصور
کرده در پس کوه سفیدان سید دید و لکه مایه خور و خجسته چون سک را بدین حالت
دید از قوت لایموت خود که ز او راه آن حقیقت آگاه بود همه با و داد و فرمود چنانچه
شیخ گفته اند ایضا مایه بنیت شنیدم که می گفت و خون می گریست که در این
که بهتر ز ما بود و گریست و بعد آن فرمود که از جهت و جو ماتی چند این از ما بهتر است
از جهت بیت که ملک مایه بنیت روی بر لبس او را بدو رخ نخواستند

پس مفهوم شد که از باعث عجز و ناپیوستگی مرتبه هر شی از تفرع پذیر و مبنی گیر
 ابیات یکی قطره باران زابر حکید خجل شد چو پنهانی دریا بدید هکات
 بجای ساینده کار که نشد نامور و لوگوی شاهوار چو خود را بچشم حصارت بدید
 در کنارش بجان پرورید مبنی از ان ثابت گویند و مبنی گوشتا
 بست شد قطع نظر از بن کلام سوخت نظام و ذکر حضرت موسی علیه السلام
 و جواب پیران پر دسگیر و جوشش را مانند آن بتغیر عاقبت اندیش تمام باد و نو
 و هوای این مرتبه انجناب جمیع عالم بود و روشن است که جای که حضرت
 بنوگویی در ذکر آن نبی علیه السلام چنین فرموده و در احوال صاحبان میفرمایند
 است غرضشیدان در دهم شیر زرد پوستین به پس مرتبه او از همه اهلایرت
 و در اینجا شارحین ذیل تواریخ را محل نظر است بر این سخن شیخ می فرماید که
 عبد القادر جیلانی را دیدم رحمت الله علیه بعضی از اهل تاریخ گویند که غوث عالم
 در عهد شیخ نبود دیدم چه بعضی دارد و بعضی را در اینجا تردید است که در اکثر
 دیدن است یعنی شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند یعنی من ندیدم دیگران دیدند
 و بعضی برین اتفاق نموده اند که دیدم درست است یعنی از شیخ سعادت
 و از حضرت غوث الثقلین ملاقات شده و عند البعض ثابت است که دیدم درست

که غیره حضرت عبدالقادر اولی در عهد صدر شیخ سعدی سیرازی در حین حیات
بودند و اینجانب اعیان القادریانی میفرمودند و اکثر صحابان استیلا بر جمعی مقرر
و اجماع اتفاق نموده و در بیان اقوال دیگر همه اتفاق است

و با عطاء فقیر نیز جای نرود و الله اعلم بالصواب قال الشیخ حکام
در روی سجانه پارسائی در آمد چندی که جست چربی نیافت دل تشنگه باز گشت
اقول یکی از فضایل پارسائی نیست و آثار ترک نیز بدینمقال یعنی از کل
شرب مطهار زده نموده باشند یعنی از قبیل بر رفته نزدیک خود نهاده اند
شریف نیز در شان چنین بزرگواران آمده است اصعبت اعتبار الواسع
علی الله لا یزده و سواى احوال آن نیک افعال حقیقت بزرگواران یا مشتقین
نیز از عین احوال ثابت میشود جمالی کمالی گوید آیات و کلمات پروردگار در دود و سکن
کوکت بویا و بوسکی اینقدر بس بود جمالی عاشق رنده لاله بالی را کلام شاعر
بی سرو سامانیم را بر ایشان بنه بین بویا هم نیست نقش مور با افتاد
و شود دیگر از سامان سفر با خود دل بچیده دارم کیف چیزی که دارم و دانی
بچیده دارم قال الشیخ پارسا را خبر شد کلیمی که در آن خفته بود و برداشت
و در گذرد و انداخت تا محووم نرود قطعه شنیدم که مردی از آن آه خدا دل

هم کرده در تنگ تریکی سیر شود این مقام که باد و ستارگان خلافت و جفا
 اقول احوال صانعان هزارانیک شمار و خنده اهل آرزوین است که شمع
 یعنی صاحب دلان بیارک نشان بآید آن بجز آن نریزی عینیه قمره یمنان حروار
 است و بآید آن در حیدر انصاری است بیت بری بادی لعل باشد چرا که در
 حسن الی بن ساه یعنی فرخ سازان است که کوی نایب سرکه طوری در حلقه
 چشمه انداخته است که گفته حال الشیخ حکایت نمودت اهل صفای در
 چه در قفا چنانکه از پس عیب کبر و در پرست میر نه بیت در آید بر چو کوه سفید
 در قفا همو که مردم در هر که عیب که آن پیش تو آید و شمر بیکان عیب تو
 پیش در آن غر و آید بر آید احوال در مردمان جهان اسمی است
 از سخن چنان عیب جو چنانچه شیخ در بوستان آید ده بیت شتر انگیر مردم
 یعنی شتر آید جو که مردم که در خانه کمر زد این نکته در نه زنت حریفان گاه
 که فریب عینه و حیل که اندیش بوباه و ستان و عینه ریب مردم در مقابل
 شتر که آن پس پس بماند و از احوال کنایه عیب پس لا حقیقت
 نیست و ظاهر الی قال الله و لا یغتب بعضکم بعضا یجب
 احدکم ان یتکلم یا کل لحم احیه منک و منک یف

ثابت حکما قال الغیب الشیء من الوجود و نیز آمده است بر کسی که غیبت
 کسی کند حقیقتش شکی نیست و احوال خود را سپارد کسی که اگر حیانا و سهوا چند
 عمل نیک در وقت غیبت کند و آنرا با نیت از دست رفته نیندازد و همین نیکها
 ذکر غیبت را در لطیفه مادر بوستان فرموده ابیات چه خوش گفت دیوانه
 مرغی جدیدی گران لب این گری من در نامم کم ز بختی برم بخونم بخت
 ما بدیم که دانسته بود در دکان خود که طاعت همان به که مادر بود پس از لطیفه
 نیز من ثابت شده که مردم غیبت بر کسی که نموده اعمال نیک خویش را و سبده
 و عمل می و بر ما خود می گرد پس حق و با طاعت از همه اولی و لوازم بر حق و با
 است که آدم غیبت و الدین خود نماید و است که معایت بر زمین است که از
 کلام مفید میشود که جمع اعمال حسنه خود را بفرستد و نشان کند زیرا که از کلام محب
 کلام معجز بیان آن سه و دکانات صلی الله علیه و سلم مفهومی میشود که حق و الدین
 لایقه و لا تخصی پس چرا اعمال بر این لطرف خود نمودن چندان مضایقه
 و کردی بر معنی اتفاق نموده که اگر روی کفن بهتر است از لب غیبت
 چنانکه در سوره که چون شانه با نر آن زبان پس بر دانه بود که بگوید
 نقل عجیب است شخصی قایل باز که کامل شایسته بودی آن شقی از آن و مفضل

این صاحب ذیل نکات قابل ملاحظه باد بی یاور و کارد و در آن مجلس دخی از شنایان برپا
 بود و حضرت آلاء اهل بیت را ساخت که غلانی جنات گرامی اور فلان مجلسی یا دیگر و آن
 نیکو و در آنوقت از وی خود طبعی از آنکو لطیف و لطیفش است بخود است
 خوشنمایی آنکو را که با و آنجا بود و سرری با عقد شایسته از وی مراد را به غلانی غلانی که
 طبعی معلوم از آنجا است ایشان مدعی کمینش و در آنجا نشینند و در آنجا
 و در آنست و اصل خوان خوش خوان از حد و ملک معنی منج نبود که تحریر از حد و آن
 نبود و این معنی که بعد از اسلام مسنون الاسلام و اشتیاق بالا کلام مشهور و صریحا
 با و که بقده بسیار ممنون چنانچه بر هون عیانت بی پایمان و شکو شفقیت از کفرهای
 و داستان است و معنی که از هر یانی فرستاده بود و در هر یک کتب و احادیث که می
 منضمم معجم کرده و فیض ایل تحفه شریفه بعد است که از آن لطف و در بیان آن قاص است
 مختص نظر بر یک خمیر تحفه در ویش نماده مثل بر ضعیف است و بمقدور و لکن می باشد
 نیاز و بندگی بکین خوش آنکو از فرستاده اند و از آن در صید بی نهایت از آن شنایان
 بالا لطاف در آنکه در آنجلس خود را چند کرد هرگاه که خوان بر و در آنجا از آن شایان
 از آنکه پسند مدعی نه کرده و تمجیدش کرده و تحسینش کرده و تحسینش کرده و تحسینش کرده
 از آنکه در آنشان مطلق خصوصیت از ارم ملک از آن که در آنجا نشینند و از آنکه

شاید که برای دیگری فرستاده باشند هرگاه که سنت و ساجت آدم موافق گفته قاضی
چون آن که در کتب نفوس مذکور دو چند پندیده بر کردید الفاظ سقط و خوشن آید
همان ساخت جوان دماسه خواند پس منورده وقت که طبق مرسوله باز نزدیک
نکته آمد باز دیگر خواند که این حیث النفس فرستاده و گفته داد که آن شفیق با تحقیق
اینکه چرا به زور و دین و برادر و پس گردید و صفتش را در یاقینا خوش شد
موجب سبیل تحفه این بود که انصاف در آن محفل این ترین خلایق را بنوعی دیگر که ظاهر
و فصیح است نشان مبارک است یاد فرموده افعال حسنه خود در نامه اعمال عاصی
گشایده و جمیع عاصی نیازمند در اقبال فرموده پس مایه ازین بسبب است تحفه
بود چون این پیام خوش انجام مو طبق بار دیگر بدین عذر محفل خود آورده نمود
بعد رسیدن و شنیدن این کلمات افزایده خواهد نیک فراموش کردید و بیجا با بیطرفی
همان در شنیده دیده استمان بوسی نمود و بعد عذر ماضی در قفسش افتاد و عذر خود
خواست عرض که این جایی که جمل از باعث این بزرگواری نیک شایع از علل حل نجات یافته
خطایر بر چین کشیده و ظاهر است که کلام نرم و بی غرض اکثر تاثیر می نمود و احوال
بسیار است شمه از آن تحریر کرده و این نقل مایه ذکر آن عزیز نوشته است
گوید شعر خود پس هم ز شکم پیچیده نه کاسی رقیب شوق من مریز و حق بنی قلم

۵۲
 و در صاحب کلام است و در شرحه شریف رنق که خدا فرموده خبر ما را بدو کان
 بیشتر که سنگ است و این صبح هم را بهی اثبات خبری ندارد است و عشق و
 تیرین شیشه کار آن که قال الشیخ حکایت می کند از آن که کان مقوس است
 بر این خبر یک روز در است اقول می جنبه با عقلا و نیاز منه عبارت از اطلاق
 حقیقه را و صاف پسندیده است و نیز یک روز در است و از آن یک عالم بودن
 قال الشیخ خبر است که بر افقت کنم بر افقت نموده اقول یعنی شیخ رحمه الله
 می فرماید که استم که گفته آن در کان شوم اقبال کرده و نهاده که با پس از معنی حساب
 شیخ را در صحبت خویش و فعل نه اوقفا شنید که لفظ بریز جرح مقول من ضلی شکل
 از کلام باری عز اسمه ثابت زیرا که گفته حضرت موسی علیه السلام در کلام مجله
 یعنی موسی علیه السلام را روزی خیال کمال خویش در خاطر گذشته و در حال حضرت
 شریف علیه السلام بر همین سوال است که آنحضرت هم حال با کمال خود را در اینست
 فرموده از این حقیقت بیان انصافی فرموده اند که قطع نظر از کلمات باطنی
 اگر کسی نالی از ظاهر و ظاهر آن فرود می آید می فرماید که چه خبره جوهری می آید این
 که در جناب ایزدانی است و در آنچه بعد از این بر این جناب کلی باب برود و داده و اما در
 حقیقت سخن را و کان پسند از آن گاه اندر برای تحریر آن طبع عبارت باید که تمام شده

احسن القصص نماید و ذکر موسی علیه السلام در اینجا از همین حال است و مذکور حضرت
 یوسف علیه السلام آن در مسند بود و بحمد خیال حضرت موسی علیه السلام دخی از
 جناب الهی نزول نمود و مکمل بچون یک عبد صالح است بخدمت او رفته
 حقیقت علمس معلوم باینکه در چو حضرت موسی علیه السلام طی مراحل و قطع
 منازل نمود و آنکه حضرت موسی علیه السلام ملاقات فرمود اسی موسی خدای
 و صفا آوردی خبر مقدم و قطع بوس حضرت موسی علیه السلام گفتند که این
 امر الهی چندی کجا خواستم اینجا در پاسخش فرمود موافقت این صاحب
 شد زیرا که شما مثل حرکات اینجوانید و آنحضرت در جواب آن فرمود که ما را همه
 متابعت جناب باری منظور است و هر از خط تسلیم و ارشاد عظیم خواهم کرد و این
 در جواب حضرت حضرت گفت آنچه از ما بوقوع آید و در نظر شما نماند
 نماید در پی آن نباید شد و حضرت موسی اقبال آن کردند بعد از آن حقیقت
 کشتی بریزال و کیفیت قتل نمود و طبع خیال و تعبیر و یاد کرده سال و علی را جناب
 موسی و چون این حالت از حضرت در ضبط این اصحاب نمود و پس بعد از آن حضرت
 بعد از آن بسیار و خاکریزینا حقیقت حرکات نموده و این عنایا را فرمود
 همدان افرات بنی و بیانات فرمود و در حضرت کلام شد و از این آفر

۵۰
۱۰ عالم پس که امر صحبت می شود بینا یعنی باران نمک و قطره نمک می شود
و این صحبت شیخ کشید قال الشیخ کفتم از اخلاق در کان میرج است
آه می نازد به صاحبان سبکیان بر تافیق و فایده در ریغ و دشمن که من در نفس خود
شیخ در وقت ولایت می شناسیم که در خدمت می رود این بار سطر ما ششم به بار
یکی از ایمان گفت این که شنید می تل تکثیر که درین روز ما در وی بصورت
صالحان و راجع خود را در سبک صحبت این سظم که انداز اجماع است
حال در وین است که آن فضولش نزو و بنای قبولش که در اول عتقا
این ترین عیال و در او از هر وجهی است خایه و شنوی آمده که خبر می
گویند شریف سیرند ایک بر خوشتر و در حامل اهل در پی آنحضرت
سبحان هم خوشتر و از آن بجایا به به سبک صحبت یکی از انصار که اصحاب
آنحضرت در ولایات شریف می شنوی می مقام سبک ما ششم به بار
یکی سبک صحبت با می می تل ز و فعل بحث انصار چون می گیاره این نجات
در دین است و اضطراب از بشیر و او خطا بر یافت استقامت نموده و در وقت
که جانی در صحبت این صحبت درین و اضطراب نیست در صحن این که انداز آن
در سبک صحبت سوال نموده که این استخوانها که در خفا آمده اند زنده باور که

۱۰۰
در گفتار هر چه می آید و در هر آنی بنده نمی گنشم گفت که این را از منزه
نحوه ای که در ترک اسلام خواهم بود و قدم در دنیا می نهام که عبادت از کفر است
خواهم بدانم که آنجا بخت نبوت است یا چاره شده و عاقلانه بچند و علی است و آنها
که با جمع شده و یکشیر عربین بر خاسته و باقی اندیشه اند بلای آن حضرت
عجیبی اسلام گذر و طول کردید و همین مقام را حضرت مولوی سیف الدین محمد صد
کفری الایات احمدی از طوالت اندیشه و تسبیح من از آن صلواتی او را در رسم
عقل و تمام در من را تسلیم زانکه خالی نیست از فیاضیم و در آخر احکامات
و پیغمبر علیه صحت احمدی بی خودی بخت و از اینجا که گفته است خبر
از هر سوره طاعتی انداد و نصیحت امتحان مشورت با زبان و صحبت باید آن
و نصیحت صحبت با این در همین حکایت اندک و زنده خالی از شمع قطعه
ظاهر حال غار قاف و فی است اینقدر لب که روی من خضرت ترک دنیا
است و بسبب بهر شایسته ترک جامه و بس در عمل که من بهر خواهی
ناج بهر علم بروش در قرآن که هر دایره بود و بخت صلاح جنگ
اقول که او شیخ ازین آیات آنکه از ترک جامه فیزی حاصل میشود و کسی نفس
مثل نایه حربه او از روز آوری که ده من مسکات بر او برتر است مولوی

۲۵
فرد نیست رستم آنکه صفها بکشد رستم آن شد که خود را بشکند وقت
خشم وقت شهوت مرد که طالبی حسی بینم گوید قال الشیخ روزی تا
شب بفته بودم و شب آنکه بیای صباری خشم دزدی بی توفیق ابرق فبق
بوداشت که نظارت میروم و بغارت رفت احوال در کلام این بزرگوار حسی
شیخ عالمقدار مفهوم کردید که حقیقت آدم کما حقه بنظر سراسری دریافت
شدن معلوم ببت سالها باید که سراسری آشکارا در پیش روی در حال که
کیفیت بر آدم دریافت نمی شود حقیقت صاحبان معنی چگونه حاصل شود
که برکنوز بجهت و عد که عبارت از جمیع اخلاق حسنه است قفل خاموشی دارند
و از جهت نامنی خلاق چشمها و خود نیز بکین میازند که عوام الناس نفهم
از ایشان نظر نام نهاده اند و مرزا اصحاب ایمان مقام آگاه می نمایند
نخستین بکین بگردان غافل شویدا که تا بن شوق خویشی گفته در چشم
و شمع حقیقت آدم نیست که شیخ فیضی گوید است عجب که حوصله روزگار برآید
اگر برون بکنم آنچه در درون نیست قال الشیخ فیضی که در حق در کرد
جمله کعبه اجل جز کرد چندی آنکه از نظر باین غایت به و بر جی رفت و در
بروزید تا روز روشن شدن آن در دوران تله کمی سنجی راه رفته بود در

بکنانه خفته یاد او آن همه را قطعه در آورده و بزرگ آن کردند از آن تاریخ
 هر که صحبت گرفتیم که السلامت فی الوحدة والاخفاء
 بین الاشتین اقول جایکه موافقت در میان نباشد خرابی بسیار
 و عذاب بیشتر راوی در فال الشیخ قطعه جواز قوی می بیداشتی
 نه که را نمرکت مانند نه را ندرستی که کادی در علف از بیالاید همه کان
 ده را اقول ظاهر است که محبت خبیثت حیرت عذاب الهی به عالم رسیده
 و از باعث یک شمار بر نیز کار رحمت حق بر مردم الطراوت نازل شده
 بنابر این طاعت شرح نیست فال الشیخ گفتیم سپاس نیست
 ضایع که از برکت درویشان محروم نموده اگر از صحبت و جیدم اما پنجگانه
 ستفیدیم و در این سخن این نصیحت بکار آید قطعه بیک تراشیده و
 مجلسی بر سجده دل بفرستد آن بسی اگر که بکشند از کلاب سگی در وی افتد کند
 منجلا ب اقول بر که از کلاب عبادت است از اخلاق حسنه و پاک کننده
 مراد از اعمال شیع چون نفس مال و همه فال الشیخ حکایت
 زاید می همان بدشاهی بود چون به خوان نشسته گزینان خود که عادت او
 بود چون بنابر و هو مستند زیاده از این گذارد که از ادب او بود حسن

طن صلاحیت در حق او زیاده شود اقول زاهد خشک که در بنیاد واقع شده
مراد از نفس است صفت زاهد خشک حافظ شیراز میفرماید عیت و انی که
چنگ و عود چه تقریر می کنند عیت آن و سرزنش می کنند می خور
که شیخ و عطا معنی و محبت چون نیک بگری همه تدویر می کنند فال الشیخ
به ترسم می بکنه ای اعرابی کین ره که تو میروی تبرکت است اقول
سه از ره راست بر که گردیده است تا قیاست دلیل و خوار بود قال
الشیخ چون مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت
صاحب فراست اقول پ صاحب فراست مراد از عقل است که ان نظام
عالم را جناب اقدس است او داده شهر است عقل که در شریعت
جان در عذاب است با اعتقاد حکمای اولی که مقصود از فلاسفه استاده است
اینست که جمیع ان نظام عالم بر دو جهان با عقل است چنانچه عقل اول و عقل
ثانی گفته و بهین قسم قدرت عقل نموده اند و حکمای مذکور از جهت خواص
طبیعت و حدت و شدت فراست چه قدر عجایب تیار کرده اند چنانچه
فیلسوفان یونان زمین و پنجگان دور بین از قسم طلسم و ارمیون استرلاب
و دیگر صنایع به ابداع ایجاد ساخته اند تا خشک که روشنی او بجهت کرده میسرید

از جهت کفر صحتی و ناساعت نصیر که در تبریز ایشان واقع شده تمام
و صفت عقل از خبر بیان محیطه شرح از دولت و نیز شرح و در الفاظ
و صفت کجا قول حکیم فرمود خوش گلشنی است بیل کلچین و در کار و صفت
نمیدهد که تماشا کند کسی فال الشیخ گفت ای پیر به عوشت بادشاه خبری
نخوردی گفت در نظر سلطان خبری نخوردم که بجای آید گفت نماز نیم
کن که خبری نکردی که عبادت استاید اقول پسر اهر باد گفت که معلوم
که این همه حرکت که بیا نمودی از قبیل لغو است ظاهر است که زاهدی
عبادت برای نمودن خلق نماید مثل در هم نخاسی است که پیش صراف می
نهد و همه کلام ربانی برین است اِذَا جَازَى الْعِبَادُ بِأَعْمَالِهِمْ
إِذْ هَبُوا إِلَى اللَّهِ إِنَّ كُنتُم تَرَاءُونَ فِي النَّاسِ فَأَنْظِرْهُمْ
فِي الْآخِرَةِ إِنَّهُمْ الْحَزَنُونَ وَ شَيْخ در برستان گوید ایات
منه جابن آب زور پیش که صراف اما کفر و بجز فال الشیخ شعر کلید
دو رخ است که در چشم مردم نمایی دراز اقول یعنی زاهد که
عمل مثل حمار است بی فایده بسیار کتب را شده حاصل فال الشیخ
ای سحر مانده بر کف دست حبه ها را گرفته زیر بغل تاجه خوبی

[illegible]

۴۹۳
و طعنا وید در اینجا و کلام محمد در کفره قال الشیخ طایفه کرد انخته اول
یعنی یک کراهه بر آنون باخته بوده طایفه طعنه را و از جماعت بیکمال است
که پیش از حیا و نه در آن عمر خود را با خود و غیب باخته و برای طاعتی نمرزده
قال طایفه خود را و در اینجا و طعنه آنرا آخته پس باید که آدم که شمه عدم است خدا
پس این چنین است این فاش و در طلب اسرار طاعتی و طاعتی که
بهمان از قیاس است نه در این فاش که در میان کسی طمع کنی و اگر فوری
آنچه منع کنی اگر چه کنی نیز اگر سوال بزنی حرام است و موجب آن
است که پیش از آن و این در مقام زیاد طبعی شایسته کوی بدست
طلب پیش از آن کرده در آن اول است که بفری از با و خجسته در صوفیان
باصفا بر این زمین شمشیر که زیاد طبعی حاصل نماید که کار دنیا کشی کرد
بر هر یک که مختصر کرد قال الشیخ بعد از آن قسم که یکی از اینها سر بر نهاده که در کار
که از ایشان در خواب و نه آنکه که کسی مرده اند اقول فانه در کار خود از آن
بجمله که از آن خود و سالی و یا بی تیزی بود قسم که یکی از ایشان بر نهاده
بشعور جدا زنی شود و همچنان در خواب بخت آنکه که از مثل اسوات آنه قال
بگفت ای جان چه را که تو هم طبعی به که در پیش از آن فانی در خواب است و این

ایشان گفت اگر تو هم از جمله مردمان مردگان می بودی و تحقیق چنانکه در حدیث
 بهتری بود از آنکه در بختینم دم افتاده و حقی مطلب از بند شدن چشم بصیرت
 عین است از دیده نظارت که در ظاهر سیماست و در باطن کور یعنی هرگاه
 که چشم بصیرت نبند باشد کنونی و در ظاهر بصارت یکاری نمی آید پیاس آنکه از ایشان
 آن عبرت حاصل میشود از بندگی این خلقت و همین بود که در سفریایست بر کرخا
 نیز در نظر هوشیار هر دو رقی و قری است هر وقت که و کار است با کور بی باطن
 بگنجد و دیده ظاهر نکس هم چشم آید و بینا شدنی نیست و از وضو و تحقیق
 آنکه اگر چه در جهل عذاب عظیم و صیبت عظیم است الاکن تو ای بسیار دانه و در حقی
 بیت هر که در عقل نقصان افتد و کار او بی الجمله آسان او افتاده اگر چه بعضی
 اوقات از جهل آدم و در هیچ وقت از قبله لیکن بنا بر صلاحیت گاه و گاه از آن خواهد
 در طعنه نادانی انداخته اند بطوریکه خیاب قبول و انامی دیوانه نما خود با خود
 ساخته بود و آن دیوانه بجای خود بسیار بود و مردم جو نام که از عقل و هوش
 نمی داشتند اندک اندک دیوانه می گشتند و عیال و دیوانه را غم تو بود که در حق
 و ظاهر است هر صفت که بر بنیاد او دنیا و شهواتی و بقاء و سلیقه اجتماع است
 عقل و علم و در غایت آنکه سفار از عقل و علم این است که بی باطن است

قطعه نه بیند ری خر خوشتر را که دارد پرده پندارد پیش کرت ختم شدنی
 بخت نه بینی سچکس باختر از خوش ان مقام نهایت شرح طلب است
 در تنذیب نفس نه تنبیه عتصل و نادانی در ذات این دان است
 احوال بمنیوال حسد و اید کریمه و جعلنا من بین این بهمه سدا
 و من خلفهم سدا افا غشينا هم فهم لا یبصار
 از همین مقام این همه قیل و قال در وقتی باشد که بماند که این پیدا که من هم
 خلق الله ایم و در حقیقت این اعتقادلی بسپارد و نوی میفرماید متشوی چونکه
 بر یکی اسیر گشت خوشی بوسی در جک شد چون بی ریکی ریکی داشتی
 بوسی و فرعون دارد داشتی پس صاحب این فمیه را مردم دیوانه نام نهاده اند
 و دیوانه پوشیاد ایما از همین نزد کوار است تا وقتی که آدم موافق رستم
 صاحبان بنامه او را دانان گویند و اگر یک سر و قدم پیش نهند تنهم کجلی
 و در حقیقت این فمیه ایشان محض مجازت مصنف نان جلو گوید بیت
 تا از ده دهم خلق بیرون نشوی یک ده از پنج بیت افزودن نشوی
 و شایب دنیا که صاحبان سدا را نادان تصور می نمایند و ایشان با جو
 عقل سنا خود را نادان نموده اند و شبانه روز بی تنبیه نفس میمانند

۲۶۶
 در طاعت پیش از او و شن انداخته قدم در راه پیوسته می نهند بپایان بخش
 پیش از آنکه سر برآید صد در دست خارج ببال تا که از جهان خبر است
 از بنده نمی کنند مرغان فریان هر چند یک چند از غفلت نکند است
 از احوال عقل و علم نیست که غلاطون با وجود علم نمی شناسد خستید از راه
 از حضرت روح علیه السلام از جهت علم کامل خویش از باعث نبوت خود صده
 سال یکبارگی قبول نمود و لوی فرمود و چنانکه در حدیث آمده است که نبوت می بود
 هر زمانه انکار و قوتش میزد و در حقیقت بصیرت سر عالم صلی الله علیه و آله
 از نسبت تریش و احوال صبیح است بمانی که ایم بر صاحبان با خبر روشن او
 با وجود است باطنش فتولی است قال الشیخ حکایتی که از بزرگان
 مراد از بعضی علمای مشهورند و در او اوصاف بیست و یک صفت از اولاد اهل
 نبی است بر او را و کیفیت که در آن آمده که آن قطعه تخم خرمک است
 یک قطعه است از تخم بیست و یک صفت که در آن آمده که آن قطعه تخم خرمک است
 است غرض از آن که آن را در جمل از باری نیست از این قول که از بزرگان
 که در آن آمده که آن را در جمل از باری نیست از این قول که از بزرگان
 است که در آن آمده که آن را در جمل از باری نیست از این قول که از بزرگان

۲۶۵
به عمل آورده می و آن بزرگ خواهرش بود چون سبانه از خطی که نشئت آن صراحت
علوم غیبیه که مقصود از کتابی است در جواب ایمان فرمود من از حقیقت خویش
انگاهیم و احوال خود را خوب میدانم و در مثال آن این دو بیت در آخر کلام
نموده یعنی وجود من محبت ظاهر در نظر شما از باعث حسن ظن می نماید و این بزرگ
بطون خویش بود که بیان دارم نظریه حکیم نفس و خاطر طاعتش نظر در
خوب بنمایه و او از دست پدای خود سواره خجلی نماید قال الشیخ
حکای یکی از صلحای کوه بستان که مقامات او در دیار خوب
نموده بود و کرامات شهود بجامع دانش در آن در کتار و بر که کتار
سختی با پیش بغیر و در آب افتاد و بعد از شقت بسیار از آنجا ظاهر
د یافت لفظی مطلب خیاب شیخ از فکر صلحای بستان که با وجود کرامت
بسیار مقامات بسیار که مقامات تقدیر اولیای کبار با خستیا خود
و شقت را خستیا نموده اند و بر قضا و قدر تاثیر در شغال چار و ناچار
گردد و خود را هدف تیر بلا ساختند و این جمع امور تعلق از عشق
مخصوصه و در جناب حضرت امیر علیه السلام جاری دل انگاری و در جناب
با کمال که قصد از آن در شغال است قبول نمود و دیگر آنکه هرگاه خود را

۲۶۴
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود خورشید از محفل قدسی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم درین حالت که خیمه عالیشان استاده است و بارگاه است
که همه بر فلک الافلاک بنشینند و هیچ او ایستاد و در حضور آن سرور و فرمایا
و این سیاه صفت حاضره و در میان آن خیمه روزی کلانی است بعضی
از حضار بوقف عرض نمایند که در این خیمه عالی موجب روزی صیبت
از زبان معجزیان حضرت ارشاد شد که این خیمه شریعت است و ختمه
که درین خیمه واقع شده از جنت کلیه است که از منظره بوقوع آمده ام
عرض کرد که این خیمه بوجهی درستی پذیر نیست یا نبی ارشاد شد که اگر
بفرموده در پس برین این بحث بود خیمه است هرگاه که منظره این کلمات
شنیدید بدانید سر خود دستعد کردید و علی الصبح میر خود را از پشت
عشق در راه مجرب و فرموده و عالمی انوار کشیدن دار آن عشق پرور
بر صاحبان عالی مقام ظاهر است و بدین وضع که هر قطره که از خون
تبر کواری بر زمین میرفت اینکام افتادن حرف اسیم عظم که انبار
از لفظ است و ثبت نیست و این نقل صحیح است بعضی گویند که از
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود خورشید از محفل قدسی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

۲۶۹
گفت که در شکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت ما را
که بروی در باهی خوب میرفتی و قدمت زخمی شد و امروز در یک قاست آب
از بلاکت چیزی مانده بود دیدیم چه حکمت است شیخ سر حقیق که فرمود
و بعد از آن بسیار مهربان بود و گفت نشسته که خواجہ عالم علیہ السلام
چند بود حدیثی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک
مقرب ولا بنی مرسل و نه گفت علی السلام و نه وقتی بحرئیل سبک
نه برواختی و وقتی با حفظه درینب و ساختی مشاهده الابرار
بلک البخلی و الا ستار است دیدار نمی کنی و بر نمی کنی باز
فرشتگان را نیز می کنی شعر مشاهده من اهلوی بغیر
و سبله فی حقنی شان و ضل طرفاً روح نار ایشم
بطفی بر شمه کذا لک ترا فی محرقا و غریقاً اول مر
که روزی حضرت سید کائنات صلعم را حالتی بود و او بود و در آن جا
بود بان بجز این ارشاد شد من قال لا اله الا الله و حببت
الجنة یکی از حاضرین ارشاد داد که این شده که در زبان او الله خدا بطور
تجسسی در شهر مدینه مستقری که در پس افق ارشد و انحراف آدم که در

برای سادگی بدان که در نگاه در اینجا آمده از صدیق اکبر و نزد بعضی از
 خلیفه ثانی لاکن مشهور از صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بوجوب رفتن بر سر
 گفت که حضرت جناب سالت پناه برای اشتها این حدیث را داده بودند
 خلیفه زمان از از ابلاغ آن منع نمود شخص فرموده آنحضرت رضی الله
 تعالی عنه اقبال نکرد آنجناب و اگر گفته نزد سید و کاینات آید و عرض کرد که از
 اشتها این حدیث خرابی عظیم بر پا خواهد شد و در دوم اجتناب از فتی
 افجور نخواهند کرد و کفار را فارغ بمانی تمام حاصل خواهد شد آنحضرت را
 گفته حضرت صدیق خوش آمد سکوت اختیار فرمودند و فوجی را بر این یاد کرده
 پس دلیل قوی نیست حالتی که بر ادلیای شود درست و صحیح است زیرا که بر آن
 حضرت نیز در آن وقت حالتی رود داده پس فیه تصدیق القلب و اقوال اللسان
 بمن واقع شده یعنی سواهی اقرار زبان تصدیق قلب بر ضرورت است فالشیخ
 ابیات یکی چسبیدن آن کم کرده فرمودند که ای روشن کبر پر خردمند نصرت
 بوی بر این شنیدی چراور چاه کنعان نشنیدی بگفت احوال با برق جهات
 دمی پیدا و دیگر دم نهانست کبی بطارم علی شینم کبی بر پشت پای خود
 بیستم اگر در ویش بیک حال اندی سمرست از د عالم بر فشان می

۲۰۰
 بگویند این احوال نیز در بیان طاعت است و صفاتی را با صفاتی او را گویند
 و بر آنکه در میان عرب دستور بود که در آنجا معمول است شادی نخل نامی نمود
 و نقل و سرود و موافق معمول شادی بعمل می آورد و در جناب حضرت سرور کائنات
 و آنجا همه را منع فرموده که ازین حرکت که عاید بآید ازین سرور است قضا را در آن
 سال مطلقا نکراد و بخواستار کسی جان نهد و از آن جمع شده در خدمت جناب
 رسیده و در کائنات رفتند و استعانت نمودند که اسال در نخلهای خرما نیامده است
 و شادمانی نشانی معمول آن سلسله از در جواب آنها فرمودند که شما سخاوت و
 خدای عز و جل سیدانند پس ایشان موافق معمول شادی نخلهای خرما نمود و در آن
 سال که بایستد و بر پیشوایان شد پیش ازین دو نقل معتبر و در نزد شیخ حقیقت
 از آن است که بر بعضی از کتب و کلمات و در وی شوند صحیح و بجایست ^{السلام}
 حکایت در جامع بعلبک قتی که چند بطریق و عظمی گفتم با جماعتی فسرده
 و در آن روز و در آن عالم صورت یعنی نبرده اقول جماعت فسرده دل مرده مراد
 از این هم سبب در روشن که شبانه روز غریز خود را در فتنه و فحش صرف نموده
 و دیگر کرده فسرده دل بوده مقصود از آن است که بقلب این هر ظلمت حل
 و بپایان جناب خدای عز و جل می فرماید ^{سمیع} حشمت الله علی قلوبهم و علی ^{سمیع}

وَعَلَىٰ أَصْحَابِهِمْ نِشَانُهُ ۖ قَالَ الشَّيْخُ هِيَ مَن لَمْ يَنْفَسْ وَرَأَىٰ نَفْسَهُ
وَأَتَمَّ دَمِ نَفْسِهِ تَرَاثَرْنِي كُنْزُ دَرِيْخِمْ أَمَّ تَرْبِيَّتْ كَرُونِ سَتَوْرَاعِ وَأَتَمَّ دَرِيْخِمْ
وَمَجْلَسْ كُورَانِ أَقُولُ دَرْ جَالِيْكَ بَرَسْنِ ثَابِتْ شَدَّهْ كَمُفْشَلْ بِرْدَهْ ظَلِيْمْ اسْوَدَّ
بَرَسْنِ دَرْ ظَلَمْتْ بِرَدَشْنِيْ كَجَاوِشْ دَرْ جَوْنَهْ اَثَرْ كُنْزْ مَعْنِيْ تَرْبِيَّتْ دَرَانِ دَا اَثَرْنِيْ كُنْزْ
بَقِيَّتْ بَابَا زَمَرْمَهْ كُوْتَرْ مَعْنِيْ تَوَانِ كُرُوْشْ كَلِيْمْ نَحْتْ كَسِيْ اَكَهْ نَبْتَنْدْ سِيَاهْ
دَرْ طَاهَرْ اَسْتْ كَهْ دَلِ كَمُفْشَلْ كَانْ بَدِيْهِ جَوَانِيَّتْ شَلْ مِيْنَكْ شَلْ بِرْ صُفْلِ دَلِ اَنِيَا
بَغِيْرْ نَعِيْمْ هَلِيْ نَحِيْ شُدْ نَبِيَّتْ سَا مَابَا بَدِيْ كَهْ نَا يَكْتْ صُفْلِ اَفْخَابْ بِرْ كُرْدُوْ دَرْ جَوْنَهْ
بَعِيْقِيْنْ اَمَرْ مِيْنْ خَالِ الشَّيْخِ لِيْكِنْ دَرِ مَعْنِيْ اَبْرَاوِيْ وَهَلْ كَلْمْ مَعْنِيْ دَرْ اَزْدُوْشْنِيْ
بِيْنِ اَيَاتْ تَحْتِ اَقْرَابْ اَلَيْهْ مِيْنْ حَبِيْلِ الْوَرَايَا نَحِيْ كَا يَحْيٰى سَلَمِيْدَهْ
اَكُوْشِيْ نَسِيْمْ اَبِيَا تْ دَرْ حَقْ نَزْدِيْكَ تَرَا مِيْنْ مِيْنْ اَسْتْ دَرِ مَعْنِيْ مَسْخَلْ
اَكَهْ مِيْنْ اَزْدُوْشِيْ دَرْ مِمْ جَهْ كَسِيْمْ اَكَهْ تَوَانِ كُفْتْ كَهْ دَرْ كُنْزْ مَعْنِيْ دَرِ مَعْنِيْ نَحِيْ اَقُولُ
اَيْنِ كَمَالِ شَوْقْ اَكَهْ كَهْ دَرْ مِمْ صُفْلِ وَبِجُوْشْ شَا قَانِ دَسْتْ وَهَلْ دَرْ اَمَرْ دَرْ اَمَرْ
جَوَانِيْنْ مَعْنِيْ اَزْدُوْشِيْ شِيْخْ دَرْ كَمَالِ مَعْنِيْ مَعْنِيْ نَزْدُوْشِيْ خَالِ الشَّيْخِ
مِيْنْ اَزْدُوْشِيْ اَبِيَا مِيْنْ مَعْنِيْ مَسْخَلْ وَفَصْلَهْ قَدَحْ دَرْ دَسْتْ كَهْ دَرْ كُنْزْ مَعْنِيْ دَرْ
دَرْ مِمْ اَزْدُوْشِيْ اَثَرْ كُنْزْ دَرْ جَوَانِ نَزْدُوْشِيْ دَرْ كُنْزْ مَعْنِيْ مَعْنِيْ دَرْ جَوَانِ نَزْدُوْشِيْ

و خامان مجلس در جهش گفتیم سبحان الله و در این با خبر در حضور و نزد جان بی نظیر
 اقول ظاهر است که اگر در تمام مجلس یک صاحب دل باشد ارتقا و ترقی همه محصل و ترقی
 پذیرد و مستعد و بخلاف این دیگر بطوری داخل مجلس شود از آن آتش محصل گردد شود
 پس در ذات آدم و دو صفت است یکی همی و دوم خلقت ملک و در ذات این استعدا
 هر دو صفت موجود لیکن برای خلق صفت ملک باید و مولوی سیف یار بدست حضرت
 آن که حسن شرک را جاسع است می تواند سه سجای تواند خرد شدن ^{الشیر} فال
 قطعه فهم من که گند شمع قوت طبع از شکم محوی فست میرد این ارادت
 تا بزم مرد سخن کوی کوی اقول این ابیات در مذکور طبیعت است یعنی بر ذریع
 تربیت تعلیم در نهایی میرد است لازم نمیرد محرم نانی نمودن زیرا که خلقت شی
 نمی شود و خلقت از علی با از صحبت انبیاء و اولیا فایده نمی شود و طبیعت حسن
 بلال از جنس بیمل از دوس خاک که ابو جمل این چه و انچه میست پس این
 ثابت شد که استحاله طبیعت و انقلاب خلقت ممکن نیست فال الشیخ حکایت
 شعی در بیان آن که از غایت تجالی پایی رستم بانه سر نهادم و بیشتر آن با
 گفتیم که دست از من بردار گفت ای برادر رحم و در پیش و جراحی از پس اگر فنی
 جان سلامت بردی و اگر خفتی مردی اقول شیخ گوید که در راه کعبه از غایت

۴۴۹
 با پای و نفس من افتاده بود و شتران را کشتیم و کشتن را با او از نعم ما بجزیم
 و شتران را کشتیم یعنی آدم را با یک نظر برید و از کافران کشته کرد و تمام خستیا
 از دولت نبرد و فقط آدم را کشته و بقیه را از انانیت اخلاق حمیده است که
 پاکیزه و محترم و حرامی نفس نماره که هنوز از انانیت احوال پندیده و افعال
 منجمده است و نیز آمده که ابلیس بر عیسی و عیسی خست مثل یکی است که در
 راه سجده نماید و از راه که آمد در گاه بزرگوار می افتد و آن سگ که از راه آدم را
 سجده نماید و در و بر و آمده ادا ده که این داد از پس شیخ گوید که از هوا و احوال
 بر هر مان قدیمی قطاع الطریقان ای می اند اگر از دست ایشان را می یافتی جان
 سلامت بودی و اگر خستی تروی آنکه اگر در شہوات و غفلت مانی و خستی
 آنکه از اعمال نیک چشمت بوی در و جانب افعال قبیح کردی پس ای سگ
 باسی کین پیاده چند رود که تحمل ستوده شد سختی تا شود چشم ز می لغ لاغی
 رده باشد از سختی اقول سگین پیاده مراد از عوام الناس است و جمعی تصدیق
 بخشه کاران یعنی و نادانان آگاه دل بسط ظاهر است که شیطان را در گاه نمود
 عوام دخل تمام است و باقی آنکه نمودی و مان دخل تمام غول بیان است
 و از آنجا که کار و دل از شقت بسیار و تنگی این نابکار می آید چنانچه فصل است که عابد

شیطان را دیدم لحام نامی بسیار در دست گرفته در میان چهار همراه دارد
که موجب همراه داشتن لحام در میان صحبت گفت برای رفتم و دیدن دست
دین است پس ابرو آن کرده که برای اسم که ام لحام است گفت از حاجت
را اند گفت چگونه پس ایست از نظر این غایت شد و بعد در صورت زن جمیله آمد
که بیان و پریشان بسیار حیران و سرسبز و سرگردان حوال که دکه از همراهان
خود دور مانده ام و درین صحرای حق و حق تنها سیکردم اما اگر با یارانه بر دانه
رسائی بعید از لطافت نیست نه اندر زم دل همراه او شده چند قدم رفته اظهار
نمود که در پای من ایستاده اند و تاب رفتن ندارند اگر ببرد و خوش خود سوار نما
عایت مهربانی یافته نه ابرو گاه که تن نارین او بر مرده دید و عذر بطور شایسته
عرق آلود پس از ابرو و خوش خود برداشت و رای شده و دشمنی او در پای
شد چون بر کنار در یار رسید خود را بطور زمام در دست می انداخت و بالکلیه
سوار شده و در بر یار آورد و چون از دریا که شسته بر کنار در یار رسید خنده و
نظر او غایت شد بعد یک ساعت بدستور سابق رهنما در دست گرفته بر و لشکر
و گفت که مرتبه تو همین است که بعل آمد فال الشیخ بیت خوش است
مغیلان راه با دویست شب چیل دلی ترک جان بیاید گفت افول یعنی بر

از بزرگان خشن در سبب رحل طریق جایز آن بدان است که از سبب رحل در
 جبهه نمی آید و هر که را از او بخش نموده اوقات خود را اصابع می نماید خوشتر است
 است گاه دلی که در یاد او این صفت اوقات خود نماید و این چند افعیل
 را در شغل و ذکر و می صرف نماید از اصائب میفرماید بیت نفسی خد که در سینه
 پر خون باقی است صرف افغان شب آه سحر باید کرد و شاعر می گفته است
 یادت خرابی دل آباد می کند آباد خاطری که ترا یاد می کند قال الشيخ حاکم
 یاد سار ایدیم که بر کنار دریا زخم پلنگ داشت و هیچ دار و به نمی شده تبار آن
 را بخورده و دود بهدم شکر خدای عزوجل می گفت پرسیدش که شکر چه گوئی گفت
 شکر آنکه بر صیبتی گرفتارم نه بر صیبتی افول طریق صابران مبارک گیش است
 که بر صیبتی که بر ایشان میرسد حمد و سپاس می نمایند و مرتبه شکر زیاده از حد است
 از گاه که صیبتی میرسد آدم بر آن صیبت صبر نموده شکر می نماید خدا تعالی خوشتر است
 و خود نیز در کلام محمد فرموده **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** بعضی اوقات که
 بر صاحبان حقیقت میرسد و ایشان بر آن صیبت صبر نموده شکر می نمایند خدا تعالی
 در بدل آن برای ایشان دخیل در بهشت جمع می کند اگر چه در دنیا صیبت و آ
 ایشان نگذارد و در بعضی مرتبه همین آدم زیاده از حد سکود قال الشيخ طحطحه

که مرا از این کشتن و این در غایت ناگویم که در این دم غم جانم باشد گویم ازینده
 چه کند عاقل و پند که دل از غم منده ازین غم منم باشد اقول این ابیات را بیای پارسا
 گوید این ابیات را در عشق ازین معنی ابیات را اینها را قال الشیخ حکایت در
 ظاهر و دل چش و حکمتی از اینها بیاید بداند و حکم خود و دستش برین صاحب
 گرد که من در این محل که دم حاکم گفت که من شفاعت تو و شفاعت خود نمیکارم اقول
 در این باب ضرورت در اینجا مقصود از آدم مضطرب است و مشهور است که در این
 فاجعه در این تیرگی الحکمه علت برسم میریاد یعنی صاحب غرضی از خانه استنای
 از تجربه ضرورت کلیمی بر این پس که فتنه شده چون نزد حاکم رسید حاکم گفت که
 این حکم نصیب دستن بر بند که صاحب کلیم میر عارف با خبر بود گفت که این
 بختم و دلیل که در این حکم گفت که من گفته تو چگونه قبول نمایم از صاحب حکم
 شریک از این که این خود و حاکم مراد از علمای دین است که در حقیقت حاکم
 اند و این است که باید از این نظر ان العلماء و ارباب الانبیاء یعنی علماء و
 در این حال الشیخ حکایت ازین خبر و می است و لیکن هر که از مال
 و نفی چیزی نبرد و قطع میکند لازم نیاید که الوقف را بطلان برساند
 در این است که وقف مختار است اقول یعنی هر که حاکم قیل و قال از خود کند

را تو گفت ای ملک صاحب کلیدم بیان نمود حاکم لاچار شده سکوت اختیار
 نمود و قال الشیخ حاکم دست از روی برداشت و ملاست نمودن گرفت و گفت
 ای من در پیش جهان بر تو تنگ آمده بود که وزدی نکردی الا بجان چندین باری
 اقول پس حاکم او را ملاست نمود و مطلب شیخ از بیحکایت آنکه در حالت
 اضطراب و کافران موافق قدر هر کسی اندوی صادر میشود و عقل را تشویش
 و تردد حاصل میگردد و چنانچه عقل هست که حضرت یونس علیه السلام هرگاه که برای
 قوم خود بد دعا کردند و موافق دعا می نمودی مگر منسل فخط در آن قوم افتاد و ایشان
 موافق امر الهی از آن بگریز خود را علیحده نموده بودند و در اینجا کوزه آب
 ذکر دهان برای ایشان میرسد و هرگاه که عرصه چند سال گذشت امر از روی
 بیان رسید که قوم آنحضرت از شدت فقر و فاقه هلاک شد و چند صورتی که با
 ماند و نشان نیز از باعث بیدستگامی هلاک میشوند برای ایشان و علکن تبار
 من بر اقوام نازل شود ایشان گفتند خداوند اقوام مستحق عذاب نزلای
 ثواب جناب از روی ما گفته پیغمبر فی الجمله ناپسند آمد و آن نالت و آب که برای
 ایشان بعد از چهار روزه میرسد در آن شب نیامد روز دیگر موافق معمول روزه
 داشتند و شب دیگر نیز معمول و در روز بعد از آن قصه سه چهار روز که گذشت و آن

ایشان جاری نشد از الامرتشند و گرسنه و تشنه ماندند هرگاه که در میان شهر
آمدند بشته های مردمان مرده دیدند و در تمام شهر و دواتش از نظر ایشان بگذشت
کرد و آه بوقت شام در یک کلبه اخوان ضعیفه نشان دو دلاخله نموده اند
آن کشف یافت بودند و دیدند که دهنه نان میزد ایشان نیز فرمودند که در میان این
نانها حصه ما هم است ضعیفه گفت که بعد مدت بسیار صورت نان دیده ام و در
خانه ما از حننه پخته شدن نان شادی است عظیم و بسیار گاهی ریخته و این نانها
موافقی حصه اندز این نیست که بشمار داده شود و عرض که ایشان بی مرضی ضعیفه
نان گرفته بخوردن مشغول شدند و زایل نه گوره ناله و فریاد بر پا کردند ناگاه
بشش رسید و موجب فریاد پرسید گفت که این عزیزان حصه ترا خورد
است محمد شنید این خبر پسرش آبی بر کشید و ملاک شد ضعیفه بطریق فریاد
گفت پسر ملاک نمودی ایشان دعا فرمودند که پسر او زنده گی یافت پس
مردم جمع شده رو بخانه پادشاه، نجا آوردند و گفتند که شخصی چنین
صورت پسر ملاک نمود و باز زنده کرده است پادشاه مردمان را
برای گرفتن ایشان فرستاد هرگاه که مردم آمد و قصد گرفتن ایشان کردند
ایشان گفتند که من بطور خواهم رفت آنها قبول نکردند و خواستند که

بحجاب ایشان ضروری رسانند آنحضرت دعا فرمودند که این مردمان نبرد
 بهلاکت آورند و غرض پادشاه دیگر مردمان را فرسود تا بسیار مردمان رفتند
 ایشان انکار فرمودند که من نزد آن خواهم رفت الا وقتی که ایمان آوردند
 گفت و فسخ و فحور باز آید آنوقت در حجاب ایزدی دعا نموده خواهند شد
 و این بصیبت قحط رفع خواهد شد غرض پادشاه دیگر صغیر و کبیر شهر حج
 شده نزد آنحضرت حاضر شدند و موافق فرموده عمل نمودند پس آنحجاب
 دعا فرمود و قحط دفع شد و بعد از آن بر بی رسید که درین چند روز که مان با
 بدست تو نیاید اینقدر بی استقلال گشتی و حقیقت نیست که خود را مطلقا
 دریافت نموده بودی و اکنون من حالت بر یک دعا میمنت عا
 نمودی لاچار شده پس از گفته شیخ دریافت شد که مرتبه اضطراب از زیاده
 از حد است موافق حکایت آنحضرت بیت آنکه شیر از آنکه روبرو مرا ج
 احتیاج است احتیاج است احتیاج فال الشیخ گفت بخدا
 نشنیده که گفته اند خانه دوستان برود در دشمنان کوب چون
 فردمانی بسختی تن بجز آنز رده دشمنان پوست برکن دوستان پوین
 انقول این نکته بطریق لطیفه است که شیخ فرمود و الا مطلب همان است

که اول نه گوشت نه نمکی دشمن را شکفت کدام اند باید شد و تکلف ده
 دوستان باید کرد و بر سر طی که دوست صادق باشد و صفات دوستی
 در وی سید قال الشیخ حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را گفت
 که سحبت از نامادمی آید گفت بی هرگاه که خدای عزوجل را فراموش نکنم
 ترا یاد می آورم اقول پادشاه مراد از عقل است و پارسا قلب که محل انوار
 ایزدی است یعنی دل از پادشاه با خبر گفت که مراد از عقل باشد کاسی مارا
 یاد می آری گفت در جواب آری هرگاه که خدا تعالی را فراموش کنم ترا
 یاد می آورم و ظاهر است که در عشق عقل را کار نیست چنانچه در شنبلی
 حکایت شبانی شنیده ام است که در شدت محبت پروردگار می گفت
 اگر خدای من کله کو سفند ان داشتی کله کو سفند ان چو سیکردم و اگر چنان
 پروردگار را یافتنی شانه در سویی سزاو کرد می درین اثنا حضرت موسی
 علیه السلام در انجا رونق افراشته اند و کله بان مذکور را ازین امر خلاص
 که عند العقل نهوده است منع فرمود و گفت که خدای عزوجل را مثل
 شنبان تصور نمودی که اراده شاگردین در سویی سخنان در از
 صواب و موعظ میداری **مشق** تو کجائی تا شوم من جا کت چاب

جارقب و وزم گشتم ز سرت ^{۲۸۲} تو کجای تا ترا خدمت کنم بهانه ات دوزم
بخیزد نم جارات شویم سپهت گشتم شیر زبنت آورم امی مختم سنگ
بوسم عالم پاکت وقت خواب آید برویم چاکت ای فدای تویم
ز نای من وی بیاد ^{بسیار} سپهت من کبر انم خانه تو من مدام شیر و
روغن از دست هر صبح و شام هم نیر و نانهای روغن حمرای
چغرات ناز من سازم و آرم به پشت صبح شام از من آوردن ز تو
خوردن طعام ای فدای من فدایت جانم جمله فرزندان و خانان
زین خطایموده می گفت این شبان گفت موسی کیست ادای من
گفت ای کس که مرا آفرید این منم چرخ زده آمد بدید گفت موسی
تو شیر شدی خود سمان نموده کافشده پس اسما بقدمه صفای
عالمیه خباب باری عزاسمه بیان فرمود یعنی خدا تعالی نمره و پاک است
دیده لاشکیر که است مرا که شبان گفته حضرت موسی را شنید
خود زار زار بگریست و بگریخت همچون وقت جبرئیل حکم رب جلیل نازل
شد و گفت که خدا تعالی بر انصاف عیال فرموده و این مقام را بولوی
دجی آمد موسی از خدا بنده باز آید و میباید تو برای وصل کردن آمدی

۲۸۳
 یا برای فصل کردن آمدی پس آداب انان دیگر اند سوخته جان بود
 دیگر اند پس از حسن جا پارسا بادشاه عقل گفت هرگاه که از خدا شفا
 مفارقت حاصل می شود آیا در می آرم و معنی پارسا همون است که در رو
 نه کور شده و صاحب صبری و معنوی خرد و دلجوی در آینه سکنه ریه آورد
 که بپایان حضرت سکنه و کیل خود زمرده بخت فلاحون ختم فرستاد
 و از روی ملاقات خود معرفت و کیل نه کوره اظهار خست حکیم ماجر در جواب
 ع که زده اند از سر قضا یعنی سکنه ملاقات نامه از عرض که حکیم پارسا
 مرض کرده و میرگاه غیب آگاه حضرت ذوالقرنین رسیده گفته حکیم بپایان
 عرض نمایند بعد استماع آن حضرت خود رونق افزای آن قصر روشن شد ملاقات
 حکیم الله اند هر دوی سخن در پیوست گفت که چندی در کلبه خود ان ترف
 برده شریک اکل و شرب بایه بود حکیم الهی گفته ذوالقرنین را قبول نکرد پس
 بزرگوار یعنی جناب شیخ درین حکایت احوال چنین مردمان که خدا را می فرمای
 و در حقیقت عارف چنین باید بطوریکه میرزا جلالت اسیر صفیایه ۵۰ مادر دبد
 سیحان فرود شیم سامان لب خست با فقر و شیم قال الشیخ هر دو
 ان کس در خوشی و اندک که بخواند برکشود و این بیت که استغفار

و اینست که استغناهی کلی است یعنی جهان و کار جهان بنظر طریق اکامان مستغنی
جهان کار جهان جمله پیچ در پیچ است هرگز بار من این نکته کرده ام تحقیق
بسیار عارف بدین تقسیم باید که بر شادی چندان خورسند و بر نامرادی چندان دل
شک نشود استوار قدم گویند شادی که دسانانی نه عزم آورد و نقصانی بجای
همت نماند که آمد بود همه حال الشیخ حکایت یکی از صلیحی خواب دید
بادشاهی را در پشت پارسائی را و در دوزخ پرسید که حقیقت در کات این
این صفت چیست جات آن چه که من بخلاف این پند اشیم اقول صلیح در اینجا
اشاره از عارف با صفا یعنی بزرگی نیک شمایی بادشاهی را در روضه جهان دید
و پارسا را در چشم پرسید که موجب اخل شدن این در خلل برین صفت چیست
رفق او در دوزخ چه که من بر عکس آن تصور سینم قال الشیخ گفت
بادشاه با عزت و درویشان در پشت پارسا به تقرب بادشاهان در
در دوزخ اقول در دلش ظاهر اندیشش که کیش که ظاهر خود را بر میباید
دنیا بسته باشد پس ضرور است که از خانی خود دور افتاده و همین آثار در
خواهد بود و بادشاه نیک عقیدت که از حسن ظن خود محبت او را موجب شادی خود
پندارد همین موجب اخل شدن پشت است و نزد صوفی این معنی قابل تامل نماید چرا

که در حق صاحب قیل و قال گوید فرموده برخیز ای که نشد درین عالم هست از جنت نفس
 ملائک فال الشیخ ذلقت بکار آمد و تسبیح برقع به خود را از عملهای نیکو
 بری دارد حاجت بجای تو کی داشتت ثبت بدردش صفتش
 و گاهی تری دارد اقول ظاهر کسی لباس دور بوشد و دل را از گردت برآورد
 پس شمره دور زد و در لباس نفس نشین مضایقه ندارد دور
 اند که حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه جامه نفس پوشیده بودند
 مریدان با صفا و معتقدان را هیچ الاعتقاد عوض نموند که در پوشیدن جامه
 بیکزه چه حکمت است که امروز بر خلاف عادت جامه لطیف در بر می بینیم
 افتخار کوفین فرمودند که حدیث شریف است که مرده خود را کفن لطیف
 باید داد پس من هم نفس خود را اینقدر بهروار نمودم که این هم از زمره
 اموات شده است هواد حرص و شبهات و خیالات باطله از پیش
 بدر رفته اکنون پوشیده جامه خوب مضایقه ندارم زیرا که از کفن عود
 چیزی نمیرد و عجب غوات مرده مستولی نمی شود پس حالت حمید بن سبت
 که رو برویم جامه کرباس و حریر یکسان است در بعضی کتب نوشته اند
 که چندان سخت گیری بر نفس نباید کرد چرا که این هم حق بر شما دارد پس تنبیه

تا بن راه داده از حد نودون موجب ششاسی است و پنجاه این است
 که در خوابهای گوناگون اندازد فال الشیخ حکایت پیاده بر
 بر بنه با کاروان حجاز از کوفه برآید و همراه باشد و تران میرفت
 وی گفت افول شیخ میفرماید که پیاده بر بنه با کاروان حجاز از کوفه برآ
 همراه باشد و خوشی کرده میرفت وی گفت فال الشیخ شجره
 بر آستری سوارم نه خوشتر از بارم نه خفیه رحبت علام شهریارم عم هو
 و پریشانی نمودم نه دارم نفسی سیرم خوش عمری می که دارم افول
 ظاهر است بر کسی که مقام غیبت به دلقای خوش محبوب رونمایه
 و پیاده کارخانه دنیا را معده می بیند اردیشخ علی خزین گوید
 در دیده که جوه کند کبرای عشق این طمطراق عالم اسکان به نیم جو
 دار و خزین بنو یمن ملک فقرا ایرابه نیم حبه و توران به نیم جو فال
 الشیخ آستر سوار می گفت ای درویش کجا سیر و باز کرد که لسخی پیر
 نشنیده قدم در بیان نهاد و میرفت افول شتر سوار اشاره از او ظم بر
 است و عند العقلا مرتبه ظاهر من تو قبری ندارد فال الشیخ چون سحله
 بنی محمد رسیدم شتر سوار را اجل فرارسید درویش به لیش فرآید

و گفت که این شخصی نزدیم و تو برنجی مردی افول باید دانست که اهل عرفان
 از مردان نمی آید پسند ملک از مرک خوشنودی شود چرا که در مرک براسی این
 خایه های عظیم حکمت های بیغ است موافق حدیث شریف
 الدنیا سجن المومنین پس بنده خایه آدم موسی را چگونه خوشتر آید
 و دیگر آنکه از باعث روشن ضمیری مقامات عالیه خود را می بیند و در آستان
 نقای کریم علی الاطلاق در مجوری سرور می نهد پس فراق آن چهره
 می کند و مردم از بی بصیرتی باحوال ایشان نمیرسند ایشان را بدو آنه
 تصویر نمی نمایند همان مقام را در احوال صاحب حال حافظ شیراز گوید
 که چه از آتش دل چون خم می سجوشم مهر بلب زده خون بخورم و خاموش
 فال المشیخ شخصی شب بر بیمار کریت چون زور شد او را
 بیمار بریت ای بسیار تیز رو که ماند که خولک جان بمنزل برد
 بلکه در خاک تدرستان را دفن کردند و زخم خورده مرد افول مضمون
 شخصی همه شب بیمار کریت آنکه قبل ازین بسیار بوده که اکثر عابدان
 از سیه مخفی و فریب آون دور غلامیدن شیطان علیه اللعنه در چاه ضلالت
 و در کوی غایت افتاده نقد ایمانی از کف داده چون ملغم با عورده

۲۸۸
عابدی که بخواهد بر او سر و فقر عباد عباد و بوند نام حیات استغفار و در اورد
و طاعت صرف نمودند با این همه عالم اسم اعظم بودند هر گاه که حضرت موسی علیه السلام
خواست که برای محبوبان دنیا که بغیر نام خود در آن بودند و از دست او آن قوم
دیگر و از آن زمره کفار بودند هر گاه که خبر آنکه آن موسی علیه السلام بآن قوم برگشته
در مسجد جمع گردیده بطریق استغاثه نزد او آمده اظهار نمودند که در باره ما یان
دعای کن که موسی علیه السلام روانه ازین ظرف نشودند این سخن ازین امر اخراج نمود
آن قوم قبول نکردند برای و تصریح و استکباب و اصرار و استبداد و زور و
آخر کار بغیر نام خود برای دعای فرسوار گردید و خورش از پا افتاد چون دعا
کرد از جه برکت اسم اعظم دعای او با حیات رسید و کار کردید زیرا که
دعای بد و رختی نبی مرسل موجب طعنان و کفران است و حقیقت عابد بر
که باغواشی شیطان عبادت سالهای ضایع ساخته بدم و آبسین لابی دار
سجده پیش شیطان نبود از بس که این قصه در کتب مسموم سندرج است حاجت
بیان نیست دیگر چون روز شد او ببرد و بیمار زنزه گشت مقصود آنکه هر گاه که
جناب این دباری تعالی را بخشیدن و سعید نمودن منظور می باشد در دم آخرین
یک عمل نیک از آدم بوجود می آمد که اعمال بر او حبیبی شوند مثل حضرت

دیگر فاسقی که در عهد عیسی علیه السلام از قتهای حرام زود شده بود حکایت
 عابری که در آن وقت حضرت عیسی علیه السلام ملاقات نموده صرف اوقات
 بعبادت و سبب بی منت می نمود حکایتش به این طریق در کتب ثبت نموده
 منظوم شنیده استم از ادیان کلام که در عهد عیسی علیه السلام یکی از
 تلف کرده بود بجهل و ضلالت رسیده آورده بود. ذیل سینه و سخت دل
 از ناپاکی عیسین از وی بخل سرش خالی از عقل و از احتشام شکم در
 از قتهای حرام بنبار استی و این آلوده بناداشتی روده اندوده غرور
 انکه روزی حضرت عیسی علیه السلام نزد عابدش رف فرما شده کفکوی
 از علم سکرد آن فاسق در رسید حضرت عیسی عابد را در کفکوی حقیقت
 دید بر عمر تلف کرده خود زار زار بگریست چون حیوان نظر بر صاحب
 و خرابم خود کرده رفتههای امتد ابر بهار نمود چون عابد او را دید در دل
 خود گفت که این ملک بکار چرا درینجا آمده است که صحبت من و سرچ
 دین او که می شود بجز در این خیال عابد در یای رحمت الهی جوشش زد
 و در باره طاعت عیسی از وی بجز و شکر آید پس وحی حضرت عیسی علیه السلام
 نازل شده که از باعث انفعال جمیع کنایان او را آفرینیم و بهشتی

و بهشتی گردانیدم و اگر این عابد از قدرت دارد و از قرب او سیکر زبانی
همسایه او را بهشت چگونه اقبال خواهد کرد ازین جهت او را دو زخم نمود
و او را بهشتی گردانیدم پس معلوم شد که بر آستان عابد و جلال ایزد متعال
عجز و انکار پسند است و طاعت که در خود پسندی و عجب و نخوت و تکبر است
در بسیار مذموم و سترده بر آن آستان عجز و سبکدستی به از طاعت
و استحقاق نیست چو خود را از میان شمردی بی نمی کنی که خداوند خود
و دیگر ابیات از جمله او دست فال الشیخ حکایت عابدی جابل را
باشد بی طلبی گردانیده اند لیشیه که دارد و بخورم تا ضعیف شوم که اعتقاد
بادشاه که در حق من است زیاده شود آورده اند که دارد و بخورد آن را
قابل بود میرزا قول اول زهد و عبادت و درویشی و فقر و غفلت را عامی
باید چنانچه دارند حدیث است اطلبوا العلم ولو کان بالین و ما تنهوا
در پند نامه خود تصریح فرموده که بی علم نتوان خدا را شناخت و نیز زهدی
میفرماید بلیت زهد و علم را مجتمع نبود بسم کی توان زده غفلت تمام
غفلتی بی علم آن غفلت است در بود بی زبانی زهد آن غفلت است
و معتمد درویشی را حقه ضرورت است که بغیر آن بی مقصود نمی توان بود چنانچه

۲۹۱
منقول است که وقتی در ویشی و خلعت نفس سخن حضرت قطب المشایخ شیخ فرید
الدین شکر کین فرمود که در ویشی برده پوشی است در ویشی اجبار جبری است
اولی چشم را که سازد با عیب دوم نرسید دوم کوشش اگر کند تا هیچ نشود
نشود سوم زبان را که کند تا هیچ ناکفنی گوید چهارم بای را که کند تا خوش
نفس هیچ جانزد و هر کس که این چهار خصلت است او در ویشی است و الا نه
حیات و کلا که در ویشی و مدعی و قطاع الطریق و خود پرست است که هیچ از فقر
بود ویشی از بد و عبادت حصه ندارد و اصل این طریق حضور است و حضور
دل بغیر از علم و اختصا از دنیا و اهل دنیا بدون هر ایت در بنجای هر طریقی
محصل نمی انجامد چنانچه در حدیث آمده که الرفیق ثم الطریق پس این عالم
جایی که هیچ خبر از علم و مرشد کامل نه داشت لاجرم در کوی ضلالت افتاده
جان شیرین به آرومی زیر فانی یاد داده خسران دنیا و الاخره کردید چنانچه در
نص شریف است وَلَئِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ يَدْعُوْنَ إِلَى الْخَيْرِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ که عبادت و مجاهده او با نفس
از برای بندار خلق بوده قطعه آنکه چون بسته دیش همه منور و مست برت
بود همچو سیار پارسایان دی و مخلوق پشت بر قلبه می کشند نماز شیخ رحمه الله

علیه ظاهر عابد عامل که خود را به بیس ملباس عبادت با و است و بودیست

که با دین نسبت تمام دارد تعبیر نموده به هرگاه از باطل از صدق متعالی

استرشدان ارادت کیش دین را می کنند عالمی البیض ارشاد خود از جاه

ضیالات و کمراپی برآورده بشا همراه هدایت میرسانند چون عابد نه که در محض علم

خود کمراه گردید و هر کس که از حالات او کما حقاً مطلع گشت مانند بوی یار که بزرگ

از بوی بهشتی شمع سبزه و از وی بر میسد و دوری گزید و چون مردان سیدان

و تسلیم تر قضا ظاهر خود را با باطن موافق دارند که ظاهر و باطن یکی باشد یکی تا

بینی راه حق را سبکی در مخالف نشد و روش بارون رفته باشد و چشم بر من

از استیلا که با تن بر کو از ظاهر حال عابد بر خلاف باطن یافت تعبیر بسته و بیاز نمود

فوله پارسایان روی در محقق بهشت بر قبلی گشتند غار افول این شهر و

اشعار دیگر به الحاکمیت شیخ رحمه الله بطریق خطاب عام است و تنبیه بر نفس

از باب دیار که از بهر بند از طریق در عبادت طاعت خالق سراسر

بیکر و نه دیر کان دین فرموده اند که هرگاه عابد عبادت بر داند

چنان تصور نماید که هر چه از من در عبادت بوجود می آید حق سبحانه و تعالی

که دانا می بیند و اشکار است معاینه می نماید و می بیند و اگر نه چنان تصور

کنند که من پیش چنانی رجوع آورده ام که همه موجودات کائنات بدو رجوع
دارد تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن ازین برود
طریق
یکی اختیار کند و از تحولات دنیا و دنیاویها دور گردد و عبادتیکه برین سوال بود
آید و خالی از خلوص نیست نباشد یقین است که مقبول بارگاه ایزدی
باشد و گردن زاهد دعا به بر غایتش عملی بودن چنانست که گویا پشت
قبله نماز کرده می آید بقول زهر کی بیت پشت بر قبله گونا گونی باطل است
از چه باینکه زکنتی دشمن نماز ابر عمر و بگزیدی اخلاص طلب کن که پیش
میشتر بر ظاهر است حاجت بشهرح و میان ندارد اما قوله
خدا می خویش خواند یا بر که بخواند از درین ماده حکایتی که از ان بی مقصود
توان برداشته می آید حکایت نظم چارده ساله تی بر لبام
چارده از حسن تمام بر سر دکل کوشه شکر کاکل از سبیل تر غلبه
کردن بکار مشغولی ساز شیه جلوه گری کرد آغاز او فروزان چو مدوده بجا
برد و باش ایران چونم ناکمان پشت خمی بچو ل و امن از خون سفق بالال
کرد در قبله اوردی اسد ساخت فرشته ای غنید کو بر اشک ز ترکان می
وزد دیده که افشان بگفت کای بری همه فرز انهم نام رفت از تو بدو ای کم

لاله‌سان موخته دماغ تو ام سبزه و سمن و سپر باغ تو ام نظر اطف
 به عالم کشای رنگ اندوه از عالم بردای نوجوان حالی کین بر چوید
 دوی صدفی از نفس و تشنه گفت کای پرراکنده نظر رد کین ان بضا
 زنده که در آن نظره کل رخسار است که جهان از رخ او کلزار است
 او چون خورشید و فلک من با هم من کین بنده آن در کامم عشقباران
 چو خاشاک کین من که با شکم در اقامم بر لبه بر سجاده جوانه کوبت تا به بند
 که در آن نظره کین زرد جوان است و کینه از باش داد چون سایه بخاک آرا
 آنکه با ما سر بود و سپرد نیست لایق که در خاک بگذرست این دو بینی ز موس
 قبله عشق کی باشد و پس خوله باید که بخود اندازد این معنی از دقالش
 حکایت چند که از شیخ علی شمس الدین ابو الفرج خوارزمی حقه
 آمده بر که سماع فرمودی بخلوت غزلت اندرست فرمودی عنفوان شبام
 طالب ای دهر و دهر طالب با جوار مختلف رای بر بی قدمی خنده فتمی
 و از سماع دنیا طاعت در دنیا خلی داف بر کر فتمی و چون نصیحت شخم یاد
 آمدی گفتی افول شیخ احوال حضرت شمس الدین علیه الرحمة سیر مایه یعنی در قرا
 عظام و شمع کبار چندین فرقه انداز از انجا یک فرقه تطایف شمع بر شرف زلت

شریف است که قص و سرود را حرام مطلق میدانند و عند البعض جایز برین دلیل
 که جمیع امور دنیا و دین تعین بر نیست و این بزرگان از استماع سرود و دیدن
 آن بندگان عبرت نمی‌گیرند و از صنایع و بازیهای بیهوده بی‌بهره و بی‌فایده
 نمی‌برند و میگویند که ما را از باعث این سرود پردهای مقام اعلی می‌کشاید
 اما در شرح تشریف نبوی صلی الله علیه و سلم شنیدن سرود گناه عظیم است
 زیرا که مخالف نص تشریف است و از تابعین و تبع تابعین چون از استماع
 سرود در هیچ مقام و صیوحتی نبوده و هنوز که سنه یکصد و دویست و هشت
 هفت سال از هجرت نبوی است و صلی الله علیه و سلم در ولایت مکه و مدینه
 و عربستان و غیره چنان همواره است که احکام تشریف تفرمای علیهای
 فضیلت بر کرامات فقا و شایع میشدند و بشارت نیز از خانواده سرود
 سرود و نوا ایشان حرام و منسوخ است بوقت از مکه و مدینه و در سایر بلاد
 اجل نیز از این بزرگان و اهل بیت سرود و قص و استماع و بیعت
 با بجال ایشان نمی‌آمد و از مکه و مدینه و سایر بلاد و نیز از بعضی کرام
 اولیای شیخ علیه الرحمه میفرماید که آنحضرت در پرده مادر آمد است و میفرمود
 از جهت عالم مشیت و اقبال من ترقیب جایز نیستیم و می‌کفیم ^{است}

این قاضی را با الشیخه فزانه دوست را محتسب که بخورد و بخندد و دارد دست را
 به نشانی مجمع قومی رسیده و در میان طایفه و مردم که کوفتی در جان می کشد
 و سازش را خوشتر از آواز فرنگی و آواز کاشی انگشت در میان انداخته
 و که می رسد که غم و غمش خیا بر عیب که نه حاج الی صوت الاغ
 طبیعتا و انت معنی آن مسکت تطیب نه بهیچ کس نیست
 خوشی که وقت من که دم و کشتی چون در آواز آمدن بر بطریق که خدا را
 از برضای منم و که خوشتر کن تا ششوم باده ی کشتای تیر و نوا اول
 زخمه و یکی است که در آن رباب نواز در مضارب است که آن نواج الی صوت
 الاغانی آمدن می آید که می شود می شود می شود آواز خوشتر شده و کوا
 و نواز و که می هستی اگر خاموش نشی خوش شویم تطیب از طایفه شوق است
 یعنی خوشتر که تو را و نه حاج از همچنان است بصیفه مضارع مجهول یا به خوا
 و اغانی حسیع غنیمه ضم اول وقت در مثل غنیمه و دانی و اوصاف اصاحی دایه
 و اغانی و غنیمه سازی را که می کند بی نفع دم تو اخته میشود مثل خنک در آب
 و نفع بل نزار باشد که نفع دم تو اخته میشود مثل نی و سیقار و بعضی بعضی
 گفته اند و این عبارت شیخ علیه الرحمه تمام و کمال در حق مطربان سازندگان

مبرکت جو است حاجت تاویل نیست فال الشیخ فی الجمله پاسخی ط
 یار ان را در آنوقت که دم در شبی بخندین محنت بردار آوردم فصحاً و در آن
 بی حکام برداشت بید اند که چند از شب گذشت است درازی شب ترا
 من پرس که بگویم خواب در چشم نمک است اقول صاحبان خود را بپرسید
 باید بطریق کیش علیہ الرحمہ را پرس غیب رسای طریقت گفته تصحیح
 فال الشیخ با دادان بحکم بزرگ خود از برده مستعار از سر دنیای
 از که بکشادم و پیش من نهادم و در کنارش که فتم و بشی شکو فتم بدین
 ارادت من در حق او عطا عبادت و بید و بر خفت محفل من حمل کرده
 تا یکی از انبیا بنان قرض در از کرده و علامت که در آن عمارت نهاد که این حرکت
 بسیار است ای خود شنید آن کردی که خرقه چین شیخ پنجین مطربی دادی که همیش
 در شبی بر کتف و مواضع در دوف برده اقول پرس که است شیخ اجل شمس الدین
 انبیا که تا آن بزرگوار را روی داد در یافت کردید بطوریکه فصل است
 بلاخر که بنده کی بود مریدی است صادق و آن بزرگ از جهت کمال توکل
 ساعتی بزرگ در خجائن خود روی که از عمار که تمام شربت او بود دنیا و دینی
 رید خواست و نیاظه که آن مرید شمس را در گاه که قلب مرید را مکر و یا

یافت فرمود که همین وقت از اینجا برو در میری عذر بخواست و روان شد از جهت
نام طرفی نرسیده که کار و هم پس بر میان نهاد و بی محاسبت بعد از چند
رسید آن شهید پادشاهی بود عادل و نیک است و در خدمت فقرا اراست
داشت از یک کرامات و خرق عادات بر این بود باصفائش سید و صفه
در گوش داشت و از روی ملاقات از حد زمام قضا را این پادشاه را پیش از او
این بر می آید بود شرط کرده اگر این هم بخوبی تمام یافت سبک میگردد
و در آن بزرگ یعنی بر این مرید خواهم خود میرکاه کن مرید در آن شهید دارد
خبرش پادشاه نیک و سید که هم خاص آن آمده است بخت ملاقات شتافت
بعد از آنکه از آن صفای زهره که تر کرده بود چشایش از مرید و آن مرید
تیمرز معلوم را گرفته روانه خدمت بر کرد و در آن شاهی ماه شهری در آباد
داشت و در آن شهزنی بود فاخته که در وصف او این صادق می آیند نظم
کم شدی خالی دو آتش از قلم بر ما و کسی نیز در قم در مهم سازی او در دو
و اما طاهورند آتش در کرد و در کشت یک لک روپیه بکف قضا را چشم آبر
بان فاخته دو چار کردید تر جاد و نکاشش بی این سبک و مرید و چار که شتافت
که دیده ز کداح چشم اگر در کار خود و بماند آخر الامر حجت یک شتافت

کبر و بیهوشی اسباب دیگر که از بادش به حصول انجامیده بود پیشتر در ستا
 چون و بیهوشی او رفت زن که با دخیل و دمان خویش امر کرد که ایشان را حکم
 غسل کنند و در پیشاک لطیف پوشانیده و عطر مالیده و در بوی مالیده آورد
 ضد ام حب الامر بجا آورد و در بوی آورد و زن صاحب حال آن مرید را پیش
 نشاند و حکم بگیران کرد که برقص در اینده المرض چون سنگام ضوت رسید
 خواست که با او در آید و ناگاه صورت پر خورشید به نمود گمان برد که
 از قبیل تو هاست است یک یک از بالین او دستی پیدایشه طباطبائی
 رسید چنان که بوی خود را زمین گرفت از کار ناستحس که بخاطر داشت
 اجتناب در زیر زن دستش گرفته سوی خود کشید بار دیگر کناره نمود چون
 انوار ابدی بجا آمد دید گفت که در اینجا هم که هست تا وقتیکه این از غشی
 من گشته ای مرد ناچار هر که هست خود را تمام و کمال بیان نمود زن از استماع
 این حالت پریشان شده از خوف الهی ترسیده و غشی بر این استیلا یافت بعد
 افتاد استیاق زیارت بر این مرید بوی ستولی شد سوال کرد که در این امر
 نایمال با کمال پروردگار تو دیده و در رسیده خود را بر دستش نمایم
 استیاد خود را در راه ضد این خالی صرف نموده همراه این شخص روانه شد چون این

از خدمت پرستید و قدم و پستی حاصل نمود و آن زن هم از دیدنش چنان خود را
 منور نموده پیشش بوسه چند بر سر مرید داده گفت حرکتی که از تو بوقوع
 حق متابعت همین است همین حرکت موجب خوشنودی که دی که بجز کفایت میجو
 و پیشش تمام روانش می پس بوض آن حرکت را ازین عالم عظیم یعنی از محبت
 که با زن از او دانشی را نمیدم و این زن نیکوکار را تعلیم و تلقین فرموده از مرید
 راجع الی اعتقاد عقد شکست برکت از شبل طلال و حرام و هشت احکام شرعی و غیر
 از علوم دیگر خبر داد که دانسته همچنین شیخ اجل رحمه الله باقی بر کردار و اموال نقل
 نه کرده برایت فرموده **قال الشيخ** نقطه مطربی دور ازین خمسه ساری کس در این دنیا
 یکی است چون انکشتن از دین فاست خلق ماموی بر بدن بر نه است
 طریق ایوان قبول او بر مرید خود نماند و خلق خود بدید این افعال این ایات شیخ
 رحمه الله بر در و در قدح طرب او از آینه قال النعم گفتیم صحبت است که با
 توفیق کوتاه کنی بحکم انکه امورات شیخ اجل ظاهر شده گفتیم این کیفیت این
 مطلع کرد این تا من سم ستانست کشم و مطالبه که رفته استغفار کنم گفتیم بعلت آنکه را
 شیخ اجل ترک سماج فرمودی و مو اعطایم گفتی در هیچ قبول من نیاید تی این شب طالع
 سیم و نیت جویون بقعه بر کرد که بر دست این مطرب کردم که بقعه عمر کرد سماج نکردم

قطعه آواز خوش از کلام و بیان کتب شیرین گرفته کند و رنگند دل بفریب و بر
عشاق و غزلگانی عرواست از نحوه مطرب مکرده نریزد افول طاهر است
اگر کسی در علم موسیقی دخل نماید و آواز خوش آید نزد که آواز آن
رقیب القیاس گاه دل بعنوانش خندانست بهر آنکه این طایفه آواز
خوش اند و خواهشند صنعت یاری غرامه پس بر همین مقام بنویساید یعنی آواز خوش
قوت روح است هرگاه که آواز خوش نشانه قوت روح نامکن قال الله سبحانه
لنعمان حکم رکفتند او این که از خوشی گفت ای دل آواز بان گفت چگونه گفت
از ایشان نظر نم ناپسند آمد از این فعل اخراج کردم افول نماید و است نریزد
بسیار است و تجربه بجهول نمی انجامد تا وقتی که آدم عقل معقول آشته باشد
انقلاب نماند و یک به روز کار ساخته نکرده باشد چشم عرب بن نمی کشد
و آواز و اسرار ایزدی از عقل مفهوم میشوند الا شعور می باید که چه در درگاه
ایزدی کسی دخل نیست بطور است که رذی حضرت عیسی علیه السلام در مقام
صیبه یحیی اید که در شربت بر ایت نمود آب کشی میکند و در ساعت آب
حضرت عیسی از این حالت آید و یحیی پیرا خط نکرده بجای خویش تصور فرود
که این یحیی بطلان اول در بلا افتاده است پس در خراب

افتاد است پس در خواب قادر و ذوالجلال دعا کرده که خداوند این بنده را
 عقل تو خود را در بلا می اندازد این طبل ابل از دل این دهقان بی عقل و دکن
 بخورد و عاقبت عجب دست چابک رسیده نگاه دهقان نادان دور اگر داشته
 کهم بر خویش کشید و فیصله بین معامله قطار را بهوان چرمین زراعت آغاز نماید
 دهقان این حال از توهمات انگاشته مرکز جانب زراعت التفات نکرد و دست
 جیبی برگاه زراعت را خراب یافت دهقان امانت بی التفات دهد و در خواب
 خوابی بر تاج سر خویش استغفار کرد و گفت خداوند از تو هر همه عالم را ناری و
 دعا کرد که این دهقان به ستور سابق بکار خویش مشغول شود و عمارت دهقان
 بر خاست و مشغول به راستی زراعت شد پس ازین نقل مفهوم میشود که این دهقان
 را بر اکی روی آفیده است بیت هر کسی را به کار می ساختند میل او را
 در دلش انداختند و حضرت سر مقدس هر یک را به کار می ساختند که ترا تا حاجت
 داد باز همه اسباب پریشانی داد و پیش لیا سهری عبیدی بی صبران را با سوا
 عوایی داد پس داد هر یک از بزرگی زانشنیت خالی هیچ کسی از این جا
 فلک المشع قطعه نگویند از سر باز بچه هر چونی گران بندی نگیرد و صبا
 بهوش و کر صد باب هکلت پیش نادان بخوانند آیه شش بار بچه در گون

۳۲
افول نفلی است مشهور که روزی پیش حضرت سید حسن بکلمه نقالان حال
نظمای نزال بود یکروزند و تمام حضار مجلس خنده و لهو و لعب بودند و آنجا
چشم بپای درین آتشی از خدام خاص عرض کرد که موجب گردانیدن آب
در چشم چیست فرمودند که اینده خرابی نفس است و این آتشی که منعی و مشهور
هو او موس انداخر الامر به غیر تبه میرسانند بطوری که ایشان را روی داده که
که لپرس بر بر خا و سیلی و طپا پنجه میرد و فحشها فاش میدهم و مشهور است که در
سبزی فروش خیار سینه وخت دی گفت از خیار صدای بگوشت حساب
صدید بزدنیدن بیوشش شب چون افاقه یافت پرسیدند موجب سبزی چه بود
جواب داد که خیار سیف و شد و کسی نمیکرد و سعاد این کلام مردم عوام نمیفهمند عینا
کس پیش شوریده بر نبرد که او چون کس دست بر سر زد این حقیقت
صاحبان بهار گشتان است و بخلاف این احوال بدان از خیر تقریر برود
که کلام حق دو عید و دو رخ را کوشده نمی شود فال الشیخ عابدی الحاکم
کنند که شبی ده من طعام خوردی و تمام شب نخفتی و تا سحر نازد ایستادی
و ختم تر آن کردی صاحب دل بشنید و گفت اگر نیم نانی خوردی و تمام شب نخفتی
ازین فاضلتر بودی بهترین عبادات نفس کشی است و فاضلترین صفات ملکوتی

۳۳
گویند که باید که بسیار خواهر باشد و دلیل در فوار باشد و شیخ میفرماید
بکم خورونی عادت خویش کن پس حسن خورادی شیخ فرموده که در نیام
محل نظارت زیرا که درین طعام بسیار می باشد و در بی مقام اختلاف است
و از ولایت کنی می باشد که از تبریزی بگویند چند تا می باشد و من به دویم
و در آن می باشد و من در اینجا عبادت از یک آثار است یعنی ده آثار خوری و
ظاهر است که از بسیار خواهری آدم پرخرج و طاقت می افتد اگر عابد بسیار
خواهری باشد عبادتش بی کاری باشد موله فطرت نکات نام و بسیار خوا
گر در عالم بسیار خواهری زبان تسبیح و در دل کا و خواهرین تسبیح کی دارد
و در حقیقت این کلام در مجموع عبادت ریاضی است فال الشیخ قطعه
از آن در آن از طعام خالی دارد که در و نور معرفت یعنی تنی از حکمتی بعثت آن
که پری از طعام تابینی اول کل لانا بترشح بجا فیه ع از کوره
تراود که در نیست یعنی خالی که بر از طعام شد باز تقویت عبادت بجا
خواهد ماند و طاقت عبادت که پس معلوم شد که این دو مورد در خصال نامستحبه
عابدانه کور است فال الشیخ حکایت نجاشی الهی کم شده یاد
شما بی چراغ توفیق فراراه داشت تا بگذشت و پرویش در آمد و همین

۳۳
در ایشان و صدق معامله ایشان و ایمان اخلاق او بجا میسر شد کشت
و دست از بهر او بر سوس کوتاه کرد و اما زبان طاعتیان در حق او همچنان دراز که بر قاعده
اولست و زهد و صلاحش معمول افول نماند جمیع نسیبه و حامیه جمع شد است
انصافت نایم اخلاق انصافت موصوف است مثل اخلاق ثیاب یعنی اخلاق
نسیبه و نسیبه بدال با طلاق حمیده شده و بی سول بودن قبول تعویل که معنی اعتماد
بصدقه می است و معنی آن همان قبول و اعتماد است در بعضی نسخ نامشول است
در صورت ضمیمه رسم مفعول خواهد بود بجهت عربی که بیان نفی تکلیفی و کلیت
نامشور است که در اول مصداق می باشد و ثانی در مشتقات پس باید دانست
که کلام حق و صحبت اخبار اکثر تاثیر می کند که صحبت تاش و دوکان مسا
چنانچه مشهور است که در دوی بخانه امیر آمده بود و آن امیر نیک است پرور انحال با
زوجه خود کلام میکرد و ناگاه زلزلش گفت که دختر تو بجد زبان رسیده و از شادی
این حال غافل و بخیر امیر گفت که از غفلت از دوی مال و متاع بسیار دارم و میخواهم
که عقد دختر خویش با یک مرد صالح بنمایم گفت که از احوال مرد صالح چگونه است
زیرا که بواسطه طبع مال هر کس خود را بر هر کار و او خواهد نمود گفت که من بجای خود
تجربری کرده ام گفت آن چیست گفت در دایره بر اهل غرام آورده یعنی خدایم متعلق

بطور جو بیس بیشتر خواهم کرد با شیطان که در مسجد نظر باید گماشت تا یک
سال تا هر کسی که در مسجد آید از همه مردم در بهر اخلت تعلیم نماید و نیز بعد از
اگر توفیقی از آن کس خول مسجد موافق موافق معمول معلوم کرد و از راه و بود
من باید آورد پس اگر چنین شخصی پیدا خواهد شد و خرقه را با وی بخاج
کرده خواهم داد و آنچه مال و اسباب از لقمه و حواجر و غیره در خانه است
نصف آن حواله داد و نماید تضار آورد این کلمات زن و شوهر شنید و
از دزدی کشیده بجای خویش تصور کرد که از دزدی به سر میبرد باید که خود را
صالحان دانایم و دختر این امیر را همه اسباب بعهده خود آورم پس بغیر از دست
آنهازی مال و اسباب تمیدست بسوی خانه خود شتافت و به تحقیق سائل
و نماز بجان به پرداخت و هر روز پیش از آمدن مردم در مسجد جامع رفتن
نمود البسته تا یک ماه بعد معلوم هر روز در مسجد گرفت و بعد در یک سال
مردم که به دریافت این امر سفر بودند دست این تارک دزدی را گرفتند
و گفتند که فلان امیر برای عهده خرقه خویش صاحب امی طلبه گفت که ما را با
امیر چه کار الغرض هر چند مردم تکرار کردند هرگز نرفت و عهده خرقه مال را
آقرار نکرد پس معلوم شد که از جهت نیت خالص آن امیر که برضای خدا و خرقه خود را

تفسیر پیدا این در ذرا کلمات این بزرگ برایت بجهت انجاسید و از زمره کبار
 عباده گردید و از شب روزی نجات یافته بصبح صادق برپیرگاری در آید از
 غموم نهد که هرگاه چنانچه در متعال را سفید کردن کسی بطور نمی باشد چنین شد
 پیش می نهد و موافق نقل برایت نیز و قال الشیخ ع بعد از توبه توان
 اندر عهده خود و لیک می توان از زبان مردم سست طاقت جور زبانها نیاورد
 و سکات پیش بر طریقت برد گفت که از زبان مردم برنج اندر دم شیخ بگفت
 گفت شکر این نعمت چگونه گذار کی بهتر از انی که می نهد از نعت اول شیخ میفرماید
 اگر آدم از کریم کار ساز صلاح و برپیرکار کرد و خواه به طور مردم روزگار
 نمی که اند و شیخ ابو الفضل بن مقام را در جواب عبد الله بن اوزبک سئو
 قبل ان لا اله الا الله و اولی قبل ان الرسول قد کھتا ما لی
 الله و الرسول معاً من لسان الوری فلیک قال الشیخ
 چند کوشی که به آید نیش خود عجب جوین من سکین اند که خون بختیم خرد
 که به به خواستیم بشد نیک باشی دیت کوید خلق به که به باشی و نیکت گوید
 اقول فاطون گفته است که آدم مردم در پی اصلاح خود باشد و در آینه
 عقل خویش بر لحظه خود را ملاحظه و معاینه می کند اگر جناب ایر متعال در الحلال بود

۳۹
 ریه بی اورا بر جمال نموده باشد باید که کمال موافق جمال بهم رساند که صورتش
 مانند سیرت باشد و اگر به صورت باشد بجای خود تا مل نماید که نه ای غرض و جل
 به صورتی بمن داده است پس سیرت نیک بهم رسانم که به صورتی را خوش
 سیرتی نیک می نماید چرا که از بسیاری به موجب می است فال اشع
 و لیکن دشوار تر آنکه حسن طین بکمان دست حق من کمال است و بگوید من در
 عین نقصان کنو سرت و پارسا بودی که آنها که می گفتی که دمی
 انی لمستتر من عین جبرانی ان الله یعلم اسرارى و خلا
 قطعه در بسته بودی خود از مردم تا عیب نکرند ما را در بسته بود
 عالم انجیب و انانی نهان و آشکارا اقول که آنها که می گفتی که دمی مقصود
 ازین صنایع آنکه قطعه آن دوست که دوست دشمن به از دست
 و آن شیر که ترخت خوردن به از دست شرط است که مرد آنچه گوید بکند
 هر مرد که گوید نمک زن به از دست و معنی شروعی آنکه هر یک به من پوشیده
 از چشم همایکان خویش و خفیفت مرا چنانچه است نمیدانند حضرت ابو سحان
 حلف نمیدانم نهان و آشکارا و اعلان که هر دو مصدر اند معنی پوشیده
 و ظاهر اخفی در نیمقام معنی اسم مفعول آمده اند معنی صد ری اگر چه بکلف است

می آیند اما مخالف است و جداست کما لا یجفی علی المتماثل قال
 الشيخ حکایت پیش یکی از شاخ کبار که که فلان در حق من بفساد
 گواهی میدهد گفت تو بصلاحش محل کن قطعه تو بکوه و دشمنش تا به کمال
 به نقص تو گفتن نباید محال چون آنکه بر بطور مستقیم کی از دست طلب خود
 کوشمال اقول شیخ گوید که پیش یکی از شاخ کبار گفتم فلان در حق من بهر
 گواهی میدهد جواب فرمود که او را با احسان شمرنده گردان که نتوان بدین شیخ
 این کند و لفظ نقص که درین حکایت واقع شده بفتح اول متعدی است و نقصان
 لازم و از اینجا است که بعضی به نقص لازم و متعدی استعمال شده و نقصضم
 عطا است و درین بیت تعقیب لفظی واقع شده مطلب نیست که بگفتن نقص محال
 نیاید و نقص گفتن بمعنی گفتن سختی است که موجب تنرم نقص بوده باشد قال الشيخ
 حکایت یکی از شاخ شام را پرسید که حقیقت تصوف چیست گفت پیش از
 طایفه بودند در جهان بصورت پراکنده و بمعنی جمع اکنون خلقی از نظام جمع
 و بیاطن پراکنده یعنی از منبجی که از اینجا شام بود پرسیدم که احوال
 تصوف چون است گفت قبل ازین که دبی بودند از صاحبان معنی و احوال
 جمعی هستند به نام کنند نیکوایان چند و شرح این گفتگو بسیار است بطور

بطور آنکه بی تجربه در آمده که مثنوی نمونه خود را می و حقیقت این گفتگو از مثل
 ظاهر نمیشود و غیر از سمانه کردن و معاینه امر و جدائی سوای حالت نمیشود
 قال الشيخ قطعه پوهر ساعت از تو بجای و دودل به تنهای اند
 صفای نه یعنی درتال و جاه است و زرع تجارت بودل با خدا
 خوشینی افول درین امریت مقدم است و در جناب یاری غزاسمیت تصویب
 یعنی اگر کسی پوشاک لطیف و لباس لطیف پوشد و طاهر خود را مانند ارباب دنیا
 آراسته دارد باطنش با خدا رجوع داشته باشد نزدیک عاقلان وقت پسند
 و دانایان معنی سنج ایچ قباح با عقدا و انیسره و مشهور است که خا
 شمس الدین تبریزی شیشه از دست حضرت مولانا ای جلال الدین محمد حسن
 قدس سره برای تنبیه نادیده نفس ایشان طلبیده بودند تا خارج علم و فضل
 ایشان دور شود و انجالت ازین شراب بطلقا غلق نبود پس معلوم کرد
 که نیت مقدم است و جناب عالم مافی الصدور که دانایان و آشکار است
 از بطون همه کس آگاه است و بر او هیچ پوشیده نه پس معلوم شد که اصلا
 یکهان از تبه قویش حق حقیقی از اطباء عرفی نمی شود بیت کجا اصلا
 خون عاشق از فساد می آید علاج سهر که اینهاست که جلا دمی آید پس

تشنجیض امراض این طیب النفس سیاه و طیب النفس مراد از صبا
معانیست طیب النفس درین روزگار کمتر جناب فرید الدین عطار سیاه
بیت طیب عشق را دوکان که ام است علاج جان کنده او را چه نام است
و عشق مستوق که طالب را از اندر جوج باطبا مجاز نمی کند امیر خسرو دقوی
فرماند از سرالین من برخیرائی نادان طیب در دهنده عشق را دار و بخودیدار
قال الشيخ حکایت یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم در سحر
کناره بیشه خفته افلا شیخ سرگزشت خود بیان می کند اگر چه بیاسیست
حکایت بخود خطات می کند و این قول شیخ موافق اسناد بزرگان است که
در ایام و ایامه گو می کند پس شب مراد از ظلمت و انیست و کاروان
مقصود از جماعت جلایان یعنی کسانی که درین راه باریک کم گردیده اند و سحرگاه
بر کناره بیشه یعنی بعد از آن از باعث عنایت ایزدی اندکی نجات یافته
تاریکی آن و مراد از شوریده که ذکر آن کرده میشود اینست که در لشکر دشمنی
قطعی باشد پس در آن سحر که شیخ را پیش آمده بود آن شوریده هم بمنزله قطب
قافله بود پس ازین قد داشت ظلمت چهل که مانده شب تاریک باطاری بود
شده چشم غربت بین کشود و از قیاس مفهوم میشود که این ظلمت از

از هوا و س می باشد بخود و در شدن ظلمت صبح صادق راه محمود می کشاید
 الشیخ شوریده در آن سفر همراه ما بود نوره بزد و راه بیابان گرفت و یک
 نفس آرام نگرفت گفتش چه حال است افول شوریده که شوری از عشر
 شاه حقیقی داشت مطلق سکون و آرام نگرفت از تضایل و ضایل سهمیه
 که در نفس او را ک نمود از این سراجاه ساخته از حرکات و سکنات خود
 تلقین فرموده ^{فوله} چون روز ر و ش شد یعنی سراجاه که صبح هدایت بر دل
 عفت و دولت منزلت ما بود باشد پرسیدم که چه حالت دید او ^{الشیخ} قال ^ن
 ببیان آیدیم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبان از کوه غوغا
 در آب بهایم از بنیته انداخته کردم که مردوت نباشد همه در بیخ نشسته و ^{بعضیت}
 خفته افول سراجاه شوریده که از سالکان سالک طریقت کوی سبقت ر بود
 بود جناب شیخ را ناگفته مشوف صراط المستقیم طریقت یافت گفت که
 فیلی مقام تلف تا مسافت است که وحوش و طیور و سباع و غیره ممکنات از
 موالیه ثلاثه و آنچه در طبقات زمین و آسمان بمصداق تسبیح ^{السموات}
 السبع و الارض و من فیهن باشغال تسبیح ایزد متعال ^{فدو} ^{الطهار}
 سرگرم نظم شکر می گوید خدا را فاخته درخت و برک شنب تا خفته

۴۳
چند سیکویر خدای را عند لب کاهنادر رزق برقت ای محبت مجنون از
پشه گیری تابه پیل شد عیال الله حق نعم المصیل و مرا پند غفلت در کون
دل از ذکر جناب ایزدی خاموش بنید از انصاف می نماید فال المشیخ
دوش مرغی بصبح میسناکند عقل و صبرم بر دقاقت هوش یکی از
دوستان مخلص را بگردان من رسید بکوش گفت باورند اشم که ترا بانگ
مرغی چنین کند بر هوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح کو دمن
خاموش افول ازین ابیات چنان به ثبوت می پیوندد که جناب باری
غواصی که هر ذی حیات را بکوشش هوش چیزی فرموده که ادا از احب
فلاح در ستکاری خود می پندارد و چنانچه ماثن بزرگوار در سخن شیخ میفرماید
بیت نه ببلبل بر کشتن تسبیح خوانست که هر فارسی تسبیحش زبانت
و بزرگی درین باب مفرغ باین نغمه نیز شعرا چه شد بغیچه که شد تیره دلش پر
چه دید ز کس شهادت بر تو حیرانست فال الشیخ حکایت کاروانی را
در ولایت یونان دزدان زدند و نعمت برقیاس بردند افول کاروان
عبارت جمعی از طلبای حقیقت است که در ولایت عرفان قدم نهاده
دزدان که عبارت از شیطان است و نفس و حرص و هوا مانند آن باشد

بر خالصه صوفیه نخستین در لغت بقیاس که عبارت از ذکر و طریقت و شکر
 و فکر و خلوت و انزادگی و توکل و تقاضا و توحید و تسلیم و تحمل و نظایر آن
 بنده است بدو نه قله از رگان کیم و نماند که در خدا و رسول شفع
 فایده بود و نیز ورشد و زویره و روان چرخ غم دارد از گریه کاروان
 اول انجاعت بر خاست از بنابر و انجالی خیران مال بر تلف چندین
 ملت که استند و هر قدر که تضرع و تضرع کردند فایده نوبت شد و فایده
 چو تیر و زنده و تیره روان چرخ غم دارد از گریه کاروان و این بیان است
 که شیطان علیه اللعنه کسی را در طریقه کفر حبس و هرگاه که آنکس کفر ورزد
 گفت که من از کفر ابرام و از خوف الهی می ترسم چه هرگاه آن درو
 کانی الحقیقت دشمن می آید است و انسان از دشمنان و خدا نماند
 انداخت و بدوی و مستی است به روح غم و اندیشه از زبان و نقصان
 انسان نرا و حال انسان است اتفاقا همان حکیم در این کاروان بود
 از کاروانیان گفت که که خیزد و نماند عفت و حکمت با ایشان که مکرر
 از مال دست بردارند اقول مراد از همان حکیم درین بیان از شیخ کامل و نادر
 مرسل است بی از کاروانیان که عبارت از عقل تواند بود و بجانب شیخ

[illegible]

حضرت در این مورد فرموده اند که این کتاب که در این کتاب کبریا و عظمی است

و بسیار است و برای این بعضی از این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است

حضرت بعد از این طاعت بقول الحمد لله علی قوفه پرداخته اند و قوله چو علی

از آن در این طاعت چو علی الحمد لله علی قوفه پرداخته اند و قوله چو علی

در این طاعت خاص علامت است و نحو این بوده و سخاوت است از این جهت که در

تأویل این قول در حدیث است که ضربه دفع بلا می باشد و این بخیر و در حدیث

نوعی حدیث آمده است که ان الصلوة فقه تصحیح و جای دیگر فرموده

الصلوة و افق البلا و الاضرار که ترجمه این باشد این است که

بیت است از حدیث است که این کتاب است که در این کتاب است

قال الشیخ حکایت و فی در سنن حجاز طایفه جوانان صاحب دل هم

من ادب و هم هم و هم هم که در این کتاب است که در این کتاب است

ما به در سبیل مگر حال در ایشان و غیر از این که در این کتاب است که در این کتاب است

قصه از سفر آخرت است طایفه جوانان مراد از که در این کتاب است که در این کتاب است

که همان که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

کیفیت این در این کتاب است که بعضی از این کتاب است که در این کتاب است

طرق شدت کرامات آفتاب و استیلا^۲ حرارت و در وزیر نصف النهار

رسیده باشد و در سنبل سایه و رخسان و چاه که محل ایام راه گریان باشد

این ناکم در این مقام قدری توقف و زبیره روانه غمیری شود سالکان

مساکت طریقت فاسکین مساکت طریقت شوارح این ناکم در این مقام

تغییر درویشان که ترک دنیا برای دنیا کرده می شنند و بگوایان منارک

استراحت نموده کام زن مقصود دیگر در هر قسم یکی در اجتناب از

لباس ابر در دیده عافیت من ارباب حقیقت نیز از خواب پرانی مست

بودگی میفرماید عید و تقیید رصیحات می شود در وقت شادی الم حرم

شد و رفت و بدم و بمقدم یعنی در قول و فعل متحد بودند و اشعار محققان

که انما از کلمات حقیقت معرفت است با خدا که بنوا نه و حاجت دیگر از

مقصود از علمای انوار که از باعث تحصیل علوم که در راه خدا و رسول ^{نعم} الا

است تواند بود که در آن سواد قیل و قال و نزاع جنگ وصال هیچ حاصل

نیست آنچه صاحبان و حلوا میفرمایند و بر زنی دیگر هم منطومه علم رسمی سر

قیل است قال فی از آن کسیتی حاصل نه حال علم دین نقد نیست و نقد و نقد

هر که خواند و بگری کرد و حقیقت قال الشیخ تا بر رسیدیم به خلد بنی بدال که

۲۰۱۸
کودکی سپاه از نواحی عربیه آمده و ادواری بر آورده که مرغ از سواد راود
و شتر عابد را دیدم که بر قفس در آمده و عابد را پسنداخت و راه بسیار
گرفت گفتم ای شیخ سماع در جوانی اثر کرده و ترا هیچ تفاوت نکرد با غنی
دانی که چه گفت در آن بلبل سحری تو خود چه آدمی که عشق بخبری انتر شبر
و در حالت است و طب کرد و قنیت ترا کم از طبع جانوری و عند
هبوب لنا شرارت علی الحمی تمیل عضون البان الحما
الصلال اقول شیخ سیف امید که از عابد مسکوراں کرده و در حالی که بجهت
بر سیدم که سماع در شتر که جوان و او صاف سیمه دارد و تاثیر کرد و ترا هیچ
نه بخشد و کور که سپاه را داد از عاقبت غمی و شامه لاری بی حضرت خضر السلام
که برای هدایت عابد مسکوراں نواحی عربیه که در آن بخش صبح سلمان شد
و عرب آمده و در بین طور عابد مسکوراں هدایت فرمود پس شتر عابد بر قفس در آورده
عابد را بر انداخت و در آن در بین حالت سحر به بنانی که دید و مردم خبر از آن
حالت محدود مانده و چنانچه به دست چنین مردم شیخ در بوستان میفرماید
شتر را که شور و طرب بر سر است اگر آدمی را نباشد خراست پس ازین حال
ثابت نه حالتی که را و لیا طاری میشود خالی از خلعت نیست فصل است

۱۹
که در خانه که ام دلی مجلس حال بود و در آن مجلس یکی امرای که کمر مریدان او بود
مع پسر خویش شد در صحن این محال که بزرگی را حالتی پیدا شد و آن طفل امیر حالت
روشن ضمیر دید بعد برخواست مجلس امیر مع پسر خود آمد و در طفل که مجلس در
و شوق را دیده ناکام و پس بطریق آن بزرگ برخواست و نقل حالت را شروع
کرد و مجرد نقل از یاد افتاد و بهوش کرد و دید مادر و پسر را نشکرید و زاری
کردند درین اثنا پدرش رسید و از جلوی حالش پرسید و درش حقیقت بیان کرد
و بجز دشمنیدن بی تخاصمی بنحاله همایون پسر خویش دید و چون در صحن آن بزرگ
واقف همه ار رسید برادر دین او قسم کرد و گفت که پسر شما را چه چنین آمد و فرمود
که بر ذات بابرکات حضرت روشن بود است و پسر را که همراه خود برده بود
بپایش انداخت آن بزرگ فدر حجاب من خود در دیان او انداخت و دعای بران
خواند و ناشفای کلی بجهول انجاسیه القصد بعد این محال امیر و دیگر خدام را گفت
که کسی در مجلس آدم غیر را راه نداده باشند و در وقت حالت کسی غیر و صید
محصل نباشد و الا نه چنین حالت را خواهد داد از سبب انکارش دریافت رسید
و بعد از این حال از اصحاب قال ترجمه دارد و بیشتر از اهل معنی درین دیار انجاس
بیت خاک را چنانچه بشارت کرد و بعد از آنی که درین که سواری با قال

عظیم بر کس بر جبهه منی در خروار است دلی دانه درین معنی که گوش است
بیک کبریا شرح و است که مفادی به پیش زانست اول شعر به
و ابیات نوید کلام سانس است قطع نظر از ابیات سانس تقدیری و مقدرات
انچه در کمان عدم محقق و شوازی است مطلق بیچکس از ان کای نیست کسی که
بر در دکار عالم اورا از ان کای نیست پس آدم را باید که دل خود را بر شادی و غمی
جهان فانی نبندد و چنانچه شاعری گوید نه در فکر فقری نه در غم شوکت کی
کن سفر در پیش داری سانس منین و ره طی کن حال الشیخ و عهد سوب
الناشر علی الطی الح و فی بعض الشروح الحمی کسر الح و فتح سیم موصوف
السلطان و نحوه چون بشر در فانی ماضی که محد و محجده می باشد در ختمهای
سایه و آدمی نشاند و سوره می کارند فارسیان بر غوار رجمه بوده و معنی است
آنست که بکام و زین پاهای تنه مرغوار خم میشود شاخهای درخت بآن که
نوعی از درخت است در بلاد عربت سناخت که آن مباد حرکت نمی کند و بعضی
نقل کرده اند که درخت سمانجنه است و در هندوستان معروف و مشهور است
محقق سلطان الظرفاء امیر خسرو دهلوی ظاهر میشود که بوی خوش دارد و بعضی
گفته اند که درخت بید مشک است و در شوقاری تعقید لفظی و افع شده است یعنی

ولی دانند که درین معنی کوشش شنوای زمین لغات در دخال الشیخ حکایت
یکی از ملوک عرب مدت عمرش سپری شده بود و قایم مقامی نداشت و صفت
کرد که بامدادان هرگز نخستین شهر در آید تا پنج شبای رسیده وی نماند و متعاقب
فلاح و خراین مملکت مدد تقویض نمایند اقول ملوک عرب برادر یکی عوفی از
درت عمرش سپری شد ایمای از او خشنودن عمر چرا که بر حیات مستغفار
چاره نیست رضی که دم که فرعون بنی عوفی انکار میکرد اما علی بن
دشاد و بگری باخ ارم بنا کرد و هرگاه که بیک اجل در رسید کل اموال را
بمانا ناسکفته ماند و هر امر بر مرده کنت محل درین مقام افروخته است
که با وجود دریافت این مندرج ع صدقه تمام است برین حرف که مرده
مردم از طول اموال که باز نمی آید حساب سازیدم تا دم و یکم نمی ماند
کم فرصتی با خانه آراستی زلفت ازین مقصود مرزا آنکه وجود من مانند حساب
حساب اجنه ان ثباتی نیست که بطرفه العین وجودش منعدم میگردد و عیت
حساب و ابر برای نظاره آمده ایم که کشیم و گنجایی کنیم و آب شوم حاصل
حقیقت اغار و انجام بر همین طریق است بر تقدیری اگر خدایین این
خیر نماید از توقف و زبیره آید چه حاصل که شد سلطان عالم باز

کج فادون کردم باید چه چون بدستم که مرون لازم است
تأسیست زنده مانم باز چه دهان حرص مردم هرگز گناه قمری نزد س
اعنی نزد کسی با کرد و داده درستم زال که مادرش تباخت حیات وئی
نوحه می گفت ۵ هزار و صد و بیست و سه ساله کرد چهار انبوه و چهار نوحه
پس سیری شدن عمر از همین حالت یعنی عمر ابقای نیت فرد دالی که
سینه بکود سوار کیت عمر غریب است که بر باد میرود مراد از وصیت کلمات
وصف است که چشم غفلت من را می کشاید و صد یقه مغنی را می کشاید در عرف
نصیحت اخروی گویند قال المشیخ اتفاقا اول کسی که بشهر آمد لای بود
که همه عمر لقمه انداخته و رقه بر رقه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت
ملک بجا آوردند و تاج شاهی بر سر او نهادند و تخت نشاندند و تسلیم مطلق
قلاع و خزاین و در و در و اقل قطع نظر از گفتگوی زاید بطلب شیخ آنکه هرگاه
چند ای غرضی کسی را مغرور و متعاز کردن یا اذیت منظور باشد بی توقع و بغیر امید
که دهم و گمان دارد آن فعل نباشد از مقام غیر مامول فیض میرساند چنانچه در کتب
سریه مرسوم است و نیز بر صاحبان ملاحت نشان مبرهن و شکست است که برادر
حضرت موسی علیه السلام در خانه دعوت شده چنانچه همه مردم حضور یافتند و در آن

می گفتند در دانت حضرت ابراهیم طویل آمد بدست او دست تراش
عرض که کار خانه خود را و سحانه جلش نه خوب میداند و درین امر فعل کسی را
در خنیت اندام اولوی معنوی در شنوئی یکویر شنوئی کا فیم فی نان ترا
و هم بی سپاه و لشکر میری هم کا فیم به هم ترا بسیار خبری سبب بود
یاری غیر پس برگاه که جناب باری عز اسمه شامل حال باشد جمیع اسباب عالم
است بهیامی سازد بمقتضای اذ اراد الله شئاً هیئاً استجاب له
صبح شهر است و چو دولت و نماید از در و دیوار می آمد مراد از دولت
لا یرذل اب و ان الحال نیکانه قال الشيخ مرتی ملک باشد تا بعضی از اندام
دولت کردن از اطاعت او به سجده و به نازعت بود و به نازعت لشکر
بیار هستند اقول در ان ایام که تأیید سعادتی قرین علی او بود از کدائی مراد
بادشاهی سید و بعد چندی کسانیکه بحسب طلب هر یک بر خط فرمان او گذشتند
او پرداخته بودند سرکشی نموده بجهت و جدال پیوستند قال الشيخ فی الجملة
رعیب انظر بهم برآمد و برخی از اطراف بلاد از قبضه تصرف او برداشت
در ویش ازین واقعه خسته خاطر نمی بود تا یکی از دوستان قدیم که در حالت
درویشی قرین او بود از سفر آمد و او را در میان مرثیه دید اقول القصه

القصه ان جميع خلقه که قبل ختم فرايم آمده و بر هي ارکان دولت اندکی ملک
از قبضه اقتدارش بدر رفت یکی از دوستان قدیم که در ایام احتیاج
نزدیک او بود بازاده سیاه که سفرافته بود آمد چون این را در مراعات
یافت قال المشیخ گفت سنت خدا ایزا که سخت عذبت یادری کردی؟
بهری که گشت از خار و خارت از پای برآمده و بدین پایه رسیدی قوله

فقال فان مع العسر يسرا یعنی بدستی

که با سختی آسانیت بیت شکوفه گاه محفته است

کاه خورشیده درخت کاه پرنه است و کاه

پوشیده اقول ای همه زبانی آشنای درویش است

قال المشیخ گفت ای عزیز تو میثم کن چه جایی

تنت است آن مان که تو دیدی عم نانی داشتیم و این مان تشویش

و بیم خانی بیت اگر دنیا باشد در دستم و اگر باشد بهرش پای بندم بلا

زین جهان آشوب تر نیست که ریخ خاطر است ابرست و در نیست

مطلب که تو بگو خواهی خر قناعت که دولت است نهی که غنی ز زبدان

افشاند تا نظر در ثواب آن کنی که بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش

زبل غنی اقول نزدیکی کوید عالم بیکگاه قیامت نیز در غنیمت در ملک سلیمان نبیره خدا

سوار است بر خیرات مبرات تو که صبر و توکلش عبادت محتاج بر آب اصل

دادلی است خاقانی گوید پس از سی سال اینی محقق شد نجاتی که کدم با خدا

بودن به از ملک سلیمانی در تواریخ آمده که عابدی رایت لشکر حضرت سلیمان

علیه السلام دیده بود چون خشم و حکم دجاء انحضرت معانه کرد با خود که بجا

باری عز اسمه بر حضرت داد و راجه قدر مراتب داد با وجود کمالات نبوی

و بعضی نوشته اند که این سخن عابد از یاد بگوشت حضرت سلیمان رسید پس حضرت

سلیمان بخانه اش تشرف فرموده که این تسبیح از صدق دل و رغبان

باری عز اسمه خوانده از تحشمت دجاء من مراتب افزون تر است و فرمود

که با تقی با داد از داد که این تسبیح تو از حشمت دجاء سلیمان افزون تر است

قال السید اگر بر این گفته بدام کوری نه چون پای می باشد زبوا

اقول نقل دعوت اهل جهان که حضرت سلیمان علیه السلام تجویز نموده بودند

مشهور و معروف است و در روضه الصفا نیز آمده که انحضرت بر کناره دریا

کلانی لشکر خود را فرود آورده بودند و در مدت مدید از اجنه و خایر بسیار

برای دعوت مخلوقات ایزدی خجج کنانیده بود بگوشت الهی بگوشتش آمد

۲۶۹۶
یک مایی را برای استخوان حضرت سلیمان فرستاد چنانچه مایی مذکور در آیه
انذار ساخت که شنیده ام که دعوت مخلوقات از وی کرده من گرسنه
ام خبری بمن عنایت فرمای حضرت سلیمان فرمودند که این همه خبر در اینجا هست
آنچه خواهش تو باشد بخور بجز خوردن آن همه و خایر که از اجتهاد خلقت
آدم جمع کرده بودند در میان شیرهای بسیار برای ناخوشش بود
همه را تمام و کمال انداخته اصحاب اطعمه و آشوبه کمر خلق خود برده بلع نمودند
سعد بر زمین میزد و می گفت که بسیار گرسنه ام و زبان طبعی در حق سلیمان
بر کشود که این قدر استیلا اراده و حوت اهل جهان کرده آنچه جایب از دود الحلال
به حال که مستعمل نظام کلیت برای خوردن من هر روز عطا فرمایند
عشر عشر این از طبع تو یافتیم و گرسنه میروم ع نه چون باجی می باشد
ز موری اشاره از همین مقام است و خلاصه کلام اینکه در دنیا حرف
نیست کارخانه خدا تعالی بر کس نمیگردد کسی نه شاعر گوید بیت ای دل حکما
صورت بسوزد و بخور فلک گوید مقصود بخور فلک لفظ تعریف معنی
پرسی آمده و لفظ خوراد عرف معنی نام پرسش است و بعضی از شارحین
حدیث تشریف یعنی صبر داشته اند درین شوق تفتیل خود راست می آید لیکن

صابر با خلق چون مقدر قدرت بشری نیست از سبب آن که موعظت و نصیحت
 باشد استعمال یافته و در شق اول تفصیل برای از آن خواهد بود و از آنجا که از آن
 نام نیز مقدر و نسبت در سبب و عطا و نصیحت باشد متعلی گفته چنانچه بر بعضی معنی
 استعمال یافته چنانکه از آن جاری چون مقدر و نسبت در سبب که تیار جاری بوده باشد
 استعمال فرموده اند که تقریبا الاستقامت بهتر است از عنای بی استقامت
 و آنچه در باب بیستم از مجادله و مقادله با مدعی واقع شده و در آن سناده جانب
 اختیار نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن از این
 به معنی دارد و الا شکل میشود چه تناقض در هر دو مذکور و اصح اسل السیف
 حکایت یکی از دوستان که عمل و پویان میکردند اتفاق دیدن او و نصفا
 کسی گفت که فلان او پر شد که نموده گفتیم من او را نخواهم بستم پس هم کنار
 یکی از آن حاضر بود گفت چه خطای دیدی که از دیدن او بولی گفتیم
 ملائی نیست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که مغرور باشد تا مراد است
 خویش در رخ او نباشد او فلان شیخ گوید که شخصی از دوستان من که در بار
 میکرد مری با وی ملاقات نشد تا روزی علی سبیل مذکور ذکر او بیان
 آنکه گفت که فلان او پر شد که نموده گفتیم من او را نخواهم بستم بلکه اراده دیدن

و هم نه از هم اتفاق یکی از کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که از این
 ابوعلی غرض که از آن کس شیخ قبل و قال بیان آمد و مقصود ازین کلام آنست
 که اشنای صادق و موجب افاق حکم عفا دارد و سبانه زیاده از اکیر است
 که در تبه اشنای در تحریر نمی کند مرزا ضایع گوید قمار بدل گفتم که امین شود و است
 ایضا نفس در خون طلبید گفت پاسخ اشنای قال التبعه قطع در بر
 و دار و گیر عمل را اشنایان فراموشی دارند و در روزگار ما کی مسزولی در دل
 پیشتر متسان آنرا اول این دوست در محنت اهل روزگار است و برای همین
 اشنایان ازین مردم لازم بل واجب است که در ایام اشتغال ملاقات دوستدار
 از جمله سبای می پذیرند و فرد بخیر صراحی بکنایم نبود یار و ندیم تا حریفان غار
 بجهان کم کنیم و فوله دوست و یوانی را وقتی توان بد نقطه دیوایی است
 آن است که یوانی در اصل معنی فقر است چنانچه در کتب لغه فارس و غیره
 مطرو است و در عرف حال صاحب یوان و یوان یکویند و فوله راحت خویش
 در رنج او نباشد یعنی اگر دوست یوانی را در عمل دیده شود یقین است که
 مراد از ملاقات او خواهد بود اما او را رنجی روی خواهد داد بسبب پس مرتبه
 و انگیز او خواهد بود اگر تو اضع و فردستی نماید مرارتی و تلخی بکام نفسش خواهد رسید

۳۲۹
و اگر غافل کند خود بخود انفعال خواهد کشید به جهت ملافی دوستان قدیم در دنیا
دولت و عمل خالی از تشویش نیست قال الشیخ حکایت ابو مرزبه
بر روز هجرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدی قارذی رسول الله صلی
علیه و سلم فرمود یا ابهریره در عیادت خود جایز نیست بر روزی که محبت زیاد کرده
افول ابو مرزبه یکی از اصحاب جناب رسالت تاب علیه الصلوة و السلام است نام حاج
او در حالت کفر هجرت است چون شرف باسلام شد ناشنیدن طبع اهل اسلام
که اشتند اما ابو مرزبه که کیفیت آن بزرگوار اشتها دارد و در جمیع امیه که
آن بزرگوار یعنی که به که تصغیرش مرزبه باشد بسیار در دست و پویسته از خود
جهد میکرد ایند اسرور کائنات او را بدین نام خوانند چنانچه بهر نام شهرت دارد
بسیار بزرگ مرزوبی فاصله بسعاد ملازمت مستعد میشد روزی مختصر بود
که امی ابو مرزبه مرزوبیاده باشی که از در و در مرزوبیاده قدر و منزلت آدم که می
و در زیارت گاه گاه زیارتی محبت پر میری آید زیرا که مرتبه اشتیاق از وصل
انفردن خواست و صاحبان حقیقت اشتیاق را بر بقای محبوب ترجیح و تفضیل داده
بپای که حالت شوق لقای دوست از همه فور اشتیاق اسواج کونا کون از هر چنان
دل میجوشت قال الشیخ صاحب جلیل گفته برین خوبی که اقطاب است نشنیده ایم

که کسی اوراد و نیت داشته باشد بهای آنکه هر روزش می تواند دید کرد در میان
آنکه محبوب است لاجرم محبوب بهر مردم شدن عیب نیست و لیکن در دنیا
کویند لبس اگر خوشی را ملاست کنی ملاست نشاید شنیدن کس اول
صاحب دل مراد از صاحب دل است یعنی صاحب دل متشکل گفت که بهر حجاب
در تنه محبوب نمیشود و محبوب را حجاب لازم است زیرا که سوا می مضار ف اگر در آن
مواصلت گفت مراد در آید تلخکامی می اندوه مهاجرت معشوق حقیقی راحلا
مواصلت نذر آن جان نرسد چنانچه آفتاب بام زمستان از مراحتی محبت
ابا بر عکس اوقات تابستان از یکدیگر بیجا بی نامطلوبی مروت فوله غیب
اصل روز در میان تاب آید است و بی که یکروز در میان می آید از اا
غیب نمی مانند معنی آنکه ای ابوهریره زیارت سیکرده باشی بعد بگردی محبت افزون
شود و تازه نیست که صاحب شنب اللعاب عبدالرشید الفوی در کتاب خود
نوشته که غیب در هفته یکبار زیاده کردن است معنی طرده تازه از کجا استفاد
شده باشد و کاتب این شرح که تحقیق نموده که غیب یکروز آمدن دیگر و زمان است
خالی از ششیم حکایت یکی از بزرگان را بدو مخالف و شکم چیده گرفت
طافه صبطان بنده داشت بی اختیار صراط از و صادر شد گفت ای دوستان

در آنچه رفت خست باری نبوده آن برین نبولید و راحتی برین رسیده بگویم
معدور در بداهول در حدیث شریف نبی از خنده مردم بصر اعلی که از کسی
صادر شود واقع شده است چه هرگاه از روی بی خست باری باشد و در آنجا
آن مصیبتی بر آن کس لازم نیاید خنده و جوی ندارد آن خفت باطن که آن موم ترین افعال
است و زبانی مردی حلیل القدر با صغیر رسید که مردی آیدیم که نارنجوانه دشوار
بزمیداد و عادت نارنجی کرد از دیدن این عمل مرا حیرت افزود پس هرگاه در این
معلوم شد که این شخص بیماری اینمرض دارد پس ضبط آن ممکن نیست و نماز در حال
نی شود تا بجهت که اگر بحالت نزع پوشش و حوائج عیال باشد در انحال نیز ایامادگاه
نماراد باید کرد و از کلام این بزرگان یعنی جناب شیخ رحمه الله مولانا سیّدی رحمه الله
و دیگر بزرگان آن دیار استفاد ضرافت بوضوح می پویند که در مزاج ایشان
نیز طرافت است اما موافق اهل روزگار ذلت کسی و خوشنودی نفس و منظور نیست
الآنچه مزاج خود که از طرف با اوقات بیماری نفس پیدای شود چنانچه حکایات
طرافت بر نرود ایاماد کتب تصنیف درج نموده اند و مرا امر تا دیب نفس است اما
ارباب بطوهر از انحراف نه نمی پندارند و طرافتی که در آن کسرشان و موجب سنگ
حسرت گشتی باشد از آن نمی دمنع دارد نیست چنانچه شهور است که پیرزنی بجهت خست

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده عرض کرده که یا رسول الله شنبه گاهم
 بنشینت پیره زمان نخواهند رفت از استماع این حدیث پیره زایل در گردن داری
 و حضرت قسم میفرمودند بعد دیگری ارشاد شد که زمان پیر را در بنشینت جوان شنبه
 نخواهند برد و هوای این از کتب معتبره بوضوح پیوسته که زن در مرد برزقیست
 پس که دین و دینا دو ساله خواهند بود و طرافت همان بهتر است که اصلی از راستی
 دورستی داشته باشد نه آنکه سر بسوزن و نامعقولی در خرافات که کذب بتیان و اقرا
 بسته در مجالس ذلت مردم بر نظر باشد چنانچه درین روزگار شیوع یافته و این
 طرافت نام که داشته و درین باب نقل خرافات مشهور است که روزی جناب سید و کاشان
 صلی الله علیه و سلم سلطان الاولیا حضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم هم از یک جناب خرافا
 تناول میفرمودند جناب البت باب علیه الصلوٰه و السلام تخم خرمار را در بری حضرت علی
 مرتضی رضی الله عنه گذاشتند و خیال شاه اولیا که هم الله به بطرف دیگر بود پس معینه
 صلی الله علیه و سلم بعد تناول خرمافرو شدند که تخم خرمایا بیهوش کرد که ام کس زاده خورده
 و بر که شمار در میان آمد پیش حضرت علی تخم خرمایا بسیار شمار در راه جناب سرور کاشان
 علیه السلام در صلوٰه فرمودند که ای علی تو از من بسیار خوردی انجمن طرافت اگر باشد خرافا
 است چنانچه شیخ که این حکایت را که در طرافت نوشته مطلوب ازین عبرت مردم و تبیین

خود است نه خوش طبعی طبری اکثر کلام شیخ علیه الرحمه مفهوم مانا قصاص طویل
الینساعت میگرد و بیخایچه سود است که روزی طوطی بند یعنی امیر خسرو بودی
سلطان المشرع حاضر شد آن صراف حقایق و یقین یعنی حضرت نظام الدین
مهر فرمودند که مشغول کدام امر بودی خسرو دنیا و دین عرض کرد که سیر کستان میگردم
ارشدند که کستان اصفیه که سیر کنی پس هر گاه که چنان امیر صیل القدر
فضایل کستان چنین فرماید مرتبه بمرتبه به فیه شری چه رسد قال المشیخ شک
از نه این است ای خردمند نذار و هیچ عاقل باور بند جو باد اندر شکم چه خورد
که باد اندر شکم باریت بدست حریف تر نوی ساز کار جو خواهد شد
دست پیش برادر اقول این بیت نیز از قبیل طرافت انده حاجت نباید نزار
مناسب این حکایت باین باب است که در اشعار این دقایع و نو ازل اغراض
و اغراض اگر در آن از جمله اخلاق صوفیه است قال المشیخ حکایت باری
از صحبت یاران دشمن ملائی هم رسید در بیابان قدس نهادم و با حیوانات
النس که فتم تا آنکه امیر فید فرنگ شدم اقول بآزان دشمن مراد از مردم ظاهر
است در مرتبه چنین مردم در چشم سالکان توارع طریقت و روندگان بیدار
حقیقت نهایت بی اعتدال و شیخ علیه الرحمه را که سر دفتر و فاست باین یاران

داران عاشق که برادر زاده باب ظاهر است چگونه موافقت هر سه مرد عارف
نمایند که برای موافقت نصیحه عنایت ازلی می بایست تا از سبب آن توافق هم
چنانچه بودی معنوی به نظر بنشیند که در عالم محبت چون نام بر کوزه و در
نه از ایام برود که کسی این باب گفته است که چنانچه هم پس در کوزه تر با کوزه را
باز و ملالتی بهم رسیده معنی او چنین مردم موافقت همچو مکن خود و در محبت خاطر علاقه
حال پس شیخ میفرماید که هر در بیابان قدس نهادم یعنی از اشنایان حمیم علیحد
سر بیابانی که سوختن است نهادم با حیوانات انس که قسم که از مردم مرزاه اتصال حیوان بهر است
بیت نه برادی زاده از دهر است که در زادی زاده بدید است و منون نیک
شاید که برای همین شهر شهریان چنانچه گفتند که زاده نموده است و موافقت با حیوانات
بهر سایه داشته دردمی گویند از بسکه خود را کم کرده بود یعنی از خودی خود
برآمده بود و بیده بهوشی عشق کشیده و بر سران برک طیور استیازه ساخته بود
پس مقتضای قول مولانا هم بیت هیچ کنجی بید و بیدام نیست ز غلجگاه
حق آرام نیست ترک اهل روزگار زاده و سر در بیابان قدس نهاده و با حیوانات
انس گرفته تا از مساعدت محبت و نیرنگی روزگار قبول بزرگی سه قدم بسیار
مسکو که بر یار و دهر دارد و ایرقیز ترک شدم فال المشیخ و در خند

۳۴۰
طریقی که در کل داشته باشی از دوستان من که سابقه معرفتی که در میان بود که کرد
و گفت هر حالت است که من هم میگویم از مردمان بگویم و بهشت که بر نه ای خودم
برداشت قیاس کن که هر حالت که در این است که در هر طریقی که در میان است
بازی در این بازی است که با یکدیگر در میان افول و شمع سیر و به که در خفته
طریقی که نام کائنات را با یکدیگر به داشته باشیم آنچه که سینه و در این حالت
یکی از دوستان قدیم که تعارف از فیما بین متحقق بود چون در حال مراد و شناخت
تیرا شناخت و با هم آسانست و معرفت انسان خیلی شکل پس چون جناب صاحب
خبرات خود اندر جوهر که انما به که انما به تر بود شناخت و مع تراش از یک صحت
در دم طویله که در آن بود و در طلب بگذاشته و خوش صواب و صواب و صواب و صواب
که است در طلب جناب از دستمال خود و الجلال ع در هر طریقی که در میان است
غیر از است پس جناب را که خلاصی بخش خوشان است این بر گونه است شخصی را
و نسبت ایشان و شما مانند من قصد فرستادن این ایشان را نجات و به پس آن است
طریق شمع و الی که در هر حالت داری بگویند درین مردمان بگویند و درین الام
مالا کلام صبح شام بگویند و می آید شیخ گفت که بگویم و این ابیات بر زبان اندر می آید
از مردمان بگویم و به الی قال اللهم ربنا هلال من رحمت او و وجهه و دنیا

از قید فرنگ خلاص داد و با خود بگفت اقول ^{۲۴۴} بزرگان کشف گفته اند من خطی بر روی دست
نماند هر کسی این کرد و راست که حاضر گشتی کسی با خود کمال تحصیل که در دست
ببرکات شمع بود و این حکام سحر فایده کرده و آن ده دینار که آن دستیار داده بود
اینان از قید فرنگ باز خرید قال الشیخ و تفریحی داشت در عقد نکاح حرم آورد
حکامین صد دینار بدتی بر آمد و قمر بنی هاشم روی زبان دیوار که می شنید
نقص اشتیاق است زن بود و مرا می زد که می گفت دو زن او از زنهای
قرن به زنهای و فیکر ساعد اب النکرا اقول در ماه ۱۰۵۰ خلاص چنین زنهای
و یونانی مخفی میفرمایند باقی رفیق به دست که کفش تنک هیچ غنیمت برآورد
—
سنگ است ای این ماه نیمه اولی و در فغان جمیع از کز نسوان خبر داده که آنست
گیدگر عظیم حضرت یوسف علی السلام از کرد و کردی بی نظایفه
بسیار تنگ آمده بود سناجات حضرت فاضل الحاجات نهاده پس تیر عابد فاجات
رسید از کز این توهم نجات یافت و نیز در اخبار آمده که نجات کدام مغیری زنی
به خلق و زشت خود ترش رو بود و یا کفری کمان شی مرسل از غوی تیش اکثر در
و تعب صرف اوقات میفرمود بهجا بچهره روزی ثروت اصحاب خود کرده بود و طعام
بر نوع که خفته بودند پیش همایان می نهاد و رو چهره اش از پرده اور طبعیه سختی ناصواب

[illegible]

۳۲۸
کسریم چنانچه مشهور است نمی آید چه این وزن از وزن رباعی که باصطلاح
در باب صرف است نیست بلکه بفتح میم بایه گفت تا وزن نیز بر کسر اول و فتنه
باشد چنانچه حلبی حاشیه مطول نوشته دشن کسر اول و فتح میم و سکون نیز
قصه البت در مصدورت لفظ عربی بوده باشد و بعضی گفته اند دشن نام
علام نرود بود چون این شهر ادعی باشد ساخته نام او سخی گفته کسر صحت
پیدایمی گفته چه رعایت وزن در الفاظ عربیت و العرب من ولد اسمعيل السلام
پس آنچه سابق باشد عجمی خوانند همانا که همین ملاحظه حلبی گفته شده که قد میر
المیم و ال کسر میم با وجه لفظ عربی بودن هیچی ندارد قال الشیخ حکایتی که از
متبعان شام با آنها در مشیه عبادت کردی بر که در خان خور دی بی ادبشاهی
بکلم زیادت نزدیک او رفت و گفت اگر مصیحت باشد بشهر درانی که برای تقی
بازم که فراغ عبادت به ازین است هر دو یکسان برکت انفاس سنفیه
و بصلاح اعمال افتد کنند اقول نه ابر در نیت از زاهد شایسته زاید
در او از زاهد شامی آنکه سبب هر قدم در زهدند و طاعت فاخره اخلاق حمیه
بر خود آریسته دارد و از علاج نفس شوم حیران از تیرش سرگردان و زرد
رویدگان حقیقت و در دوشان خمیازه طریقت نخستین عابد را عتبه نیست

حالتش در این شایه ارد که شخصی در مقام طعن بهمانه باشد یا مردی بطور او
 از بیم هلاکت از ضرر ذات مستولی باشد و با وجود دریافت خوی بهمانه بسیار خفا
 از ضرر ذات بل گمان از ضرر نشا کرد در صورت زاهدی برک درختان خود و در
 سم بیل که گنایه از نفس الهیه است کرد عابد بودن و معتبریت چنانچه اتان بزرگوار
 و یسحاق صیغریه بیت تو با دشمن نفس بهمانه چه در بند خویشی که بیکانه نقل است
 که عابد بیسم بهتای به عبادت نمودی و عمر عزیز خود را صرف طاعت الهی کردی
 و در حق شیطان علیه لعنه نزدیک وی گفت و گفت که عبادت نزد باری
 بجز قبول سید بنابران ایزد متعال ترا بی غیر ساخت و ما را بجهت تو فرستاده
 برای تو براتی چون بی شتابان بباری برانده تا سیرت بهت غیر شرت نامی
 و ارج بیز فلک فلک حاصل فرمائی و بول خود را بدستش داد که این شهرت
 است بپوش عابد جابل از ظهور نمی بسیار شادان گردید و غار ایل مقصدا
 تعلیمی فرح القدس نداشت بعد آن المیس تمسک گفت که چشمهای خود را پیش
 و کلمات دراکش بپوش زاید بود اظهار آن سحر از امیر کرد و کار که غصه
 زیره بولت و از جمالت خود آن بپوش بپوش مالای پشت در از گوشه
 گردید و آن بپوش که بپوش بپوش تو اقل اختیار و عار تر سالکان حسیه طار است

۴۵۰
رویش حیا کرده از چنانکات میکردانید و کاسی بر پشت و کاسی در شیب خرم
وی گفت که این کجای فلان غمخیزی و این فلان فلک است که بالای آن میروی پس
پس از آشنائی این شکو و غصه و تنواری شد چون ز ابر چشم کشاد خوراید لذت بسیاری
که قرار دید و بر پشت خورشید و از تیرش عرض از تحریر و تفسیر این حکایت آنکه اگر آری
ز ابر اختیار کند آتش بسازد با لعل امیرسد و هر فرازی برین دنیا در علم است
میرزا عید القادر بیدل سیف نماید و فولاد لباس از جواهر بریا جعیم خورش
منازند قال الشیخ ز ابر این سخن قبول نماید و روی بر پشت اقول
ز ذکر و انقیاد و احکام خالی از جهل نیست و قبول کردن او را اعتباری است که از
جهت عادت او بود و از آنکه تهاجر که خواری کرده بود جدا شدی از مردم عادت
کنده بود از غیر الخار و در زید باشد از راه زید و دیگر آنکه این صلیت با ساج
خود در یافت که اگر ضابطه در استنباح خواهم کرد البسته جاده و تو فریق زبانه
شده عرض قبول و تا قبول از زبانه شاه کی است قال الشیخ کی از دور را
گفتن که شاه روی زمین بر تو گذر کرد با پس خاطر ملک را و باشد که
چند از لشکر در آنی و کیفیت مقام معلوم کنی اگر صفائی قوت عزیزت است
اغیار که در قی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد را بشهر آورد

بستان بر این خاص ملک بدو پرداختند سقایی گلشی و این اسرار است ^{قطعه}
 کل سرخش چو عارض خوابان سنباش همچو زلف محبوبان همچنان که زینب
 بخور شیر ناهور و ده طفل دانه سوز شعر افانین علیها جلد ار علفت
 بالشیخ لا حضرا ملک در حال کنیز که خوب و پیش عابد و استاد قطعه
 ازین به پاره عابد فریبی مدیک صورتی طاد سبزی که بعد از دیدن ^{نفس} صورت
 نه بند و وجود پارسایان را شبکی همچنان در پیش غامی به ربع ^{نطف} الحال و
 الا عه ال که نور جمالش نیاید تقوی شکستی دوست قدرت صاحبان ^{نصف}
 بستی هلاک الناس حوله عطشا و هو ساقیری و یسقی
 سدید و از دیدن شکستی بر همچنان که ز فراط مستقی اقول القصه عابد
 پادشاه نری ملک در آمد و رخ سخن صواکیر از سر بر کرد و او صاف مکان و غلام
 و کنیز که کیشخ بزرگوار تجرید و از آوده حاجت شرح و تشریح ندارد و لهذا
 عنوان شبیه بر قلم را از آن وادی مخلوف ساخته با حوال عابدی پر دارد ^{الشیر} قال
 عابد طعامهای لذیذ و خون گرفت و کسوتهای لطیف پوشید و از نو که دشمنان
 خلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیز که نظر کردن چنانکه خردمندان گفته اند
 ببت در سکر تو کردم دل و دین بپند داش مرغ زبر که بحقیقت منم و

ابرو تو دایمی فی الجمله وقت بخت بخت و در ذال که اقول خباب شمع در
 در بوستان بقدر عقل عشق نوشته که در بطی در نجا دارد و چنانچه در سوره
 یکی اینست چرخ را است که با نهر زده اوری خواست کرد و نیز پس چرخ
 و که زور و زخم خود در یکی گفت ای دمی خوشی چو زن بدین چرخ اینست شمع
 سبک در آن یک گفت ای شایسته بدین چرخ با شکر گفت چو عقل دانست عشق صریح
 اینست است و نیز پس چرخ اینست در پیش آمده بود که بسط و دولت و
 محنت هاتمه در اینست شانه فقر از سر بر که چنانچه گفته اند قال الشیخ قطعه
 هر که است از فقیه پر دیر و ز زبان آن پاک نفس خون نیامی خون فردا اینست
 پس کس اقول عابد را حب دنیا تمیز عشق هم رسیده بود و معلوم است که
 پس کما عشق عقل و تقوی قرار نمی گیرد و خبر و طوی میفرماید تاریخ
 افتاد از هر نظر تسبیح زینش کطرف مانده مصلایک قال الشیخ ملک
 و دیگر برین اور غمت کرد عابد را دید از دست تخت معین کرده و سرخ و
 برآمده و زبده ویر بالش دیبا گیه زده و غلامی پری سکر مامور و طاعتی
 سرش تیاره کنیز که در شمال در پیش نشسته اقول ظاهر است که فیما بین این دنیا
 ضد است و اجمل فیضین این هر دو بمنزله دوزن اند در خانه یک شمع پس عابد را

۳۰۴
رجوع به بنامایه حضور و خضوع عبادت و تصفیة قلب و نظایر آن معلوم اگر دنیا
را عقیبتی پیش گیرد و نه بهای کونا کون افتد زبر کی میفرماید بیت دنیا دار
عاقبت مبطلی این را بخانه پر باید کرد غرض که عقیبتی بسیار شکل و وصول میا
صعبتر است از کوه در همین فیهوده بیت اگر دنیا نباشد در دندم و گر باشد
بهرش پای بندم بجای زین جهان آتش نیست که رنج خاطر است است در
و این راه عقیبتی مخصوص با عیاشی است که حقیقی اند و تحمل بار گران شوق و آلام مصا
بیشتر چنانچه از احوال بسیار و اولیا و صلیحا استفاده میکرد و در راه نیز
لیلی که خطر است بسی شرط اول قدم است که بخون باشی قال الشیخ فی ملک است
عاشق شادمانی کرد و از هر دری سخن در پیوست با خجاست گفت که من عیاش
را در جهان دوست میدارم کی علماء دیگر زیاد و زید فیلسوف جباریه ضرور
ای ملک شرط دوستی است که با مرد و طایفه حسان کی گفت چگونه گفت علماء
از بده تا دیگران علم خوانند و از این چیز میگویند که از زهد باز نماندند نه راه را
باید دیدار چو بست زاهدی دیگر است از قطعه خاتون خوب صورت پاکیزه
نقش و نگار و خاتم فیرزه کوسباش در ویش نیکست و فخره رای نان را
لقمه در یوزه کوسباش است انشت خوب روی گوش و لغوب کی کوشور و خاتم

فیروزه شایسته است آنرا که سیرت خوش و سیرت با خدا بی مانع قف و قف در روز
 ناپاک است اول از کلام هدایت انجام حضرت شیخ قدس سره مستفاد میگردد که ^{شیخ}
 از زناد افزون تر است چنانچه دارد حدیث شریف فضل العالم علی العابد
 و درین مقام که رودی نیکو در است و نیز با پادشاه سوء قصد داشت که علما را از
 نایب تحصیل علم خود پرازد و دیگران را نیز تدریس نمایند و اینها را خبر می ده که باز در ^{نشد}
 و زید الا از ادبی که صفات زهد از جبینش میرین و سدید با نیت و سهند آثار ز ^{بسیار}
 اند بهم منقسم و در شیخ نیز آمده که صفات یون خد متذکی اکثر کارزار داشته ^{شد}
 و اوقات شب و روزش اکثر در گریه و بکائی باشد و خنده را بخود راه نمی دهد و اگر گاهی
 کثرت نشاء هم رسد منقسم نماید آورده اند که روزی ضحاک مرقفی کرم آمد و همه بصفا
 جانبی شایسته بود و جماعتی را احاطه فرمودند که مشتغل ملوک و ستمند فرمودند که آیا
 مگر از بل صراط که شته آید که این قدر خورم این چنانچه طالب این اشاره کرده که ای برتر
 و گاهی ترشح و کله بار این پیاد چشم من بگره بوی برشکالی را و دیگر ابیات این حکایت
 علی سبیل تمثیل موافق شراست چنانچه طریقه و رویه این بزرگوار است که گشت
 خود را اول شروع نموده درین مقام ثبت نموده حاجت شرح نیست اما در بعضی
 که در آن مردم را محل تامل است نوشته می آید که بر دین و عجز و بخت من جمله هفت افروز ^{سخت}

که از این ایام سخن میزنند و از آنجا که بسیار روزانه اول از هر کدافی
 المندوب در صراح است که بر لبس از مهر و ان سخن در نزدیکی بعضی
 گویند و قوله شیر خورده طفل دایم بنور یعنی مهر طفل شیر خورده بود که طراوت
 بلخ بسیار بود لبس نظر بر این بنا که دایم است بیکر که چه قدر طراوت
 و قوله افانین علیها الفتحین شاخ افانین جامه و خنجر و کلاه
 که در عرف بکاف صاف از عالم صاحب دل و صاحب دلت مستعمل شده و اخیریت
 و وجه تشبیه ظاهر است که لا یخفی عن الفطن العارف و قوله ان زینب آه کون
 و یای محمول اما نه است یعنی عارف کردن عرض از تشبیه یان نو نهال بودن انزل
 است چه بود سخن در حال نهال جوان بود که طفل شیر خواره شیر خورده باشد یعنی چنین
 باشد که از نبات بود سخن نهال جوان و صوفی و بر جوانی طفل شیر خورده که
 پستان او بر مان نگینده باشد که در آن وقت نم تواند که از او می باشد اما این
 عبارت بعید است از صافه طفل دایم بادی ملائمه واقع شده و مثل این مجازات
 بسیار مقام طرز شیوع یافته و قوله ازین سه پاره آه بهترین ترصیحات اینست که
 که رابطه از آخر صرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فری ملائمه
 بعضی گفته اند از این سه و حدس می است که چیزی از ان جلوه کرده است و بعضی

۳۰۰
این بعضی بنین گویند اگر ثابت شود و بعضی چنین می گویند که راهی از صراط
اول مخدوف است و از این اشاره بجاه محسوس می فهمند و این نیز خلاف ظاهر دیده می شود
و بعضی چنین تقریر نموده اند که آن کس که ازین حق بی چنین و چنان گفته می شود و آن
را بیان کرده اند و این توجیه نیز سخانی از بعدی نیست قوله هلك الناس حوله
عطشا و هو ساقی یری و لا یسقی یعنی بلاک شده مردم گردان

او از تشنگی وادمانت در ساقی می شود
و لیکن نهایت نمیکرد و ظاهر اینست که بری بفتح حرف مضارع است از روت باشد
یعنی یاد وجود آنکه بر حال پوختن لبان زوال جلال با کمال مطلع میشود و توجیه نمی نماید
نمی کند و این توجیهی است نه از اجل است بلکه از غایت کبریاست نهایت اعتلا
که مقتضای ان شاء الله تعالی بآردون خود است فراه استغاثی البراه
که تعظیم است بر کونین راه قال الله حکایت مطابق این سخن بادشاهی
مهرش آه گفت که انجام این حالت بر او من شده چندین برابر درم زاهد از آدم
افول این حکایت تماثل حکایت با قبل است خلاصه آنکه عباد و زناد و تارک دنیا را
قباحت و توکل و صبر و شکر بر صیبت و استغنا از دنیا و دنیا نفس را از خون حق
ضرورت و مطلق تماثل نماید و اگر چنین گفته دعوی زهر شیشه است اطلاق و توفیق

برای نتوان کرد قال الشيخ چون عاشق آمد و تشویش خاطرش بر
ایضای ترش بود شرط لازم آمد یکی از بندگان خاص کسیه درم داد و حاضر شد
که اول چون بنشیند خاطرش بجهول انجامید خبری که نه بگوید و بود و عهدی که بسته
بود ای آن که لازم دانسته کسیه درم بخلاص داد تا باز یاد برساند قال الشيخ علام
و بسیار بود و بگوید و شبها نگاه بدارد و در چهارده روزه او پیش کشد
اول درین فکره لطیفه طرافت آمد و بزرگانه که فی الحقیقت راه بجای آورد قال
الشیخ گفت ای خداوند جهان چند آنکه زاهد از اطلب کردم میافتم گفت آنچه گفتم
اینچنین است که درین شهر چهار صید زاهد است گفت آنچه او مذاکره زاهد است
بزرگ می شناسد و اگر می شناسد زاهدیت افول ظاهر است که ظاهر است و می شناسد
یکی زاهد یعنی تاریک دنیا و دیگر متفکر که خود را ببیند و چون یاد آور استه دارد
نار در دم که در خود مانده طفل پر شور و سیاه تنی بزرگی درین باب بنویسد
و محقق متفکر و فصاحت او خود او است وین همچون است زاهد که خلص
زاهد خستیدار کرده دنیا و از باب بسیار انجود راه نمی دهند به قول بزرگی سه
طراحی و گمانم بود و دیدم تا عرفان دخل ایمان کم نمیمد قال الشيخ علام
و در میان آن گفت خبر که مراد در حق اینطرافه درویشان خدا برستان اراد

و اقرار این شمع دیدم و اعداوت است و انکار و حق بجانب است و از این جهت
 گرفت و نیاز زاهدانه از او گرفته است که اول بزرگانیکه این طریق اختیار کرده
 اند میفرمایند که جوهر استعداد در ذات فقیری مانند در صفات چنانچه فی زمانه
 بوقوع آمده که پیشین بر این طایفه که در طریقه نقشبندیه کوی سبقت است ^{مختصر} آن بزرگان
 شخصی از امرائی وقت بختاب ایشان رسیده و درستی ندر از نظر که نمایند فرمودند که
 این طایفه خود را از ذکر شایسته بزرگان برون کرده روی ارادت بختاب ضعیف الحیا
 آورده چنانکه اصرار دارند مستند بدان امر و نه الحاح نبود ایشان بر آن قبول نکردند
 و حقیقت شمع علی خیرین نیز چنین شواهد است که اکثر و محض خود میفرمودند
 عرض و در آن که درین بکلیت شنیده حاجت کس نبرده اند بهم نمی برم و عادت
 ایشان مندرج میان بود که از این بر تابه فقیر خرمی از پیشین خود میدادند و اگر کسی چیزی ^{میداد}
 نمی گرفتند بر سریری نیاز می داد و فتم ای عزیز میر حله از دست
 حاندوران از دست رایجی دیگر درین باب از زمین بزرگوار شهر است رایجی
 سلطان جهان غلام درویشی است آفاق که اسی عشرت از نشی است که شد میر
 بخاک راست العشق از جوهر تو نیست از وفا کیشی است و این بزرگوار اکثر و
 شبانه روزی خود را در کرد و زاری و بکا و بیقراری صرف میکردند که شهر است

از روغن بادام چوب بکشد و بعد از غش تربسیم باو تناول میفرمودند و در اصل
چنین خبر بود که از شعری شیرازی به سلمانی کسی دانست که در یکی وحدت زیر صحنه
غوی دید و از جوانی سلمانش و فقیر واقف امر او بر پدر کار خاجهان منزه احمدا
نزد از شیخ کم نیست بلکه باعتقاد این کس اکثر امور دینی تر شیخ رجحانی دارد و
دانست که با پی غلامی در حیثیات بطریق قد ما واقع شده و در اخلاص موصوفای
تکجری آوردند اما در صورت ترکیب توصیفی از ترکیب اضافی متمایز پس غلامی
عقل به معنی است که آن غلام خود عاقل باشد و غلام عاقل برین معنی که غلام
که آن شخص عاقل بوده باشد و در مجاوره متاخرین این تعریف ساقط شده است
لذا درین دو ترکیب اشتباه بوضوح می نمود و حاجت تقریب می افته ^{الشیخ} قال
حکایت یکی از علمای باسخ را پرسیده که چه فرمای در نانی قف گفت اگر نانی
بر جمیع خاطر و فراغ عباد سیتانند طلال و اگر مجموع از بهر نمان نشینند حرام
است اقوال عالم را هیچ ایما بطرف نفس منطقه است و سوال کننده اشاره
عقل و نمان و قف مراد از میراث است که تقوای با صفا از انرا برای جسم از عباد
باز نمانند اختیار کرده نه برای حق و غافل بودن و خوردن خواب غفلت طریقی
دوست و خلاصه مطلب آنست که جمیع امور متعلقه تعلق به نیست دارد و نیست

بیت کسی برادر کار تو پادشاه است ^{۴۱} چونکه نیت صافی نیت نیست
قال الشیخ رحمه الله ان از برای کتب عبادت گرفته اند صاحبان
نسخ عبادت برای این اقول این لفظ که شیخ علیه الرحمه صاحبان
فرموده همین لفظ دلیل واضح و روشن است که صاحبان عزت زمان
وقت برای عبادت چستیار کرده اند و کسانیکه صاحبان بنسبتند از ایشان
چنین نیت بر آن سبب بیان طبیعت شان بر نفس سببی است که کل آثار
تشریح یافته قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان آن پرسید که وقت
غزوت چگونه می گذرد گفت همه شب در مناجات و سحر که در دعا حاجی جا
و همه روز در مناجات و اجابت ملک را ضمن اشارت علامه معلوم شد فرمود
که در چند کلمات و معین از هم اقول قطع نظر از کلام سابق شهید است
که مطلبی معنی دیگر است معنی خواب شیخ این حکایت را چنان بیان فرموده
اند مراد از اظهارش دیگر است یا مقصود از حکایت آنکه نا وقتی که در بند
میں و آن پیشی و در قید فروندان و عزیزانی متشایان و بیکان خانانی
و تازان بنده عیال و اطفال سلسله تعلق بر پایی اری در طریقه دینداری
نموده رسول خوانی رسیده قال الشیخ رحمه الله ای گرفتار بایی بنده عیال

در کار ادکی سبند خیال غم فرزند و نان جامه قنوت باز و دلم در سیرت ملکیت
 همه روز اتفاق می سازم که نیت با خدا به بردارم شب بیدار بیدار
 چه غم خورد با دوزخ فرزندم افول معانی بین انبیا بسیار واضح انداخت
 تبادیلات و تبدیلات و یک کونه نیت چنانچه شرح در بوستان فرموده
 تعلق حجابش بجای صلی جو پوزن با کبلی و اصلی مرزا عبد القادر بیدل
 سیرت بیدار دلم ز بند با کس تعلق آزاد است بر کسی بنم صفت خدا را
 درین کلام برای مدوح نهایت استغناء برای اسی از دنیا طای هر شود اگر
 که ام نذر کی این حالت بهرسانند عوی تجرید و فقر او پیش وقت پسند
 آدم شیخ مقبول و الا انه باطل و ناسموع قال الشیخ حکایت
 در ویش می قاسمی آمد که صاحب بقعه کریم النفس و نیکوتر بود طایفه از اهل
 فضل و بلاغت در خدمت او بودند هر یکی نه که و لطیفه چنانکه رسم و نیت
 می گفتند افول در ویش مراد او روح است و مقام مقصود از عجب که
 روانی علم طب با قوال حکما به نبر که شربت و صاحب کریم النفس و نیکوتر
 مراد از عقل و کرده از اهل فضل و بلاغت از اخلاق حمیده و شمایل بزرگوار
 و هر یکی نه که و لطیفه می گفتند مقصود از نه که و لطیفه کلمات طبع حقیقت

معرفت است فال الشیخ در دلش که از بیان رسیده بود و مانده شده
دیگری نخورده بود اقول چون دل در دلش این در سطر اولی نوشته
یعنی در دلش روح است و از راه دور دست آمدن و گفته شدن و نیز ثابت
تبادل میشود یعنی روح که از مقام اعلی آمده و مکان ارواح از مقام هبوطی
شده پس بنا بر لا چاری درین شهر شور افزائی برای حیرت آهای رسید
که گفته شدن و مانده شدن عبارت این باشد که رضی او برای آمدن این
آباد که را در جسد فرسوده شهر است هرگز نبود از راه لا چاری که پیچیده صورت
نجات معاینه نشد ناچار درین شهر پراشتوب رسید یا موجب کلال و کلال او
ماند و دیگری نخورده و عاقلانکه قوت روح که تقویت بهم رساند و اعمال
الطبیعیات و حیاتیات و انسانیات در دنیا بجهت برکت و استثنای خود نوشته
روح با این غده ای بی قنوت و با از ذکر حی لا موت نفس عکس
همین تر و عاقل و هم کمال اند که خدا پس معلوم شد که مطلب از غده است و این بود
که اعمال شک که از جهت راه بدن و کس که عبارت از نفس آواره است بعلت
کو یا کسکی داشت فال الشیخ یکی از جوانان بطریق انباط گفت که تمام
سخنی بایر گفت اقول یعنی اخلاص حمیده و شامل برگزیده بر بان طایفه ارواح

می گفتند که تو هم بابا میری کو قال السیخ گفت که مرا فضل و ادب چون دیگران
 نیست و چیزی نخواهد ام اگر یک بیت از صناعت کسبید بگویم سخنان بارات
 در غب بگفتند که بگوی گفت بیت من که رسنه در برابرم سخنان چون غنم
 بر در حاتم زمان افول از اینجا که غذای روح از ذکر و شغل و اخلاق حسنه که
 بالایشاده بدان رفته این شویاتن بزرگوار را روح بار دیگر پیش جوانان
 از باب بلاغت زمان اندیشه شی کور خواهی شور و روز از اینجا چراغ
 عمل بر فروز و از چیزی نخواهد مراد آنکه قبل از قید حدیث یعنی تعین روح
 در عالم گیرگی بود هرگاه اطلاق نیرنگی برد کردند فی صفاتش روز و ال آورده
 که گفت و گفت که من از سیر دلم اینجا کن ران کاری ندارم و تا حال شیخ
 بهم نرسانید پس من حقیقت ما و جو دیر کنی چگونه دریافت میشود قال السیخ
 بدان نمجده بند و طرقتش را به بلند بند و سفره پیش آورده صاحب گفت
 زمانی توقف کن که پرستار منم کوفته بریان می سازند در ویش سر آورد
 و گفت که کوفته بر سفره من کوبشش کوفته را مان تسی کوفته است افول
 هرگاه که از روح و کرده جوانان که مراد از اعمال حسنه است گفتگو و قوی
 گفت از آمدن اینجا عالم و خواشش مقسم قدیمی خود دارم و این است بر زبان

روزیکه مرا زین ده دیرانه برنده تابوت مرا حقل و فرزانه برنده این نعل گشت
که بیا را از این جهان به شکون یا بخا بر نژدیک از جمله دوست که از طپیدن کلاهش
قال الشیخ حکایت می رسیدی بجهت پیری آمد و گفت بکنم که از خلق خیم
از بسیار کسی بزیارتم می آیند و اوقات غریب را از تو دایشان تشویش حاصل
میشود و گفت هر چه در دستان ایشان بود می به و آنچه تو انکار می داشتی حتمی
خواه که دیگر از تو نرود و می گوید که پیش از شکر اسلام بود کافریم تو قریب
نادر پس اول مراد از این معنی است از بر قلب یعنی عقل از در بسته
که به چاره باید کرد و کلام علاج باید نمود که هر دو حاصل بود و کتب و غایت که
جانت نفس را و ما از حدیث آن بخی غلبه می شد بگو چه چاره کنم در جوابش
مردفت و سگاده و غنی حضرت دل فرمود که ایشان را دایمی به و از دستان خبری
نخواه دایمی به آنکه از هر دو حاصل بی انصافی کن همیشه بخلاف آنها
کار کن تا آنها از تو کناره گیرند و مع این اجابت شیخ رحمه الله در سنن
فرموده است چو بر ساختن نفس گوید به بخوای کردانش از ده بر تو
که پیش از شکر اسلام بود آه یعنی اگر که پیش از شکر اسلام کند و سبب
مسلمان باشد کافری آنکه خیلی بوقوع آید و محاربه و مقابله بوضوح پیوندد

از بیم و هراس آنکه که این سخن از تنقح طبع در مال خواهد کرد که بخت نادار چین
دشمن خود را از ترس طمع بکند و در راه او چین حدود چین است و چون ملک چین
دورترین بلاد است کنایه از غایت نادر واقع شده یعنی ملک را که آشفته بر حدود
ویر و حال الشیخ حکایت می بر سر می است خفته بود و زمام خست یا پس از
دست رفته پارسائی بروی گذر کرد و در حالت سستی او نظر کرد چون از خواب
بیدار شود و گفت اذ امر و باللغو و کراما اذا رایت انما
کن سائرا و حلما قطع استیابی پارسا را و از کنه کار به
در روی نظر کن اگر من با جو اندوم بگردان تو برین چون جو اندان کنی که اقول
بزرگی و بزرگ منشی مراد از آن است که برگاه گذر بر چیزی شایسته افتد از آن است
چشم پیش نهاده اغراض غایی که این از خصایل بزرگان و فی الاعیار است
جلیل القدر که است که چشم از عوالم خفایا بپوشند و در رهرواری
و نفس که در شب و روزی شده قال الشیخ حکایت فقهی می بر آنکه شریح
سخنان ممکن دلاویز سخنان درین اثر نمی کند بعد آنکه نمی بینم ایشان اگر داری اقول
سازگاری با مردم امروزه خویش سیم و غله اند و زنده عالم بهر سو که بکنند که که کل
کنند عالمی که گفت باشد پس هر چه گوید بگردان کن اقول در کتب از نظر که

که در غنا عالم سحر که تا پیش نمی برد و از باب باطن که اصحاب طاهر را طعن میکند سبب
تواند بود و مشهور است که محمدی از او در قصیده سلوانی ملاقات حضرت پیر عطا از شریف
بودند و در آنجا رفتند و در آنجا آن فاضل گفتند که میان پیران در کلام جا
از یکدیگر استیفاءات عالیله نبی شکست و احوال ظاهری حضرت پیر عطا از حد زیاد بود
جناب او مدح را از این گمراه کرد و گوشت نمودند و گفتند که حضرت پیر عطا چه تکلفی است
سبارک ما بسپارست بر زبان را انداخته که حاجیان و آل سیان محمدی آنجناب پیر عطا
اظهار نمودند که میان محمدی از او بر ملاقات حاضر است آنجناب که نام میان محمدی
شنیده فرمودند که هرگز هرگز متعوض نشوند و با غوار و اکرام پیارند علما را عزم کرد و باز
هم مبارک بی ادبانه بر زبان نهاده بودند و لهذا بطریق زجر و توبیخی و نشان ساینده فرمود
که بسیار دید که در موشاق ساینده و سینه بعد آوردن ایشان بمقایس آن را از خویش
وقت غار نظر رسید بود برگاه میان محمدی برای بانکار بر خاستند چون کلمه شاهد
آن محمد الرسول الله رسیده اند او موصوف اند و ایشان
محمد الرسول الله خوانند جناب پیر عطا فرمودند که در بانکار از اختراع سینه سانی ۱۹
که اختراع نمیکند در حالی که خادمان ایشان نام شمار این حضرت نیست بکنند و اگر کسی در حضرت گفتن
نمی پذیرند پس در بانکار حضرت میان محمد الرسول الله گفتند چه اختراع و چه حاجت است

حضرت بر عطا خا موشتن نشاند و فرمودند که سیان محمدی قال و گفتگوی ظاهر کار نمی آید چو
حال جسم باید رسا عرض کردند که بسیار است ان شاء الله تعالی حال نیز میسر خواهد رسید در این
محصل انجام پس در دو سماع شروع کرد و دید در میان آن حضرت شعول بحال شده و آگهی از
بر حال شدند و سیان محمدی از او تلاوه سوره بقره بطریق چهارادافه نمود و جهان از او بلند
نمودند که مردم از حالت بیهوشی بیدار شدند و عطا فرمودند که سیان محمدی نموده محصل حال
بارا بر هم زد و در این چه بنام است در جوشش فرمود که اگر خال قاتل مافاتی است
پس ای بر جانیکه از تلاوه کلام باز نماند بنوا پس ازین نفل معلوم شد که مرتبه بند
و اندر زبانش باب حقیقت همیشه در نذر در حال که سیان محمدی آید که صاحبان
اسرار بود پیش رسیدن عطا اخلاص کرد و گفتگوی چهار که گوشه نشین
قال الله تعالی اَمَّا مَرُؤُنَ النَّاسِ بِالْعَرِّ وَ تَسْوَانُ الْفِتْنِ
قال الفتن و بلیت عالم که کامرانی دین پروری کند از خوشتر کم است
که از سیری کند چه گفت ای سر مجرب این خیال باطل شاید روحی تربیت ناصحان برهان
در راه بطلان شش گرفتند و علماء را فضیلت منسوب کردن از طلب علم معصومان
فرمود محمد و مانند شش تو شش بمانی که کنشی در دجل افتاده بود و دیت میمانان اح
چراغ نوراه من از یزدنی خاتره شنیده گفت که چراغ نبینی چراغ میبینی

بجستین مجلس عظمی چون کلیه تر از ان است بجا از زبری نصایحی نتوانی و بجا
ارادت نیاید هیچ دنی زبری اقوله سواي این صاحبان دین و ارباب حقیقت کین
متفق اند بر منی که گفتار علما بگوشت دل بیهوشنید و متوصل احوال او نشان نباشد
زیرا که مرتبه علما از حد زیاده بیجا نبرد و حدیث نیست که علمای اهل حق
کاتبان نبی اسر ایل و جانی گیر فروده که العلماء و رتبه الانبیاء
و عرفای اصفا طالب چه برتر پس اگر جوهر خوبی در کف براسلوبی باشد فی
الحقیقت قدر و قیمتش کم نمیشود اگر محبت ظاهر بقدر باشد اما جوهری اورا
در حقیقت منظر حقارت نمی بیند بزرگان با صفا اگر اقوال معقول از مردم
از ان بگوشت سوش اصفا نموده عمل بیان نموده اند و بر آنکه نظر ایشان اصل است
و مشهور است که چون ملازمت میرزا اصفا بجهت شهادت الیه بین شاه جهان که کافی برتر
میرزا بودند که بغایت ضعیف و لاغر بود طلب حاجاتی فرمودند که امام شریعت حال
به ائمه عرض شده با میرزا فرزند خواند ملت و لباس منسجین جوهرین کن
نظر به ششم اصیل اندر خلافت کنند امام و دیگر آنکه تو که چراغ نبی
چراغ نبی این کلمه در حق علمای سخیل است و آنکه ایما را دنی نیاری
سعادتی نیری در هرام اعتقاد شیطنت مثل مشهور است برین حسن است

۲۵
اعتقاد من پس است قال الشيخ قطعه گفت عالم کوشش جان شنود و زنده
بجستش کردار مرد باید که در کوشش و زنده است بیدار بود باطل است
انچه مدعی گوید حقنه را حقنه کی کند بیدار اول انسان لازم است که احوال را
علم کند از این طریق نص شرافت و احادیث نیست بوده با کوشش بویس نمیشد
اگر چه اهل علم را این عمل غایت بیک از کفیه بود و کردان بران عمل ناکه لا تدرک
دند اخروی است و از دروغی بیدار است بیکس نمرد و تا جری نکشت
و در علم نمرد که خواسته است و سچ خوانده و مر خوانده و دیگر را بیدار نمرد
و معده بر این سبک از مردگان باشد باید خرم در صفت شرف عمل باید نمرد
خدا صفا و روح ماکه قال الشيخ قطعه صاحبی می رسد از خدا
بگشت عهده صحبت اهل طریق را گفت سنان عالم و عالم چه فوق بود و تا حشر کرد
از این طریق را گفت آن کلمه خویش بر سر دوزخ وین می سکند که هر دو
اول از کلام ماست زیرا که از چنان استفادی شود که علماء را از یاد که غیر از علم قدیم در دلا
سوک که از اندیشه نیستند بلکه جو اندر دی است که دیگر را از دانش سوزده
چند ماداتی تحت تشبیه نمایان علم که صد هزار فرایند می بگشت این صحرای
میدان بکھول می بخار برساند و الا خود را اندر نمکله با این دجان خود تنها است بر زمین

چنانکه معارف ظاهر و باطن چنانکه نسبت به هر کدام در میان علم و کمال خود است
که چه خود میست در فکر خود و یا خود است یعنی اگر عارفی برای خود باشد کسی را عبادت
قائده نباشد عبادت لازم نیست به متعدی علم علمانی بن حکم تعبدیت دارد که از ذات
فایز البرکات ایشان ذوالظاهر و باطن بخون الله می رسد و بر کسی اگر قصد او از کبر است
ازین خشمه منقض بوده و این وجهه گاهی بر می دارد و بر یکی هم می رسد اگر چه درین امر
اقوال بسیار است اما قولی اینست احوال فی الخلد و حال دارد که در او غایب نیست
که غیر از اصلاح ظاهر چیزی نیست خود نیارده باشد و راه باطن نبرده و الا
عادت دارد و در باب معرفت مراتب فی دسکری اصحاب علم است که لا یفقی قوله
چون حکیم بزرگوار است اینجا آمده و دانست که عبارت بلفظ و بجا کلمه بزرگوار با وجود آنکه
در لفظ قریب واقع شده همه معنی در این مجموع خارجی یافته میشود و این از ما
فیہ خارج است و تحت تشبیه ذکر آن خستیدار افتاده و موقوف خود است اگر چه در لفظ
بظاہر مقتضی حکم این ترتیب می نماید و قوله مثل قولش نامشائی است باید دانست
که لفظ مثل بجهتین قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب اندر عرض است که علی
و نه به امید این باشد هرگاه ایشان را نه منی و نشانی پس توسط ایشان می خواهد
شد قال الشیخ حکایت طایفه رندان خلاف و انکار در و نشانی

و سخنان گفته اند و بزدند و بر جانیدند و در ویش از بطلانی شکست
 حال پس بر طریقت برد که چنین حالتی برین طریقت اولی طایفه زهد
 از اخلاق دمیمة است زیرا که هر جا که این جماعه جمع میشود خرابیهای کمال
 در دین و دنیای می کنند پس نگار این جماعه بر خضارت واضح و واضح است
 در شمس طایفه نفس پس در ویش مطلب از صدق در راستی و سخنان
 هر دو از کذب و تلباس است یعنی اخلاق دمیمة در صدق و راستی پدید
 یعنی بجمیده خاطر ننوده و ظاهر است که در بر ویشی جماعه بدر مرتبه در اول و الله
 نمی آید و نیز در اینجا مقصود از صبر است پس صبر و ابر صدق مقوم گردد
 چنانچه روزی صدق از زیاده ای ظلم و تعدی اخلاق شکایت پس بر طریقت
 ایامی از صبر است اظهار ننوده که از دست اخلاق رشت تنگ آمده ام
 الشیخ بر گفت ای پدیده در ویشان جامه رخصاست بر که درین کسوت
 نخل نهد و بگوید مدعی است و خرقه بر و حرام اول صبر با صدق و زور
 که ای غرور دیده ام وقتی که صفت من در ذات خود ممکن نازی می
 فاصل نشوی و اگر آن اوصاف با خود راه ندی ارادت تو در حق من
 هست فال الشیخ در نیامی فرادان نشود تیره بکنی عار

عارف که برجه نیک است که دست برسد محل کن که نهوار کناه یک
نوی اسی به او بر جاقیت طک است خاک نوی پیش از آنکه خاک نوی
افول قطع نظر ازین احوال آنکه در کان بن و سالکان سالک یقین
افتد از پروردگار است یا که در کسی اندکی وجود ایشان میرسد که در
زیرا که وجود با خود این جامع است که در است چنانچه در بای بی پایان است
از سنک اندازی جمله که احوال اینان گنج اند به بیان نکرد و هر که
ایشان خود در حیات خود را چون علی قسور می کارند و عمل به حدیث
دارند که موقوف است موقوف و مسمی عارف صبر ضرورت
که ان الله مع الصابرين و بر ظاهر است که هر که در حق و علی عطا
نموده فی الحقیقه او را جمله کارم اخلاق خدا را زانی داشته و در
نیز نه صبر بار علی است و قول دیگر که در این کتب مسمی مسمی لفظ
که شهرت دارد غلط مشهور است و در نسخهای قدیمه یافته شده صحیح میرسد
خاصه مولانا جلال الدین دمی میند مایه عشقوی عاشقان پیر اویهای
باجر گشتند از مولای خویش بهر لفظ نام و در بعضی واقع می شود که آن
بطریق موافق محمول بوده باشد مانند نادر و جای که به طریق نباید است لفظ واقع

۲۴۲
برود محصل و تا محصل محصل است چنانچه در اتم کمال انعام می گویند که فلا
توت من بهیطان و غیرت شده بود گفت همچنین بی تو گریه باید گفت
گفت حال بسیار حکایتی نظیر حکایت شد که در بغداد رایت در راه را
خلاف قرار داشت که در راه از حج رکاب گفت بار چه از طریق عتبات
سری رسید و خواست تا بنشیند به بارگاه سلطانیم من خدمت نمی شناسم
گاه که در راه بودی تو در میان آن سوره در صدا می پنداری که دروغبار
قدیم است که شربت پس چراغت تو شربت تو که ایندگان بدو می
با کینه این پسر ای من قمار به دست شکر دان بفرمای بند و سر کردن
و نو رایت نام که برده گفتش که ای برادر من می برسانم اتم سر خود
باشان اتم هر که پیاده کردن از نزد خورشید میگویند نزد که پنهانی
و در خدمت برسان در اول این حکایت شیخ در سینه نازیب است بسیار
عجیب و حساب بسیار که از این شصت صد هزار سال شومی بطریق لغوی بعد از
که از آن میان فرموده و ظاهر است که در تکرار و عجب بهای بسیار است زیرا که
ای حکایت از دین دنیا بر می آید از دور در محرومانی که شیوه ستود و بار داد
نوبهای شایسته توان از خاکساری که در جاده دین اتم غرض که سوای سر و دلم عدا صفت

افتادگی خودی تیر است در نصیب انستهم و ستانم کرد و باید دانست که
تسخیر عیالان کرده و شش هزار لفظ داشت معنی در عربی هزاره طایفه
که انقبیل تو افق لغتین انچه غایب است یعنی هر حرف در عربی بیرون
شده کما ینال اصل سخت است و قول تو که اندک کان هر دوی که در بعضی کما
مقدمه مطرا به تو اندک کان کما انصاف لفظ بر معنی پیش برادره
الشیخ حکایت یکی از صلیحای خود را می آید هم بر آورده و گفت
بر آورده گفت این نزد ما نیز ازین سنگ بر میداره و طاقف کنی نه آرد
اقول ازین تیر تو تفکیک هر چه اقتضای آن موجود می آید خلاف عکس
کار کردن این صواب خواهد بود از تو ای طایفه که کسی نیست ندان سبلی
و عیالی بر روی کسی نهی زاده آور شدن کار خودی نهی کما تفکیک کنی
سرسر زاده کرد و همین خلوت خود باشت که فواید کثیره در ضمن آن مخفی است و در صورت
غلبه شش بر او نهی شد و ضایحه بودی هم میفرماید به نفس کنی تا بر روی شدار
کس از شش نماند و دیافال الشیخ قطعه لاف سیاهی و عوی می کند و با شکر
فردا میچه بر روی چه دانی که تراز دست آید و من شمرین کن بروی آن نیست که حتی
زنی بر دوشی آید اگر خواهد و در پیشانی بی فرو است که در روی در نیست

بنی آدم سرت از خاک دارند اگر حالی نباشد آدمی میت اقول اگر کسی
 سوزن را بر دشتی به تپش و اسفان نظر نماید احوال او بد است یعنی احوال
 سنگ فصل ذکر انی عز و قدر بنی آدم میت زیرا که بار بر داری کل رستوران
 نه انسان بلکه خوبی انسان تحمل و صبر در صفت شایران است پس نامل کن که
 انبیا علیهم السلام و اولیا و انواران علیهم و کرام الله چه گذشته و چه
 تجملای نموده قال الشیخ حکایت از یکی از پیغمبرم از سیرت انوار
 الصفا گفت کیست که مراد خاطر یا از ابر صالح خود مقدم دارد که علما
 گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است ۵ سره اگر است
 که سره تو نیست دل در کسی بسته دل بسته نیست ۵ چون خود خویش را
 دانت تقوی قطع رحم بهتر از خود غری اقول شیخ میگوید که نزدیکی را
 پیغمبر نزد که بر بنجاره از حضرت الیاس است و یا از رجال الغیب اقول او را
 پیغمبر بجایش از کلام منظر نظام حضرت شاه مردان کرم وجهه مرا اخبار و اخبار
 فرمود که الاقارب کا الصغار فیشرع محافظ شرع بر زبان اند ۵ از حکایت
 مرکز تمام که یاس هر چه کرد آن نشان کرد قال الشیخ یا دارم که مدعی بقول اعراف
 کرد و که حق جل و علی در کتاب محمد از قطع رحم فرمود و فرمود و فرمودی امر فرموده

و آنکه گفتی مناقصه و آنست که هم علم گفتی و آنست که کمال الله
و این جا که کمال علی آن گفت که بی نیکی که علم فلا
تطعمهم ما فی البکری است که در داور تو برای یک شریک کرده
تو بن خبری را از معبود یعنی اله باطله چون اصدام و شمس و قمر و طایران از
مخلوقات که نیست که از آن علم گاهی پس اطاعت کن آنرا در آن ترا
که بیکانه از خدا آید و برای کین بیکانه گشتن با حقول شیخ علیه الرحمه فرمود
در واقع همین است در خاطر حقیر جان خطور یافته که مدعی بر قول شیخ
اعتراض نموده و این که میگوید است و گفت شنیده که گفته اند بیت
اگر بر من این چو گوشت می است بلکه با نده و لبیکه یعنی وقت مصیبت
و اگر در عالم اوست آنچه در حالت غمخواری از آن با بودی آید از
بیکان کم ظهور می یابد و جناب شیخ صدیق را ایستاد با این گفته
که آنچه تو گفتی لمسته و برافه دارد و الا التراقب با در عالم غریب و قرین
هم میرسد و آنست که شریک در کانون دل ایشان می افتد چنانچه فرمود
که اندا و تکلیف نیست بجناب علیه السلام صلی الله علیه و آله از آنرا با ظهور رسید مشهور و در
مندیج است حاجت نظیر آن نیست لطیفه دیگر است که اعتقاد

در و نشان مخفی حقیقت در بر حال مهر جلالی از باب علم و احسان در
 باطن است حضرت دست بیدار علیه السلام در حلقه و می از می کما
 از آن خورشید چه قدر سی و هفت و احسان بول شسته قطع نظر از احسان
 هر صیبتی که با او می رسد موجب شندی که دو بلکه در حالت استواری
 و کربت بر زبان می زند اسی جری این همه فریاد ز دل تنگی صیبت شود که
 دولت جلالیت دارد و الوضو مراتب شکر و سپاس و مبرافق السبانت
 نیز دارد است که وقوع کاف علیه در عبادت من شیخ علیه الرحمه و العفان
 به عمل و در سینه لال او نیست که در باب الدین واقفند که اگر کسی باشد
 تا فرزند را بر او اثر نکند باید که اطاعت الهیه از قبیل متبعا انکاشه
 و اطاعت و فرمان نشان درین باب که گفته پس فی القربی اولی حاکم
 حاصل آنکه رعایت صلح در جم در بصورت است که خلاف شرع تضرع بوده باشد
 بر اعیان آنها مخالفت شرع شریف لازم می آید مخالفت آنها اولی است
 شرع شریف و مت شریف لازم دانند قال الشیخ حکایت بر مردی لطیف در فدا
 و حرک را کفش روزی او مردی که در جهان بگریه می کرد که خون از او جگره می آید
 به بر جهان پیشش پیشش اما رفت به پیشش کای فریاد می شنید و در است چند

۲۹
 چندی غامی نشین است بر دست خشم کین گفتار نزل بدار جدل از دربار
 و او را جواب آن نامه بنظر ازین که چنین است و وی در بیستی است
 زود و عروق از او افول از بیان حکایت شیخ جهان شتفادی شود که
 انسان از آدم نام داشت و بر بنزد و حساب زد که دارد و حدت سر
 الطی نانو و کوکان ساخته و بر زود و ده کل نام و تیر شیخ فیه بنی از کو
 همان زود که در او اگر شایلی کسی شد و زود بود و درین کس که بدو پیوسته
 یقین است که تا بر آید و اگر در حصال او یک و چند بود و روح است
 یکنش و نه خواهد کرد و چنانچه بر کی سیم نایت صحبت طالع ترا صالح کند
 صحبت طالع ترا طالع کند که کم از کم بر بدو جو عوض که طالع حساب
 از مردم بد حصال از اهرم مطالب بقصوی نسبت شمر شیخ علی حین گوید و است
 مرا نصیحتی از زرتشت با سطرده که ترا خواهد نکستند باره بدو وفا
 خواستی پس کل حین خواستی باید دانست که عطر روح در کلام مان
 که مصدر است و بضم اسم طبیعتی و این بیت از مقلد حضرت شیخ
 است که بطریق نصیحت میفرماید نزل بدار جدل از دربار خلاف دل یعنی
 نزل این بیکه خشم صبا آن است که عوض شیخی شست و بر باید دانست

تشیب لب بانجان که تو شمشادان کز خند تشبیه اندر مسک نهادند
چو یک انسان لغت نام سکند و سجاد آورده تشبیه از انجور و خیار و سنبل
سنبل و در استان بگشت و کمال صبر در صبح و دی صبح بخار و منس کردن
ناصح و نموده او سک خط است تو انجان ارد یعنی ترا سلامت نخواهد
و استیاسی تو خواهد رسید ای این عین انجان ارد از جرم سبک کشته
جرم را به اندان سبک نذر از تر نشود اگر طبع بخری که در کشت ابد محفوظ اند
منصور و جاشی بدایمی کینه فال الشیخ حکایت قصی و خیری و شای
زشت رود سجد زان رسیده و باد و حد و حد ز نعمت کسی است و غیب کرد
بیت زشت باشد و بقی دویا که بود و عودن ز با اول نقی و رخا ارد
نفس اماره و نفسی اماره در حقیقت نام خواست که رحمان ارد در صفات
رزق در خلاف این نفس مطمئنه است که او صا حمیده دارد و عهد جمهور
سوی یکی نمرد و این کار است نفس مطمئنه بسیار است نفس
خوبی بی غمی که اید و طبیعتی بی غمی آید و اگر ایا اماره بی غمی خالی
کردن و زینت که در حصول علم و فضل و نیرودم به انفس ای تحصیل زرد
و چاه و نیک بودن خود را در چشم خلافت و شایع می و حال که این خالی

از محب و بندار نیست زیرا که در صاف و صمیمیت و اگر آثاره میل می کند
از گرفت جنانچه مولوی جنوی و مشنوی بنده است آنچه بگویم عفو نیست
و دریم نیست آن در حیل نفس نسیم پس از شرخ حسن نفس که این کلام
در وصف اوست روح بخت حدیث نماید داستان که تا از شر و کراود
مانند و نیز از حاصل این عید سرکش است که سل بسوی صلاحت و کوی بنیاد
حکم قبول و بها کرد و لهذا تحصیل علوم سیر و از جنانچه در این نام شایع است که
بعضی صاحبان دین بر بنای سفر و شنید و باستحصال علم حجه منافع می گویند
بلکه در علم هاتمه خیزی است شریفه اما هرگاه که از پیله و دانی کافی می اندوزد
آفت عظم در این دین را می کند مولوی جنوی و مشنوی فرموده
علم اگر بر تن جاری بود علم اگر بر جان زندیاری بود و نیز مقدر است که
آن را میان می بار و در شکم صدف که بر سلطان می شود و در این باره هر کس
باید برادر و بنیان را فیا حتی میرسد احوال علم بر زمین نهج است که نه نفس
نما به فقیه شود نموده ایم فنی نفس را به فقیه دقیری داشت که از آن دنیا
دوشت و درشت بعد از دنیا اعتقاد و عفاست که خدا دنیا را نیز در
فصلی که در این کار و اما در معنی نهایت درشت و درشت اند ما نیست و از نفس کار

۳۰۲
از این دنیا چون بوسه گرفته قریب الدین عطار میفرماید بیت
از درون دنیا ببار که چه دارد دانه بدون نقش و نگار و در باب صطفا
و کمالات حضرت در کتب خود چون بن و در سوره صبر فرموده اند و در حدیث
مقصود است که بجهت بلوغ رسیدن باشد و چهار مرتبه از ظاهر است یعنی
که در فن است هرگاه کسی در سببهای حقیقت ظاهری او را دوست دارد
نعمت کسی شناخت او را غیب نسزد و معلوم آنکه در او آن راه خدا را غیب
نبوی این نیست بلکه بر او از مرداری شمارند بیت بر مرد بسیار دنیا
غریب است که هر چه تشنه جانی دیگر گشت در در احوال شاه اولیا حضرت
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه بصفا نوشته که روزی آنحضرت در باب
اب گشتی میفرمودند که گاه زنی صورت نیکو نزد آنحضرت رسید و عطر
که من دنیا بستم دانید و از آن که مرا از عقد خود سزاوارتی این بار کرد
شفقت از روشن سبب که ای شاه اولیا رضی الله تعالی عنه فرمود
که بر اینند بابر طلاق داده پس مطلقه را ب عقد در آوردن عند الشر
نوعی مملوک است و سواي آن غلامان انجبات باین فاحشه التفت
نعمت جهانچه نقل است که دنیا بخواه عارفی نصیحت بکر جلوه کرده

رسید که با نیت خود را حال چون مانده گفت هر که نامرود بود در غایت
 این نمود و آنکه برود بود پسوی بن القنات بنود بیت آنکه نامرود بود
 بر این گاه است مرا **قال الشيخ** فی الحکمه حکم ضرورت
 با نیت عقیقه کا حش بسته آورده اند که هر مان تاریخ حکمی از شرب
 رسیده بود که دیده اینها را برایش میگردانیدند و گفتند چرا دادا
 را علاج نمیکنی گفت قسم که بنیاشود و در قسم و اطلاق و هیچ شوی
 از دست روی نپسندار **افول** از الامر یا ضرری که مراد از دنیا دارید
 زشت کرد است و دنیا داران که در حقیقت نمیشوند که با دنیا اند که با وجود
 وقت از برای دنیای دنیا را بعهده خود در می آورند پس بدین که اشاره
 از نفس فانی است و طالب دنیا که بترک دنیا است کما حش بسته یعنی
 دنیا را قبول نموده بندان بقیه که حکیم از سرانند پس رسید سرانند نام
 شد است که قبر حضرت آدم علیه السلام ابو البشر در اینجا است و حکم
 از عارف کامل است که زکات دای قلوب که در دست بهمان تاریخ رسید
 بنفس را گفتند که چرا علاج دادا که مراد از طالب دنیا است در حق
 دارد است که طالبها کلاب نمیکنی یعنی ازین در و درش رو سنجیده

علاش نما که بینا شود گفت اگر بینا شود ای دفتر من خوب نخواهد بود
 زیرا که این بزرگوار را در این صورتی دلی تقریبی و بی ثباتی دنیاگاه
 خواهد نمود درین صورت استیلائی محبت و سودت و خیر از دل او بکسر دفع
 شود و در آن هنگام هر قدر که در نظرش مقبول است از آن زیاده نذر در نکاشتر
 نرود و سطرود جلوه که خواهد شد و دفعه بی خرم و آسایش طلاق داده ^{مطلوع}
 خواهد شد و این صریح شرح و بر زبان رانده که شومی و نشتی بینا
 باید داشت که در این حکایت لفظ تجرید جهان دفع اول مصدر بیات ^{تفصیل} است
 مثل تسلیم یعنی حاصل اسباب و سوس ساز و هر دو معنی است
 و سوس تسلیم شده دنیا و خیر و سلام اسمی است که یافته از کاره ^{که عبارت} است
 از آن زمان که در این مقام خالی از لطفی و طرافت نیست و معنی بیعت و امانت و کسر
 سود و سکون یا در تمایز نوعی از دیانت است پس اگر در این عطفه نباشد صافتر
 بشود و معنی این قسم خاص که در شقی و دینی باشد و بر تقدیر او عطف
 در عامه نسخ و دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص
 آید و عام خالی از قباحت نیست که قصد تعمیم نموده میشود که خواه قسم خاص
 خواه عام سبب که ام لا یحالی نیست و صاف ابراهیم شایسته معنی را معنی خاص است

آورده برین تصویر عظمی الشکف^{۲۸۵} و لی تسلف درست می شود، فال الفیض
حکایت باستانی نخستین است که طایفه درویشان نظر کرد یکی از انبیان اقرا
فت گفت ای ملک ما در دنیا چشیش از تو کمتریم و بعیش خشنوتر و هر که برابر انصاف
از تو بهتر است حق اقول در دین ماضی در دینان دینا برستان کونکران
بودند که هر که بحال الملک و سلاطین نبرد خستند زیرا که اکثر سلاطین در باب دینان
گرفتار سلاسل و سبکباران و شمشیر شاه و زوروت دینا برستان و ایای غمر
بیشتر مفید عجز و انکسار پس انکسار و سبکبار که صدها هم گرانند چگونگی جوش و
در عهد امامت مان مقلای و مایان رسول اند ایشان را عجز و انکسار بر سرور است
زیرا که لازم است که بر تو نسبت در نائب صلو و ظهور هر دینی که در او صلا
نسبت شد آن خود نائب است بیا آنچه مشهور است که جناب در کائنات^{صلی الله}
هرگاه بمیران تو نسبت بر تو و جمیع حجب انسان فاست لاجاب عنک که ملحق با
نزد سید کای صیبت من چه نموده آورده بیرون نمایند که محو و انکسار و انکسار
در خانه جبر و تنی تو نیست اگر قبول افندی عذر تو نیست با و نه سید کای تو
من این برین نادرتو بارگاه عزت مقبول است پس اگر در سلاطین او صلا^{صلی الله}
میشود و در درون عجز و انکسار بر استماع صدقین برین هر دو طایفه علیه که نوشته^{کا}

میراثی اندر سوخت کم هم بر سر نه دار اگر خای خلاف این میان و نوبت
آورد و اندر نسیل شده و دو فرزند و دو فرزند و دو فرزند و دو فرزند و دو فرزند
قال الله سبحانه و تعالی اگر کشور کشای مریت دکر و در شش خاضعت
در بحالت که نواد این مرد نخواهد از جهان پیش کفن بود و فرزند از
جنت پس خوی گواهی خوشتر است از دنیای اقول اگر چه کلام
استفاد و عرفی است از دنیای بهتر است لیکن اگر بادشاهی عالم در
است از این نیز او بهتر زیرا که احوال عاده و خشم خست بندگان علی بن عباس
علیه السلام بر همه جهان برتر ظاهر است که چنین نزارا بهر ظاهر و
هرگاه آنحضرت بر تخت سوار می شدند سر بر آفتاب بوا حالی میکرد و جام
در کلام را بنی صدق است فسر ناله الخ و یجری بامره
حیث اصحاب و جای دیگر کلام الهی برین در القول و الشیاء
کل نباع و خواص و دوشین و غیره اذاجه دشت بر کاب
ساعت از در میشد و ادقاب آفتاب است و روز در عبادت
و خرقه گفته بار باره بر چند بار که می پوشید زسته اند که روزی
آنحضرت به هوا آتقد رفتند و چون گرفت که صدای عمر اسد کوشش


اما که خود بخواب حضرت روز الحلال سر و سر داشتند که بنده خود را با این در بر
رسانیدی درین بهر حکمت نیست مگر که این از جهت مجاز است که بسیار است

و است که گفت دل غفرانی و هب لی ملکاً لا یسعی
لا احد من بعدی عن من مراتب خود انکه در واقع بسیار است
من بزرگو از بزرگترین یکی که خود را خودی نمی داند و بعضی بزرگی و حال تسلیح
حق به روشنی جابجاء است و بعضی خفته و حقیقت این دل زنده و نفس
نه هر که بود و در بعضی نشسته از بعضی که خلاف کنندش بیک بزرگوار
ز و غلط است یا نه یکی از عارفان که از راه سنگت بر دافول معنی این قطع
است حاجت او بلند دارد البکون مشراج دیگر قلم آورده اند که در بعضی از
شیخ مطهر است که بزرگی چنین است یا نموده بود که هرگاه یکی و حقانی را بدین
و از طریق صفوف سببه مقابل می شد نه این بیان بر دو صف مصداقی خود
از بافته خواست شمول نمی گشتند و بعد از آن قطب خواب بیک در که صاحب
مراحت حال جلالت ایشان نیست و است رسانید و طالب انکه خستیا این
محض از برای تعلیم و توحید موم باشد که استقامت بر نمر نه باید آورد که با
توانست شد و هیچ دایه باطن را خود متواضع است صدف دارم حشمت

بسم الله الرحمن الرحيم قال الفقه في الدين
طوبى وطاعت وابتعاد وکل و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
حقیقت در اینست که در مقابل امر و نهی کسی بی غرضی و بی
ویرانی که در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
هر چه در میان آید و گوید هر چه در میان آید و گوید هر چه در میان آید
کم من موصل فی غیاب و کم من کافر فی عبادت الله و در وقت نهی
از تقوی که بر او واجب بوده است بگذرد و در خانه بماند
و ای اقول از جمله عبادان و در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
چون که در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
این ذکر خشت بار کرده از بار خشت و در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
از حرف الهی که در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
نموده و دیگر آنکه در کتب الهی است و در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
و خوف آن محتاج به حرکت است و در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
نمود که کسی ایمان اطلاق نشود مگر آنکه در کتب الهی است و در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت
و دیگر آنکه ایمان آن در حرف الهی است که در اینست که در دنیا و آخرت و توحید و تقسیم و تحمل هر که در دنیا و آخرت

چنانکه در میان خودت است بسیار بیشتر است از سایر وقت دیگر که
مایل بین آنکه بودن بهیچ سبکی می باشد بلکه از کمال نفس از هر صفت
و اگر قوی کار که هر که صاحبان خود را و آن کارها را از هر صفت زیاده است
در آن کار نیز فرق است یکی اگر عام است و دیگری خاص فرد عام را
نویسی و آن در زبان دیگر خاص است و آن در زبان دیگر خاص است
آن در زبان دیگر که اگر نیست و خاص است و طاعت معتقد است که از
هر عضو بدن عبارت از طاعت است و چشم نگاه داشتن است از جایی می رود
نخاع و زبان طاعت و دل را با یاد و ادوی می گویند زبان آنکه زبان
میشناسد که هر طاعت از این است و تقدیر است تا به عم
و آن که اگر در این است و نگار استن از کلمات بود و دیگر هم در این
چنانکه هر جز را از این است و هر هم وقت است در طاعت و در وقت و در وقت
مستحق داد آنکه یکی صد تن است و هر صد تن زیاد و از هر است و از هر طاعت
آنچه صد تن است و هر صد تن است که همان صد تن و از طاعت فرق است گفت
آنچه صد تن است و از طاعت فرق است و هر طاعت یکی که صد تن و هر طاعت
در ویش باشد و در ویش و در ویش است و از هر طاعت فرق است و در ویش

[illegible]

این را یک باب اضافی است و مغربی یعنی اثری ای ز ر خالص و درست نیز می گویند
و در اینجا مراد از خواننده مغربی نفس بخش است که سهک نعمت دنیا و هوس
و غریب که بر عرض بود است یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس است و صف
بر این است که عبارت از هوس و عرض و طمع و غیر آن است می گفت قال
که ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی و اما با قناعت رسم سوال از
جهان بر خاستی اول یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس عرض است یعنی
صل که بایانه گویند می گفت که ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی یعنی
نویسن و هوس و مراد طمع و غیر  پس بی اعتبار بودی و خوا
نعمت انصاف گشتی و اما با قناعت یعنی اندکی را بمنزله بسیار شمردی و درست
بطلب این فرایح نبردی و مراد که رسم جمال از جهان برخاستی قال الشیخ
ای قناعت تو کم کرد آن که در ای تو هیچ نعمت نیست کج صبر خستیا ر قناعت
هر که از صبر نیست حکمت نیست اول این قطعه شرح در تبیین تو صیف قناعت
است که در ای آن هیچ نعمت بهتر نیست و قناعت بفتح اول معنی بسند کردن از چیزی
که کفایت کند فعل آن فتح یفتح از باب علم علم آمده و قنوع معنی سوال است
فعل آن فتح یفتح از باب فتح یفتح می آید و قوله که خداوندان نعمت الحمد لله

اشاره است سوی بران طب که مراد از هوا و موس و غیر آن است بلکه
 اگر این را با وضع بر ضد او ندانست مستند شلاوسن با وضع موضوع است
 به تحصیل نعمت دنیوی و طبع که با وضع خداوند طبع که به طبع بر آن نعمت می کند
 و علی بن القیاس غیر از قال المشیخ حکایت دو امیرزاده بودند در مصر
 یکی علم آموختنی دیگر خیال انداختنی افول یکی در علم دینی که اعظم جمیع علوم
 اوقات صرف می نمود و صاحب بزرگی میسر میسر علم دین فقید است و تفسیر
 هر که خواند غیر از این که در پیش است یعنی با طاعت کل و لایزال و نعمت دنیوی
 و امن دل او طوشت پسند قال المشیخ عاقبت الامیر این عزیز مصرند دان
 افول یعنی تمام کاری که از این مرد و برادر که کردن دل خود را بر خیال و مثال و
 کرد و آوردن مشاع فراوان مفید میسر شد عزیز مصر شد یعنی از فراجم آوردن
 برای این میثاق و دقایق بسیار منزه که عزیز مصر شد و آن دیگر که در علم آموخت
 در حق بهشتی اوقات خود را بسر میبرد علامه مصرند قال المشیخ در
 آن چشم حقارت در رفیق نظر کرد و گفت که من سلطنت میسر و تو بخوان
 در سلطنت با نسی افول روزی آن برادر تو که از ازال اندوزی عزیز مصر شد
 و از آن برادر که در حق بهشتی و سلطنت میسر علم آموختی علامه مصرند گفت که

که من ببطنت رسیدم و تو همچنان در سختی و در غلظت نامی **قال** **الشیخ**
 گفت ای برادر من که گفت من غالی بین از و من زهدت که میراث ببر
 یا قسم منی علم و توفیرات فرعون و امان رسیدی یعنی ملک مصر اول
 آن برادر خیر مبادرت جواب داد گفت که ای برادر من میراث ببر
 یعنی در علم انوری و حق پرستی و دینداری و ترک سیه و اجابیه و تو
 میراث فرعون و امان رسیدی یعنی در سبک و ظلم و قه می و خلق آزار
 و کفر و بدین و غلظت **قال** **الشیخ** ابیاسمن منورم که از باجم جانم
 که از چشم جانم که خود مرا این گفت که از من که زوری مردم از من
 احوال مان حین خوردن و بر زمین نشستن به است از سخت نشستن و خلق
 کستن و علم انور و بران عمل نمودن و من چنین و چنین نیک کردین
 اند و من و خلاف شریع انور و ظلم و جور و زور و میراث فرعون
قال **الشیخ** حکایت در دینی شنیدم که بانش فقر و فاقه می
 در فقر و دین می آمد و گفت و سکین خود را بدین ترنم میکرد و می گفت
 بنان خاک شکستم و جامه دلی که بارنت خود به زبارنت خلق گشت
 چه شر که فلان شخص در طبعی مسلم دارد و کرمی عمیم و میان بخدمت از او گشت

و برود و نه نشسته اگر بصورت حال مطلع کرد و هر آینه با من خاطر نریز
 برانست دانه و عینیت نگاره گفت خاموشی در بینی مردن که حاجت
 کسی بن قطع هم رفته و در حق بود الزام کنج صبر که بر جابه رفته
 نوا بجان نوشتت حق که با عقوبت بود مع امر است رفتن بیای
 همایه در بنده است اقول این حکایت شرح محض شمار بر سر وقت
 یقین بر سر خاکش نشستن و خرد دیدند پوشیدن و در سوال بر روی خود
 دانه بکرم نوشتن از حاجت پیش کسی برودن و با سیدان بیان احوال
 بر که بسن و با سببش در دنیا و پریشان منتظر دانه لال چنین است قناعت
 بر حال او نیز است قناعت کند که نیک آخر است قال الشافعی
 حکایت یکی از بزرگان محمد را طبعی دوق بعد است محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و آله در دیار عرب یک کسی بخوبی او بنامد و سعادتی اندوخت
 در روزی پیش پیغمبر علیه الصلاه و السلام آمد و گله کرد که مرا با سبب اصحاب
 فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا حدی که بر بنده چنین است
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که این طایفه را طریقتی است که نا آشتهای
 نشود دست لطعام نمیرند و بنور شهاباتی است که دست از طعام

حکیم گفت صدق بارسول الله و هب تندستی بمن است زمین صدمه سپید
 رفت ایبات سخن آنکه کند حکیم غلام یا بر اکتست سوی لقمه دراز که زنا
 گفتش غل زایر باز با خود گفتن جان آید حاجم گفتش بود گفتار خود
 تند رفتی آرد با اقبال الهی حکایت در تیرت آرد غیر با جان آید
 است که حکیم عرب ایستاده که دوزی چه قدر او باید خود گفت صد در
 سنگ گفت گفت ازینچه بخت و به گفت هذا المقدار
 یحکاک و ما زاد علی ذاک فانت حامله یعنی این صدقه را
 برای دارا و هر چه برین زیادت کنی پس تو حال انی اقول لقب بمن
 اسفند یار است چون گشت است او را بس کبر و شجاعت و درین نام خوانه
 چنانکه بعضی خشم آورده و نام اول از ملک ساسیان است که او را در غیر
 باکان می گفتند و قوله صد درم سنگ سنگ یعنی وزن است و شعرا
 است و ده درم شمس ازین یکین شنوگان و قوله گفت باشد گفت
 که حکایت وزن قریب نیم برین بود قال الهی که شعر غور و درین برای است
 و در کردن است و درم که است و درم که است و درم که است
 شعر رجه الله بر جلیل تعلیق و حکیم تعلیق و درم که است و درم که است

از این اقسام از کسان و زمین چه ضرورت است قال الشیخ حکایت درود پیش
 خراسان لازم صحبت یکدیگر بود و سیاحت همیکردند یکی ضعیف بود که بدو شب فقط
 کردی و دیگری قوی که در یک روز نه بار خوروی افول مراد از دو درود
 در اینجا از یکی جسم و دیگری روح نفس است که در دو لازم صحبت یکدیگر
 کنند که جسم از روح دارد و روح صحبت از جسم پیدا و قوله سیاحت
 همیکردند یعنی قبل از آنکه فی کون که در علم حق برود و موجود اند و در دست یکدیگر
 یعنی در کستان هم برده و تصرف و در روح نیز در کستان هم سیاحت
 و جسم در کستان نیستی ستیازیر که قبل از آنکه فی کون این برود یعنی جسم روح
 در علم خالق برانسته شود و پس این برود و پرده کتم مکتوم بودند و جسم در
 دست برودند که یکی از آن ضعیف بود که بدو شب فقط کردی و آن روح است
 که اصلا و تا از دنیا نرفته اند و اعظمه و اعظمه نفس نیست و دیگری قوی که در یک
 روز نه بار خوروی و آن جسم است که از سرشت نهایی این کلان بی بسیادگی اکل
 و شرب ستوار نمی نماند قال الشیخ قضا را برده شدی تمام جاسوسی گرفتار اند
 برود و را در بنید کردند و در خانه اکل آوردند و احوال قضا را برده شد که مراد از طهارت
 حق است نه تمت جاسوسی یعنی تمت بلکه اقرار قالوا ای است گرفتار آمدند

که در ملک گشتم سیاح بودندند که در خانه که این بسته صوری است
 از کل بر آرد و نه یعنی این برود و در یک خانه بنده نموده و در خانه کل بر آرد
 قال الکاتب بعد از دو هفته معلوم شد که بکناه اند در بکن اند قوی را دیده
 برده و ضعیف جان سلاست برده درین عجب نامه اول یعنی بعد چند روز که
 معلوم می گناه اند در عقیده کنان یعنی باز این برود و بجانب اصل خود رجوع
 نموده و ازین قید ظاهری که همیشه صوری و جسم معین است استخلاص کردند و در
 خانه که در آن بنده نموده بودند و آن وجود است که درین بنده بسته کنان اند قوی را
 دیده و مرده که آن جسم است نسبت روح که شئی لطیف است هر آنکه جسم فوری است
 نظایر بسبب چون این برود و از قید وجود ظاهری خلاص کردند و درین قید خانه کنان
 قوی که آن جسم است دیده و مرده و ضعیف را که آن روح است نسبت جسم جان
 برده درین عجب نامه که شئی ضعیف جان سلاست برده و قوی که جسم است برده و قال الکاتب
 حکیم گفت اگر بخلاف این بودی بودی آنکه بسیار خوار بود طاقت سبوت
 نه است و بنده بود آنکه بنده بود و لا جرم بر عادت خود صبر کرد و جان سلاست
 اقول این قول شیخ حمزه بنده فلفظ بر ضعیف دارد قطع نظر از سیاق عبارت
 سابق و قطع نظر از تأویلات آن که کردم این قول از قبیل عبارت سابق ^{علیه}

است بر سبیل تنبیه نصیحت فرماید که خوار و بسیار خوار قال الشیخ
 و حکم خوردن طبیعت شد کسی را بدخنی پیش از پیدایش آید پس بگوید و لیکن بر او است
 و اگر بدخنی چو تنگی پسند از بدخنی میرد اول این قطعه شیخ بر سبیل ماست
 است و رنگم در جلد ما مفتی بر طبیعت و روز نایا خلق این شهر و معادن
 دوست و الله اعلم قال الشیخ حکایت یکی از حکما پس از آنی کرد
 از بسیار خوردن که سیردی مردم را از بخور دارد گفت ای پدر که کسی خلق را
 بکشد افول یعنی یکی از حیوانات غنچه که در انسان محقق است پس نمی کردی یعنی
 این نفس بکشد مانع آمدی از خوردن بسیار یعنی از تحریص بسیار و مواد
 بسیار که خاصه دوست منع نمودی و از لوث افراط خویش دامن دل او را
 بقتل سیری برین استلال که سیری مردم را از بخور دارد یعنی آلودگی این نعمت
 دنیا مردم را از سعادات دینی بخور داند و که بسیار خورنده اند نشسته خوش
 بسیار هرگز نمیدارد و عبادات بجا نماند و سراسر ظاهر است
 که شکم سیری مردم را از سعادات حسنه بخور دارد یعنی از صراط مستقیم
 است قیوم بیدمی از آنرا که گفت یعنی سبادت بخواب نمود که که کسی را
 بکشد یعنی عدم شکم سیری و کم خوردن و که سینه مانده حق را که مراد از آن

جوارج و اجسام است برآیند گفته قال الشیخ النسفی که طریفان
 گفته اند بگیرم و نه به که کوسکی رستن اقول یعنی برآیند قول خود این قول
 طریفان را دلیل مستقیم آورده و بسیار بخوردن را مستحسن النسفی قال
 الشیخ نسفی گفت اند که او گفته ا قوله تعالى کُلُوا وَاشْرَبُوا
 وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ اقول هر دو
 جواب بقوله او که شمس بقول طریفان وجود به نفسیه اند از بیان
 فرمود و نیز استدلال با قرآن مجید است قال الشیخ نسفی
 بخند ان خور کردانت برآید بخند انکه از ضعف جانب برآ
 با آنکه در وجود طعام است خط نفس رنج آورد طعام که
 از قدر بود که کشتن خوری به کلفت زیان کند و زمان خشت
 و به خوری کشتن بود اقول این قول شیخ رحمه الله مطابق است
 که در عبارت سابق شده و تمیزین نط در طریقه صوفیه و غیر آن
 اگر این نفس بکشتن از خور شل باره شکم سیری و خواستن
 کثیر باز خواسته داشت برآیند در اوقات صحیح و دورا
 و در طریقت و عبادات و ریاضات شایسته این

این فصل درمی خواند و الله تعالی قبول فرماید که میری خادم را از هزار دانه چنانچه
در بار توکل که این بسیار خواند و علی قوت و اسی الهیات خواندند قال الشیخ حکایت
در بخوردی گفتند دل تو چه خواهد گفت اگر دلم فیزی خواهد افول حاصل ازین است
که در باب تصوف این مجاهده را باید که خواستش دل این یعنی رغبت این است
بجمله باشد که میل دل ایشان اصلا با شیئی نشود یعنی رغبت ایشان بخلافش
نفس باشد هر چه او خواستش کنه ایشان خوانند و هر چه او خواهد ایشان خوانند
که بین صواب خواهد بود قال الشیخ بیت معده چو گشت گم در غایت
سودا در دهر بسیار است افول معده بفتح اول و گسترانی به بدن کلمه است
و سکون دویم نزاره و آنچه شهر است کتب لغت بنظر بنابر و قال الشیخ
حکایت بقالی را در می چند و صومباران گرد آید بود هر روز سلاطین کردی
و سخنانی فروخت گفتی اصحاب از غفلت از حقه غایب میگردند و بخواهی طایفه بنوادی
تقت معده است بمی تقه زدن براه و قیاد حسن و رعیت است گرفتن یعنی
یکی از ارباب تبعی و چندین در میان قضا آمده بود و حق خواستش نفس کشیدن که
او طلب کرد ایشان در بهر سانه نشن می کرد و بنا بر حال الشیخ صوابی
در میان گفتند نفس سانه در این میان است که قبل از اینم افول

پس لازم است که بادیه جاسی بر او بوس برهنه نفس کشش ساری و طریقی که
 بخلاف آن باشد بر گری خباثت قال السیاح ترک احسان خواب را و بی ترک کمال
 جغای بوابان تمناهای گوشت بدن بر که تعاضای زنت قصداً اول
 بوابان سخی در این آمده و حاصل ازین گشت که در این یک قناعت و صبر در این
 ترک از روی بادر گشت حاض و سوار بر طلب مساع و طلب بر کمال
 خود کونه می باشد قال السیاح حکایت جو افروزی و در حکایت تاجر جراحی
 رسیدگی نفسش فلانی در کانت نمیدارد و دارد اگر بخواسی باشد که در بیع ندارد و کونه
 این باز کاره بخا خن شود و بدو که عالم طلائی اینجا و کرم که بجای انشاز
 سوه بودی قناعت تا قناعت بود روشن کشش می بینا جو این و گفت اگر
 نشد او بخوام و در بانه و اگر در منفعت کند یا نکند یا بدی خواستن از و بر قناعت
 به هر چه از و مان نیست غواشی در تن افروزی و در جان کنشی حلا گفته اند
 فی التلک الحیات ما بر و فرو نشند و مانا نخواهد که مردن بعثت که زنگانی بر است
 اگر عقلی خردی از دست نشود از شیرینی از دستش رو افول چون این با سیر
 در نصیحت قناعت است پس هر حکایت از قناعت و صبر غالی نیست و حاصل
 ازین گشت که ملک حرقت خود باشد و مسایح دست و سیر و کون که با زنت بر سر

۴۰۰۲
نرس روی کشیدن و بدلت و سیکاهی امتحانی علیکرامی روی امده علم قال الشیخ
حکایت یکی از علما خوانده بسیار داشت و کفاف از آنکه شکایت علی پیش
از زکریا کن حسن طین یعنی در حق او داشت گفت روی از توقع او در کم کشید
توضیح سوال از اهل ادب در نظرش قسبح آمد اول تبریز صدقه بروزی صد
تفصیل منتهی پیش آوردن و عرض کردن سوال کردن یعنی یکی از علما از باعث صحبت
بسیار خوانده و کفاف از آنکه شکایت پیش یکی از زکریا کان دولت برادر
نرس کرده پیش داشت و توضیح احوال از نهایت تنگدستی آغاز کرد و قال الشیخ
زینت روی ترش کرده پیش بار غریب مرد که حسن و قبح تلخ کرد و حاجتی که
نظاره روی خندان باش فرود نهد و کلاه کشاده مشائی آورد و اندک اندکی از پیش
او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم داشتند پس از چند روز چون محبت هم
برقرار نماند گفت یسای الطاعم حسین الذل یکسبها للصدق منصب
القدر مخصوص یعنی بر است طعناهای ازین و در حالیکه فرات
انرا و دیگر تبه قدر بر پا شود و دیگر تبه افکنده شود و قال الشیخ شمع نام افرو و او بر
آتش و ای از بدلت خواست اول باضافه زینت جنبه است و در اینجا
مطهره واقع تر است قال الشیخ حکایت در دینی با ضرورتی پیش آمده

افول مراد از زوال نفس از روح است و ضرورتی عبارت است از تقدیم امر
 فاعل علی نفسی از روح در اینجا این امر بسبب انجام و انجام معین از ضرورت
 است و هم از بسبب صریح مع که عشق انسان بود اولی از آنکه شکلی که گفت که
 فلان نعمت مناسبت دارد و ضرورت نیست اگر بر حاجت تو واقف گردد و اما که در حقیقت
 آن تو حله و در اول قول که گفتی شایسته است بگوی فراموشی فیضا
 الهی که این قدرت از کن فیکون پس این امر قضای الهی از روح گفت که فلان نعمت
 یعنی این حکم نعمت ظاهری مناسبت دارد و چنانچه لذایذ جسمانی و نظایران مغیر است
 پس یعنی هر که در این عالم بگردد و بر خود فقرات آن نمیشود یعنی از و فور محبت بنماید
 که این شی از من جدا نمیشود پس اگر برین حاجت تو که ضرورت در پیش است واقف گردد
 محض است که در قضای یعنی در کمال و در داد کردن این ضرورت توقف لازم
 ندارد و سعی می نماید و ادای این ضرورت بر تو انسان گرداند قال الشیخ
 من اورا ام گفت منت بهی که منم چنانچه دستش گرفت و بفرست شخص را
 افول روح این فرمان قضای را جواب داد که من از اندام که کثرت و فی الحقیقت روح
 قبل از ظهور چشم است از علم و اکاسی بود و تو که گفت منت بهی که منم چنانچه
 که من بهی که منم چنانچه دستش گرفت و بفرست شخص را که داد از جسم قال

در حالت اول و بیگانه فرو رفته و آبرو و دهم کشیده و تنه نشسته اول
چون ارواح منزل این جسم به حقیقت او را دریافت کرد که فرو رفته
و آبرو و دهم کشیده و تنه نشسته بر سر به تحقیق است که این و نمار که در ضعیف
علامات اجسام است پس چون ارواح این اجسام را برین کیفیت یافت
نمود و بدین است و بیشتر از و منفصل شد و ازین منزل کامی غت فرو کشی است
فال الشیخ و برکت و هیچ گفت اقول یعنی ارواح برکت از انواع
و اقسام و بجه از کونا کون حقایق مختلفه این اجسام تنه نشسته و نالیده افتاد
باز برین صلی خود و جوع نمود و هیچ گفت چنانکه هوای دوم فرموده بلیت
همچو نمبره بار بار و نیده ام شسته و عبادت و کلبه ام فال الشیخ گفتش
کردی گفت عطای او بقای او بخشیدم اقول چون روح ازین دار فنا بقای
بقای خود رسید پرسید که چه کردی گفت عطای از اقبای جسم بقای او
بخشیدم و هیچ نکردم حاصل شیخ روح ازین محال نیست که بر که بصورت
اطلب حشر از و مجبور که او خود در خودی خود گرفتار است نه از حاجت تو که
کنود چنانچه فال الشیخ قطعه بر طاعت نبوی که از خودی
برش فرموده کردی اقول این قطعه حشر است و کمال است الله اعلم

الشیخ حکایت میکند سال در آنکه زید به برادر چنانچه عثمان گفت حق از
دست رفته بود و در نای اسنان بر زمین بسته و فریاد اهل بین بر آسمان پیوسته
افول چون متوجه است که قلوب منی را اوقات خیره متوجه است یکی تقرب و دوم بعد
و سوم توسط پس در وقت تقرب می بیند به سید یا این محمودی فی این شبها
حاکمی که میزد و آن مقام فضا است و دوم مقام بعد است که از غایت الهی محبت
بهشتی بالکل آن دقیقه کشود و این بسیار می شود و خط و خونی بر این طاری
میگردد پس آن سبکها میان آن مجال هم زدن نمی ماند و که ششم در آن است
از زبان فوت میگوید چنانچه قال الشیخ حکایت یکی بر سید از آن کم کرده
که ای روشن کمر بر خیزد از سرش می بر این شیمی جو او در جاده که ششم
گفت احوال باریق جیات می پدید و دیگر دم نه است کسی بر چهارم علی ششم
کمی بر پشت پای خود می نیم پس در انجام داد از آنکه زید قلب منی است که در
خشک سالی پدید آمد یعنی انقضای شود و حالت استخوان که از تقرب آتی و نشتر
بماز و چشم نیز انگاری بود و او به سبک معرفت همواره از نقاط خفیه
ترشح آیات طریقت بر زبان دلش میسر داشت و گفته شد که آن خواص از
ضمیرش مخفی می بود و در مقام بود که چنانچه همان گفت غلبی که مراد از اعضا

از باعث عدم تشریح ابرو و چشم از دست رفته یعنی حس است و ضعیف است و در
آن حس یعنی در مانی دل حس است ای و در دو ابواب است حس یعنی یاب از روی از راه
بر روی زمین یعنی اربع عناصر و شش در فواید و لذت و لذای اعضا و جوارح
عقول و عناصر و اسباب بویسته و یا بحال السبحه است نه از جوارح و حش
و در مانی که بر فلک است از بینوایی افانش عجب که در دل حق جمع می شود که اگر
اگر دو سیله دیده باشد اول این همه که شمع روح است است و در بیان فرمود این
اوصاف و ذرات انسان کمال یافته می شود یعنی حالات پر وانی و شادی و دوری و خوشی از
تعارف عالم توحید و تعالی می شود از ایشان یکی غایت و همه فوت شده در اجزاء
جوارح و عناصر که هر کدام از خلق است اضطرابی بریده اند و بیچاره ای حارشی
بسر داد و فغان خاسته اند و حال الشخ و چنین سالی نخستنی در از دستاکی گشت
در وصف او گفتند که او است خاصه در حضرت بزرگان بطریق احوال از این
که شستن نم می که طایفه بر عجز گویند حل کنند بدین و است اختصار که در کمال
و دلیل بسیاری شد و شست نم و خوار و طایفه بتری که شست نم و بتری که
تا به گشت چند باشد و جبر خدا و شاکه زیاده ای است اول ضعیف است
و نیمه و خصال و نیم که شمع و در حق این محبت نه که در این ضعیف است و در این

یافته می شود بلکه حتی زیر شکر از دمایم کردار ذاتیست مقر است زیرا که امر شمع و شمع
و زما دید کرداری این نفس صادر می شود پس از آنوقت در جای این نفس است
قال البیهیم چنین شخصی که طرفی از نعمت او شنیده می در آن سال نعمت بسیار است
نمکستان را ششم در دوا می و مسافران اسفوه ناد می مسافران اسفوه
ناد می اوّل این چنین شخصی که شکر از او صادر می شنیده می حالت خوشی نیز یکی از آن
شعشع می تحقق است پس آن سال که قلوب صوفیه اوقت بعد از آن شده بود در مقام
زین مقامت نموده بود در آن سال شخصی که عبارت از نعمت است و نعمت مراد
از نفس را به است نعمت دنیوی مقیاس داشت چنانچه نمکستان آنکه در دین لیل نفس
در بحر تفصیل او بقیده پذیرفته میم زردادی نیز مقر است که هر که در سلاک او
و نه نعمت او گرفتاری شود از هر جا او را دولت بسیار بدست می آید زیرا که او را نظر
بر حرام و حلال اصلاً نمی آید و مسافران اسفوه ناد می یعنی شکر اطاعت و انقیاد
در کلّی حالت بر بنیادی این ناموار جا میگردند و بی صبر و قناعت و در حوض هوا
بودن شکر کشیده او هر حاجت جوئی لغوه اندازد بی آنکه طلال و حرام باشد چنانچه در
قسمه گفته می باشد قال الشیخ که در این و در این از جوهر قاقه بیان رسیده می شود
اینک عوی که در شکر است بن او و در سر از شکر است اینان باز در دم و در قسم و این

۴۰۰۰
از حق منقسم گردم کفتم ۵ خود را نیز خود را و کشت و در بر منجی میر اند
عاقبت به بخار کی و فاقه نبه دست و پیش و منظر است قول حاصل ازین
که حالت آنست که هر چند بر تو صحبت و شکی علی علیه کرد و در فاقه و فقر و خجاست
و شکی خاطر بر تو سلم نمود هر که در این عمل و کسان می خستنیاج منس فدا گیر میر
خویش منور و بهر از اینها در این عمل مخصوص به و شصیر این منس
بجای نقصان حقیقت پس در شکی که در در طریق صوفیه بود که و تحقیق است که اگر
صد هزار شصت و شصت را بر این افع نمود و در فدا که تا کون عتاب و کون با فراع
و عتاب تمام بود فاقه و در اینها می شیطانی و باقات جسمانی که در این راه بسیار کین اند
که فدا آید لازم نیست که در این اوقات از چنین شخصی که هر ساله با او باشد است
نظرسند و در چنین اوقات که وقت معبد هم بر این عمل تصوف ظاهر شود از چنین شخص
و بهر قدر مستحب بود علی الخصوص در این نظر اند و خود که تمام در این عمل
آفتاب کین بسیار اصلاح و جوع غایب و در این راه بود و در این راه خالی الشیخ
که در این راه و جوع غایب و در این راه بود و در این راه خالی الشیخ
حکایتی که از خود بزرگ نموده و می دانست که کسی شنیده گفت علی روزی در منزل خود
کرده بود و امیر از برای بعضی خوانده بودند که با جوی خود در فراق کسی دیدم که در آنجا خوار بودم که

بهمانی حاتم نزدی که خلقی را با او کرده آمدند بخندید گفت افول آنکه چنین است
 خود را از آثار سجدهات معلی دارند و سجده گاه را از نقوش سجدهات شبانه روز معلی
 از این دست که بار ایشان این دنیا را در هر یک است این یکدیگر این فضا است بسیار
 بشه گینه صبر توکل خود را گرفتار ساخته اند لازم است که بر فوط عبادات و برود
 و سجاد بر احوال سجدهات خود سر بخیزد و بر بدن در سر نیاورد و بر کسی چشم نخورد
 هر خود را و او آید در عبادات و طاعتها شبانه روزی خود در دام نگیرد و دست
 گرفتار نازند بر خود و سجاد او و دشمنش نظر نکنند و دست از پرده فضا است
 نفسش کسی را از نمی کند لغو جو صبر و سفت فضا است خود را از احسان حاتم
 بر بدن قال القیاسه هر که آن از عمل خویش خود نیست حاتم طائی خود حاتم طائی
 که من او را بهمت جو اندر می از خود بهتر دیدم باز و می نشیند که باز که بشکست
 بر اینست نیست خاک دیوار خویش نیست که فایده که آن انگشت اول میرزا
 تندی در کفین خاتم خود این بیت گفته بود نو در سگین اگر زرد استی بنواهی در جهان
 گذشته روزی در خان جامع از مداد عملی از مبارک شسته بود و در سگین
 معلوم در میان ام و این بیت که کور شد کفتم این صبح میرزا خود را مانده همان بیت است
 سگین که برده استی تم کور شد از همان دمی که با یک تیر سح خود کرده اند حاصل ازین است که

مرا ایشان باینکه کرده خود لاف زنند و از هر کسی خود را کمتر شمارد علی الخصوص ^{طاعتی}
 قناعت را بیستادم است که برانند و او گوشه گزینی خود بنظر حقارت بردمیری نکند
 و بر تو کل چشمه است آب است و آتش است قال الشیخ حکایت موسی علیه السلام
 در دشتی مادر از برینکی بر میگفت اندر رفته و گفت ای موسی عاکن یا خدا بنحالی مرا گفت
 و دیگر که از بیاضی بجان آورده ام موسی صوابه علیه السلام و در وقت نماز استیضای او را
 و شکای داد پس از روز جمعه که باز آمد دیدنش قیام کرده و خلقی افروز بر کرده
 گفت این را چه حالت است گفتند خمر خورده و عریه کرده و خون کسی نمانده
 اکنون بقصاص آن گرفتار هست که لطیفان گفته اند که هر یکس اگر بدو شستی
 ششم کنجک از جلیان برداشتی و دین شاخ کاو که برداشتی و سچکس را نزد خود نگذاشتی عا
 مانه بود دست قدری باید بخورد و دست بخواند تا به قوله تعالی ولو بسط ^{الله}
 الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولكن ینزل بقدره علی من
 یشاء لغنی و اگر دافر کردی الله تعالی رزق را برای عباد خود هر آنکه باغی شده
 و نافرمانی کردند زمین و آسمان را بکند الله تعالی بآن قدر که میخواهد موسی
 علیه السلام حکایت همان آفرین اقرار کرد و بر تاج سر خویش نهاد گفت ما ذا احاط ^{صالح}
 یا مغرور فی الخطر حتی ملک علیک النمل لم یطیعنی و غیره است ترا

ای میزند در خطا تا که پاک نشد پس کفکی سر بریده می قطعند سطحه و چاه
 آید و بیم در شش سیلی فراهم بضرورت سرش آن کشیدگی فاطون گفت
 هر جان که نباشد برش بر دامن بسیار است اما بر گردن داشت و کمالات تو گوی
 و صلیوات تو بیدار اول بقول شیخ که در قصه بر علی السلام لایق تاویل و تزییل
 بود که نیست و دیگر آنکه اینکایت بعینه در عین خفایق اهل تصوف است و حاصل این
 آنست که بر او و او بختند جهان ازین بجه و سپاس بصیر و فاعلت خواهر و وزیر
 و اسطر از بنای خست بر این جسم از یک بیان ساخن به که از لباس متعاره و زینت
 حال الشیخ حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهر بیان بصره حکایت میکرد او را
 از اعرابی روح که عارف است که بی زینت است و بی سراج حفظ احکام است
 چنین بر کاخ بلند بسط حقیقت و بر افلاک طریقت بالا رفته پس حالت او اینست که
 شیخ مع بیان فرموده که اعرابی را دیدم که در جوهر بیان بصره و تکلیف یعنی در حلقه جوهر
 جوهر ذاتی می گفت و او از بصره در نیامنی نموی است که بصره صمد است از ملائی جوهر
 چنانکه بصیرت ندارد و آن سخن دیدن پس سخن کلام آنست که اعرابی یعنی روح
 و ایم که در حلقه جوهر بیان بصیرت و ضیاء و سید دارند در انبیا تکلیف و الف و نون
 حکایت مع است اما آن تا با خوش از باری نیست یعنی دارند جوهر بصیرت که کلمات و محقق

مرات ذات جهان آفرین می انگارند و این جمیع کثرت و صفات را برده
 حجاب بیان ذممت و ات می نهاده می گفت قال الشیخ که وقتی در میان
 بصره راه کم کرده بودم و از راه سعین خبری نمانده بود اول یعنی وقتی از او
 صوفیه مساعیات عارفین متوجه است در آنوقت در میانان بصره یعنی در میدان
 رویت ذات بصارت حقیقت راه کم کرده بودم یعنی از خود کم گشته بودم و کثرت
 ذکر و شغل و غور و تفکر راه رویت خبری کم کردن بودم و در او از ذات سعین حسنت
 و اعمال سعیده که در باده جهانی شریعت حاصل میشود از آن خبری بود و چنانچه متوجه
 که اگر عارفی حقیقت آگاه و موقوف به نگاه باشد به وسیله دستخط حجاب حضرت سرور کائنات
 اشرف المخلوقات که محبوب و مقبول حجاب حضرت صمدیت است و بی آنکه به حفاظت است
 و احکام مشرب و عده قدم بی باکانه در راه موقوف بخدمت که منزل مقصود نخواهد بود
 چنانچه بقول مصنف خلاف پیمبر کسی نگذرد که هرگز منزل نخواهد رسید قال الشیخ
 دل بر پاک نهادم افول ناپاچا چون در بیداری موقوف به راه کم کرده بودم و در وایح کلست
 نرسیت و از نمانیم عطر آگین جنبه حسنت احکام شرعی که فی الحقیقت زاده راه میدان
 سیرت عقیقی است با من چیزی نبود دل بر پاک نهادم چون درین راه تقدیم حصول
 سعین که عبارت از حفاظت از موقوف است مقدم و واجب است که به حصول این

که ز اوراد است رسیدن منزل مقصود اشکال است بقول بزرگوار ع با خدا
باش و با محمد و شیخان از باب محبت قیام کنی زانوی معین که عبارت از اوراد است
تا جادول بر ملک نماید و خود استوجب عقوبت دریافت قال التبیان
کبریه قیام بر این راه دارد که مرکز آن فوق شادی و فراموشی کنیم که دانستم که گندم بر این
اقول یعنی در این راه که از بی بضاعتی و عدم سیر تقدیم احکام شرعی فرد مانده بود
و دل بر ملک نهاد که بی نادره راه بگوئی منزل مقصود تو آن گاه که قیام بر این راه
یعنی بر این خیالات و خواسته های نفس کیسه قیام بیان ندارد که این بر این گندم است
و گندم بر این مراد از وسیله و زاد معین است و در واریه عبارت است
از خواسته های نفس کشیش چون معلوم شد که در واریه است یعنی خواسته های
نفس است قال التبیان باز آن تلخی و نویسی که معلوم کردیم که در واریه است
زاد خوش گندم قول جدید یافت شدن که در واریه است یعنی خواسته های نفس کشیش
تا راه و گین می باشند تلخی و نویسی چنان بودی او که فراموش نشود که در آن
راه بی وسایه استطاعت تقدیم احکام شرعی دیگر کار نمی آید تا بخواند نفس
چند قال التبیان قطعه در بیان خشک و کبر و ان تشنه در واریه
جدید بر قیام بر این راه و تلخی و نویسی کامل بگویند و جدید در حرف اول ص

۲۱۵
 ازین کلام آنت که در بیان جنگ معرفت بی امر او آب زلال رسیدنی
 علیه الصلوات و السلام رفق تشکی بحال و اسکان است چنانچه مسافری و غریبی کوی
 نوشهر راه طی مسافت بکند و بدقت خواستش که مسکنی از بی برک و بیسوانی بکند
 در محل خواهد نواد که بر کوه کیسه بر آرزو و بیم باشد و شال خرف است علی نه الصلوات
 هر کسی که در بیان سلوک معرفت بی استیصال زود راه که آن مختصام و این احکام
 شرعی است کامی بر چند روزه عاقبت الامر لشکر مراد کی تواند رسید و بر طالع
 بی تناسل امور شکیست و بی نصاحت قوام آورده احکام سنت نیست ^{الصلوات} علیه
 و السلام بیا رکاه حضرت سلطان آفرین باریات کے توانده چنانچه شرح
 بنفرا مدد در امیر و وزیر و سلطان بیوسیت که دیر امن با وجود یکا که
 صد هزار نعمت متنوع و مر و ارید شاهوار و شاع در و بیم بنور و شمشیر
 لیکن بیوسیت و در بعد ارکان سلطنت بکوز باریا خواهد شد و الله اعلم بالصواب
 فاللهم حکایت احوالی در بیان از عایت تشکی امید زندگانی
 منقطع کرده بود و می گفت شعر یا لیت قبل منتی یوما افوز
 سبختی محمدا طم رکبتی و اطل املا قمر بتی اول معنی
 نیست آنجی تشکی پیش از مردن خود بر سیدم باز و می خود یعنی بوری که

که روح رفته از انوی من روزانه بر تنم شکسته خود را داخل صیدم حکم است
 از طول روزانه کاری کردن و امانت پادشاهت بضم هم
 کون نون فستج و بحر تخمین آرزوست و نیست بفتح هم و کسر نون فستج
 بامرک است بر حاشیه بعضی نسخ دیده شده قال الشیخ یحیی بن قریب
 راه کم کرده بود و قوت قولش باخراجه در می چند در بیان داشت بسیار
 کردیده به بجای نرسیده طایفه برسد در سینه در هاشم و بنفش
 رویش نماده و بر خاک نبشته و خانه آوده که همه در جعفری ارد مردی نوشته
 بکبر کام در میان فقیر سوخته را ششم نخته بزلفه خام افول مراد از
 جعفری شاع عرفان و نغمه توحید است و مراد از نوشته احکام ششم و مقصود
 از ششم نخته هر مایه که موجب امور شریعت فراهم آورده باشد و نفقه خام معرفت است
 و حاصل این مراد است که در حکایات سابق بیان نموده شد یعنی اگر چه
 کامل کرده بود این میدان معرفت است شاع عرفان مثل نفقه و در جعفری
 کتب توحید و تصوف مبدع نبوده باشد لیکن بی نوشته که مراد از انقیاد و اطاعت
 احکام شریعت است که بمنزل مقصود نخواهد رسید و الله اعلم قال الشیخ
 حکایت درویشی گفت هرگز از جور زمانه نالیده بودم و در وی از کردن

۴۱۰
ایمان در هم کشیده افول حاصل ازین بر خوار تسلیم او سیر و قیامت که از
جور فاقه و از تقدیمی زمانه تا ساعده از باب تسلیم را نیک آمدن و نالیدن
ظان خطایه است قال المشیخ کردتی که با هم بر بنه نازده بود در استطاعت
با بوشی اسم بیاچ کوفه در آمدم و تسکینی در من اثر کرد یکی یاد دادم که با منی است
برخی گفتی صبر کردم و سپاس نعمت خدای سبحان آوردم و گفتم قطعه مرغ بر آید
پنجمم هم بگو کمتر از بزرگ تره بر خوانست و انکه را دستگاه و قدرش نیست
تسلیم نموده مرغ بریاست افول این نامی تعاللات شیخ رحمت الله هم مائل سبب
عبارات سابقه آنرا مناسب حال از باب توکل میباشند که قول شیخ رحمت
خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر سخت و روز قیامت نکند مطابق است
قال المشیخ حکایت یکی از ملوک بانی خنده از خاصان در شکارگاه زمستان
از عمارت و قراقرصاده بود و شب در آنجا بر سر حصه سیاه تا خانه و صفائی دیدن
ملک گفت اینجا روم تا رحمت سینه نباشد یکی از وزیران گفت لایق قدر نیستند
نباشد بخانه و بهار یکبار یکبار برون هم اینجا خیمه زد و خواب گزینم
سهم خیمه شد با حضری ترنم کرده پیش آورد و وزیر خدمت پیوسته افول در
ملوک نوشته اند اذ اقدم الضیف فقام اليه ما حضر مني و كان

برسد بکشد و بر او هر چه حاضر باشد تحلف میکنند که در خانه هر چه و هر کس که در آن
است پس منی حاضر هر چه حاضر باشد و در عرف نام طعام شده که تحلف باشند
بای بگیر آورده یا خبری بگویند و الا ایامی بگیر در آن فصل یا ضعیف یا قوی و لفظ
مادام که از برای توفیق و تعین وقت خبری خبری است چون در فارسی آورده شود
که بر آن سمیت غالب شده و مانند خبر است بای بگیر در آن فصل یا ضعیف یا قوی
مادامی خوشتر من غلط است خیانت پنداران طالب علم عمل می کند که خبر
بیان فرموده قال الفیض و گفت در رتبه سلطان بن قهر از اهل تشدی و لیکن
که قدر و همتان بلند کرد و سلطان اسحق و همتان طبع روح آمد شبانه منزل او
نقل کرد و بادادان خلعت و نوبت بخشید شنیدند که قدمی چند در درگاه ملک رفت
قطعه ز قدر و شوکت سلطان گشت خبری کم ز التفات بهمان ساری و سقا
کلاه کوشه و همتان آفتاب رسید که سایه بر پیش افکند چون تو سلطان اقول مراد از کلاه
بانی چند از خاصه کرده و باب طریقت است که فروش بود یا از بهر بهر سلطان میانه
و بهر سامانی را سر و سامانی که مراد از همتان طالب است که در مرز و محال تخم طلب
میکاشته باشد و شوق افق صحبت ارباب عیان در سبکینه سید است و بهر
حاصل از این است که به همتا را یعنی هر طالب را باید که از بار خدای عز و جل عبارت

[illegible]

مردمان که خیر کاسه شرب نیست ظاهر یعنی پاک لبس گفتیم که می خندیم ما و در آن
 سبز یعنی بیت الخلا فال الشیم که آب چاه نصرانی تیا پاک است جود می
 می شرمیم چنانکه سینه اول مل فقرا اگر چه بصورت مالی دیگران است اما چون
 از که انی منبت آرد طهارت نموده پاک در هم بر نیا پاکان ^{۱۰۰} مسخ خطا نیست
 و چون این نامی قول منسخ ربع در دست که ابان صبر و قناعت است پس
 مادیات دیگر نیست که در حج ابر باب تصوف مندرج کرده شود فال الشیم
 شنیدیم که سراز فرمان ملک نزد و حجت آورد و شمع چشمی گرد ملک بفرودنا
 مصون خطاب بر جود تو بیخ از دمی متخلص کنند اقول چون مال مسک اگر مندرج
 در استی نیست نیاید بصدای هم گرفتن رو است چنانچه قال الشیم بطافت
 جو بر نیاید کار سر بر چستی کشد ناچار سر که بر جوشن نه بخاید که زنجبیلی
 شاید اقول چنانچه بی صبر و قناعت بنظر اهل رضا و تسلیم مشکوه و باطل
 است همچنان مال او پیشین باب تیر لغت و اهل تواضع و همت ناپاک است
 اگر دست تطاول مال همچنین کسی در از کرده شود سجاست و الله اعلم
 الشیم حکایت باز کهانی را دیدم که صله و پنجاه شراب داشت و حالش
 مذمکار شمی در خر بگشتن میجو خود بود اقول خیر که شکر اول دیای محمول

نام خبره است بعضی گفته اند نام شهید است که در پارس است این قول
در حق اهل بوس و محسن است که در نفس کشیدن گشتار اند و تعلقات و نیاز
نیز گرفتار که دل بر برخی از بسیاری جمع نشود و چشم بر یکی از صدها میزدند
شب در فکر می آموزی و همه روز در مال اندوختی عاقبت الامر محبت
کندارند و بپزند حال الشیخ و همه شب نیاز امید و سخنهای پریشان گفتن
گرفت که فلان اینارم ترک گشتانست و فلان نصیحت بنده دستان این
فلان زمین و فلان را فلان ضامن است گاه گفتی که خاطر اسکنه ریه دارم
که هوای آنجا خوشتر است باز گفتی که خاطر مری بریای میخوب ترش اول
انبار معنی کنج است هر چه باشد و قول خاطر اسکنه ریه اضافت خاطر سجا
اسکنه ریه لطیف حذف مضاف است یعنی خاطر سفا اسکنه ریه و خاطر در مقام
نوع است که در دل ظهور می یابد و از او معروف تمام خاطر میگویند و در کلام
اکابر خاطر بمعنی بسیار آمده و این اضافت از قبیل عام بخاص است چنانچه
علم الفقه و شجر الاراک واقع میشود و این اضافت را اکثری از و باضافت سانیه
میگویند و استعول خاطر بمعنی دل است و لفظ شوش کسر و اضعیفه اسم فاعل
باید خواند و معنی اسم مفعول چنانچه شوش است که در مقام معنی ندارد و در اکثر

السلام
قال

لفظ و گفتار ساجی منتهی شایسته واقع شده در اینجا که در لفظ خاطر درست نیست
گفت سعید بن نفی و دیگر در پیش ارم اگر آن کرده شود بقیست عمر کوشه نشینم
که نبینم آن که اوست گفت که که فارسی بچین خواهم بودن که نشینم
قیمتی عظیم دارم و از اینجا که حسنی بروم و در بیای روحی بنده و دیوانه
بجانب اکسینه عینی همین در دیوانی بیایم اول گوید و در اندکی کند که در
نام بار و ابریشمی و علب نام شهرت و اکسینه معنی نشینم و در دیوانی بیاید
نام شهر که بانی نیز گویند و نهیم که در کور شد برخی از حالات فاسد و است
از حریف او در نفس کشیدن و غفل از اهل انبیا دار که در دایم و ساد و فیضی و مو او در
با نوازی نفس در گفتار قال السلام و از آن پس که سفر کنم و در کانی نشینم و در کانی
در سخت کین طاعت گفت شایسته گفت سعید بن نفی که از آنجا که دیده ما کفتم و ان
که وقتی تا جوی در بیایانی بیفتاد از دستور گفت چشمم در دنیا دارا یا در
بر کند یا خاک کور اقول فی الحقیقت بنیم شیخ رحمت الله در جواب آن تاجر
تصدیق و تسلیم درست و بیاست که چشمم دنیا دار و هر که گشت و در طره انبست که
دنیا دار را با وجود که در این یک جنبی و نصف میکنند اصلا بر نمی شود چشم
او را خط آنکه بر سرش که در است و بخت آنکه خط مناس و دنیا و دوزخ و در باب سب

انساب و نوی در واقع شد و قل مناج الدنيا قليل طایف نیک است
و الله اعلم سوره صاحب فرستاد جانمیری ضمیمه در مجموع نویشتند و این
سازند و آلات دیگر نیستند این خود و آلات بر ترک خود است و نباید که دنیا را
صبر و مقاومت است قال الشیخ حکایت با که از یکی شنیدم که بخیل بخان
معروفی که طایفه طایفه ای بود که در ظاهر حالش نعمت دنیا را است و در حقش
در نماز و غیره بخیان میکرده است و اولا این حکایت شیخ رحمت الله در باره او را میگوید
و نقل می کند که این صاحب خصال که شیخ رحمت الله طایفه خود را در شمار کرده است
و نباید که چنین جنسی این نفس را که شکر است پس هر کسی که در تبه حال خود را بوی
تسلیل این نفس آید و مقید ساخته تحقیق است که باید بخیل فرود رفت خود
باید استر باشد و حاصل این تطویل آنست که ای الامی موسوی و ابی حنیفه
لب عباد خود را به شکر و سپاس تشنه نموده بخورده و بنجند نه و مکذوب و دروغ
و کلاه دار که دنیا را در حقیقت و شکرش کردم و در مقام بنیز که گشت و کار است که در عجب
حاصل ازین چند نصایف می آید و در چشم جای کار خواهد آمد که حصول نیکوای
و کارگاری و ادراکی آنست که در حقیقت حاصل خواهد شد و نیز قول شیخ زح در طایفه
صوفیه هم مطابق می آید که در طایفه ارباب تصوف که ادراکی عبارت است

از اهل و تسامع عرفان یاد یافت مقامات توحید و حصول کنج محض یعنی گشت کزاً
 محضاً پس بحسب اهل و دول را که از کمز و دولت محض عرفان آگاه و تسبیح
 و ذکر خایر ذکر و اشغال و دقایق را در مصاحبات او را که در حد سبک نبرد خود
 باشد پس بنامی که بر طالب شفیقه را در باب کسب امر را نشانید و چه در مکتوب
 در از شاه به عاشق فریفته نقاب احباب می پوشند که درین معنی به نخل گشت کرد
 میشود و فی الحقیقت نسبت به نخل است که با وجود چندین مال و تسامع عرفان و
 معرفت و توحید از او در پیش شش تحقیق که نزد او در انعام و اکرام آن دولت
 می باشد دست را کوتاه کنند و زبان را بگفتن آن عدم کفایت ترجیح دهند که
 با بحباب این امور محض به نجاست منسوبین بنیانچه شیخ روح در حکایت بیان
 که آن نامه جانین است و چون حاصل از این حکایت که بیان نموده نیست
 و ذکر کند که در طریق توفیق به سبک باشد مناسب قول شیخ نسبت زبیر که مقصود
 اصلی از این حکایت آنست که بیان نموده خواهم شد قال الشیخ که نالی را بحباب
 گناه آشتی و کبر ابوسریه را بملقه توحیدی و سبک اصحاب کف را استخوانی
 نینداختی فی الحلقه خانه او را کسی نمیده در کشیده و صفاد را کشیده است
 در وین بخوبی طمانش نشدی مرغ ابله آن خوردن و زبیر به سبک

اینهمه اوصاف در سیمه که شرح روح بیان فرموده در حق مجلی اند که بالانه کوش
 گشته که با چنین خست و خست شمه از گنجینه مجلی نفس برکش نیست
 که قمار زمان او باشد بر این صفت مذکوره موصوف خواهد شد
 و لفظ هر چه اسم اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم است هر چه تصنیف کرده
 بکمره معنی که به است و جلت کبرین خوی و سستی که بر آن آفریده شده لفظ
 فی درین مقام با آنکه اگر نسخه یافته میشود لطفی ندارد مگر آنکه مجلی سخن و اصل
 کلام باشد چنانچه بالانه کوش شده است قال الشیخ شنیع که در باب
 جنوب راه مصر بگفته و خیال فرعون در ستر گاه باد مخالف کرد گشتی بر آید
 و نوقش کرد حتی اذا ادرکته الفرق اقول این آیه کریمه در حق فرعون
 است یعنی وقتی که در یافت او را عرق شدن قال الشیخ طبع
 ملوک چکند و دل که سازد شمر طهمه وقتی نبود لای کشتی دست و عابر آورد
 فریاد بیفاده کردن گرفت فاذا اركبوا في الفلك عوى الله
 محاصرين له الذين اقول این آیه کریمه است که شرح روح بدین
 گرفته است یعنی وقتی که سوار شده اند در کشتی میخواندند ضای سبحانه در جا
 که خالص گردانید برای او دین الهی شرک و تفاق و جهات و مصیبت

و سایر اوصاف خود را بنویسد و تمام دل توجه بنیاب او تعالی نشود و
 باید دانست که همه وقت لطافت از جانب محبوب اقع نمی شود و بنابر
 شرط همه وقت کشتی را ملحق نکرد و در طریقه نصیب اول شهور است اما بعضی
 تخمین کرده اند و بعضی معنی شتر حجام گفته اند و الله اعلم چون انجام نخل کن
 که شش برج در حکایت فرموده و نخل عام است بر عدم انعام و داد و
 موقوف نیست بر چیز که از قبیلش در دادن نخل نماید از آنجمله کوبیده قال
 بیت دست تضرع بر سواد بنده محتاج را وقت دعا بر خدا گاه کرم در
 افول چون در ایام راحت کسی راحت زستانی در سبکام رنج و دست دعا
 سود نمی آرد و چون خلاصه ازین حکایت آنست که شش برج در قطعه بیان فرمود
 قال الشیخ از زرد سیم راحتی برسان خوشتریم تمیستی بر کبر دان که
 خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زرد کبر افول چون دانی که این
 بی بنیاد از تو خواهد ماند بر کفر خشتی سیم از زرد سیم سزاوار است و گاه
 از تو دانه کو خشتی از سیم و خشتی از زرد بوده باشد بکار تو نمی آید پس شاید که
 توقع مرا دست این عمارت دل نباده بر کرده ای حال و نعمت که هست
 حکم بسته از راحت زستانی سیم و زرد مردم عمارت است از راحت سیم

بر بگری که که آشنی نمودن است قال الشیخ اوردده اند که در هر قارب
 در ویش داشت بعد از پاک او به یقین مل تو نکر شده و جانی کنه مرکب
 بر ویند خرد و بیابیرند بهر آن غنیه کی را ویم از ایشان بر باد پای روان
 و غلامی در پی او روان سده که کرده باز کردیدی بیان فسیله بودند
 و میراث سخت تر بود و در تازان برگ وینانند باقیه موفقی که در بیان
 آستین از قسم گنیمت بخورای مگر است و سره مرگان کون سخت کرد و کرد
 اقول شری از استاد قدیم یاد دارم که در وصف باب سخاوت است
 دست از سخاوت پیش و مان که وقت رفیق ^{و شکام} که گشتن کل است بخشید
 و خردن بهتر از آنست که جمع کردن نمودن و الله اعلم قال الشیخ
 حکایت صیادی ضعیف را مایه قوی در دام افتاده بود طاقت ضعیف
 آن نه داشت مایه بر و غالب و دام از دستش دور بود اقول ارباب
 سوفت را مقتدای خد بعین فرموده اند اول منزل است که قاطع این
 عبارت نه نسبت به و ثانی آن توسط است و ثالث آن اتهام است و رابع
 که ضعیف ضعیف نسبت به که با سبیلای طلب مایه صوفیه است و تمام
 درین میدان سوگند داده و تنهای حصول گوهر مقصود به ریای سرفراز افتاده نمی
 نصیب

۳۲۸
ضعیف را که مراد از طالب است ایسی نوی یعنی مقام اعلی و غوامض عظمی
در دام ادراک افتاده بود طاققت ضعیف آن و مخاطبت آن نه داشت پس
ماهی که عبادت از کماهی ادراک حقیقت صفات است بران طالب ضعیف
غالب است و چون قدرت و بسط آن از رشد کامل سببم ساینده بود و دام که
عبادت از قسم ادراک است از دستش در ر بود چنانکه قال الشیخ
بیت شد غلامی که آب جوارید آبجوار و غلام ببرد و دام بر بار ماهی ادراک
ای این بار رفت و دام ببرد اقول نقطه شمع روح مثال تقو که ساقی است
مگر سوزانی اشاره است بسوی صفات و اوقات از باب سلوک قال الشیخ
دیگر صیادان درین غور و نه و گشتش کردند که چنین صیدی در دام تو
افتاده بود و نخواستی نگاه داشت اقول مراد از دیگر صیادان طالبان
و سابقان دیگر است که باین صیاد ضعیف کمال ملامت مخاطب شده و گفتند
که چنین صید یعنی انجمن دقیقه عظمی و نکته گیری از ذفر معانی حقیقت
در دام قلم و فکر تو افتاد و نخواستی نگه داشت قال الشیخ گفت ای
برادر من چه توان مراد از ذری نبود و ماهی را از ذری خفایا صیادانی
که حکم گفته اند صیادانی از ذری ماهی و در دله بخیر و دمانی کی اجل دور خشکی میرد

۱ قول چون صیادان دیگر که عبارت از جماعه طالبین دیگر است ^{فما یطلب}

علامت انتساب میشوند و بر عدم قدرت ضبط آن درین موردند طالب ضعیف

که مقصود از صیاد ضعیف است مبادرت بجواب نمود گفت که ای برادران

برادر روزی خبر دکه تا با پی قومی در دوام آورده که من تا ندی یعنی بحسب قسم قسمتی

ما ازین مایه قومی روزی نبود و این تمام مقوله شیخ روح مضمر شمر بود و

چنانکه فرموده مستثنوی آنکه جز مایه آتش سیرد و آنکه بی روز نیست و

دیر شد قوله که مایه روزی چند از حیات باقی بود اشارت است بسوی ذات صیاد

که ضعیف بود یعنی از حیات ذات صیاد که مراد از طالب ضعیف و کمفایست

روزی چند باقی نماند که با وجود هم طاق ضعیف گماهی حقیقت گفت

شود باز در حالت فیض یعنی در صورتیکه زایل شود این طالب ضعیف زنده ماند

و از سبب رسیدن به باقی ماند که از رسیدن به این ضعیف نیست و علامت زنده ماندن کی است

عجب است و قوله که حکما گفته اند این مایه مقوله شیخ روح نتیجه است از الفاظ

یعنی عبارت ظاهر انجکایت که حاصل ازین تعلقات آنست که صیاد بی مقصود

قسمت مایه در دجله گیرده مایه بی اجل در خشکی نبرد پس این خلاصه است در مایه

الفاظ و حکایت و اسم فال الشیخ حکایت دست و پای

نزار پای را بگشت صاحب دلی بود بگشت گفت سبحان الله بزار پای که

داشت چون اجلش فراز آمد از بی دست پای که بخن تو است اول

مراد از دست پای بریده اجل است کسی موم است بظاهر و اگر بمحیی

در حضرت بارگاه خداوندی همه اشیا موم و موم است و مراد از نزار پای

شخصی است که سنین نزار سال جانش بوده باشد یعنی آن دست پای بریده

که مراد از اجل است نزار پای را که مراد از شخص است که سنین جانش نزار

سال باشد بگشت صاحب دلی که عبارت از باب سلوک است و بگشت

و گفت که سبحان الله با وجودیکه نزار پای داشت یعنی نزار سال از حیات

خود داشت چون اجلش فراز آمد از دست پای بریده است و مراد از بی دست

پای که بخن تو است فال الشیخ جو آیه زبش شمرن جالبین به بنده اجل

پایردی و دان در اندم که دشمن پای رسید کماتی کیانی نیاید که اول

این قطعه شیخ روح مستدل عبارت ساین است فال الشیخ حکایت ابی

را دیدم خلعت سیمین در بر و مرکب تازی در زیران و قصی مصری بر گفت

ای سعدی چگونه بینی این دیبای محرم برین حیوان لا یعلم کفتم خطی شست که باب

داشت است اول سخن از سیمین بعد از این فریه که که منظر باشد قصه نقیض که

و با هر دو علم یعنی نقیض است و باید دانست که در اینجا مراد از ابلیس همین
 حرص و هو است که غافل از عقیقت است و در نعمت دنیوی و دولت ظاهری
 مستغرق بوده با انواع دیبا و حریر و باقسام دراعه و قصبههای مصری خانه خاکی
 خود را زینت میداده باشد چنانکه شیخ روح فرموده که ابلیس همین آدمی است که طغی
 میمن در بر و مرکب تازی در زیر و قصب سی بر لیس و همچنین شخصی مثال است
 که شیخ بیان فرموده که خطی رشت است که بابت نوشتن است فال الشیخ
 قد شانه بالودی سمار عجل جسد الله خوار اول بر آینه
 مشابیه دارد و مردم غری می مانند که ساله از روی جسد که برای او آواز ناگهانی
 باید دانست که درین شعر نصیب عجل بتقدیر اعنی است که چنانچه مصروف علی المده
 می باشد مصوب علی الضم نیز می باشد و این در معنی تشبیه دیگر است که هم جاری است
 و هم کو حاله و یا نصیب عجل البسب فرج حال باشد فال الشیخ گفته اند که طلعت زیبا
 برادر از خلعت دیباست با و می توان گفت تا در این جوان بجز دراعه و دستار
 و نقیض و نشکر تو در همه بسیار است او که هیچ چیز بنی حلال جز خوش
 افول و همچنین شخصی که شمه از او صاف جلی او سابقه اند که رفته بر آینه تحقیق است که
 با و می باشد و شایسته است هیچ چیز از او که بجز دراعه و دستار و نقیض و نشکر و الا

همه سیر و اصناف تحقیق بحیوان می ماند و غالب است که این حکایت شیخ روح
 حق کسی بودی سپیده باشد که از نبوت آخر متبادر میشود و الهان در حق اهل اسلام
 این قول از نبوت اگر چه اهل اول دولت نبوت باشد و همه صفات که در صورت
 باشد و نیز قطعه شیخ روح که خسته و خلاصه این حکایت است مستدل و مستند است
 که در حق بودی باشد فال الکتاب به تریف اگر متضعف شود خیال میکنند
 که با کجاء بلند شش ضعیف خواهد شد و در آستانه سیمین میخ زورمند و کمان مرکب
 بودی شلف خواهد شد اول یعنی اگر چه اهل شرف است در باب کرامت و عبادت
 نبوت ظاهری و لباس سیمین مرکب بازی و نصیبی و غیر آن که باعتبار صورت
 با تشریف و تحسین متضعف شود پس خیال آن میکنند که با کجاء بلند شش که
 بیخهای غوث و سعادت مستحکم تر بوده باشد و بسبب تضعیف ظاهری مرتبه بخوبی
 که با کجاء بلند است ضعیف خواهد شد و اگر آستانه سیمین که به میخ زور زده باشد
 یعنی بودی را اگر آستانه سیمین میخ های زرد و سیمین زده باشد برین تکلف ظاهری
 کمان مرکب شلف خواهد شد و ظاهراً نیست که اگر شرفی ظاهراً بسبب عدم
 ظاهری متضعف و متعور گردد و هیچ در اثر ثروت و غوث و نقص لازم نیاید و اگر بودی
 دولت صورتی نبوت ظاهری بخوبی که آستانه سیمین از بیخهای زرد و کجاء بلند

کثره یف خواهد شد قال المشیخ حکایت دزدی گدایی را گفت ششم
نداری که دست از برای جوی سیم پیش برسیم دراز میکنی گفت بیت
دست دراز از پی یک جوی سیم بیکه میرند با یکی دو نیم اول حاصل است
یعنی که دست برای جوی سیم دراز شود و سوال چه سیمی باید بهتر است از آن دست که
بست دزدی یک انگشت دو نیم شود یعنی فکست سوال چه سیم بهتر است از آنکه
دزدی گرفتار شود و الله اعلم قال المشیخ حکایت ششم زنی را حکایت
کنند که از دهر مخالف بفرمان آمده بود و حق فراخ از دست تنگ و بجان
رسیده اول چون طاعت غازی شیخ روح از تو دین این باب محض ترجیح
تفصیل صبر و قناعت است پس خیلی از تفصیل قناعت توکل درین حکایت
که چشم حقیقت بین محمدری بر قناعت حرص قناعت است بیان میفرماید پس
ضمیر حقیقت غیر اهل طریقت در باب معانی و حقیقت پوشیده نماند
که عبارت از بلوا است در انجام راه از نفس طالب است و یا مراد از حرص
حرص دنیویست و یا غیر ازین که خاصه آن غیر قناعت توکل باشد خواهد بود
شاید این نفس پس شست زنی که مراد از نفس طالب است از دهر مخالف
آمده بود و حق فراخ از دست تنگ و بجان رسیده قال المشیخ حکایت ششم

و اجازت خواست که غم سفدارم که لقبوت از دو این کامی و محکم آرم

۱ قول را و از پدر تیر است یعنی آن نفس طالب مقتضای سرست خود

بجاست پدر که آن تیر سرست نمود و در حسب سیریلی خود از اجازت غم سفدارم

با استدلال اگر حال الشیخ که در کان گفته اند بیت فصل و سر صای است

تا تا بعد خود بر آتش نهند مشک بیاورد افول تا فصل و سر کسی نهند ما

است یعنی تا طای مسافت نهند راحت نهند و تاریخ نهند که کج کمر خال

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر پدر کن و پای قناعت در دهن سلامت کسر که

خود ندان گفته اند دولت که پیشرفت بلکه چاره آن کم جوشیدن اول

چون نفس طالب مقتضای شست جلی خود اجازت سفر با استدلال قول بزرگان

خواست پدر که عبارت از تیر است جواب او که ای پسر یعنی ای نفس طالب خیال

محال از سر پدر کن و پای قناعت در دهن سلامت کسر یعنی دست با اعتصام دهن

و قناعت سخت کردن و اساس حصن حصن حصن هم این مختص بر کن بر لیل که

خود ندان گفته اند دولت که پیشرفت است بلکه چاره آن کم جوشیدن بنای

که بهر جیب این نفس طالب خود که در کوی و طریق سفر بجهنم رنج و الم در دهن

که حصول دولت که پیشرفت است بلکه توفیق است از آلی جانده فانی

بیت کس نخواهد گرفت دامن دولت بزور که سستی بنیاید است و سر بر آید
 اگر بر سر بیت بزور و صدمه ببرد هر کار بنیاید و سخت بر آید چکنه زود نمند و از دست
 باز دوی بخت ز باز دشت اقول یعنی تیر که مرا و از پیر است بوی که آید
 حالت غاشی خود نفس طالب را بر سر می نمود و در مقامات خویش طریق بیک مدتی بود
 و فی الحقیقت تصدیق تسلیم این قول سنده علی العزم بالاتفاق صحیح است
 علی الحقیقت من نبودار با حقیقت و سالکان طریقت و تفریز زیاده ترا از کم
 و مستقیم و غیر سولوی زوم بین ضمیر را تفصیل و تکرار در ترجیح قناعت فرموده
 فرموده مرده مرده را اجتناب کند عقل را بی رنگ بر ذوق کند خواهد بود
 که دوزی ده ده این نه پندار که روزی ده ده قال الشیخ بکفت
 پیر فرموده بسیار است از ترس خاطر و ضعیف و درین محاسن
 خویش و تفریح بدان و مجاورت خلایق تحصیل طایه و ادب نه مال و کنت
 باران تجویز روزگار ان چنانچه سالکان طریقت گفته اند تا به و کان
 دور که وی هرگز انعام آدمی نشوی برده اند جهان تفریح کن پیش از این روز
 که جهان و اقول چون پیر که مرا و از تیر است قول بر سر نفس طالب را در حق
 خسته و سیرت جلی خویش که آن قناعت و توکل است و لای مستطاع

گردانید و به حالات صدق و تحقیق همانند بصر که نفس طالب است باستیلای انصاف
 خیلی خویش سخن صدق نیاروده از طلاف آن اختلاف نشود و همچنین فواید
 که فرموده بر را آگاه ساخت و دلیل از قول سالکان طریقت و ما حجاب سناج
 حقیقت که فواید قفوح همان مجاورت خلایق نزد ایشان بسیار است بر این قول
 خویش درخواست لیکن هرگاه که خاصه بر پنج ارباب توکل و عرفان سیاست
 جهان را از بدترنی ادراک و خواص معرفت اختیار نماید و نه آنکه بر طبق حصول
 دولت و نعمت بخواند نفس خویش از بیت و پنج سفر خود لازم داشته باشد
 مسافت بعیده سازد و بر همین فرموده اند بر و اندر جهان قفوح کن چشمان
 که جهان بر روی و برای تصدیق این قول مستدل نفس طالب است بدینکه مراد از
 تبریر است از راه تسلیم و سلامت اختیار نموده اختیار سفر را بر پنج طایفه
 استثنای ساخت چهارم خال الشیخ بر گفت ای بسیار مسافرخ سفر برین
 که گفتی بسیار است لیکن مسلم بر پنج طایفه راست نخستین بارز کافی که با
 نعمت و کنت غلامان چالاک و کثیران دلا و نروشا که در آن چالک دارد و دیگر
 بشهری در شب بقای و هر دم متفرق گاهی از نعیم دنیا منتهی باشد و منعم
 و داشت و بیابان غریب است هر که جا که رفت و خیز زده خواهد گشت و از آنجا که

در جهان نیست دسترس در زانو و بوم خوش غریبست و نامشاخت افرا

مراد از منعم در اینجا از ال معرفت که نعمت دریافت عوالم حقیقت و دولت

اودر اک و فایق طریقت سید هسته باشد برائینه بر حاکم رود در راحت سینه

شده که فردو آید آسایش باید دانست که هر صاحبی که تجارت مال اودر

و نعمت دریافت شمع دستنی باشد برائینه اودر انقوج مکه ان مجاورت محال

و درین مجابت دشمنیدن غرایب غیر از فواید سنوی نخواهد بود **قال الشیخ**

دریم عالمی که منطق شیرین و کلام نکلین و قوت فصاحت و مایه بلاغت بر جا

که در دو سجد شش اتم نمایند و اگر اتم کنند قطعه وجود مردم و انام شام **کلام**

بد کجا که رود در قیامت سینه بزرگ کرده نادان بشود و اما که در دیار غریب

صحبت کنند اقول منجمه اریح طایفه که طی صافت برادرشان سلیم است

دریم عالمی است که فی الحقیقت بر حاکم رود اگر اتم کنند و سجد شش اتم نمایند

فی الواقع صحیح است محتاج تا و بولات دیگر نیست سلیم نور و سجد که صاحب

بجاطت اوسیل گشته که بر کان گفته اند آنکه جمال بهتر از اسباری مال و گویند

روی نیابرم و لها غنی گشته و کلید با لسی به لاجرم صحت و غنیمت شناسیده

دهد **کلام** دارند قطعه شاید اینجا که رود عزت و حرمت سینه در با

بهمش بر دوازده و نیش بر طاق^{۳۲} در اوراق مصدا دیدیم گفتیم این سیرت از
قدر تو می بینم بشرا گفت خاموش بر انگش که جمالی دارد هر کی با پی دست
بدانده شش^{۳۳} چون در بر سر مو افتد دلبری^{۳۴} اندیشه نیست که بر
از دی بری بود او که برست کو صدف از میان سایش در ششم^{۳۵} اکس
شتری بود اول سبوم از ان پنج طایفه خوریدی است که بزودی به مضموی ظاهر
شود و دلهای خاص عام بمجالت او که باید و دانست که وجه خصایص
حسب این پنج طایفه مذکور و از دو حال خالی نیست یکی افاده^{۳۶} و دوم
بنی^{۳۷} یکی آنکه کسی از دانستن این فایده شود و بداند انسان از غیر مستفید
چنانچه ذات ناجری که هم افاده از آنست هم استفاده و هم برین نسبت عالمی که
افاده و استفاده هر دو متحقق از آنست و خوب بدی که از باب نظر و غیره این
را از ان افاده است و استفاده و علی القیاس قرآن^{۳۸} سوای از این پنج طایفه
تذکره کسی از حسیل^{۳۹} تفهیم حلال^{۴۰} افاده است نه استفاده و چنانچه
نفس طالب که بر تجربه از صفات مذکور و پنج طایفه یعنی از مال گفت حسن^{۴۱}
و علم و فضیلت و غیر آن که مذکور خواهد شد هیچ ندانسته باشد و محض بر آن^{۴۲} سوا
بوسن غیر آن گرفتار دام طبع بوده و پنج و نیش^{۴۳} را بر خود ملازم^{۴۴} و پنج^{۴۵}

محبت یعنی ذات نفس طالب را بی مقصود و بی سرشت از لی و این طلبت نخوا
دیزم و مستحق است که استفاده موقوف کافیه است فال الشرح
جبارم خوش و از می که بخوره و او دمی آب از جریان مرغ از پیران بازدا
بسی نسبت این فضیلت دل شتاقان امید کند در باب جانی نهادت
از غبت نیند و انواع خدمت کنند معنی الی حسن الاخلاص
فدانی بسبع المثانی قطعه چه خوش باشد آواز نرم و خوش
کوبش جریان است صبح به از روی زیباست آواز خوش که آن خط
نفس در این وقت روح افول جبارم از پنج طالع مذکوره خوش است
و فی الحقیقت محبت شخص که برین نعمت تمتع باشد محتاج بشی دیگر نیست و این
شیخ روح که فی الواقع بجز صدق و یقین اصیاح تا ویلات ندارد و
الخصوص نزد ابواب و طبع و شوق و اهل واداد و آن که سماع خیم از حسن
لعل قام خون حکو کبر زده دارند و کلام کرامت السنبام با بختن آه و مال در دایره
بطریق اولی سخن بلند بیه است که کسی که بر دین پرستی کند با کمال
و دلالت بشی کند **فقال الشیخ** بم کسبه پشه در می که بسی بازو
کسانی که میل کند تا آرزو نشین از پیران رنجیده کرده که زیر کان کف زانده

که بر بی دود از شمع خویش سخت نبرد بار دود در بخوابی و از ملک

گرسنه خفته لک نبرد اول نبرد نام دل است که چاکیر رستم بود و نصف

النار نیز است و پدر که عبارت از تیرت بر احوال خطایف مفصل است

باز بر مستراح سفر که صورت شود از دیوار است و گفت قال الشیخ حسین صفی

که بیان کردم ای محبوب جمعیت غلط است و او عیال عیش و آنکه ازین جمله

بی بهره است بخمال باطل از همان بود که دیگر کسش نام و نشان نشود و قطعه

بر آنکه گزشتن کسینی کین او بر جا بیرون محسوس کنی ایام که نوری و گزشتن

نخواهد نصایح را و بسوی اندوم اول یعنی هر که برین صفها بود

و ازین جمله بی بهره است پس بخمال باطل و او بهره فاسده و بخت خواست نفس از

جنان برود و به آنچه در حق او مصلحت نباشد لکه مفسده دارد و نام بر سر او

گفت و بر آن صوب نبرد و کند اقل برسد و خیالی قال الشیخ زکریا گفت ای

قول حکما با جگر نه می گفت کسشم گفته اند و زنی اگر چه مقوم است اما با

حصول آن شش شرط است و ملا اگر چه مقدر است از اسباب و دخل آن جز

واجب اول بر که مراد از نفس طاعت است گفته بر سر بری نمود و بار

قول حکما مقدر عدم نفوذ ترجیح داد و چون خواست نفس او به کسش نبرد و

بود دل بر رفتن جهان مصمم نهاد و تعلق دست زدن یعنی دست با سبب حصول آن
 زدن شد و ریافت آنست که ابر علیه الله تعالی و بعضی از عزیزان نقل می کنند
 که بعد از آنکه خان در سیدان بروگاه که برین روز چهارم می نشستند از ملاحظه تعلق اندازی
 مردم حسرت یافت و این استغفار نمود و در میان سخن کرده و حمید و ماهیگر
 و همین است را بطریق ملک سخن آودند ولی الواقع ملاحظه سوانح از نجاشی و فحاشی
 این می شود و خانچه حضرت علی علیه السلام منقول است بنقل فی عواقب الامور
 که ابر علیه السلام قطعه رزق بر خفته بنگران به نظر عقل است
 از درگاه که کس بی اهل نخواهد بود و در میان از دنیا اقول بعضی محققین
 اندر این بی اهل نوشتند آنکه در اینجا کس عبارت از اهل دنیا است که از عالم تو حید
 غافل باشد و در لباس من و تو متلبس شود و اینست که بی اهل خواهند بود و آنکه بی
 اند که قبل از مردن مرده اند او شان را حیات و عات یکین است لیکن اصح آنست
 که بظاهر غم می شود و حال الشیخ در بنده است که نیم ایل مان بزم و با شیر زبان
 بنجم کیم بصلحت آنست که سفر که ازین بی شرافت بیست و پنج ارمی چون
 بنفاد از جاه و مقام خویش و بگوید غم خود همه آفاق حامی است هر شرف تو گوی
 که بجهت خود در دلش که کاشیت است ساری است و انعام دکن و منزل و حاشا

هرگاه میرود همه ملک خدای اوست اقول لفظ شیر زبان باز از بطنی خشناک و این لفظ
 بر جانوران چرند و پرند اطلاق می یابد یعنی نفس طالب که مراد از شیر است که بر
 هوا و حرص گرفتار است و از لباس صبر و قناعت سوا عزم با ظلمت سفر نمود و بر
 پر که مراد از تیر است است با قطعی و یقین کلی نبوده راه حرص و طمع در غایت
 خاتمه فال التبع این گفت و پر را دواغ کرد و عبت خواست در دکان
 و سنگام رفتن شبیه نرس که با و نشن می گفت شعر مرود و خوش نشانیه کام
 بجای دو کشتن اندام مجنون بر سید کیمارانی که سنگ از صلابت او بر سنگ
 می آرد و خوشش نفر سنگ میرفت بیت سنگین آبی که در عجبی در دایم
 کمترین سوج استیا از کنارش در بود اول اگر جمعی این قول شمع روح فطری
 و استانت لیکن بطور ابان فصاحت و اصحاب عفت و تقیه شجاعتی حسن
 نکته برد از ان صبح نفس غیر از بیان حقیقت معنوی نخواهد شد و اعدا هم پس این
 بهیچمان فزده بقیه اردست از کشته تا و بیا این و اقی و افاق فصاحت و معانی کوتاه
 ساخته بصحت الفاظ و سبب لغات خویش میرد از دال التبع که روی
 دید که لغزاضه ز میسر کشتی نشسته و حمت سفر بسته جواز ادست بسته بود
 تیار کشت و چند انکه زاری کرد یاری نکردند ملاح میراث بخندید و گفت ایضا

زنده اری شکران قوت زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری
گفتی گفتی که زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری
سیم زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری
و بدین صورت که پس گفتی زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری
از عالم اضافه عام بخالص ملاحظه باید نمود بر سیم از باب خبرت و خواست دل
فطرت و کیاست پوشیده نماید که این ملاحظات منتهی به روح الی آخر انجکایت محسوب
نمودات صوفیه و تسبیح و تسمیه نیست اما بطور اختصار بحسب در یافت و تفسیر
از محادرات اهل پارس تحت الفاظه اصطلاحاتی بخار و فال السیم و حوال
دل از طعنه ملاح هم برآید خواست که از انتقام کشی رفته بود آواز داد که بدین
که پوشیده ام اگر قناعت کشید این نیست ملاح طبع کرد و کشی باز کرد آید
بروز طبع دیده بپوشد و در طبع مرغ و ماهی بنده خند آنکه کشی و کشی
ملاح بدست برآی قناعت بخود کشیده و محامد کرد و گفت تا به کشی از کشی زنده اری
پشتی کشیده و کشی دیده نه همه نیست او نه حریف چاره می کشند که با او صحبت کنند
و با جوت کشی ساعت نمایند و خود حاضر نمی تحمل یار که دمی بنده در کار کشی
حکایتی که زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری زنده اری

اقبال لفظ شریه بفتح شین و فتح رای مهمله یعنی حرص است و محابا بلفظ ع است
 اصلش محاباه است مثل ما را و ما را و ابغنی مروت و استیغنی عن عمل
 کذا فی جنس الشرح مساحت سهل گرفتن و آسان داشتن و مسامحه کردن
 واقع شود و همین سی امه یعنی سهل گرفته چند آن تو حیدر عبارت نموده یعنی
 جو افروزی که مشهور است از سادست من یعنی خود است در غایت صفا
 و سادگی از این شایعی بیای عربی نیز تحقیق نموده است و بفتح فاف و کون
 الکرار محمد و این است قال الشیخ بعد ما ضی از غرض افتاد و در غرض
 بیخاف و چشمش را انداخته و گشتی در آوردیم در روان نه با بر بنده استونی که
 عبارت یونان در این بنا ده بود ملاح گفت کشتی را خالی است کی از شما که
 آید تراست باید که چون سنون رود و فرمودم گشتی بگیرد و بعد گفتم جوان
 و کلاه که دست داشت از خصم آن از رده نمیداشند و قول حکما را کار نیست
 که گفته اند هر کجا رنجی برسانی اگر دم عقبت از دست رخت برسانی از پادشاه
 بکس از این سبب که چنان از حرافت بر آید و از رده دل بماند ایات
 چه خوش گفت کنانش با خلدش چه دشمن تر از سبب این سبب
 که تنگ دل کرد و سبب

ای شنگ آمد شنگ بر پاره حصار زن که بود که حصار شنگ افول
 هفتی یعنی که شنگ اتفاق گشت و حصار زن که بود که حصار شنگ افول
 دور بعضی نسخ می شود کسی نوشته اند و می خوانند همین معنی آمده است و گنای
 نام با شاه خواندم بود و گنای شمس معنی مردار جماعه است که در عرف
 حال جماعه دار گویند و خیل معنی جماعه است و نامش معنی علامه و خواهر آید
 و علامه که از این یک خواهر باشند خواهر تاشان بگویند پس معنی خیم
 تاشان طریق ملت تاشان خواهر باشد معنی علامه خواهر و خیل تاشان
 پس خواهر است یعنی خواهر خیل و مردار جماعه که از این خواهر تاشان
 و پاره بای میوه است و دیوار قلعه و شهر که در لطف حال الشیخ میوه
 معنی کشتی بیاورد بجهت و بالای ستون فتوح زمام از کشتی و کشتی
 و کشتی بر این چهار و متحرکانه بر روی دم و باد و صحت گشت و در می و سخن و در
 و از سیم خواهرش که میان گرفت و از این است بعد از شیمان و در
 و گنای و افتاد و از میان شمس معنی آمده بود که در خیل خورون گرفت و گنای
 بر آوردن نامه کی فوت یافت سید و بیابان و در میوه تاشان و بیابان
 شده و کشتی سید و قومی کرده شده و بیابان و کشتی سید و قومی کرده شده

جوانی فریفتند چنانکه طلب کرد و بجای آنکه بخت نیاروند دست
 نهی دراز کرد و تنی خسته را در کوشت مردمان غلبه کردند و بختانند و بی بخت
 چو بخت بر نعل دل با بختی و صلاحیت که است سر و چکان را که نبود اتفاق
 شیر زبان را بر دادند و در اول سوره که میسریم سکون یافت و فریاد است
 گشتی و است این گشتند و شیر جوهر است که بختی کو و گشتی شیر و شیر
 سوره نهی دارد اول امام که لایب است و کو چک است و در هم نفوس این کوینه
 و بار داشت که چون گشتن بر او انداختند طالب است نفس طالب است
 از شخصی که انالی دنیا باشد و که فدا بر من سر او نیک به بخت است و نظر
 در طاعت است امام بکند و آنچه که شمع روح بیان فرموده و خواهد فرمود و جمع
 فاضل و اصل است پس از باب اول سلوک تقوی و امانت اهل رضا و قناعت
 شخصی خانه که آنچه که میسر است بی آنکه کرد جهان بر گرداند و راه بخت در نوید
 و اطاعت نفس طلب غلبه محض نه لیل و ضلالت است و عزم فال السعید
 حکم ضرورت خسته و جود در بی کار و ان افتاد و رفت شهاب کاه بر سر
 بقای که از روزان بر خط بود کار و انبار از دیه گزیده و از نام افتاد و دل بر بلا
 گفت این بخت بر آید که در میان یکی نیم که تنها بجاه کس جواب بدم و دیگر خندان

و کسی که میزند مردم کار و انسان طاف از دل قوی شده بصحبتش فراوانی کرده
 و بهنام دیشل دستگیری اجبت استند و از او آتش میزد با لاک گرفته بود و عین
 طاعت از دست رفت بعد خیزد از آتش تا تا دل کرده و می خیزد آب در نی ساق
 آشنایند تا دیده و در آتش تیار امید و آتش در بر و بر مردی همانند
 کار و آن بود گفت ای پادشاه ازین رفقا شنایند که تا که اندوزد آن باشد
 چنانکه حکایت کنند اقول بفتح ا و ال سحر و فتح زار می میری سحر و قیاس
 یعنی را برود و رخساری بر قبال همه یعنی را بر سحر و قیاس است و صفا و سحر و قیاس
 برال سحر کرده را گویند که را بر خفا را باشد قال المشبه که را بر خفا را بود و می خیزد
 که آید بود و شب آتش بشل از او آن نهاد خانه و آتش می رود و آتش می خیزد
 را بر خود خواند تا دشت نهانی می میرد و می خیزد که می خیزد در صحبت او بود
 چنانکه بود و می خیزد و قیاس طاف جل برود و بخورد با ما و آن اعرابی را دیدیم
 عویان و کربان کسی گفتش حال صحبت کرد و می خیزد از او بود گفت لا و اند
 بر نه بر نقطه هر که این زبانه می بینم تا به استم آنچه صحبت او است خم
 و دندان و شمشیر است که ما بر می بینم و است اقول این قطعه شیخ رخ زو
 از باب قیاس اهل تو می خیزد از زبان نفس آمده است که می بینم و است

می نهد و فی الحقیقت دشمن نیست **قال الشيخ** چه دانید که انیم از جمله دروغ است
و بسیار می در میان عصبیه باشد تا بوقت نزولت باران خبر کند اقول
عباد اگر در دروغ بسیار وقت بکشد و نیت آنرا حسن بکند و غیر آن
عبادت خالی از این امور نیست **قال الشيخ** مصطفی این بیستم گاه را غفله
کنیم از دست برداریم جوانان را از زیر پر استوار آمد و دهانی داشت که
در دل که نشسته داشت بود افتاد و جوان را غفله کند افتاد جوانان که خبر
یافت که افتادش گرفت یافت بشهر بر آید و کار را از او غفله و به بیچاره می
بگردید و بجای خود نشسته و کمرش را در آید و می گفت ما دانا می
قال الشيخ ما للغریب سنوی الغریب اینس اقول
بشنی شو عربی اینست که چو سخن میگوئی با من و حال آنکه گذشت فافله
شمار را خبر سازد و است **قال الشيخ** و رشتی کند با غریبان کسی
که نایب باشد لغزب پس مسکین این بود که با دشمنان را به یلید از شکم
در راه داده بود و بلا می شنید و بنیاده می شنید و به پیش نظر که در صورتش
با کینه و حالش برین بود و به پشیمه از کجائی و بدین جای چون افتادی جانم
و سر او رفته بود و با گفت ملک داده را بر حال تباه و می گفت آن

استی بادی فرستاد تا او را بشهر خویش رسانیده به پیش پادشاه ببرد
 شادمانی کرد و بر سلامت طائرش شکر گفت شبگاه آنجه که بر سر او رفته بود
 از حالت کشتی و جور ملایح و ظلم روستایان بر سر طایر دهنه کار و ایستادن
 در راه تمام با وجود محکمت پر گفت ای پسر بخت سبکام رفیق که تیرستان را
 دست دیرری بسته است و بنجه شیرین شکسته افول چون نفس طایر که به جوی
 بشهر خود رسیده برنش که مراد از تیر است یعنی عقل و تیر بر ریافت طایر است
 که روز باید دانست که مراد از پر دل خواهر شده که برایت انقراضی دانست
 صبر و قناعت حاضره است پس چون نفس طایر که از گرفتاری و دام
 به خلاصی یافته رجوع بجانب قلب که عبارت از پر است نمود دل از بجا
 شادمانی کرد و بر صوبت و الامام که بر سر او رسیده بود سلامت نمود و بر
 مانع آمدن سفر آگاهی داد و او را تیر من است که مراد از پر دل اعتبار نموده شود
 یعنی نفس طایر که بنجه شیرین بر سر او و عمران غریب سفر بسیار نموده باز بشهر خویش آمد و انقضای
 آرزو حاصل و بهر حال از بجا بود که نفس طایر که در گرفتاری و دام است و سلامت گوی پسر بخت
 سبکام رفیق که تیرستان را دست دیرری بسته و بای ارادت شکسته و صوب
 است لاله که بنجه خال الشیم بیت چه خوشتر گفت آن تیر است سبک شود

بوی نه بر نه از جفا و من در اول سخن گفتم سینه مهره و نه شین معجزه و او فارسی
و صاحب ملک همگی داشتند که سپیدی را گویند و معنی هر کس یکی
سلح و در می باشد و از انوار سلح تر خوانند و این تقریر ظاهر شود که معنی بسیار
صلی مهره است بجای هر نصیبی که در خطا است پس اصل این است که
نیمه سلون را در موقت باید که دل بر ملاک نهادن و اینجا سفر موقوف بر خطا
است چنانچه که در نزد و نزدیک باب تصوف و اهل سلوک موقوف بر خستیا
سلوک است که چشم دل چو دیت طالع محبوب شده باشد و نقد دل بشمار ستار موقوف است
دست داده چشم کشا که جلوه دهد آشی شکی است در دیو سابق ازین اشاره
باحوال این خطایفه صوفیه که سفر را اختیار نموده اند و بالا رفته و ابد عالم فال
بگرفت ای پدر بر اقیه تاریخ نبوی کنج بر نداری و تا جان در خطه نهی بر زمین نطفه
نبانی و تا از جفا فی خرمین بیکیری نبینی رنجی که بروم چه تحصیل راحت کردم
که بروم بر ای عمل آوردم اول چون بر که مراد از دل است بر تا اهل درین خود
برو انداخته سفر اکاسی داد که مراد از نفس طالب است بر بهمتل نعمت
اطلاع داده گفت ای پدر بر اقیه تاریخ نبوی کنج بر نداری او به لیل که فال
که چه بر دل در ذوق تو ای پدر بر اقیه تاریخ نبوی کنج بر نداری که گام نهادن

۲۹۱
هرگز نگذرد که انما به جنگ است ^{۲۹۱} زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران
حق چه غور و شیرین تره در غبار باز آمده رانجه قوتی که تو در خانه صید می
دست بایت چه عسکرت بود اقول این بیت در عاید نسخه نیست و کنت
که در نامه نمی خواندش یعنی محبوب مرعوب نیست و در وطن خود که مردم قدر مرد
شده خود نمی دانند چنانچه چرخ صید نمی تواند کرد در استانه خویش که امیر بود
بر نامه و ششده خشکین و پوت اطلاق این لفظ خبر بر شهر و ملک نیست
که امیر نور الله بر نامه خال الشیخ پر بر گفت ای پسر ترا درین وقت نکند
یاوری کرد و اقبال را میری نمود تا کلت از خار و خار است از بار باره و صاب
بر تو رسد چنین اتفاق نادر افتاد و بر نادار حکم نتوان کرد زیرا که برین طبع
مردمی صیادانه همراهی بر روی باشد که بی روز و ملکش مرد اول و چون پسر
تحصل شد و کرد او را بی مال و شایع بر پدر طمع که دانند پدر که عبارت از دل و پادشاه
از پدر بیاد است و جوابی که گفت ای پسر چنین اتفاق نادر افتاد و الشیخ کمال
بسر نامه گیرین توقع در راه اعتماد کلی بدل و جان ساخته کرد و جهان که می باید
دینار به بنطع کردی و موع استم علی است یعنی بر حسن کشتن و با اینست
اینکه مقامات مسیح در باب بیخ و فصل صبر و قناعت است بر حوصله و احوال

و غیر آن بر دقیقه سنجان و غیر حقیقت و نکته برد از آن نسخه طریقت در ده خردوان نیت
توحید و شملان امانت و تجوید معنی و محبت عائد که شست زنی که عبارت از نفس طلب
است که ام بود و چه که او از دل گیت و رسیدن بر سر ای کشیدن جوهر ملکان و
آمدن بر سر چاه و دیدن آزار و دست یابان چه واقعه است از اینجا رفتن با کار و آ
و از شما ماندن این انصاف و نیت و بیابان چه حقیقت است و نگار و که بر سر
رسیده گیت و غفلت و نیت که هر وقت فرموده صیبت باز هر چه می شنیدی
و پیش بر رسیده در اصل چگونه می است پس غافل غفیه تا بر حقیقت و نیت
و این امر عظمی بنده و این نیز کلام مسلم از کسب و روانه کی درین میدان بر آفت می
لا بد است از نیوگت کوتاه ساخته حواله بر حدت فهم و نیت است از بیابان اهل
میکنند و اند اعلم قال المشیخ حکایت یکی از بزرگ پارس حرمها اندکی
میکشید که نایب در گشتی داشت باری حکم نفون بانی جنبه از حاکمان مصلای
شیراز برون نیت تا انشروی با کتبه نصب کردند تا بهر که تیر از طلقه انشروی
یکبار از خانه او را بنده اول مصلای نام وضعی است و نیز از که بوی خوش و فضای
و کشتن و کتبه منسوب الدین نام شخصی خواهد بود که بعضی شهرت یافته باشد
چنانچه عماد الدین عماد و نظام الدین نظام شهرت یافته قال المشیخ اتفاقا بهای حکام

در صحبت او هر چه خطا کرد و در کوه و کوهی که با هم رباطی بسیار بود هر طرف تیرانی
با دستان او از هر طرفه اکثری کرد و اینده غنیمت و نعمت داشت و تمام غنیمتی از آنی داشت
آورده اند که بیشتر از اکلان البوسف قطعه بود و چنین کرد و گفت از آن سخن میسر مانده
افت که بود که حکیم و مشن را به قتلید است بهیرون که با این که گوشت نادان
نقطه بر دشت نه تیری اهل چون حاصل آن نقطه است بشن است که گاه را حکیم
در دست نیاید و گاه باشد که کودکی نادان نقطه بر دشت نه تیری و نیز در نقطه ای
و قناعت اهل فضل و بلاغت بسیار اوقات سخن الفان می افتد و شاید که مراد از اکثری
که تا به دل ترانه بود و مراد از کودکی عشق خواهد بود که در سخن آن جمله چهار صد حکم اندازد که
صبار از عقول و نفوس اهل فصاحت و ادب بای فضیلت خطا کرد و کودکی که مراد
از عشق است ناکاه و مراد از بود و نبود وصال است که مراد از چهار صد حکم اندازد و از آن
تجربا باشد و این فعل که از کودکی واقع شده اند و از تم تقدیر و غایت خبر دانی و تحقیق
که بر این آورده کارم عاقلان سنجیده و روزگار بکار خود خطا نکنند و کودکی که مراد از
و نایز بوده کار باشد و حکم ایم و بدین صفو می باشد و این سخن را این امر حکیم
نمیشد از دلی است و در حقیقت تقدیر سر و نیست علی بن ابی طالب علیه السلام
نیز بنویسد و مراد از دلی است و علم قال الشیخ حکایت در وانی در سنجیدم که نایز

نه تنه رجا است حاشا است انکه پیش سر در زیر اینست غم می کنند و بالا است
 اقول از اطلاق در سر و زبان بعد از آنکه توضیح کنی غایت و کلام در محبت
 بر فرق خود را سخن چنانچه شریک کی بر مطابق اینقول است که گفته شد چو لاله در قفس
 تو اگر حمیده با سجد که رفته رفته بکشد و با قال التمسع کوش تو را که
 عمر نشود آواز دلف جگه فی دیده کشیده تماشای باغ بی گل و سرسبز باغ
 در نه بود و لیس سخن پیش دست تران کرد و در غوش جو در غنچه بلبلش گفته بود
 خواب ان کرد و جز زیر پرده در نه در کعبه کار کام این پای تو را که در چه گام و درین گام
 هیچ صبر نه از که بسیار هیچ اقول این منظومه پیش کنی الوافی صبح و شام
 لایق تامل نیست و نیز مطابق طریقه صوفیه است پس بنظر اختصار انکه چون گفتم یک
 بعد از جمع فن افساد است بنابر انکه اگر کسی باشد از سنبلای مصری و قفاست
 بر زدی و بطلان و غیر آن که لوازم حرم است نه در غمان شکیبانی از دست و پا
 سیر که در سنبلای سحر است و غیر آن که از اقصای خواش نفس نیست که در آن
 بود و حال آنکه مذکور شد تباخی کل قناعت اساس تقوی عبادت صورت است حکام
 تا به که نفس و یاد حق که طریقه صوفیه از اعظم عبادت چه پس انسان را باب
 توفیق و انکه این آتش خواش شکم را با لال قناعت و صبر کنند در فقر و فاقه گرام

شکر کند که کار خصال پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین است که نوری
 نیمه نوری که در روزی که مسکنی برود و الله اعلم بالصواب
 جهان در فواید خاموشی فال الشیخ حکایت کی را از
 درستان گفتیم که استماع سخن جمعی آن آیه است که غایت اوقات در
 سخن نیک و بد اتفاق می افتد و در ده درستان خبری می بیند اقول اما
 که خاموشی از جمله عبادت است صلی و عرفا را فرای بسیار دارد و اما
 صلی و تراجم و حضور و غیبت و توحید و تطایر آن همه در میان صوفیه است
 زیرا که است بس عظیم که ادب باقی و طاعت اوقات از کیفیت آن
 بیشتر و شیخ که از کمال تصویرین است بر طایفه از اهل سیرای می نماید
 و بسبب حق و طایفه این جمله روزگار بسیار آن است که یکی از بحث
 خوش خاموشی و از آن که سیر نماید از عباداتی که در عبادتی که شغل زمان
 و در آن باشد انسان در خلا و ملائکین شاعلی و غافل میباشد و در آنکه
 که در عبادت است اکثر آنرا در چشم در آمد و در آنکه که با جلوه سید و طایفه
 اینحال که شیخ روح مرشد کامل را فرمود و نسبت یکی از دوستان خود را
 بسیار از این باب است و صلی و عبادت و فلاح که با حیا

طریقت دره نور و ان زبان حقیقت اند و در شد کمال از جمله انبیا و انوار است
ساکت و بی متناهی است بعد از تسل حاین خطاب کلمه در است انقباض
از شایسته و انبیا و انبیا گفت دشمن آن که بر یکی نه بیند و در نه چشم
در کفر عیبت کل است و در چشم دشمنان ظاهر است و در کفر عیبت
چشم در دشمن باشد چشم دشمن که اقول یعنی چشم عدوت است و در
نه بیند که نه است تمام عدوت است و گویا بر شد توفیق مقام نفی می کند
که از انبیا و انبیا دشمنی باید داشت که منافع او را چشم نماید و معنی نفی او بر
باید کرد که هر چه منافع مجازی که از قسم خود دشمنی که در اصطلاح ظاهر
هم میزان که است است باشد نفی آن هم باید نمود و این از انبیا و انبیا
چنانچه دشمنان خود دشمنی تو بر من حاده حکم اند مثلاً یا که عبادت را دوست
است هرگاه تو در جمع خلافت نماز گذاری و استغفار و طریقه باشی هر چه نیست
خالص و خالص قلب بوده باشد لکن در یا چشم مردم ظاهر بین آن عبادت
ریایی خوانند و او یکی تو را بدی حاد و ضلعه خوانند و فرمود و تو که در چشم عدوت
دشمنی بر عبادت است حال خود که نفس نماید و این است که در کمال عالم
وصال و محبت و صفای طریقت و حسن نیست حق طریقت برسانیده است

چون اهل دنیا که اندک طاعتی بپوشاید یا راضی است فضایل او را بدو اهل است
 خواهند فرمود و ابواب رحمت را بر وی می خواهند گشود و آنهمی که شکرش
 طالع الهی را می جوید و در اهل دنیا کارش مشغول و حاجت با عباد و تکرار نماز و اما
 قوله نور کیستی الخ در اینجا معنی درینست که محاسن آن محاسن آن همیکرا و منسبت
 شود از آنکه بزرگی و فضیلت اعدای ایشان بدست ایشان نمی آید چنانکه نور کیستی
 چشمه سحریم چون شربت در دیده کار می برد و فی سبب است از عبادت اعدای خود
 صفت غرضشیدانه را درین فیضان نور حاصل نماید و اگر گوید می بجا است از
 کتاب حرف اوله درینجمله در خود آید چنانکه این بزرگوار در باب اولی که
 در آنجا بیست و دو شنبه چشمه شربت افتاب را حکایت کرده و نیز تاویل و تفسیر آنجا است
 بنظر احتضاری تواند که قال الشیخ شکایت بازگانی را هزار دنیا را
 افتاد اول بازگانی در این است که در حصول نعمت دینی دستخیز است
 عظیم رحمت مغفرت مولد اهل خود درین دایره ناپایدار که دنیا است و جسم را
 در است و اصل خود جسته درین مقام که باز از استیلا نیک و سعادست
 صبیح در خبری است و بضاعت حیرات شغل ندانم که گاه بسبب
 که قطع الطریق این راه هزار دنیا را که بر او هزار غنا است و باز از عمل

حارت افتاد یعنی فوت شد نه قال البیضا که با کف زنی که در حق ما
 کسی رسبان نمی گفت ای پسر زمان تراست گویم و لیکن ما بر فایده این
 کرد آن که مصلحت در زمان دشمن صحبت گفت تا صحبت دشمنی که نقصان
 مایه دیگر نماند همایا قول چون روح را که هر دو دنیا که مراد از هر دو عالم
 نیک است حارت افتاد با کف زنی که مراد از طبیعت هست و یا اول است
 و یا عقل است و یا زمان مغیر است پس یکی از آن گفت که در حق این خاست
 بر احوال نیک ایا کسی یعنی هیچکس نیست و دشمن مایه گفت پس پس
 فواید استماع این سخن استطلاع خواست که مصلحت در زمان دشمن صحبت
 پس بر فواید و اطلاع داد و بنامه صبح هست و کلام دیگر نماند همایا
 همایا مراد از نفس کشیدن با مشیطان رحیم که شود و ناسا که گفته جانم
 البیضا که گویا ده خویش و دشمنان که لا حول و کونیه ناسا که گویا و با مراد
 همایا که ایا کاشین است که در ملکایان و همایا اند برای همین که هر فعلی
 که از او صادر شود بر صفو احوال او نیست نماید در دنیا محل اعتراض است که
 چون که ایا کاشین بر علیه تر میسر است اگر این صفت عصبانیت خود را
 اظهار نماید بر صحبت این متنبه و مطلع شود و قول بنسخه مع منباده بر

۴۴
اطلاع و آگاهی ایشان و این خلاف و صریح است جواب آنست که چون این
باب مخصوص بر فوائد عامه می باشد و شرح و تفسیر حاصل آنست که اگر چه
در الحقیقت که آگاهان این ابلیس نمی تواند این چنین نیک و بد مطلع باشند لیکن
این بابی که خود از زبان یکی بیان نموده اند احتمال آنست که این قول شرح
سبانه درین خواهد شد قال الشیخ یوانی از قنون فضایل و معایب و افرو داشت
و طبعی نافذ جدا که در محافل و تشنه ان شستی زبان از سخن کفر و نصیحت
برادر از جوانی طالب است که ابتدا قدم در سیدان سلوک سوخت نفاذ باشد
و چون در سنجیدار ام صوفیه داده پس انجمن شخص را که درین راه مسرت باشد
در سینه تعلیم و تادیب است و ازین رو برای کم گفتی و زبان سینه و کوشه سینه
و صبر برای بسیار بسیار پس معلوم شد که جوانی که در او از طالب است که بسیار
از باب است اما در قنون فضایل و طبعی نافذ زبان از سخن کفر و نصیحت نفاذ آید
و در صورتی که او غفل و از قنون فضایل الشیخ یاری پرورش گفت ای پسر
بزرگچه دانی که می گفت زسم که بر ستم از انچه ندانم شکر ساری بر من آید
چون پدرش را می گفت که گفتار سخن گوئی پسند و گفتن سخن از تو بود پس
پس از سخن که در وقت که در محفل بزرگان نشستن و یک سخن بر سر آید

که من گفتی در آن ایام فضایل شکست و خودنمایی کشیدن
اگر چه پس از آن ایامی که تمام بسجده جواب هم لاجرم سر از خاک
این فطرت کامل نیست حال شکسته ایات آن کشیدی که در حق یکتا
زیر فلین خویش نمی چند استیغاث گفت استیغاثی که بیان فعل است و
اول بسبیل تشبیل مانند شرب و است قال الله سبحانه و تعالی
مغیر اسطر اسطر با یکی از علامه و بلاد اسطر شد پس بعد از آن
اقول ملاحظه مع محبان و محذرات که این کلام اسلام باشد و در ضمن عقاید
اظهار کند که گفته باشند ملاحظه چند طبع در است محمده گذشته از و مشهور
فوق این ان ملاحظه است علیه اند که تعبیه و در باره مشهور بسته و در باره مشهور
بودند در این است بطین و الموت در میان دو بار که در این است خلافت از
کوئی از این است بطین و الموت در میان دو بار که در این است خلافت از
که نبی فاطمه از اولاد اسمعیل چند صادق رضی الله تعالی عنهما هستند حال آنکه
بعضی از علما اینها را درین دعوت مقبول نبودند و بعضی از علما
این ان نسبت این طایفه را بعد از این میمون صلاح که یکی از مردین از کار
سایر کارها و شریک شد لکن از بلاد بعضی را در وی شرکت و در آنکه ملاحظه

بعضی نیست همچنانکه سبب و انقضای زمان ایشان در ابتدا ای استیلائی است
 نیست زیرا که در واده قبل از قتل عام بعد از استیصال ایشان است ملاکوفان
 اتفاق افتاد چنانچه در فوارج مذکور موطه مذکور است و مدت سلطنت و
 خلافت ایشان زیاده از سیصد سال است در ایشان در اصول عقاید اکبری سایل
 موافق است و از بعضی خلافت مانند سلسله ریت و عصمت و شهادت و ایست
 بقول بعضی علمای ایست قابل معاد جسمانی نیستند و بقول بعضی متاخرین ایست
 اند و گفته اند سبحانه تعالی در احیای ایشان و در حیات و حیات و حیات و حیات
 و اما ساجدین محمد صادق علیه السلام اطلاق ربوبیت و الوهیت کنند
 و طاعتی باشند پس از آنکه که چهارین شماره و اعتقاد خلافت و امامت بلاان
 به غیر صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده و بعد از حضرت سبطین
 برتر است علی بن الحسین بن العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد بن الصادق
 ثم اسمعیل بن جعفر ثم محمد بن اسمعیل ثم ائمه الائمة العبدیه و المصوبیه من اولاد محمد بن
 جعفر صادق علیه السلام الی آخر الخلفائی مرویات ایشان اکثر مطابق شایسته
 و بعضی موافق حنفیه در سیم حنفی و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
 میانی اختلافی که باجمعی در اصول فروع دین یافته از آنجمله کتاب اللسان للتفصیل

الاذکار و کتاب اللبانی فی تصحیح الایمان و طوایف الاموال فی شرح معالم السیرة الحسنة
 اصول و کتاب فضائل المصطفی فی اخبار الائمة و تاریخ و کتاب استنباط و مسائل
 و تفسیر صریح و مختار الابرار و ارشاد الانام فی احکام الصلوة و صیام و زکوة
 و کتب علمای عالی مقدار و فضلاء ذوی الاقدار تیره و رین طایفه علماء
 گذشته اند شایسته اینان حسن صیاح الحمیت و حاکم و سبیل بن حبان و غیره
 العزیز بن محمد سبک و اسحق بن عیسی و برعم بعضی از اهل عراق شاه ظاهر و کهنی
 که در زمان برهان نظام شاه و الی سجا پور رخت آفادت و کهن نموده بود
 علمای تنابری است که بقیه مایه ای قریب بهم رجوع بزم بک سکنای
 و بار خند بنیران سلطان و ادنه ظاهر کرده بود و طایفه بوده که جدید الاسلام
 و کهن مشهور و متداول اند بر اسمعیلی مذہب و علمای ایشان در زمانه طالی و در
 دیار یمن و بعضی در جزایر عرب یافته می شود و بعد از علم حقیقه الحال و نیز از کتب
 علمای اسلامیه در دست جنای ایشان افتاده اند امام فخر الدین رازی
 که حکم ضعیف است که حاله اسمعیلیه انجذاب از شاهده حکایات است که گویند
 در زمان استیلای سلاطین اسمعیلیه بر دیار مصر و غیره امام فخر الدین رازی در برخی
 می نویسد و کتب تکرار ضلالت الصراط المستقیم درایت پیغمبر و ذکر اهل روم

تولید کرد و بر عوای لاهوت اسمعیلیه و ثنات میکرد باین طایفه و بیه با آنکه از پیشگاه
 اعلیٰ حضرت وقت که اسمعیلی بودند ای برای انجام مهسم امام نعین فرمودند که
 در گذرد که طالب علمان بری رسیده پیش امام استعدا وقت
 و مدت نصف سال آن امر قیام نمود و وقت فرصت نگاه میداشت تا آنکه روز
 امام را تنها یافته و خنجر کشیده بر سینه امام زد و فرستاد چون امام بر حالت غریب
 فرموده گفت ایبره تو کیستی و چه عرض ادی گفت از فدایان اسمعیلی ام که از پیشگاه
 سید طاقت برای کفایت مهسم قیام فرمودم آخر امام فخر الدین از وی سوگند غلطی
 تا آنکه از بعد از آن شب مهسم امام علیه السلام و در دم و از متابعت اسماعیلیه
 تائب گشت و برای بعد تحقیق کرده بود ائمه امام را که داشت و حضرت که آن می نام
 نه که از نزد طایفه ای امام زد و خود نگاه میداشت و وظیفه مقبول بخت امام
 که از آن زمان علی قیوم بصورت ملک اسمعیلیه میاد و گویند امام فخر الدین از وی بزرگوار
 شد و خلافتی اسمعیلیه باین کردی که بعضی خلافت اسمعیلیه را نه خطیب جمعی برای
 دولت و سلطنت آنها عاگردی چون امام فخر الدین از وی بخوارم و فرستاد
 آنجا امام در نشست زنده و ایام رسیده باب افتاد در و بار خود را داده و ایام
 خود و حضرت فخر الدین را گفت و در و بفرموده نصیر الدین محمد طوی که بر طایفه است

و در حکمت و حکایت روزگار بوده در دست جناب علامه علیه السلام
 جبرئیل در کشیده نامه کتاب اطلاق که مشهور و مداول است بنام ناصر الدین
 اسماعیلی صلیت فرموده بیک نویسی از بجه شقاوت نشان بر مای فیه متوجه و بار ترک
 گردید و ملا کوخان را که از پیشگاه فارابی برای استیصال ستم عباسی علیه
 بشارت گشتی این موضوع شده بر اسماعیلیه سوزاننده اخبارات آن خبر رسیده و
 ناصر خسرو یکی از فلاسفه اسلام و مشرعی فضیلتی مقام بود در میان اسماعیلیه
 و حضرت بران نفوذ شد تا حکیم ناصر خسرو کتابی در تاسیس اسماعیلیه تصنیف و
 بر جمیع ائمه اسلامیه را اکر ام نماید لهذا بنا بر اجازت حکیم کتابی ضمیمه موافق
 رعایای ایشان تصنیف کرده و او بپای دار سنی از دایره جلال بن برون
 گویند آن کتاب را خطای اسماعیلیه در بغداد و ستاده بود خلیفه عباسی علیه السلام
 را جمع فرمود که حدت علمای بکصد هر سید اخوان شرح و جواب آن من مخرج
 دست بامی اسان سید عباسی خلیفه نماده و گویند شاه طهماسب صفوی یکی از سلطان
 صید و یار ایشان نسخه را بپایان صد دوم جوید تا آنکه تزار و مقصد از آن بکصد
 الشیخ را در این کتاب الحال آن نسخه بسیار عریض و الوغ و بلکه مقصود است بنابر
 اکثر علمای اسلامی در تفهیم حکیم هر سید و سیدانه بایند و انتخاب با محاد دارند

و سبب تأتید ویران شرح در اینجا از ملاحظه برادر بوسه و بنا و به اندکی از زبان ج
و عقل را که نمیرد که از علمای معتبر است نزاع فوعی و نقاض منقوی افتاد تمهید دلیل
و تائید ادا و دلیل یکی از این دو نشاط بر عای خود می آورند و اثبات مطلب
تا آنکه سر رسید به ختم قطع حدیث کرده باز گشت از اراده اصلاح خود را مباح
داشت قال الشیخ هم کی گفتند که ترا با خبری بن فصل و با غت که داری با خبری
محیی نامه گفت علم من قرانت و حدیث و گفتار شیخ و او بدینها منقسم است
بسیار شنیدن گفتار و بکار آید بیت آنکه که بفرمان خبر و زوسی اینست
که جانشین می آید در نجایان موجب تحریک و غم عقل است از حرص و کی مراد
طبیعت است که به عقل گفت که بکار عا فرستد از حرص علم من گفت هیچ محله
نمی آید شما من یقران است یعنی با دست آنچه الهامی شود و من از تأکید
الهی و از تعبیر قرآن نمود که قرآن از علم خواب صحبت فرموده آمده و دایم ترین
حائب است و حدیث است و حدیث از آنکه افعال و تقریر و اقوال پیوسته یعنی
شهود است آنچه عیان می شود و یافته می شود از اقوال و افعال پیوسته علی الصواب و
شیخ و دانش و بران طریقت و ادعیه آنها نیست یعنی حرص و خوف کل
ازین ارکان ثلاثه وارد و غیر از طماعی خبری نیست که بر این و در این و در این

فلا تبا عتقادنا من ارجح شنبین یعنی با حقن کفریات او یعنی مشهوره طماعی و طمع
و دیگر کار او یعنی او هرگاه از من استقاده بردن توانست با شماست و زایل
او را بگیرم و قرآن و حدیث و کفایه شیان و اصول معتبره از قرآن مراد از آنست
که چیزی بی حجاب سرور کائنات رسانیده خواهد با الفاظ و خواهد با المعنی و بعضی گویند
چیز با الفاظ است قرآن است و در حقیقت با المعنی است غیر است و در قسم قدیمی
غیر خلاف است در آنکه قرآن قدیم است یا جدید مختارند بذهب اکثری و باین ترتیب
آنکه قرآن قدیم است بر لوح محفوظ ثبت بوده و مقول گویند جدید است و مشاء
که شخصی گوید که من یک خانه بنا خواهم کرده که کثیر و ده غلام را در آن خانه خواهم
گذاشت و چون آنها را حکم خواهم کرد و بگویم خواهم گفت و آن کلمات را بنویسم
حالا که محتاج عدم حفظ نیستم از حکیم عیب است و قرآن یکی مضمون حدیث
سودده که اول آن اقرار با اسم ربک الا علی الحم نزول یافت و اکثر آن قرآن کما
است بر حاله لفظ کلمات است بلفظ کلام و غیر جاری کسی بلفظ نمی نهد و قول صحیح آنکه
هر چه قبل از حریف نزول یافته می باشد اگر غیر که هم نزول یافته باشد مثل طائف و غیره
هر چه بعد از حریف نزول یافته می باشد اگر چه در غیر بر می هم نزول یافته باشد
مثل که و غیر و متوکی و مانند آن در قرآن مشهور و اول تنویر از واجب الاطاعت است

[illegible]

جامع باشد چون سلسله بیخ ایهامات الاولاد و ملاحظه آسمانیه ازین اصول بگوید
شخصی سخت اندیشه از اصول عقاید ایشان که برخی ازین مجموع بیان در آید
و واضح شده اند علم بالاصواب **قال الشیخ** حکایات بی حکم الهی و بدست
در گریبان دانشمندی زده و پیوستی کرده گفت اگر این مردان را بودی کار بانان
برین طایفه رسید اقول این حکایت شرح در حق شخصی است که کردن احادیث
در طایفه عقیدت نفس نامه گرفتار باشد پس بر اینده چنین شخص اگر دانا بودی
بانان که مراد از نفس نیست کار او به چرخش و ذلت نماید و نیز غیر است
که بر کرده است نفس نامه گرفتار است به چرخش و ذلت ایشان **قال الشیخ**
ایضا در حافل را نباشد کین چکار دانا می نیرد با سبک از اگر نادان و سخت
خود کند شش نریل تجوید دو صامیله کند از موی بسید و نگرش از دم
و گرانبرد و جانب طایفه اگر بجز باشد کینه اقول نظم مطابق قول است
شرح نماید در نظر و الا نظران عالمی است که عبارت از ادبای تصوف است
ازین آیات عین مقامات صوفیه است و بعد از این چنین نوشته اند چنانچه
اول بعضی چنین نوشته اند و کلامی است که درین از خود دارد **قال الشیخ**
حکایت سحران بن اهل باد در فصاحت و بلاغت بنظر نداده حکیم اگر سالی چنین

سخن گفتی که مفضل گویند اگر همان لفظ اتفاق افتادی عبارت دیگر گفتی
و از جمله ادب است یکی نیست سخن که چنانچه شیرین بود نیز ادب
تصویر و تحسین بود و یکبار گفتی که یکبار پس که جدا جدا یکبار خود را بگوید
چون این باب محض در خواص فارسی است و فارسی نیز یکی از جمیع ادب است
است پس بر غیر از باب عبارت اهل تصوف و شیعه مانند که کثرت کلام در
غیب و نیک است چه در تو غل کلام با اوقات در خفا و در وقت
سکوت و تفرقی اندک پس ترجیح کثرت سخن بر قوت کلام ترجیح غیر لازم
است و سخن باری و پدیدان گفتار بسیار جولان دهند که اگر سخن شیرین و سبزه ادب
تصویر و تحسین باشد و در ادب است و در علم است و در شجر است
یکی از حکما می شنیدم که می گفت که هر کسی بجهل خویش اقرار نموده است که کسی که
چون دیگری در سخن باشد بجهل او اندک گفته سخن اعاد کند سخن او را بگوید
بن ساد سخن در بیان سخن خداوند تبارک و تعالی بگوید و بگوید سخن او را بگوید
خوش اقول چون خوشی از جمیع ادب است و نزدیکی از تصوف و سبزه
است پس اوقات گفتن و گفتن بسیار در وقت علی الخصوص بر وقت و در وقت
مگر که در فال الشیخ حکایت می نماید که کان سلطان محمد بن محمد گفت که

که سلطان امر دوزخ را در فلان مصلحت چه گفت گفت بر شما پوشیده نماند گفتند
 با تو گوید با مثال گفتند و اندک گفت با شما دانکه دانکه که گویم پس بر این
 نسی چند مراد از او باب شافل را بل عوالت اصحاب محکوم و غیر این است
 سلطان محسن مراد از او شاه حقیقی باشد با استدلال که سلطان مغرب است
 بخود و محسن معنی محسن کرده شده است و این هم از آنها از انجاست
 مغرب و محسن معنی مغرب مراد از او شده است که مغرب از جهت قمری و کشیده
 از حالت مستعدی بیرون آید یعنی مغرب که مراد از او است و بیاید و است پس
 که سلطان یعنی سلطان مغربی از دوزخ را در فلان مصلحت چه گفت گفت
 بعد از این مقام اعلی و در مغرب گفت که گفت که بر شما پوشیده نماند یعنی
 پوشیده نیست گفتند معنی می باشد که عوالت از او بابت حق و وجه گفتند
 آنچه با تو گوید با مثال گفتند و اندک گفت با شما دانکه دانکه که گویم پس بر این
 و در اینجا گفتند مراد از او نیست ذات مغربی غریبه است اما انشاء الله تعالی
 مخفی نماند نیست گفت یعنی مراد از او گفت با شما دانکه دانکه که گویم پس بر این
 نماند که این مقام غیب است که بل غیب بودی میاید فنا بود و انانیت
 فصل خاصه فی فی نه چه از اوج کوائف اقامت بر یکی ذات اقدس سید

در اینست که امر را واقف بشود و با کسی نمویزد و بطریق خوشی بگوید چنانچه حال ^{الشیخ} شیخ
بهر سخن که برآید گوید اهل ششما بر شاه سرخویشین بنایند یا اقول این نظم
بسیار سابق مطابق دارد و الله اعلم حکایت و در عقیده بسیار
خبر و جوهر بودی گفت بخو که من از که خدا باین این مکتبم وصف اینجا
مست از من هر چه که پس منی در کفتم بگو این عیب که تو میباید باینست
خدا را که حق تو میباید است ده در هم سیم که عیار از تو یک است و از بار
که پیش از مرگ تو برادر از تو اقول اگر چه این حکایت شیخ روح ظاهر با عیبها
انقطاع منی دیگر دارد و اما بعضی بدیده حقیقت من این قول شیخ مع شبهه
برای ثابت و نگار و طالبان معرفت کمال که میخواهند شیخ مع نظایر اینها
اقتضای خودی اخراج نمود و از میبایدی سگری است ثابت فرمود و هر چه در نظایر
مستور که قدم در این راه نهند متکلم است که از میبایدی بودن مجبور و غنی
آمده که بودیت بزرگی از بسیاری اوصاف او است انحراف باید و در نزد
بعضی اصلا بر مجادرت و میبایدی این اعتقاد نباید کرد و از میبایدی بودن این
نفس آماره مراد است که چنانکه کمال ارتباط و طریق اختلاط درین دنیا با
متبر است که اکثر شکری است در صالح و مشیر و صلیت و شیخ و چنانکه فی

طریق صلاحیت خستمار بنام کرد و الاثر بر نقد و مصاحبت او یعنی بر نقد
 اطاعت او در حق تو همین مثل شریف است که هر دو می باشد تو باشد نمی گاه
 که تو باد و سبب غیر آن هر چه که از و حادث شود صحبت خستمار کنی
 بخوانست که با جهودان شنیدی و هم جهودان مسایه تو باشند و تو مسایه آنها
 والله اعلم قال الشیخ کی از شوایش میسر دزدان رفت و نما گفت دزد
 تا جاده از و برگشتند و از ده برگشتند سبکین بر بنه با سبکین رفت قول شو
 جمع شاعت بود زین علماء و احکامات شیخ مع در حق هر چه صحت که
 که قرار دام حوض بوده باشد چنانچه قول پیش امیر دزدان رفت تو سبکین که با و
 شدت عقل دکان زهر کی و سخندانی نزد امیر دزدان رفت پس این در حق
 حارص است که از استیلاي حوض دزدی ستولی بوده بر دزدیک و بد دوست
 و دشمن بود و نما کو به پس حال و چنین شخص مانست که امیر دزدان خواضع
 پیش آمده و چه سو که نمود قال الشیخ سگان در قضای وی افتادند و حاکم
 تاسکی زوار دزدین را بخت بد و عاخر شد و گفت چه خواهد مردم از بد که
 سگ را کشته و سگ را بستر امیر دزدان از غوغا بد می شنید و بخت بد و گفت ای
 حکیم من خبری نخواه گفت طایفه خود میخواهم اگر انعام فرمائی که از دست این طایفه

سلامت بیرون غنیمت باشد شعری ازین نام نواله بالرحیل رخصت
من العقیقه بالقتیل اول هر که در دست حرص گرفتار است برین روزگار
دور است این حکایت دلیل قاطع است که چون از دست امیر دروان خلاص
گشت بایست که آن در پی او افتاده زیرا که مرد عاریص اگر کسی است در دست موقوف گردد
است چنانچه بنگان بر در پی او افتاده بود و بدو که بنگان را میسوزد نه نیست لیکن مرد
که عاریص باشد آنرا همچنان الشیخ و جوان در لوم بر لیل او می افتد قال الشیخ
امیر در لوم آدمی شوهر کن را نمیرود امیر است شرم زن سالار دروان را
میروی در دست آن جهان و باز او و قبا می پوشستین بر این بید کرد و در می چینه
زبان دارد و در حال کرد احوال نزد ارباب لطیف و در است و اهل معرفت و آرا
معانی انجکات نماید و دل بکلی بر نفس است که امیر دروان بر او از شیطان بپند و بنگان
از تو امین او که تو امین بعضی متعلقین او بسیار اند و چنانکه عبارت است
از استیاب بعضی که از سنده تو غنیمت آن در اوقات محدود و محدود آریا
نصوف و ترقی ظل لا افع است و در این جمله که سفند آن و غیر آن و
شدن مال و شمع و غیره از آن و غیره از آن حضرت ابوب صلو او الله علی شینا و
جمیعین و می آید بود محض برای آنکه در اوقات خلل واقع نشود و در مرتب بسیار

بسی سیرین منط شخصی که از نزد تقوی طهارت باشد و او یکی از شریف است که با وجود
تجدید تقوی در پیرکاری پیش میرود و این یعنی محبت جهانی و تحریک
هر آینه جاده صلاحیت که از تبارق او حل و تفکد و افکد خواهد کرد
و مکان که او از تو بعین دوستی او خواهد بود و او اگر همین ظاهر است
از خواص شیطان تو بعین او فاما چون شخص که از تو بکی او یعنی از تو است
خواص او که محبت و از تو خواهد خواست و طریقی است که از تو خواهد خواست
او نیز صحیح و سالم بر حالت سابق رود و در محال اصلی خویش که تقوی است
در نشد و بهایت است باز آید که انی بعضی الموقوفات اهل تقوی و الله اعلم
قال السید حکایت نمایی بخانه خود آمد یکی مرد بیکانه را باز آن خود داشت و دید
دشنام دارد و سقط گفت و در هم افتاد و نهفته و آشوب خاست صلی
بر آن افتاد و گفت تا تو بر او رخ فلک و دانی صیت چون نه دانی که در
سرای تو گشت اقول این قول صاحبی محض لطیف است و طرافت
بنحین و حوی علم بکنند تا غرض که به شود که آنچه از غایت نیست و بعد
است از عای بیشتر آن دارند و هر چه بدست است است از آن غافل و
ذابل اند که خواص و آثار بسیار که دست قدرت محض ابرار و افاضه است

نموده است در صدر آن تجاویح و ثمرات منسوب بذات کواکب نیست در
 ابتدا الوحی معلوم میشود بعد از آن مطابق آنچه مقرر شده است دلالت میکند اگر
 استدلال خطای شود غالب آنکه آثار و آثار بی تحلف بطور آید و از اینجا که
 آثار بهشتی را فاعل مختار جانی است موقوف در مروط است گاه باشد که در مروط
 و از آنکه اغلب کابر سنت و گاه با قدرت حادق نیست شود امام محمد علیه
 السلام که معلوم بخوم تجربی نیست محبت آنکه بعضی از سوانح فلكیه بعد از سی
 سال واقع شود و اقل مرتبه برای تجربه باشد است پس از هر سال
 تا تجربه بر قریب آید بلکه بخوم مثل طبیبی است و فی الحقیقت میان بخوم و طب
 هیچ فرق نیست چه در طب و خواهی او و چه بحث می کنند و در بخوم از
 غولص کواکب و اجزای استعمال ادویه نافع و اخترا از اشیا مضاره
 باعث آرد می است علم مضار و منافع نافع است بخلاف کواکب که سیر
 بهشتی را کسی نیست مقرر و شخصی که است بی آنکه صاحب طالع مطلع شود گاه
 خود می کند پس در این بین غیر از طالع حاصل نبرد و ساعت که محتمل
 کارهای خستباری است یا می نمایند از آن فی الواقع تابع طالع اصل
 در آن آنچه سعد و نحس غالب آمده باشد معذرت طالع وقت نیستید و در ظاهر

۴۹
برصد ساعت و سه دبر کاری کند از می که در آن وقت موفع است
که یک سال و لاوت می تواند کرد پس علم عالم علم لا یستفیع باشد و اگر که
چون ادویه محسوس است خود آورده ترتیب ترکیب پیدا کند و هم جانب تاثیر
ذاتی برود و اگر موثر بالذات اعتماد نمایند کفر شود پس احتیاط در این است که
از علم این شیخ کنند تا اذنان قاصده در در طه کفر نبفتند پس کفر منجم در
صورت توان کرد که بخور را موثر بالذات دانسته باشند و تحلف خدا را
بجوئی کنند اما اگر از قبیل خواص ادویه بطریق ظن قایل ترش آثار بوده باشد
کافی می توان گفت چنانچه منجمین گویند که امیر خسرو قدس سره و قلا الشیخ
حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش پنداشتی و فریاد میزد بر داشتی
کوی نفس غراب البین بر پرده الحان اوست و ای انکر الاصول
الصوت الحمید در شان اوست اذ اهل الحطیب ابو
الفوارس له صوة بهذا صطی فارس دم توبه طبت جاز
که داشت بختش می کشیده و آتشش صحت نمیدیدند اقول شعری منسوب
و ادیبی و تمسکه زیاده که خطیب که نام ابو الفوارس است مراد از او است
که می اندازد قله فارس و چون حاصل شیخ از سکه ام است که در نشان

۸
۴۰۸
و اخلاق بد و کبر و راد و بی و نامیده به ارد و دشمنان که عیب را میبندد و خاک
باید نه چنانچه در اخر این حکایت مذکور است پس از اینجا معلوم شد که دوستی را
شتر طی است که اول بر عیب و در نفس و مسکن دارد بوده باشد بر روی اطلاع
دید و صفی جسمانی او را از ان عیب پاک سازد و هرگاه چون این معنی منطبق
پس از این طبع اهل کمال را که عبارت از مرشدان کامل و نادانان و اصل
مسئله است که از باب اعتقاد و ارادت و اصحاب شوق و ریاضت را
که مراد از طالبان مطلوب است از عیوب و باطنی مصفا نمایند که شرط
ارشاد و هدایت است که اول لغت باطنی او را از رنگ حوادث و اطمینان
و غیبت و نقایح و غیر آن بصیقل خطیه بند و سوا عطا صاف سازند که شرط است
چنانچه این حکایت علمی انجمنی را حاوی است بلکه لازم است که ظاهر پس از این
از رفت و رو به خشن و خاشاک ظاهری مثل کلام و صورت و گفت و شنید
و دید و رفتار و غیر آن هر چه که مکروه باشد زایل و زینت میداده باشند
قال الشیخ یحیی ارحمه الله علیه السلام که با او عداوت و دشمنی
آمده بود گفت خواب دیده ام گفت خیر ما که گفت ترا از او خوش شده است
و مردمان از انفسا نزد در راحت از خطیب اثرین نجی باریت و در رفت

چه سبک خوابی نیست که در بی خوابی بوی بوی و افکند ایستاده می شود که در
 ناخوش دارم و حق از بلند خواندن من در رنج و زحمت اندر عهد کردم که
 از این پس خطبه نویسم که با بسکی قطعه از صحبت دوستانم کنم کاغذ
 بزم حسن باشد که دشمن شوخ چشم سبک تا عیب ما را بنویسد و قول حاصل
 این عامی مقوله شرح همانست که سابقا گفته بودم که گفته اند اگر است که
 آن نیست که در عار نشخ وستان بلفظ جمع واقع شده و دیده و دلست مانند
 نیز جمع واقع شده و در بیت میوم نماید بلفظ مفرد و این نسخه محتاج
 به بیان نیست بلکه لفظ نماید در هر سه بیت مفرد خوانند و توجیه نیست که دو
 لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه نماید نمود نماید و نماید و نماید و نماید
 باخلاق راجع باشد چه افراد ضمیر در صورت ارجاع غیر ذوی العقول
 جائز و ضمیر نشاید بدوستان راجع است در ربط افعال با قبل محذوف
 عایدی صورت یکدیگر و یعنی از صحبت ایشان و از دیدن ایشان و
 حق نیست که بجای دوستان دوستی بلفظ مفرد و نماید در هر محل
 مفرد باشد در صورت ضمیر افعال مفرد بجانست و صفت واقع نمیشود و ضمیر
 و لفظ نماید همه جار یک تیره اند نمودن متعدی مشتق می شود و هدف عاید

در کار نمی کرد و گدا میبرد و سوسه میزد ^{قال الشيخ} حکایت کی در سجده
 شوار طویح از گدا می گفت با دای که ستمواران از تو نفرت بود ^{در حدیث}
 اول و گستر سخنانی که می اندوه که دافول ستمواران ^{دو در آن که در حدیث} منقطع نام منقطع
 در اینجا واقع شده و در اکثر نسخه نسخی و آنچه شده و این نسخ است بلکه
 با نسخی است بر جای افتاده است و یکی ازین بر دو صورت کفایت می کنند
 یکی دو بیت از عالم جمع همان و و صرف توفیق بشود و لهذا در محاوره
 یافته نشده که در شواهد درست تواند واقع شده گدا میبرد و سوسه
^{قال الشيخ} گفت ای جوهره این سجده را میوزد مانند قدیم هر یکی را ازین
 پنج دنیا را در دست تراوه و دنیا رسیدیم جای دیگر بود و برین اتفاق افتاد
 و در وقت پس از منی و دیگر بنشین امیر بماند و گفت ایچا و نه برین حیف کردی
 که بره و دنیا را ازین بقیه بیرون کرد و اندیدی اینجا که رفتیم بیت دنیا رسید که
 که جای دیگر بود و فیسول نمی گفتم امیر از خنده به چو شگفت و گفت دنیا را ستا
 تا به پنجاه راضی نشوند و بیش کس نخواستند و روی خارا کل خیال که با
 درشت تو سخر شده دل ^{اقول} پنجاه بار ادر است ادر از جاری داشتن
 در عوف منی و طیفه در زینده مستعمل شده و مقدر است که چون بگذرد و نه در آن

از وی سنگ سخت چیری سحر آشفند آوازی بجایست مگر است بر بی
 که سوی بزمین بر می خیزد و قشره تمام بر اندام پیدا می شود و عوض نیست
 که آواز که در آن خطیب در کراست فوٹ آن آواز خوانند و سنگ به
 نیشه بود که آیسر سکه حاصل ازین کلام نیست که همچنان حفظ کفین سخن
 سنگ در بسترم است بلکه شیخ روح محسن در ایجاب خاطر گوشت فواید چند
 مندرج ساخته اند همچنین حفظ صوت که به خوش لازم است چهار
 در آن خراین هر دو حکایت مذکور کرده خواهد شد و نزدیک باب تصوف و
 اهل حرفت اگر از صورت سنگره دستخسته شیخ عوضی نیست که از فواید
 چنانچه فواید این مذکور شد نه علی الخصوص نواید خاموشی در مذہب اهل
 دعا عکاف بسیار اند چنانچه مذکور ایشان رسم سابقا رفت لیکن احسن
 و اگر اه صوت که هرگز ایشان سابقان عوضی نیست محض تنبیه بر آن است
 که اکثر مذکور خبر و غیر آن لحاظ صوت می افتد پس باید که سخن شود و باشد
 بآن که خطیب مراد است از خطبه خواننده و خطبه خواندن عبارت از آن است
 بواسطه و تفصیل که در تبلیغ احکام امر و نهی جماعه خلافتی را از اعمال شنیعه
 از کتاب مذکور باز دارد اکثر این امر است یا این بر کان می افتد

ایشان را باید که بصورت سگوه بود عظم و فصاح ندید و دارند که این هم یکی از عیون
است که دل خراشی درین بحر است و دل شکنی درین طبق حدی است و نشود
است که از دایم اخلاق است و دایم اخلاق خلاف سنت بجهت است
خلاف بجهت کسی که بر کفر نزل نکرده **قال الشیخ** ناخوش بود
بناگفته بجهت آن همی خواند صاحب دلی بود که نشد و گفت تراشیده است
گفت از به خدا بخوانم گفت از به خدا بخوان **س** که تو فران بدین مطاوعا
برای مدتی سلما اقول تراشیده از **س** ناخود است یعنی ماه یعنی آنچه که از
براه پیدا و باشند که لایمانه و لایمانه و لایمانه و لایمانه و لایمانه و لایمانه
است یعنی آنچه در سالی میرسانند که سالینه و سالینه و سالینه و سالینه و سالینه و سالینه
بروز در سالی باشد که بوسه و روزیه در روزانه گویند فیما بین سالانه و روزانه
می توان گفت که مشهور است و همچنین است که امیر خود سید و برادر باریت
و فرات و طفت و در است مخفی خانه که چون این چهارم در فواید خاصه
منحرف است و خاصه شری محض مراد است از سخن گفتن و لب لباب و چون در
در ضمن خاصه شری که عبادت از سخن ناکفین است و سخن ناکفین چیست از عباد
صوت زیرا که صوت و سخن گفتن لازم می آید است بلکه صفت هم سخن گفتن است

پس بن این باب که در استخراج سخن گفتن سخن است که در سخن
که اغلب اوقات اتفاق نمیکند می افتد بطی و متعادل بسیار بود که فواید
بسیار است همچنین در حفظ صوت نیز بسیار است زیرا که صوت سخن را
لازم است پس آنچه حکایات در حق کریم الصوت مندرج است نباید
همین است که این هم مثل سخن متعلق از زبان سید ارشد قال السیاحی باب
پنجم در عشق جوابی حکایت حسن نمیدی گفتند
سلطان محمود بن سبزه صاحب حال دارد که هر کجای مرغ جهانی اندک
افتاده است که با سحر کی از ایشان سلی و مخنی ندارد چنانکه با ایاز و ادرازا
حسن نمود گفت هر چه در دل خود آید در دیده نیواناید اقول عین اصل از موی
این باب محض عشق و مودت است و در دیگر ابواب تصوف و معرفت عشق
عبارت است از صیرغ تصوف و توحید و ان دو قسم است یکی حقیقت و دوم
مجاز و در ابواب تصوف مجازی نیز تحقیقی تصور فرموده اند چه مجازی بر قافیه
برای عشق حقیقی پس مجازی مقدم است بر حقیقی چنانکه تصور مقدم است بر تصور
پس در اینجا در حسن نمیدی عارفی است که با غایت و فور محبت و عشق سلطان
محمود ایاز را از دیرینه که با خود عدم زیادت حسن نمیدی جواب داد

هر که در دل خود آید در دیده بگویم فی الجمله شیخ روح میواید به تحقیق می بیند
 اندر ایل که در خود زبان صین و کل قال الشیخ هر که سلطان برید او باشد که می بیند
 گو باشد و اگر اباد شده بینه از کشتن از خیل خانه نواد ایضا کسی دیده ایگاه
 گنگاه گنگه نشان صورت یوسف بن باخوبی و در چشم ارادت نظر کسی
 در چشم باخوبی که در بی اقول اگر چشم حقیقت من ملاحظه کرده شود صاحب
 او را که در این بر دو قطعه شیخ روح خود صین تصوف است و خود صین تصوف
 ای حکایت است یعنی اگر دیده ایگاه گنگه گنگه پس تحقیق است که نشان صورت
 یوسف بن باخوبی در دگر چشم ارادت یعنی چشم حقیقت دیده معرفت نظر
 و برونه خود زشته نماید و حاصل ازین است که اگر از خود دیده حقیقت من که
 آن چشم ظاهر است خلاف دیده ارباب تصوف است که از عالم حقیقت نامشاید
 و از همانای دلشای طریقت مردم ایشان صورت یوسف را دیده در نظر
 نباشد و ظاهر شود زیرا که چشمش همچو چشم زلفانیت و اگر از چشم ارادت کسی
 حقیقت من که آن چشم عارف است دیده خود پس بود زنده است معلوم شود
 یعنی نهایت تطویل است قال الشیخ حکایت گوید خواب را بده مادر
 بادی بسبیل صورت نظر داشت باکی از دوستان گفت در این بین دیده من با چشم

و نیامی که دارد اگر زبان دراز نبودی چه بگویدی گفت ای برادر چون از ملک
دستی کردی توقع خدمت مرا که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی چرا
خواهر باینده بری رخسار چون در آید جاری و خنده چه عجب که خواهر حکم کند
وین کند باز باز چون نه : علامت یکست باید و خشت زن بود بنده باز خشت
اول خواهر را از دل است که باینده مادر الحسن محبت شیت یعنی دل از دست
رفته بود و بر اکی از دوستان در جوشش گفت که ای برادر چون از ملک

دستی کردی عاشقی و معشوقی میان آمد مالکی و مملوکی چرا و قول است که چون گستر
و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی چرا در حقیقت بین تصدیق و خیال چه دوری
که در روز مادر مجلس علی فضایی و معاشقه از اوصاف اخلاق و محامد کایه افان
بمجلس فضل انفاست و این وقت از آن منتهی و حد مقبول یا نگاه سر ظاهر از روی
جاده بسیم در ضامین البقاء بعد الفضا طوطی شکر گفتار بوستان حقیقت
بسیل نرسد از کله از طریقت مقبول رب العالمین مولانا فخر الدین در سوره
گفتند که هر کلمات حق طلقش در سبک تقدیری نیستند که روزی یکی
ایم ای کار حضرت دلی برای استعاضه معاون قدوسی بخدمت حضرت
گویند که یکی از خدمتکاران آن امیر دستور خادمان را بپوشیده اند و خود را

سیدت گرفته بنده شتر سواد تو ناگاه نظر حضرت مولانا مدوح جان افتاده
 و چست از جای برخاست و پیش می رفت و پا پوسل دست می گرفت
 بلا طفت که یانه و حکارم بر رگانه نجابت فواض و اخلاق بر بسند دولت پراش

چون از خشت یک از اسب شیخ قدس بوی بهار برآمد بر سر حضرت شیخ قدس و در پیش
 فرمود که چون رشته عاشقی با عشق حقیقی عقد گشت داور دوستی با محبت
 نمود و شرح قصه دار و حاصل ازین بمن است که چون عاشقی و مغربی در بار
 الکی و ملکی برخاست قال الشیخ حکایت پارسی را دیدم محبت
 گرفتار نه طاقت صبر نه بارای گفتار چندا که ملاست میری و خواست کشیدی
 ترک اتصال کوفتی اقول از او از پارسی محفون است که محبت عشق مغربی گرفتار
 نه طاقت صبر نه بارای گفتار که چون در عشق مجازی چندی بن عقوبت و مصاب
 ملاست و خواست دیده میشود پس عشق حقیقی زیاده از آن خواهد بود قال
 الشیخ و گفتی است که نگفتم زده است دست دور خود زنی به تیغ تبرم
 چرا تو ملاد و طحایم نیست هم در تو کزیم از کزیم اقول یعنی آن عارف که
 بهجت گرفتار بود نمی گفتی یعنی او را خود کزنی نیست صبر نهوده آنچه کزیده باشد
 کشید و هر چه دارد ننود باید دید و اگر بالفرض کزنی او قصه شود جانب دیگری خواهد

بگویم که در هم جانب تو باشد که جانب دیگر اصلاً منظور نیست و توجه غیر بالکلیه
 استبدلالی محبت از لوح سینۀ محمود منسی شده و غلامت کمال محبت همین
 است که التجا بگیری کنه چنانچه طفل با نسبت با در می باشد که هر چه بزند
 و زجر کند باز گریزان و گریزان همان طرف می رود و طرف دیگر رجوع نمی کند
 چنانچه در کلامه فقاو الی الله اشارتی به معنی واقعه ^{یعنی} چنانچه مرتبه پیدا کند
 که قاز از وی بسم جانای سبحانه تعالی بود باشد که امیر هیود قدس سره
 قال الشیخ باری ملائتش کردم و گفتم عقل نصبت با چه شد که باطن
 چیست غائب تمام زبانی بگو در وقت و گفت هر کجا سلطان
 عشق آمد مانند قوت بازوی تقوی اصل پاک در این چون زیر پیاده
 او فاده تا گریبان در دحل اول چون بر او از پارسا میزدست که از قرب
 صحبت معفوق حقیقی کمال اشتیاق حالت تجذیب و توحش و غایت
 و تقوی طهارت با از دست داده پس شرح حاج باری ملائتش کرد و بر
 عقل نفیشتن در غم خور و پارسا که مراد از مجذوب است در جواب گفت
 و این قطعه بیان فرمود که بر حالت مجذوب است قال الشیخ حکایت
 یکی را اول از دست رفته بود و ترک جان گفته و طالع نظرش جای خط ناک و

و نظیر ملاک نه نظیر رسته می که حکام آید مرغی که بیام افتد به چو در چشم
 نباشد زوت زرد خاک یکسان نماید برت اول چه زرد در نظر عاشق
 برای آنست که وسیله تلاقی و در پیچه ملاقات تواند شد و هرگاه نتواند میست
 ساینده خاک زرد در نظر او بر او خواهد بود و سطح بعضی جایی انداخته و
 جایی که آن خاک را آن کوچه محبوب طلبکاران وصال مطلوب میستند که اگر چه
 حکایت شیخ روح نظیر متضمن عشق مجازی اند و اما بعضی بشام سردادگان
 در فضا پنجه در بعضی مقامات و تنسیه اشعار آن قصوری نخواهد که قالی
 الشیخ بدان که به نخست گفتند که این خیال محال تنجب کن که خلقی هم برین
 پس که نوه اری میگرداند یا می دل و در مجیزه از زار نهال کفایت قطعه
 و در آن کوه صفت نمکنید که مرادیده برار است صفت جلال
 بر او پنجه و کتف و دستش از انگشت و خویان است شرط مودت باشد
 با نیش جان دل از بهر جانان بگویند که تو که در بند خویشی با نیشی حقیقا
 در روح ندان می گشتاید بدست که برین شرط یاریت در طلب مردن
 کردت رسد که استغیث کردم و زرد بوم بر شما نشستم اول این مقوله
 شیخ روح در حق طلب مطلوب معنوی عاشق محبوب حقیقی که در راه عشق

حقیقی باشد نشیه جان دل از مهر جانان بود داشتن شرط مودت نباشد بلکه
 عشق آنست که اگر به دست راه نتوان بر دل ازیم که در طلب آن باید
 و اگر دست به بستن جان به مستلزم آنست که بر آستانه او جان دادن و سر بزد
 تیغ جفا و عتاب نباشد و نشنیده که آنام الشهدا علیه التحیه والسلام میدان
 بلا محب ای که میگوید و نَسْتَبْلُوْكُمْ بَشِيْرًا مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجَوْحِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَنْوَالِ
 وَالْأَنْفُسِ الثَّمَرَاتِ که در معرکه آسمان و آرزویش بود حجاب آن انواع
 صوبت در رخ نماد و در رضا جوی دوست خود برضا و تسلیم بمصداق
 اصَابَتْهُمْ مُّصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَا اِلَيْهِ رَاْجِعُونَ سر مجرب
 عبادت تیغ قاتل در داد قال الشیخ متعلقانش که نفوذ کار او داشتند
 و شفقت بر در کار او پندش دادند و بندش نهادند سوره ی کرد شعری در او
 که طیب صبر بر نغمه وین نفس لیس اشکری بر آن شنیدی که شاه پی
 بادل از دست رفته می گفت تا ترا قدر خویشین باشد پیش خیمت چه قدر
 اقول تحقیق است که بیهوده حقیقت بین و دل طریقت کزین این سخاوت شمع
 عین تصوف است زیرا که چون رسم عاشقی و عشوقی در میان آمد باز در بندار
 و آتش خویش بودن طریق اطلال و بر سر نبودن است پس ای که درین راه

عشق خودی خود کم کنی و بپندار و جو خویش را بخاک رسی محو سازی چنانکه شیخ
سابقا فرموده تو که در بند خویشین باشی عشق باز بری روح زن باشی **فالا شمس**
فی الجملة مران بادشا هزاره را که سطح نظرش بود غیر کرده که جوانی بر سر این سید
بر او دست نیامده و مترنم و غزل خوان می آمد خوش طبع است و شیرین کلام و سخنهای
خوب و نکته های لطیف و نیکو سیکو به چنین معلوم میشود که دل نشسته است شوروی
سر و روی در دل دارد پس است که ~~که بعد از او است~~ و این کرد و بلا مکنه او
در کجای است و او جوان چون دید که غم نود یک آمدن دارد دیگر است و گفت بخت
اینکه مرا بخت دیگر آمد پیش ما که دلش بخت برشته خویش خبدا که طفت
کرد و پرسید که جوانی و اندک جانی و چه نام داری چه صنعت داری جوانی تو هر چه
جهان جویند که مجال دم زدن است اذلا این علم متحول شیخ روح بر تن بسیار
تصلیه است و نتمه در میان است سبحان الله و بیده دره المصاک در طلاقت
تصلیه نظر احصاء و حسن حالی حقیقت را که عین تصوف به عبارات و عبارات
تجلی است داده و تجلیه ایات محلی ساخته بر منصف ظهور کرده سید اما نظر کن
که جلالتش در سنان در پرده الفاظ بنشیند و دیده باید که در حجاب حجب ارباب دانش
ایات و اشعار از دیدار آن غوری چسبند چنانکه **فالا شمس** اگر چه مستم

از بر جوی جو آشفته الفت با ناله ای افول این شعر تمامی در حالت مجذوب و محض است
و بیان این محل تطویل می کشد قال المشیخ گفت چرا با من سخن نگویی من هم از
حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش التانم انکه بقوت استیناس محبوب از بیان طایف
امواج محبت سر بر آورد و گفت عجب است با وجودت که وجود من بماند
تو بکفتن اندر انی و مار سخن ماند افول این بیت شیخ روح عین تصوف است
بیان آن از احاطه تحریر اندر دست کمر باب طریقت را در یافتن آن آسان تر است
قال المشیخ این بگفت دهنه بزد و جان بحق تسلیم کرده ما هر دو بیان جویده
بر گیرند عاشقان پیشان چنین میزند فرم عجب از گشته نباشد بر خیمه دست
عجب از نده که چون جان بر آور و سلیم افول حاصل از این حکایت است که
در منیاب بیان فرموده یعنی مشوق چون از جبهه رنگ ماه پرده بر گیرد و برانند
عاشق پیش او بجنبین مهر و چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام بر کوه طور واقع شده
بود استدلال این بیت است و هم برین قیاس تمامی مقالات شیخ روح الی اخره من
تصوف پس عاشقان مشوق ذات و بر طالبان مطلق صفات پوشیده مانده که در
خیمه دست بر وزن و نقد دل جان پیش مشوق بر وزن عین شیخ مشوق است پس که
قدم درین ان نهاده باید که اول ترک جان گوید و دست اندر دل نشوید و عشق بر او اندازد

عشق حقیقی است و عشق مجازی برده است در میان عشق حقیقی و عشق
 مغوی پس هر عاشقی که در درجه دوست گشته نباشد محبت است و مران که جان را
 آورد از آن زنده عجب است و حقیقت سرور و احوال منصور علی بن الصیاح که کشاکش
 راه عشق است و سندی که این کلمات است اصدی قال الشیخ حکایت
 یکی از سلفان کمالی داشت و طیب یعنی و علم از آنجا که حسن شربت است
 بشیر او پس داشت زبرد تو حج که بر کو دکان دیگر کردی بر در و انداختی و وقتی که پیش
 یافتی گفتی افلا استعان اسم فاعل از علم تعلیم است یعنی تعلیم یافته و معلوم بر اسم
 یعنی تعلیم دهنده یعنی یکی از تعلیم شده گان که عبارت از شاگرد است دل از دست
 اسناد و ر بوده بوده و جلوه حسن حقیقت در برده حسن شربت بوده پس اینست
 عارفان خوفت که شحال حسن بشیر برده است ای جلوه تجلی حسن حقیقت
 از نور ذات اصدی قال الشیخ قطعه نه انجمن توشعولم ای شستی و که با
 حوشتیم در ضمیر می زدیت تو انم که دیده بر بندم اگر مقابلیم که بر می افول
 یعنی علم خطاب بجانب محبوب کرده و گفت یعنی انجمن توشعولم است و انجمن محبت
 تو از خود زنده ام که یاد خویشیم در ضمیر آمد اگر بر اسم که از مقابلیم می آید
 از دینت چشم ندارم پس حقیقت است که در محبت جانان خود از خود بیکار نشدن

و از خودی فراموشی ساختن سخن حقیقی است و از مفهوم این قطعه معلوم شود که علم
 مراد است از عارف که از علم و معرفت الهیات پند از دلش با الکل فراموش کرده ^{قال}
 باری بپرگفت چنانکه در ادب بس منظر میروم و در ادب هم بچنان قابل فراموشی
 اگر در اخلاق من پسندی بینی که مرا پسند می آید برغم اطلاع شخصی تا تبدیل این سخن
 ای بپرا این سخن از دیگران بر سر آن نظر که در ایاست خبر نهی است اول این بقوله
 شرح مطابق سیاق قصه مذکوره است که قابل ناه و بایست و اکثر درین باب که متضمن
 سخن است اگرچه حکایات بطایع و اول قصص انصاف اندکی چشم تحقیق صاحب شرح
 مراعات قصه امری داشته خبر از آیات عشق حقیقی پیدا بدیناد علیه شایع هر چه
 نیز بجز قصه مجازی و قصه حقیقی بیان نماید قال الشیخ قطعه چشم اندیش که برگزیده
 عیب یار خبرش در نظر و در نهی داری متضاد عیب دوست نه بیند بچنان
 اول از دوست عارف است که عیب را نه بیند و بر اندیش خلاف است که از
 حقیقت این باجرا آگاهی نداشته باشد پس تحقیق که در چشم این نه عیب ظاهر عیب
 بخوبی نهاده و این سخن را و اسطرلاب را که آن از مقام و حد نیست مطلع نیست و این
 از این مقام آگاه است پس در نظرش بر این عیب نیست نه است این امر
 که از این حقیقت مطلع نیست خبرش عیب بین که نه تر عیب بود عیب الشیخ می آید

غریز از در آمد چنان بخود از جایی برستم که چراغم آتش گشته شد شمع سر می
طفت من بجلو بطلعت الدجی برافتنی علی اللیل هکذا انا فی الله
اهو او فی عکس الدجی فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا بک
و خطاب آغاز کرد و گفت در حالی که مراد میری چراغ کشتی بر منی گفتم به معنی کی ای که
کمان مردم که انقباض آمد و دیگر ای که اینستم بخاطر کدشت به چون کرانی پیش
نیز شش از زبان جمع کیش و در سر خنده است شیرین لب استیشن کبر و شمع
اول این قول شیخ روح محض بر سبیل قصه است و معنی شعر عربی بر من ظاهر است
یعنی هنگام شب آن خیال کسی که روشن می کند بطلعت خورشید تاریکی
برگفتم آن خیال را اهلا وسهلا و مرحبا این کلمات در محاوره عرب شایع
و قد قدوم ساز و بگویند و این الفاظ در ترکیب مفعول فعل مخدوف و
یعنی اینت اهلا و طیب سهلا باید دانست که با خیال مفهم مقال کنجایش نه
کرد کلام عشاق هر وجه از احتمال سالفه مضایقه ندارد که امیر قدس سره قدس سره
حکایت یکی را از دوستان من نهانده بودم گفتم کسی که مشتاق تو بودم
مشتاقی به که بوی به دیر آمدی ای نجار است زودت نه هم زدانت دست
مغنون که دیر دیر پیشی آخر به از آنکه میر سینی اول در طلب وصال محبوب

ماندن تا آنکه دمی از صحبت او سیر شود و بعد از آن تملای در پنج کشیدن پس بقول
 شرح اشاره است بسوی مقام اهل تصوف و آن سه اندکی جز بایستی که از آن
 آب سیر شود و دریم که در دور یا ماند و از آب سیر نمیشود و سیوم سیر در بیت که از آن
 هر دو نباشد پس در اینجا مقصود از بایستی مراد است و آن عبارت است از عارف
 که با وجود کمال استوار و در بایستی عرفان الهی کمال اشتیاق معبد اهل من
 از آب سیر نشود و همیشه شتاق بماند پس شتاقی ماندن به آنکه اول بودن
 معشوق را که بموجب آیه مذکوره یعنی اهل من نزدیک به از آن که بماند کی صحبت
 شوی و آمد اسم فال الشیخ شایه که باریقان آیه بجا کردن آمده است حکم
 آنکه از غیرت و صدا دره خالی نباشد شعر ادا جتنی فی دیکه لئلا
 و آن جیت فی صله فانت محارب به یک نفس که بر محبت باری
 بسی مانده که غیرت و جود من کشد بخت و گفت که من شمع جمع امی صبی بر انداخته
 که بر دانه خشتن کشد اقول معنی سر بوی بنیوال است که وقتی که بیانی در حجامه
 از مسنونان محبت آنکه زیارت کنی و ملاقات غالی و اگر آمده باشی در صبح با وجود این
 تو جیت کفنه باشی در لقمه بسم اسی مصلحه و کون فادیکر انرا آمده است حکم
 کرده بسم لحنین جمع رفیق نیست که جمع فاعل جود زن فعل می آید شل طلبه الجمع فعل

بر آن وزن نیاید که اسیر اصحاب شد: قال الساجد حکایت یابد و دارم که در ایام پیشین
و دوستی چون با دایم دو نفر در دوستی با هم صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد
بسر از مدتی که باز آمدن نشست و عتاب افکار کرد که در پندرت قاصد نمی نویسد
گفتم در پنج آمد که در قاصد بحال تو روشن کرد و من محروم مانم یار و یارینه مرا که
زبان تو بر کمر از بد بشیر نخواهد بود شکم آید که کسی میرسد و تو کنه باز گویم که
کسی سیر نخواهد بود قال الساجد حکایت داشتند می آید هم صحبت شخصی گرفتار و متلاشه
و دانش از برده بر ملا افتاده جور و اوان وی و تحمل بکمر آن کردی باری بطریق
نصیحت گفتم دایم که در دوستی این منظور علی نیست نهایی است بر دلتی نه بلس
چنین منی این قدر عدا نباشد خود آنهم که در آن مجرب بی او این دن گفت ای او در
ازین برادر که بار بار بن مصلحت که تویی منی نامرئیه کردم اما صبر بر خجای او سهل می
که صبر از دیدن و حکیمان گفته اند دل بر مجاهد نهادن آسان تر است که چشم از او
بر گرفتار اول انجکاب شیخ مرحوم علی اهل تصوف حضرت اقرت که در انصاف
افسان پنج و بلاد انواع محنت و جفا که حق حل میزد و باز بخیر صبر و یک تصور می
و تحقیق است که احمال خود و جفا و غصه و ملاطفت با زبان و عوامت روزگار آن
و لذت و راه غنی سان معلوم شد از آنکه دل از شایسته عشق حقیقی و از روی جلال

محبوب بخوی برگرفته شود بنده نصیحت و در عشق مجازی انشی است که شکسته
 را اشتغال دهد و نیت حقه را بیدار سازد پس در عشق حقیقی بطریق اولی از آن
 افزون خواهد شد و حقیقت منصور طایع با وجود سوخت و مانعت علی
 صدر بر معنی حقیقی ساطع و دلیل قاطع است در باطن شخصی بزرگ بر معنی نطق
 سر مد که اختصار می باید کرد یک کار ازین دو کار می باید کرد یا تن رضای
 می باید داد یا قطع نظر زیار می باید کرد خال الشیخ هر که بی او بمرضا می کرد که رضای
 کند باید برد اقول یعنی هر کسی که بی صحبت رضای محبوبش بمرضا می برد پس
 اگر جفا کند می باید برود و بر سفاک کلی این شو احوال حضرت ایوب علیه السلام حتی
 است و حاصل ازین آنست که کردن اهل تقوی برست مسوق است خواه
 نزد خود خواند و یا از قدر براند پس بران شی که نظر در رنج و خذاب است
 نظر عاشق صبر است زیرا که او میداند که این همه فرساده دوست پس اگر
 در صورت دشمن است یعنی در پندارش دوست است چنانکه شیخ روح بنویساده
 الشیخ هر که دل پیش در پی دارد و ریش در دست می گیرد از آهوی بالنگ
 کردن نتواند بخوشین فزون روزی از دوست کفایتش ندارد چندان که گفته کردم آن
 کند دوست نیز از دوست دل نباشد بر آنچه خاطر او که لطیف فرود خواند و بفرمان

[illegible]

علامت توحید انکه در هیچ کس نیست و بعد از توحید در هر دو جهت اولی و ثانی مقتضای توحید است
 نسبت به توحید و غیره قال الصلح به او در کتب که پیش از او نوشته اند که این توحید را که
 اما شکر و منت باری تعالی پس انداختی که باز آنه خلق را دوی زبان آنه در جلال و بقیه
 هر سبب بخند انش که در حق با او نخستین سبب که خلق انکه از کائنات
 انکه از او دم و کیفیت اقول لفظ تنوع بخلاف سحر و کثرت طبعه انش علی وجه
 قال الصلح انروز که خط ثابت بود صفا نظر از نظر بر آنه می افتد و بیاید می
 کثرت و صمدیت انی اقول فتوح صمد کنایه از کثرت می باشد که چون اصل
 خط از او حکم عرب را در کتب تفسیر اصل کتاب است که اسیر و مس سوره و صمد
 کثرت جانب صفا نظیر اوج است قال الصلح تا در میان تو کون در خود و کثرت
 کائنات که خود را می بیند کثرت را در صورت کثرت که کثرت کثرت کثرت
 ناز از ان کثرت را که انکه انی می خطا شکی می افتد و کثرت
 که خط تفسیر بر خط انش و خط تفسیر او و کثرت کثرت کثرت کثرت
 از انکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 انکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

دل عاشق منبر وجود بوستان تو کند نازار بیت بس که بر سکنی دمی و بر سکنی
 در کشتی موسی بنا گوش دین دولت امام نوی سر آ کردست بجان داشتی محو نش
 کند آشتی تا بقیامت که بر آ سوال کردم گفتیم حال نوی ترا چه شد که مورچه بر کرده ماه چو شد
 جواب دزدانم چه بود و ایم آ که ما تم حسنه سپاه نوشیده ا افول در اکثر نسخ کفری و
 نمکی صیغه نفی مقابل کنی و این دولت بطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین
 که اگر صبر و تحمل درازی و باد و ستان تلافی پیش گیری و خود را از مصاحبت
 که زبان نزاری و در صبر کنی و خشونت و بد خوئی بکاربری چنان تفاوت نمی
 چه آمد که بقا نداشت باشد وجود و عدم آن پیش ابل بصیرت یکسان است
 پس جواب بشر حقیقت محذوف است و علت آن سجای آن منصوب و بیان
 است که موسی بنا گوش که گناه اندیش تو است که آغاز شده و ایام نوی که عبارت
 از موسم حسن و صفای طاعت است از سبزی آید و لفظ بس و معین واقع شده
 که نظر محطوف و محطوف علیه او معنی مختلف دارد و نظر برایش معنی نیست که از خبر
 تو خبر ده و سر را یعنی لغوی که مقابل آن باشد می افتد و شامل دوی می باشد ملاحظه نمودی
 بر آید و سبزی آید یعنی در دوی بودی آمد و حاصل سرد و تقریر متحد است یعنی بر نش
 بر می آید و نظر بر امام نوی است که مقتضی منصرف با جرسه و در بعضی نسخ
 که

کین دولت ایام نوحی سپرد و فتح شده و این نسخه درست نمی شود و کما لفظ دینی
 در کتب کبریای موده و فتح کاف ملاحظه نمایند و موسی بنا کوش اسفول آن گویند
 یعنی اگر برادران ریش صبر کنی و رفتن حسن آیتن برداری و اگر برتن زوال حسن
 صبر کنی و موسی بنا کوش کنی و خود را نوجوان و انما می چندان تفاوت نمی کند
 بجهت آنکه اخایام جوانی و نوبی سپرد و این نسخه بکلام سابق و کاف
 بسیار حسیان میشود غالب نیست که نسخه اصل همین باشد که تجزیه ضایع شده
 و غریزی اندر دم عربستان و اشراف عربی نوشته ای همین نسخه را گرفته است
 و بجای کین دولت این دولت بی کاف تبدیل اختیار نموده و نسخه را در کمال
 و الله اعلم که ابرقده سن الله سر و انجکات و الکتموی برصفون عشق مجاز
 اندا ویلات دیگر موقوف داشته شد و بنظر اهل کمال همین تصرف است ^{شسته} قال
 کی را بر سید زار سقر بان ما لقول فی الامار و کف لا خیر هم و ام احاد
 لطفاً تهاش فاد الحق تبارک و تعالی بنی خد که لطیف و خور و
 و تبارک اندام است رستی کند و رستی خور و چون خور و رست شد چنانکه کار یا
 قطف کند و رستی نماید و اند که خوب شیرین است تلخ گفتارند و می
 چون بر شین و سبب شد مردم آید و هر عوی بود اخلا اگر در این کات

از تاویل تصوفانه و از توجیه موجدانه میر است لیکن بعضی بنظر لفظ امر و قول
 با و آیه که اکثر در نسخ کتب تصوف نوشته دیده شده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 در شب عروج بظلمت فرستند حتی که مقام قاب قوسین او ادنی ظهور در آید
 در مقام دور و دیت حلال و تناسخ صورت اختلاف و آیات است و در طاعت
 تصوف مردی است که صورت امر و صاحب حال که از قید تنین و ترنم او صاحب
 شایسته زهد و بسیار باب تصوف قایل این و آیت هستند و الله اعلم قال الشیخ
 یکی از علمای پشته که یکی با امر و می در خلوت نشسته دور باشد و رفیقان
 خفته و نفس طالب شهرت غالب چنانکه عکس بر التمر بالغ و المناظر
 غیر مبالغه اقول یعنی سبزه بخت است و باغبان غیر منع کننده و قال الشیخ
 بهیچکس نباشد که بقوت پر پرکاری از دمی سلامت نماند گفت اگر چه از نیک
 رویان بسلامت نماند و لیکن از زبان بدگویان بسلامت نماند فان سلم
 الا انسان من سوی نفسه فن سوی ظن المدعی لیس لیس
 اقول یعنی اگر سلامت نماند می از بدی ذات خود پس از بدی کمان
 مدعی سلامت نماند قال الشیخ شاید سرکار خولین شمشیر
 لیکن نوان زبان مردمین اقول لایسم فیض بر از لیس سلم معلوم میشود

چنانچه پس از این میشود پس از پیش کنایه از ترک کار خود است که امر خود
 فی الحقیقت است که اگر شخصی بقاء و پویای خود منسوب باشد و بحسن اخلاق و
 نیک کردار معروف لیکن هرگز از زبان بر گویند و دیده عیب بنان محض و نخوا
 هر که با امر و بیان نشیند از زبان بر گویند بسلامت نماند بهرین نیت اگر نیز کواری با
 مشرق حقیقی خود بکنج عافیت با عکاف و ذکر و شغل مشغول بماند لیکن از زبان عیب
 گویند شامت جوان پناه نخواهد جست قال السهم حکایت طوطی را باز می
 در نفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده سیر و آنچه طلعت کرده و سبب
 و نظر معون و شایل ناموزون یا غراب لعین یا لیت بینی و بنیک
 بعد المشرقین اقول مراد از طوطی دل حقیقی و معقول از روح است که روح
 و دلی نفس و لطیف اند و مراد از ذراع نفس آلوده است که آن نیت حس
 کشف است و مراد از نفس روح تن است که برانده اند بر ذراع نیز از نفس متحقق
 است پس حاصل ازین آنست که طوطی را که مراد از روح است باز از غی
 با نفس آلوده در نفس یعنی پریم غایب محسوس کردند پس طوطی که عبارت از روح
 است از قبح مشاهده او طلعت کرده و سبب معقول و نظر معون و شایل ناموزون
 او که سیر کرده از حایل او است محال می بود و از قریب صحبت راه است

می‌گفت و معنی عبارت عربی اینست که اسی زانغ جده اسی کمند ه اسی کاشکی
 در میان من و تو دوری خرق و سرب باشد قال الشیخ علی الصباح روی تو می
 برخیزد صباح روز سلاست بر دستان تو ای برافزنی جو تو و صحبت تو با یستی و لی خفا
 توئی در جهان کجاست اقول انکلیت طری ایسی روح جانبد نفس اماره است
 که که محبت انقضای همه دشمنی بر خیزد هر آنکه تمام روز بروی محبت باشد
 یعنی از تبرکی انواع جوایم و اقسام نعمتین و بهره کوئی و نصیب و عیب جو
 و غیره روزش چون شب بخیر و کرد پس بچو تو به افزنی در صحبت تو می است
 لیکن چنانکه تو می که چندین اوصاف از خصایل تو گذشت در جهان کجاست و کشت
 قال الشیخ عجب ترا که زانغ هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود و معلوم شده لاجل
 گمان از که دشمنی بی‌المی و دستهای غایب بر یکدیگر می‌تابید و می‌گفت این چه
 نکوست و طالع و دن و ایام و فصل و لایق قدر من انستی که باز انخی بر دوار با
 خوان میرفت اقول چون شفق است که در نفس اماره روح نیاید کل است پس
 اماره نیز از مجاورت روح مفارقت بخیر است و از صحبت غیر و با صفت خود و بهر
 غمده محکمت که صحبت روح بر وفق خوش نفس است قال الشیخ
 بدار السبق و زمان که بوده بر طوطی زنده اقول این خوشتر است هم غافل تر است

قال الشيخ ما جئناكم به الا بقرينة ان در کار ما بقرب آن در ملک صحبت ایمی خود را
بجس سر زده در اینی بچین بند و بلا ما سبتلا کرده اند است اول ما جئناكم به بقرینه
و در کار ما بقربت مصاحبت آن در ملک صحبت این چنین ایمی خود را می بار
بچین بند و بلا می این جسم خاکی که عبارت از نفس است سبتلا کرده اند **قال الشيخ**
ما جئناكم به بقرینه این دیواری که بر این صورت نگاشته اند که در پشت
جای دیگران و در رخ آفتاب می کنند **اقول فی الحقیقت است قال الشيخ**
این مثل به آن آدم نامی که بر خند و ناز و اذیت و آن نفرت است و آن در
اند و اما در پشت **اقول فی الواقعی که زاهد از این جند انکه از رندان خشت است زاهد از این**
از زاهدان نفرت و سالکان طریقت و مومنان و صحت را چند انکه از بی ادبانی
و بی نفرت است بچنان اهل دنیا را نیز از آن **قال الشيخ** در اینی سماح
رندان بود زاهدان گفت سلب معنی که مطلق زاهدان منین که تو هم در میان عالمی
جمعی و کل و لا یستقیم تو نه هم شک در میان شان رسیده چون با مخالف و حرم
تا خوش چون بر آن نشسته و چون بر لبه **اقول** این بر دو قطعه مثل سلفی است
استیاض تا ویلات که نیست اما اصل از این انکه منی که خند انکه روح لطیف را از
نفس آلوده نفرت است بچنان نفس آلوده را بر زود و منی که خشت **والله اعلم**

حکایت رفیق و دشمن که سالها با هم سفر کرده بود یکدیگر از ملک خورده و بسیار
 از حقوق گفتند و آخر بلبیب نفی اندک از آن خاطر هم بر او داشت و دوستی
 بر می شد و با انجیمه از هر دو طرف دوستی بود و حکیم گفته اند که دشمنی که روزی دشمن
 سخنان من بگفتی که من خود را اینچنین نمیکنم. حکیم از او گفته بود چرا
 بود و می از سر گفتیم هم اتفاقاً چنینی که بیان است در بیان اقول لفظ
 سیری بضم اول یعنی آخر شد و بعضی بکسر اول نیز گفته اند و بعضی لفظ آخر است
 را بکسر اول می خوانند قال الشیخ طایفه در سخنان در بر لطف این سخن بلکه این
 خویش کوایی پیدا از آن در آن دوست در آن مجمع باشد که در بخت صحبت در آن
 تاسف بخورد و او بخواه خویش اقرار نمود و دشمنی که از طرف او دشمنی است
 این نهاد و ستاد و صلح کردیم نه باز در جهان عهد و فایده بجا کردی
 به عهدی بودی بیکبار از جهان دل در دو بستم نه دشمنی که بر کردی بر دوستی
 هر دو که از دست من از آن محبوب باشی که در اقول چنانچه طایفه
 قال الشیخ حکایت یکی از صاحب حال در گفتن ما درین پر توشت
 که من از خانه میکنم آن مرد از محاورت او بجان رنجیدی از محاورت بسیار
 تا کردی از نمایان بر پرسید آمدش یکی گفت چگونه در محاورت با او خوش گفت

تا بدین روز جهان خوشتر نیست که در این روز کمال تباراج رفت و تبار جان کنج
بهر آفتاب و ماه چنانچه بر تارک سندان چون بتر از دوی شمنان بد و چست
از هزار دست تا یکی دشت نماید اول فروت عبارت است ازین پر
ساخته و درینیه و محاشه با یکدیگر سخن گفتن و در بعضی نسخ از مجاهده چاره
نمیداشت فال الشیم حکایت یار دارم که در ایام جوانی کندی داشتم
کوی و نظری بر روی قد تو زنی که خورشید آب مان خوشنمیدی و سوسن سحر
خوشنمیدی اول تو ز ماه رومی است و این است بودن افتاد سلطان فاسیا
از اثر ماه گویند خوشنمیدی بجای معجز است و خوشنمیدی یعنی خوش شدن قال الشیم
از ضعف بشریت تاب افتاب یار و راه التجا باید و یار را دو م ترفه آنکه
کسی رحمت از من خوشنمیزی باقی فرو نشاند که ناکاه از ظلمت و غیر روشنایی
تجارت یعنی حجابی که زبان فصاحت از زبان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب
تاریک راه بناید با آجیات از ظلمت و تاریکی قدحی آب بر دست گرفته و سکر در آن
ریخته و بوق کلش بر آید تا آنکه از کلام طیب گشته و بویا قطره چند از کل
در لبش اندازد و آن یکدیگر فی الجمله ترفه اند و دست خوشنمیدی را در سجده و سجده
المراد است که تو ز بدید که قسم اول این حکایت معجز بر سبیل بیان و سندان است

و احوال گذشته است از حالات خویش محتاج تا دیلات صوفیه نیست و در کثر
 نسخ بفرق کلاش مطبوعه بود و در غنچه غلط است چه فرق کن همان کلاست
 تو که حساب عمر از سر که قدم نمی عمر گذشته در حساب عمر ازین وقت باید کرد چنان
 بهشت آمده چنان که نقل شده است که از عمر بزرگی سوال کرده اند ایشان چه بیان
 بیان فرموده اند سالی است بعد از که ده جواب گفته اند که عمر در غفلت گذشته و اقل عمر
 چند سال که در این دوام حضور همچون اوقات ارباب طریقت و اهل اعتکاف و حقیقت
 حاصل است عمر مانست با آنکه چون از شدت حرارت خوف بک بود که با حیا
 سرا حاصل نمود که امر حیوة سسره قال الشیخ ظمأ قلبی لا یسبغه
 شیف الزلال و لو شرب لجورا غورم آن فرخنده طالع را که شمس
 بر چنین رونق بر باد است می بیدار کردیم روز مسافری روز محشر آمد و
 اقول الشکی لمن نذایک نیست که سبب کرده اند او را چکیده انجیات اگر نیت در باب
 بسینه از ساعت است و ساعتی هم خفایم منجی و این ساعت نیست بگو درین محک
 است از صفت و این کم ساطق قال الشیخ حکایت سالی سلطان محمود خوارزم
 شاه را با حطای برای صلح افتد از راه افتاد بجای کاشور و آمد اقول حکایت
 الشیخ مخلص در بیان حال خود است یعنی در آن سال که سلطان محمود را با خطا که نام

بدین است صلح ختم را نماد و در این مجال جامع کاشف و مایه هم قال الشیخ
 بسوی سیم در غرضی تعریف اعتدال و نهایت جمال چنانکه در مثال او کو به
 سلیق میفرستد و در لیری آریخت جفا و ناز که شکر می آریخت بین او و حق
 و خود و سلیق در دوش زنده و امیر کرامین شود از لیری آریخت اول چون شیخ ج
 کاشف را آمد و بخاک و کی و یک که بین صفات که گفته شده بر هفت و بحسن خوبی
 سروف قال الشیخ من بعد من شری در این است و میخواند ضرب زید عمر
 اقول بخیر شری نام در سال است که در علم خود واقع شده و نیز همین نام صاحب است
 و صاحبان نیز بخیر شری قال الشیخ گفتیم ای سیر خوار زدم و خطا صیغ که زنده و زید ع
 بشود صورت باقی است بخندید و مولودم رسید که قسم خاک شیر از گفت از آن خان
 سعدی بگری باده ای گفتیم علی شعر ملیت بخوی اصول مغاضب علی
 کزین فی المقابله العبر اقول یعنی بستانم بخوی که حمله بکنند و حال که غضا
 است بن بخیر و در حدیث الشیخ علی جبر زید لیس یوقع لیس و ل
 لیسقیم الرفع علی الجبر اقول یعنی بکنند و لیس لیس بخیر و در خود
 و ایا خود سقیم میشود در رخ او عامل خیر اقول این نامی مغالات شیخ که در عشق مجازی است
 بگوید در المص کور بوده حجاب تاریکی بر حقیقت و نیز جلوه کوی کرده است چنانچه در مثال

که از این بوی عشق حقیقی می آید انشای کرده خواهند شد و این بوی عطر است که در
 سبیل نهد مانده است و خلائق عشق مجازی اند که زنی دیده و حقیقت بین و می دل
 طریقت گزین یعنی عارف کامل مانده و صوفی و اصل که در این عبارت صوفی و انصاف
 ظاهر می که استنباط معانی حقیقت نماید در حصول مفهوم عشق حقیقی نادره قال ^{الشیخ}
 الحقی مانده است در وقت گفت غالب اشعار و درین و بار زبان فارسی رسیده است
 اگر کسی نصیب نم آید باشد بگوئیم الناس علی قدر عقولهم زانی
 باشد بیدم و گفتیم آیات طبع ترا تا به حسن بخور و صورت عقل نازل می شود
 ای دل شاق در اتم نوسید ما به مشغول تو با عمر درید اقول یعنی چون نرسد عالم عربت
 دیده تو به بجانب معقولات نماند با آنکه چون که از اعین لطیف دیگر دیدم از عادت
 عبرت حیرت و دست داد و در نبودت هست و هم همین مطلب دار و قال الشیخ
 باید اوان که غم منور صمیم شد و حجاب بر انداخته اند کار و انیان گفتش که فلان
 سحر است و دوان آید و لطیف که در فاسف عذر که چندین چه گفتی که معنی شستم
 سرگشته است و این حدت بیان برستی گفتیم ع با طوالت زنی آواز بلند که نهم
 اقول این شعر به شیخ ^{الشیخ} معنی صوفی است با و به معنوی معنوی و به معنی مستی
 خبری تا به چنانچه در شش می بوی روم در قصه حضرت موسی السلام که کجاست



جناب از دشمنان شیطان رحیم برای تعلیم یافتن گفته بودند شیطان رحیم تحت
کفایت بسیار نصیحتی کرد که موافق آنست چنانچه فرمود یک سخن کنم اکنون که من
سخن گویم و اگر وی همچون پس چون شیطان رحیم برخیزد اطلاق داد بر آن عارفان
ذات وحدت سالکان سو که معرفت انکسار من عین معرفت علی الخصوص منصفان
عشق که نهایت قریب صحبت محبوب حقیقی می شود در گفتن و لفظ انادانت در
سفرین صین تریل و کفر معلوم می شود و بعد از آن قال الشیخ گفت چه شود اگر چه درین
جند از دنیا نمانی تا از حدت مستغفر کردم گفت تم انهم حکم احکام حکایت
بزرگی دیدم از کوههای قنات کرد از دنیا نمانی اقول احکامیت خود در باب
سور که در اول توکل است که از دنیا عرضی نماند پس چنان تبادل دیگر مایل شود
الشیخ چه چرا گفتیم بشهره در نیاسی که باری نه ابدل برشای گفت بخاطر شریک
نزد آن چو کل بسیارند بیلان بفرمود این حکمت و بوسه چند بر سر و دوش و دم از آن کرد
و برادران بزدی بار چو بود بعد از آن خطه کرد پس در باب سبب کونی در این
کرد روی زمین نیمه سرخ و زانور آن کم امت یوم الوداع تاسف
لا تحسبونی فی المودات منصفاً قال الشیخ حکایت تازه بود
در گمان حجاز هم که با تو یکی از امرای مباد و صید از شایسته اقول خزانه بوسی عبادت است

از اهل توکل و قناعت و صاحب تقوی و عبادت بپس خود انجکایت را مالک باب بگو
 در یافتن است بپس استیلاج و تبادلات در اوقات نیست یعنی بی خرقه پوشش که از انفعالات
 و نبوی دل برداشته باشد و تخم حسادت و بی بختان بپاشیده باشد در کار و ان حجاز
 عابدی که از امدادی عصب وینار او را بخشنده بود قال الله سبحانه و تعالی ما نفقه عبادت کند
 ناکاه و در آن خنیاق بر کار و ان زود و ان بر دزدان زکات کریم و زاری که دزد فرماید
 بر او دزدت که تضرع کنی و گویا دزد زود باز بپس نخواهد کرد آن در ویش صاحب
 که بر قرار خنیاق مانده بود و تضرعی در وی پیدا نیامد و گفتم که آن معلوم ترا در زبان بر
 گفت بی زود و لیکن مرا جند این با و الفتنی بود که وقت مضارفت خسته خاطر باشم
 اقول چون انجکایت محض است باب اهل تقوی و قناعت است بپس استیلاج که چون
 مرد بزرگ دار که عبارت از خرقه پوشش است و در آن دزدی مرد و صاحب آن که دل از
 زور و بیم خالی داشت و بهمت بر عدم محبت شجاع و حکم داشت بر گزیده دل نشسته
 جانش گسترده بود بپس نباید که دل بر شجاع و نبوی و جان بپس از مجامه تحصیل
 در وی خنیاق قال الله سبحانه و تعالی نباید استیلاج از زجر کس دل که دل بر دشمن کار است
 مشکل اقول در اکثر نسخه که گشت صاف است و آنی شده و افساد این نسخه ظاهر است حق است
 که یواد عاطفه باشد و بکایت حضرت شیخ احوال خود را گفتم مرا فی حال حق است

و این سخن خودی افشاکر است که در این قول این سخن را در میان
 و بی بسکی خبر است که شیخ روح نیز احوال خود بیان میفرماید که مطابق این است
 این خبر قال الشیخ گفتند ما حق حال نیست آنچه تو گفتی که مراد از عهد جوانی
 با جوانی اتفاق مخالفت بود و اصداف محبت بودت با جدی که قبله خیمه حال
 او بودی و مراد سرایم محرم وصال را از قول این قول شیخ روح اشاره است
 از عشق مجازی و غیرت با و است که مراد از جوانی در اینجا از عفو ان شبان
 که من مقصود منهنجیات عالم جوانی است و خلاصه مراد همین عفو ان شبان
 یعنی از این ایام جوانی که بهای حصول برادر می باید و هر چیزی که شاید معتبر است
 را در این ایام شبان نهایت الفتی باشد بشرح غیر حقیقت محبت و بی خود
 که در این ایام جوانی در بیان سببها خبر قال الشیخ قطعه که لایک ایمان که خبر
 محبت او دوستی تحلیلا به دوستی که هر سبب دوستی که هیچ عطفه و او را
 نخواهد اقول انچه اوصاف ایام شبان است که شرح روح بیان فرموده و فی الحقیقت
 که بشکل عهد جوانی بعد از دوستی دوستی که دوست حرام است که یافته نمی شود
 البتة تاگاه پای و خود شناسی کل هم فرو رفت و در فراموشی از او است آمد و در
 بر خاکش محاببت که دم بگفتم اول تاگاه پای و در آن عهد جوانی که کل هم فرو رفت یعنی

عالم حمدی زایل شد و عالم بری و نمودنش بحالتی دو و نورق او از او دور
برآید و کمال شرف و کثرت از او الی سرای دولت و خلافت حال کرد و چون خجسته
کاش کاز و زک در پای تخته خواجه دست کیشی نزدی ^{بنا} شمع بر تاورین روز خان
بی تو نه بری چشم بینم بر شعله که خاکم بر اول این قطعه شرح روح حال
سین احوال است و در غم سفارت آن همه سیاه بگوید حال ^{قطعه} الششم
انکه قمارش نرفته و خواب تا کل و سرین نه نشانی تخت کرد و کشتی کل کشتی
برجیت خایه بنان بر شکست است بعد از سفارت او غم سفر کردم و دست
آوردیم که بقصد عمر ^{بنا} نمودم و کرد و میا است نکردم اقول نفس بعد از سفارت آن
عمر ^{بنا} که چون ایام بری رو شود و ضعف برین لب لباس جلد غم سفر ^{بنا} شود
سعاد که آن عبارت است از اعتکاف زهد و ریاضت و جبران کردم و دست جرم
که بقصد عمر ^{بنا} نمودم و کرد و صحبت ^{بنا} نکردم حال ^{بنا} الششم است بود در آنک
کرد و دی چشم موج صحبت کل خوش روی گزینی تو کشتی خار و درین ^{بنا} و درین
از دایغ وصل و یکا و ز از فراق یاری چشم جویا اقول حاصل این است که
نم کرد کسی خیر دل غلام است و مثل این فعل حیات عمر آن است که بر تیر نه کلان روی
پایان بر سره و این تا عماد او از فضای او بهوشن و ^{بنا} تمام بجای او بیاید و خوشک ^{بنا} و

۵۲
بسمی خوشنقال النعم حکایت یکی از شوکه عرب حدیث یسلی و مخون خوش
حال و بختی با کمال فضل و بلاغت سرور بیامان دم است و تمام است
دست داده بفرمودن حاضر آورده و ملاست کرد که در شرف انسان چهل
که خوی مایم کفنی و ترک غرث مردم کفنی مخون کیسوار صید بنی (مهمی)
فی دداها الم یراها و ما فو ظله عذری اقول باد دست
که ملاست میکرد و مراد دوشی آنها ایامه است و او را روزی پس نشود
بر او را عذر من موضوع اگر تاسی فو قایه باشد و ضمیر آن جانب یسلی راجع شده
نمود لفظ له می باشد یعنی پس اشکارا کرده یسلی بر آن صید بنی را عذر من اگر کما
له می باشد یعنی ملاحظه نمایند که برای من یعنی برای عذر خواسی من و از قبل من
و اگر تاسی بخانه باشد لفظی باشد یعنی پس اشکارا کرده آن صید بنی برای من
مرا به معنی که او خود بیان عذر من میکند و مرا خود بخود عذر میدهد و میگوید ای کما
خود بگویم و اگر توضیح بفتح تا تخانیه شل بر جل مستعمل باشد و له بجای خود مرط
داشته ایم و عذری فاعل بوضوح ملاحظه نموده شود و چهار چوبان می افند اما
استعمال ثنائی بخود ازین ماده شایع نیست که ابریه و تمسک قال السلام
کاش که ما که عیب من بسته روی آن لستان به تری تا بجای ترجیح در نظر

۲۶
بجز دستها بر نمی نداشتند معنی بر صدق نمی که ای و کفنی فلک
الذی لم یستثنی فیہ اقول یعنی پس انبرد حاضر در پیش شما ای جامعه زمان
انت که گفتم بگردید شما را در باب او که امیر قدس سره قال الشیخ
ملک اور دل امر که حال لیلی شما را نماید ماجر صورت است که موجب حدیث
است فرمود که اور اطلب در احوال عرب گردیدند و در است اور دهنه ملک
در صحن مزاج بداشتن ملک در است او تامل کرد در نظریش خبر ای حکم که کن
مدرج او بحال از پیش بود همچون غیر است در یافت و گفت از دید چشم
مخون لیلی در حال لیلی نظر کرد تا سر شما را در تو متحلی کرد و دست در شما
نباشد در دلش خبر روی گویم در دوشش گفتن از زبور بی اصل خود
باکی در عمر خود نمانده پیش تا ترا عالی نباشد همچون حال من باشد از آنکه
سوز من دیگران نیست مکن که ملک بر دست دهن بر عضوش اول احکامات
شیخ روح محض خلق بر تو ابرخ دارد چنانچه این نقل بر همین نسق بسیار مشهور است
در معنی در دیده اهل معانی حالی از عین تصوف نیست فاما لطایف مخصوص متضمن قصه
مخون و لیلی است که در اکثر کتب مسموئه شده اوله منیاد است قال الشیخ حکا
فاصلی از احکامات گشته که باغبانه سری سر خوش است و علی دلش در آن

و بهاری طلبش **الکتاب** بود و بیان و شرح و جوان در حسب حال آینه کویا
 اقول اگر چه این کتاب است براسر نفس از کتب تاریخ دارد چه قصه البت از
 زمان باقیه که لایق تا دیلات صوفیه نیست لیکن در ده اهل حقیقت محض عین تصوف
 است چنانچه در بعضی مقامات که از ان بی تصوف بشام می آید اشاره کرده خواهد
 شد **قال الله** در چشم من آمد آن سهری بلند بر بود الم دست در پای کند این به شرح
 میرسد دل بکشد خواهی که بکسر دل ندیده به بند اقول چون حاصل از این شرح
 تدریس این کتاب آنست که کلمات طیب یا شرح رحمه الله علیه را بنادیا صوفیه و جهات
 سوره انه سبدل کرده اند لیکن برابر با فضیلت و اهل کمال بلاغت مخفی مانده که هر حکایا
 اشعار و ابیات و کلمات فیه را عبارت تصوف تبدیل ساختن و استخراج است که
 از بعضی مقامات که شرح به را نیز در انجام داد از تصوف توضیح و تشریح آن مضامین
 ندارد و فقط اختصار دست از این امر نموده که ماه ساخته به تهذیب اصطلاح
 در صورت الفاظ و نظم و نثری بردارد **قال الله** شنیدیم که در هر کجای
 آمد و برخی از این جمله که پیش رسیده بود زاید الوصف برنجید و بشام بی تخاصی
 اقول تخاصی در اصل یعنی کنار هم رفتن است و در اینجا حال اهل باطن معنی بی محال
 شده **قال الله** و عطا گفت و سنگ بردا و هیچ از کجاستی کند است فاضله

یکی از علمای معتبره اگر بمقتضای او بود گفت ^{۲۱۰} آن شایسته چشم گرفتن نیست و آن
برای روی ترش شیرین حرکت ضرب الحبيب است از دست تو
بودن خود خوشتر که پس از تو زنده گالی کردی همانکه از دواخت او بوی سما
می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در میان صلح جویند اول منی
عربی نیست یعنی زبان دوست شیرین است و در بپانگور را نیز گویند و هر چه که
خاک گشته است زبانتانند و انبصرع نامزدون واقع شده و در جمیع نسخه که
دریده شده همین طریق است اما در حاشیه نسخه غزنی منظره ای که نمایان شده اصل
باشد از دست تو نیست و در آن رخ و این توجیه به سبب سجده آن کلمه مانده یعنی لایق
تبار و وفایه منی شمارا در کلام قد البسیار واقع شده و در متن نوی منوی آمده است
که جهان خود اید و در نسخه دیگر در خطاطا خط شده از دست نیست بر دایم خوردن خوشتر
از دست خویش تا به خود و دواخت بعضی رشتنی و ضعف پیری سلامت سعی گرفتن در نما
قال الله سبحانه و تعالی و او داده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین کرد این
گفت و بسته قضا باز آمدی چند از مرکیان که در مجلس حکیم او حاضر بودند زمین نشست
که با جانت سخن بگویم اگر چه ترک دوستی که بزرگان گفته است نه در هر سخن بحث
کردن است خطای بزرگان گرفتن خطاست اما چون انعام خداوندی لازم روزگار

بنده کانت صلواتی که همیشه در اعلام می کنند و می از حیانت باشد طریق صواب است
 که با این لبر و طبع که دینی و دینش و مع در دین دوی که منصب با نگاه است
 تا کنایه شیع طوط که دوی حریف است که دوی حدیث می کشیدی اول
 و مع تحقیق معنی فریاد است و منصب که بفتح ضا و شهرت با تقضای ضابطه نصرت
 باید که کسر صا باشد چنانچه بعضی همین طریق بگویند قال الله سبحانه و تعالی کی کرده پی
 بسی چونم داده از ابروی کنسی با نام بگوید چاه سال که یک نام در شش کند
 با مال فاضل بصیوت با این بکند لبندیده آمد و در حلی ای و صدق و فای قوم
 افزون کرد و گفت نظر عزیزان در محلی حال من عین صواب است و مسئله جوان است
 گفته اند شعر لوان حبانا الملام زول لمعت بصیرة عاد
 اقول یعنی اگر بدستی حقین دوستی ملاست ز ایل شیدی بر آئینه شنیده با دور و
 که افر گشتند بان روح مردمان دل ظاهر این است که گشت نصیحه خطاب است
 چنین گفته شود که اگر ثابت باشد این که دوستی ملاست ز ایل میگردد بر آئینه شنیده با
 که در روحی که مردم عادل افر نمونه باشد یعنی هر که بگوید که عشق ملاست ز ایل
 افر می کشد با آنکه قابل عادل بوده باشد و اگر نصیحه حکم در دهان استی چنین خواهد بود که اگر می
 اینکه دوستی ملاست بر طرف بنده بر آئینه شنیده من در دخی که مردم عادل افر می کشد

این افزا و عدول گنایه از محبوب محبوب است که در نظر عاشق اقرای محض است
 یعنی اگر نصیحت شوئی بود اصغای اقرای که از عدولی واقع میشود بگوید اما
 نیست پس گفتن آن من فایده ندارد که بگوید حمد الله عبداللهم
 نصیحت کن ما چنانکه خواهی که نتوان شستن از زنجی سبک از یاد خاف
 به جسم سحر گرفته بام نتوانم که جسم اقول چون این قول شرح روح مستطین
 که هر چند بد و نصیحت کرده شود و بند و مو عطف نموده آید زوال عشق متصور
 پس انقیول برانند در باب اهل تصوف نیز صادق می آید که در عشق محبوب حقیقی
 مستلا از دهر نور و دوا می گیرند در ضلال الشبه این گفت و گویا تفصیل
 او بر آن نیست بگو این بخت و گفته اند کسی که زرد تر از دست زرد در بلاد
 و آنکه بر دنیا دست رس ندارد که باور دنیا کس ندارد هر که زردید سر و آواز
 در ترازی سبب دوش است فی الحقیقه شبی غلت میسر شد و بعد از آن شب شعله خبر
 رسید که فاضل بنده شب شربت سیر و شایه در بر از تنغم نغمه و تبرغم گفته اند
 رفت بخواند این خرد و عشاق پس بگو هنوز از گداز بوس رخسار یار و رخ
 کیوتی باید که چون کوی حاج در خم چو کان انوس یک شب که دست مست
 سخت است در کنار بیدار باش تا زود بگر فیس تا شوی مسجد آید بام

باز که سدهای آتاکت غریب کوس^{۵۴۱} لب لب جو چشم خود را بوی رود
 بکشتن پیوده خود را قول تشبیه لب عشق چشم خود را خطه خود
 منحصر بودند یعنی در این حال که لب لب عشق است گفته اند
 لب لب بود داشتن بجز دلت پس لب لب فصیحتر از لب لب است
 که آن لب لب شعار به آن حالت دارد و این لب لب غریب است که امیر جمال
 قاضی در این حالت بود که یکی از خدمتکاران آن در در آنه و گفت چه شسته خبر
 تا با بیاری بگریز که حدود آن بر تو دقتی گرفته اند بلکه خضی گفته که آن شسته که هنوز
 اندک آب به غیرت نهم سباده که بالا کبر و عالمی را از اکبر و قاضی تبسم گفت
 آنچه در صید کرده ضیفش چه تفاوت اگر شغال آب رودی در روی
 کن بگذار تا عدد و پشت دست بخیایه قول لفظ تفاوت با دو دیگر
 بر دلت علی صاحب صلح نوشته که در وادخ و کسر نیز جلف قیاس آمده
 این استعمال مخصوص همین بود که امیر جمال العظمی ملک سمران شب گاهی داده
 که در ملک توجین سزای دشت شده است چه فراموشی ملک سمن اور از جمله فضلا
 میانه و بیکانه روزگاری شمارم باشد که معاندان بعضی می بعضی خوشی کرده اند این سخن
 سمیع قبول بنیاید که آنکه معاند کرده که گفته اند به تلهی سبک است برون

در زمان گذشت دست دروغ آفرین سازد این اسلم علی است از غیبه
 باب غیره این در شدن فرد رفتن و مگر نفع کاف از بروج که هرگز پیدا نکند
 قال النبی شئیم که سحرگاه بانی خد از خاصکان بیا لکن فرار از شمع را
 ایستاده و شام نشسته و می ریخته و قریح شکسته و قاضی در خواب سستی غیر
 از ملک سستی ملک که لطف بیدار که در غش ~~ناتک~~ قاضی بغیر
 دریافت که حال صیبت گفت که از کدام جانب گفت از قبل مشرق چنانکه
 است گفت الحسید که هنوز در توبه باز است بحکم این حدیث ~~به~~ یعلق
 باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ^{سقط}
 اللهم واقب الدلائل این در جزم بر کنه ~~ایستاده~~ سخت نازها
 و عقل نام که گرفتارم کنی ستویم در به خشی عفو بهتر از تمام اقول
 معلوم میشود که قاضی بعد از آن همه دان بود و الا جواب یک گفت که بیان ماس که
 توبه از کفر باشد مقبول نیست اما توبه از منکام معاصی طور آثار عذاب باز است
 چنانچه اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند و در مفصلات مرقوم است که ایمان
 ماس مقبول نیست و لیکن توبه ماس مقبول است و دیگر آنکه توبه از گناه مسقط حد است
 نمی شود چنانچه اگر کسی بعد از زنا یا سرقت یا شرب و شهوات عدول از فعل شهادت ^{و ادب}

بنوبه آن ملک گفت که حاصلش اینست که از زمان استقبال است چه فعل ماضی یا قاضی کرده
 پس بر کف کو طر فین چه قسم صحت داشته باشد که امیر حیو قال الله به ملک گفت
 که تو به تو درین حالت که بر ملک خویش اطلاع یافتی نمود کنه فلم یکن فیهما
 لما نرا و با سناست چه سود از دزدی ای که تو به کردی که توانی گمندی از کلاه
 بنده از سبزه که گناه کن داشت که تو خود را در دست می شای ترا با وجود چنین سبزه
 که حادث شده سبیل خلاص صورت نه بند داین گفت و متوکلان عقوبت در وی
 او بخشنه گفت مراد در خدمت سلطان کما با قربت گفت این صحبت گفت
 یا ستمین طای که بر من افشانی طمع مرا که از دهنست بر ادم دست اگر خلاص
 محالست زین کنه که دهنست به آن کرم که نو داری امید داری ملک گفت این
 لطیفه بیع آوردی و کنه غریب کهنستی لیکن محال عقل است و خلاف نقل که ترا
 فضل و بلاغت امروز از جلال عفت من برانه مصلحت آن می بینم که ترا از قلعه
 اندازم تا دیگران بصبحت گیرند و عبرت پذیرند گفت ایخداوند جهان برورده
 این خزانم و این حرم نه شهابی کرده ام دیگر را سینه از نامن عبرت کرم ملک
 خنده گرفت و بعد از سر حرم او برخاست و نمویان کاشا برت بخشید و میگفت
 گفت ای که محال عیب خوشبختید طعنه بر عیب دیگران چه زیندا قول

چنانچه ظاهر است قال النبی حکایت کن جوانی پاک باز و پاک رو بود اگر کسی
 روی در کرد و بود پندشتم که در رویی نظم کرد و اب و افتاد و نامیم و جلا
 آتش نداشت کرد و مبادا که در آن حالت ببرد و حکایت از میان آن حشود
 را که از دست یاری کن و درین گفتن جوانی بودی گفت پندشتم که چنان
 سید او می گفت حدیث عشق از آن لطیفان شنیدم که در عشق کنه یاری فرمود
 چنین کردند یاران زنده گانی ز کار افتاده بشو تا بهانی که سده ای او در غم غم
 چنان دانند که در غم نماند و دلاری که در دل درونند و اگر چشم از غم نماند
 غلام عشق شود از بنایست با سید صاحبان پندشتم اگر کسی در عشق نماند
 حدیث عشق ازین فرشتی اقوال این حکایت خطوط شمع روح محض تصوف است
 و در بیان عشق حقیقی است چنانی الواقع حدیث عشق زیاده تر ازین نباشد
 در طریقه انیقه که قدوه الابرار حضرت خواجہ احمد قدس سده الشریف برای
 خود خواجہ عبدالحی بکھاسبادک خود نوشته اند همین بیت فرموده اند دلاری می
 که در دل درونند و اگر چشم از غم نماند و دلاری که در دل درونند و اگر چشم از غم نماند
 ضعف پیری حکایت لطیفه دانشمند آن در جامع و عشق کنی
 سبک و دم جوانی از دور اند و گفت اقوال شیخ سفیر ماب که در میان جامع بر آن
 بود

(۱)
تجلی میگردم در جلیح دستش یعنی در شهر دستش در میان آن سینه میگرد
مسیر که در آنجا است از دور در آنه اقول یکسب
چون فرخنده عنوان از دور در آنه و چون مبارک میان ایما از اعمال یکسب
در آنجا است که اعمال یکسب شیخ بصورت جوان ده برای عانت ایشان آمد و در جوان
بودن اعمال یکسب محل تود و نیت زیرا که در اخبار سلف آمده که نام شهر آن
بود یکم خضر و سخی و مبارک سیرناگاه نخل زندگانی او و دو به نزدیکی او و بعضی حکایه
منقطع کردید پس در آنست نه نهایت حسن و زیبای آنست که هر کس که
شده در نه مالی و منالی پروراد و چندی مدت خرج کرده صورت که ایان
بعد چندی بر ایشان در مانده گردیده از وطن توفیق یاراده بیابان پرور
شد در آنجا راه جوانی بصورت صالحان کمال مهربانی و قدر دانی
پیش آنه و گفت که چرا اینقدر افسرده خاطر گردید از اینجا چند کرده نرسید
ایاد و پادشاه اینجا ناسبت است این پنج گیاه نموده هم در اینجا رفته معا لجه
او نهاد و در آن شهر دست و پست که هر روز منادی میشود که هر کسی که معالجه چشم
باشد یا توفیق حاضر شود و سلطان آنه یار محمد که از علاج کسی که متفاویم
یافت و خرم خود را با و منصوب خواهم کرد و هر چه در کمال اینست نصف مال

و اسباب موافق حصه برادرانه دادیم و ادبش گفت اگر علاج
 اند و بادشاه بعد صحت دعه مسمود را بجا آورد هر چه بود به همه آن حصه
 منت عرض که این بزرگ عهد و پیمان سوده از نظر ان غائب شد و این موافق
 فرموده اند و صالح بشهر رسید موافق فرموده جوان رعنا علاج با فرستاد ^{بجای} ^{آن}
 اتفاقاً از علاج آن در چند روز شفای کلی حاصل شد و شپش روش کردید
 بادشاه موافق دعه بعد صحت کلی آنچه مال و منال و اجناس در سکه رود
 مراد داشت از میرزا ابان دفتر کا عدش طلبید حصه برادرانه نموده
 بود و داد القصد آن جوان حصت چند روز از بادشاه به دست آورده بمجا
 ایفای دعه مسمود زوجه خویش و جمیع اسباب که از خانه بادشاه یافته بود
 در تلاش جوان صالح روانه انظراف کرده در میان جا رسیده متوقف بود
 دیر افتاد را معلوم کرد و دید که نگاه به سئور سابق حاضر شد بعد ملاقات همه
 حصه نموده مود کا غدا آن جوان معلوم سپرده هرگاه که حصه برادرانه ^{آن} ^{آورد}
 جوان فرخته نشان خندید و فرمود که جمیع اسباب حصه نمودی حصه زوجه کو
 این مرد نیک نیت گفت که این نیز ممکن است اکنون زوجه خود را طلاق میدهم
 نو آنرا در عقد خود را بجز و استماع این سخن جوان اکثراً گفت حالا از من و کوهنگو

بنامه است و سناشته رو و تفصیله آورد اکنون سبح میگویم هر چند قدر معذرت نموده
 گویند و شش افعاد قبول نکرد و در آن احوال را میخواند یا یوس کرده سوال
 که تو کسی بعد جد و جهد تمام دیگر از مالا کلام جواب داد که من اعمال نیک میخوانم
 و در دنیا شکی برای رستگاری تو آنده پس معلوم شد که بعضی اوقات اعمال
 نیک بصورت جوان گردیده برای اعانت می آیند و اثبات آن از من بجا
 است که مذکور شده و نیز در کتب اخبار بطورست که هرگاه آدمی میسر و دل
 نیک الشخص در آن وقت اضطرار بصورت جوان ظاهر شود تو که گاهی میگردم
 و او از آنست که تکرار و حجت معاملات ظاهری می نمودم یعنی شیخ با وجود
 علوم باطنی معاملات ظاهری را نیز عالم بود و برای آن بزرگان تکرار
 معاملات دنیوی میکرد و از بی علمی ظاهری حرف نقص بزرگان دین نمی آید
 حدیث شریف اهل الجننه بلهون ^س علم معقولات علم اشیایست
 علم معقولات علم اولیاست پس حایل بودن از علم معقولات یعنی از علم
 کمال بزرگان صاحب معنی است و چهل نه دنیا دست او نماندانی ^س
 عقلی که کامل افتد تمایز خون است پس اهل دنیا برای دنیا این تمت ^{عقل}
 بزرگان معاد اندیش نموده اند یعنی معاملات دنیا را خوب نمیدانند و مقصد از

دانشمند مال اندیش است نه ظاهرین بکشتن پس حال نیکو بخیر بود
و نمودن خوابهای دنیا بصورت جوان نزد ایشان آمده بود و با وجود
علم خود را لایسم ساخت برای تأیید کلام شیخ و کشودن چشم حضرت آمده
قال المشیخ در بیان شما کسی که زبان فارسی اندست باشد این از علم است که در
اقول آن جوان یعنی حال نیک گفت که در زمره شما کسی آمده فارسی
حضار محفل ایما بانمودند آن جوان را در حضار را که در معاملات دنیوی عفت
نیکو ندیده است گرفت قال المشیخ گفت بری صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است اقول یعنی مردگن در حالت طین کشدن است قال المشیخ و زبان
فارسی خبری بگوید مغموم نمی شود اگر قدم رنجبه فرامی مهربانی باشد اقول بسیار
حرف سعادت و محبت اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجالت نصیب فرامی
موجب مهربانی عظیم خواهد شد که آن پر زبان فارسی خبری بگوید که مغموم
نمی شود اغلب است که وصیت کرده باشد القصه فرموده او را عسیت دانسته
روان شد قال المشیخ چون باین او فرار رسیدم این بیت می گفت اقول
برگاه که نشسته آن جوان دانشمند بر سر رسیدم این بیت در دست
یاد ما یاد از غدار که مقصد از دنیا نایب است می گفت قال المشیخ

۵۳۸
دری چند گفتم در آن دم بکلام در اینجا که بگرفت راه نفس در اینجا که بر خوانان
عمر و می چند هم زدیم و گفتند پس اقول خوانان الان مراد از بوقلمونی در آ
دو نظریات دنیا است و دنیا نزد عقلا پیش از بازی گری نیست که هر دم شعله
سوزان است و گریه و گریه راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال السیثم پس انمعنی ما در بیان عربی
باشا میان گفتیم تعجب میکردند و از عمر و از ادب و تاسف همچنان بر جای
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را از زبان عربی باشا میان اظهار نمود و از
ظلمت جل وادانی ایشان ادا نموده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و هویدای ساخته و از درازی عمرش تا
بنحور دزد که این عزیز عمر را غایب خود را در آلودگی دنیا یعنی باین سهی سیه ظلمت
امده بر او است ساخته و از کشت کاران کاین مار و بر حاصل نموده قال السیثم
گفتم چگونه درین حالت گفت چگونه از وی سوال نمود که چرا روداده
جواب داد چگونه که از خیر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت کونه
بطریق نموده آن سه را با بخور و درین چند صبح موزون ادا نموده قال السیثم
فرموده که چه سختی رسد بجان کسی که از دواش بر سر نه دانی قیاس کن که چه حالت

۵۳۷
در نشسته مال اندیشی است نه ظاهرین برکتیں پس بحال یک شیخ بر سر
۱۰ نمودن خوابهای دنیا بصورت جوان نزد ایشان آمده بود و با وجود
علم و درالاحیاء ساخت برای تأیید کلام شیخ و کشودن چشم عربت بر آن
قال المشیخ در بیان شما کسی زبان فارسی اندست بل این کتب و کلام
اقول انخوان یعنی بحال بنک گفت که در زمره شما کسی نمانده فارسی است
حضار محض ایما جانمودند و انخوان را در حضار را که در معاملات دنیوی بحث
نیکو و نه همراه گرفت قال المشیخ گفت بر می صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است اقول یعنی مرد کن در حالت طبع کنده است قال المشیخ و زبان
فارسی خبری میگوید مفهوم مانعی شود اگر قدم رنجه زمانی مهربانی نبند اقول البیاء
حرف معذرت و محبت و اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجات نفی در آن
سبب مهربانی عظیم خواهد شد که آن میر زبان فارسی خبری میگوید که مفهوم
منی خود را غلبه است که وصیت کرده باشند القصه فرموده او را عینیت و السنه
روان شد قال المشیخ چون بیان او فرار رسیدم این بیت می گفت اقول
برگاه که کتب است ان جوان دانشمند بر او رسیدم این بیت در دست
یاد نماید از غدار که مقصد از دنیا نایبار است می گفت قال المشیخ

۵۳۸
در این گفتار در آن مقام و اینها که بگرفت راه نفس در اینجا که بر خوان
عمر و می خیزد و میزدیم و گفتند پس اقول خوان اولان مراد از بوقلمونی در ا
تسلط و دنیا است و دنیا نزد عقل پیش از بازیگری نیست که هر دم شعله
سوزد و کجاست که در گزیده راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال الشیخ پس بمعنی ما در بیان عربی
باشا میباید گفت تعجب میگردند و اگر مراد از اداسف همچنان به حبیب
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را از زبان عربی باشا میباید اظهار نمود و از
طقت جبل و نادانی ایشان ادا نموده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و هویدای ساخته و از درازی غرض تا
بجویده که این عزیز عمر کرانایه خود را در آن گوی دنیا یعنی مابین سه رخ طقت
امو و جزا موت ساخته و از کثرت کار این را بن ما در حاصل نموده قال الشیخ
گفتیم چگونه درین حالت گفت چگونه اقول شیخ از وی سوال نمود که چرا رو داد
جواب داد چگونه که از خیر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت گویند
بطریق نموده و آن سه را بخود درین خیزد صبح موزون ادا نموده قال الشیخ
نموده که چه سختی رسد بجان کسی که از دستانش در برنده دنیای قیاس کن که چه جان

در این حالت که از وجود خویش بر روی او ایستاد و بجا آورد این اشعار بجای آید و در این وقت
 حاجت شمع نهاده و قال الله سبحانه و تعالی کفتم تصور مرکب از خیال مبرک و دوم را بر
 مستوی گردان که فیلسوف گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود بقارانش و در بعضی
 قابل بود دلالت کلی بر ملاک کسبه اقول یعنی شیخ از راه تسلی و خاطر از آن
 جندان برایشان هر اسان و طیران و سرگردان بودن این باب استقلال نیست
 کثرت حصیان نظر رعایت از وی باید نمود و اعتماد بر دایمی بی نیتهای از
 باید کرد که عفو الرحمن و ارحم الراحمین است بخشنش و جود او بحدیست که شیخ در
 فرموده اگر در یک صلی گم غرازیل کو بر نصیبی برم یعنی شیطان با وجود
 کریمه اینک لغتی الی یوم الدین در وقت حشر حشر میاید که شاید
 کریم درین رحمت عظیم که عظیم است از طوق و زنجیر لغت نجات دهد و معنی یوم
 را تا روز حشر خود تصور نماید که تا روز حشر یعنی ستم بعد حشر که وقت رفتن و درخ
 و بشت و قید یوم الدین بعد آن موقوف میشود و شاید بر اینر با حسی حاصل
 لغو باشد در حقیقت این کس که راه ندارد و خوف است از شرل عفو
 که بخشنیدن شیطان در عدالت حق سبحانه تعالی خللی واقع می آید و حرکت
 و درخ ثابت میشود و بحکم لا یخلف عن الحکمت لکن چون در حشر و رحمت

بود این گفته در تحریر آمده قال المشیخ اگر فراموشی طبعی است و نه از غایتی که در
 براب کرد و بجهت دیگر گفت اقول شیخ گفت اگر فراموشی برینک است و نه از غایتی که در
 تو بعلل از و طبعی است و از فراموشی آن و عزیزان است یعنی شیخ گفت که غایتان
 صاحب کلام ما میگوید که تو گفتی و دیده براب کردن ایمان از چشمم کردن است
 خدایین از این است که بعضی اوقات آدم در نهایت غم و الم در عالم بایس میخیزد
 بر خود و بر بی حقیقتی خود و مرتبه میخیزد و زیاده از گریه است و میگوید که اگر کوه
 طبعی را طلب نام مراد از کلمه شهادت و وضو تازه و توبه است یعنی شیخ فرمود
 که شهادتین بخوان و دعائی که درین حالت میخوانی بر زبان آن اگر ممکن
 باشد توبه هم بعلل آید اگرچه توبه این وقت قبول میسودند و موافق فرموده شیخ
 کلمه طبعیه بر زبان آن و این ابیات مناسب حال خود خواند در بیان ثمت برادران
 و خویشان قال المشیخ خواهد در بند نفس او این است خانه از بای نیست
 اقول یعنی حقیقت مردم جهان عزیزان این است که مرده جان میدهد و ایشان
 بعد مشغول اند و از حالت جان کردن و غافل بوده برای فانی می کنند و دیگر
 آنکه در عالم غفلت اند و نوعی که خاقانی گوید به خانه و خانقاه و منزل از زیرین است
 مانند بر سر ساختن و بام و دریم حقیقت این کلام نامم شبیه خاقانی عامی می شود

بنابر آن نوشته می شود که هر کسی که مکان در جایی نماید ندانست زما که دنیا را
 بایست پس مکان چه ضرر در چنانچه مولوی فرمودست کار خود کن کار دیگر کن
 در زمین دیگر آن خانه کن پس غافل اینم از آنکه احوال این شعور را ندانست
 و در تحصیل دنیا انداخته و از کرامت محروم مطلق بوده باشد و عاقل است
 چنانچه در اخبار سلف صالحین آمده که اتفاقا که یکی عیار بر جنگال بر کوفته شد
 غم نخیز بستر بر امون کوفته آن از دور طواف میکرد قنار کوفته می زد
 می آمد و او را از نشادی با خوشی عظیم رو داد و در میان نیمه دو دان خود گرفته
 بر ساحل آمد تا از آب می سیراب شود چون بر کنار آن رسید عکس کوفته آن آب
 جوی که کشیدند است که این نعمت خاص نصیب در اختیار نیست و کوفته می
 که در میان آب بنیاید او را بدست یابد و پس بجای خود را در آب انداخت
 و آن عکس اصل را صید یافت پنداشته در سراغ می لغوز زمین شکست
 کل که برای تقشیر کوفته می دید و در صحرا می دید کوفته را بر پشت خود افکند
 و در کوه خود برد چون کرک محروم بر ساحل رسید صید اول مذکور آن یکی خر
 داشت پالاشن نمود یافت پالان در دخر را در آب بود و کوزه می داشت
 آب چون یافت خود کوزه شکست عرصه زمین زمان در چشم او تار کشید

قال السليم بر روی ز نزع می نماید بر زن صندلش می نماید اول
 پس چه ضرورت است که بپوشی این آب سر یا بدایت انقباض بجا نرود کردی
 و آیه کریمه است حسبى الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير
 فراخترش نموده عقل ناقص خود را در ورطه اندیشه بی فایده انداخته است کار
 ما بزرگ کاروی خوش کار ما کار ما آزار ما بزرگ است گفته است عقل دور اندیش
 برادر راه روزی بسته است قال السليم چون محبط خدا عهده ال مزاج
 نه غیبت اثر کند علاج اول اخیره در جواب شیخ گفت که تحقیق برده است
 فرزند آن در خروج و نزع ایشان اعتباری نیست که این کریمه در این الم
 بمقداری بر آفت ظاهری ایشان بسم فایده بذات من برسد و خطا نرسد
 اعتدال مزاج عبارت از آنست که هرگاه که وقت برگ می رسد دعا و دعا نرسد
 توبه انوقت قبول نیست زیرا که توبه دوم و آخرین عتبار ندارد چنانچه سبب کار
 از باب خبر حضرت موسی علیه السلام الخیر فرودق با نفس حسنیس طایه پاک چه بود اندر
 ترک روی بر خاک چه بود کوی که کشیم پس تو کشیم زهر که بجان رسید
 چه زهر بجان رسید و معنی دارد یکی آنکه وقت توبه فایده ندارد و در
 آنکه در حدیث آمده که در دل بوسن یک نقطه نور است هرگاه که نشی و فخر زیاد

از حد اعلی آید نقطه مذکور سیاه گردیده زایل نشود و بموجب سیاه گردیدن دل از
 نور و اعمال برگردد راه محو برین سبب در می شود و بعد از آن که کرم در
 منتهی رحمت از وی باشد که بعد از آن ناسی از دین و دنیا معلوم و جمیع امور از
 خود راحه الهی بخواند و بگوید انکه کمال تصور کن ایجا و شیخ اکبر است جابر صلی
 اکثر صوفیان صاحب حسیط و علی محققین دین از او حسیط از زبان فی آید
 که برای اظهار حال باید زغال و نقل جمیع عالم ممکن است الا نقل صاحبان طالع
 ممکن و اگر نماید کار نمی آید چنانچه شاعری از همین مقام نشان میدهد جلوه
 نمودن این ملک الحاج که تو خانه بی بینی من خانه خدا می بینی شیخ و قصه
 نوشته که ترک صنعت بسیار پس هم از طایفه این چگونه خواهد رسید کفایت
 قصه علی بن نیک پیر زک حسیط حسیان کثیر پس علی بن شیخ اکبر شیخ است که
 در زندگانی بود ای معروض است این ترک ممکن نیست یعنی کلاه گیس و در حقیقت
 نمی شود چنانچه حافظ شیرازی گوید جامی که برق عصیان بر آید صفی بد بار
 زبیر و عوای یکنیاسی پس حقیقت این که کوه غیر ملاقات صاحبان طریقت
 معلوم نمیشود و اشعار طریع زاده این خوشه چمن ابل ارشاد نظر کنی نماید این سخن
 باور کسی نایب نیست حال این مردم بسی نادر و برادران حجت تمام شود و فی

کسب از حال بخت و سبب غلام بس سخن کوتاه باد و السلام صوفی صافی
 بسی شنیده ایم فی زحمت خویش صوفی دیده ایم صوفی صافی درین عالم کجاست
 و زود دانسته حالش کجاست و راز و احوال حق ز خلق اسرار است خوش
 گرداننده اندر رخ خداست آنچه گفته ام این استیم به آن که صوفیان گنیم
 ای خداوند انکه بر اسم بخش مجرم احوال زارم را بخش در معدرت سر
 سزا داد این گفتگو بنیم ولی صحبت صوفیان دیده ام است عنوان بر کان
 عفو میازند عیب گستران که خطای رفته باشد در مقام در گذر کن را غمناک
 ای خوش خصال قال الله حکایت بر روی حکایت گفته و خیر است
 و جبه کل آراسته و بخت با او بسته و دیده دل بسته اقول غلبا بر
 شمع از پر دنیا دار به اطوار است که عمر کائنات خود را در طلب دنیا و در تلا
 این عود سن نهانند اخف و اندر حرکات لامانی در حرکات طوفانی رسیده
 کلمات حقایق نبرد اخف و با وجود یافت صفت شریف من عرف
 نقشه فقد عرف برده بس در افتاد و در شب یوسف و در شام گمشده
 ی خود را بخور مانند و خور خور استیم بر او از دنیای دین و از دنیای دنیا دور است
 در این عالم افعال خود را مانند شمع و سیاهی را در استیلاست چون در

خود را خوب رود و حسین بنیامین را صاحب این دور بین این نسبت نام خود
 داده اند که نظام بخش خوش است نظام نفس الامر را از برای کوناگون و طلبا
 این دلاله برده اند طهقان حکم و لایحه اند که برای او فرضیه کرده اند
 که حقیقت بیشتر در مابین خود و آن ملک هر دو برای محمد مصطفی صلوات
 و سلم در شان ایشان فرموده که الله نیا جیفه و طالبها کلا سب
 بر لایحه دوم در نه است ایشان میفرماید اهل دنیا چون یک
 دور شود ایشان که پس بکانه آن پس خلیش در میان دنیا آراسته اند
 که در وجه آراسته مراد آنکه خود را بجزات نعمات نیست این
 و کلمات را منقش و مظلوم و ناما بکل آراستن یعنی خود را با این آراسته
 است و بزرگان دین این نسبت بر وزن داده اند نوعی که یک دور
 داشته باشد اگر زوکی سیل نماید و دیگری در پی از اودی باشد امروای
 مغزی فرموده اشیات هم ضار و اسی هم دنیا بی دون این خیال است
 محالست و چون چیست دنیا از خدا عاقل بودن فی طلا و نفقه و فرزند
 پس اختراع ضدین در یکجا محال است زیرا که دنیا دین ضدین یکدیگر است
 اختراع برود در یکجا خلی شکل از آنجا که در این ضار و اسی است از آنکه

بیدارند بباران این را اطلاق داده اند و مرتبه خدا برست اینست که در حد
 آنده طالب الدنیا مونس و طالب الهی محنت طالب
 المولی این را پس ظاهر است که در نظر ایشان بجز خدا ای دیگری نیست و
 دل بسته مقصد از آنست که لیل و نهار در توهمات و خیالات آن باند نه
 الشخ شبهای دراز محنتی و بذله های لطیف گفتی اقول نه که مای لطیف مراد
 از سوره و طول امل است که آدم شبانه روز در تلاش آن ساعی و سکران
 است پس هر روز باید که این عکده عشرت ناکدشته تحصیل فایز از خود
 نماید بیا بچه بزرگی از اکابر صلیا در کتاب خود از قلم معنی قسم مقدمه دنیا
 نفسی بطریق مثال نوشته که در یکی شهر روح یافته بود که بهر یک سال باو نشا
 خود را موقوف نموده سلطان دیگر مقور گردندی یعنی که ام که اسی از راه
 گرفته در تخت نشانی بعد یک سال فقیر فقیر نموده سر و پا برین از شهر بیرون
 می نمودند بعد انقضای مدت محمد دیگر مرد ضایع روزگار گرفته در تخت فرمانبری
 می نشاندندی و در آن مرت که آن شخصی بر سر جهانیا فی جوس سبزه دندی
 در ایام اهدی از ایشان اینجور بادشاه ستار میگردید که در آن سال آینده ترا
 بدلت و خدای بیرون خوانند که بباران که اندیشه آینده نماید که در هر عمر

در قبضه تصرف است عرض که همین معمول بود که از اسال اسال بعل می آورد
 اتفاقاً که کسی ملکیت از پیش گرفته برسد شهر باری جاودانند امرا و ارباب
 دولت و در رای سلطنت بر گذرانیدند و جواب داد که اگر غایب و دور شود
 بر وفق میل کنش نشاء نمودند اتفاقاً از خوش اخلاق و نیک ذات بود
 در عالم سلطنت متاع تنگنای را اصلاً از دست نداده چنانچه هر چه
 اگر دولت برسی هست نکردی مودی عوض که اگر کار خود را برین بگذران
 بوده و دعا بایم حجت فرجام بر بنایت خویش دل رعیت دلمان مان دولت از
 دست نداده و تبعه از ذائق ضعیف حکومت فرود گذارشته اند شخصی مختصر
 که در ملک طراز مان او بود و محبت استخوان و استخوان را بایده روزی پادشاه
 ندیم خویش انگیزد و در محبت قسطنطنیه و اضطرار پرسید جواب داد که در انقضای
 ایام سلطنت من خلیل باقی است و در اینجا دستور است که بعد کمال موتی
 عریان نمیشود چنانکه نماید و ازین معنی خبر داد که این از منصفه را بر کسی برود
 بنایید که که از طوطی آن بر حسب ملک است و بایده است پادشاه نیز پادشاه
 این خبر درشت اثر نمودن دانند و بکین گوید و از بار نکند در صورت خات پرسید
 جواب داد که از من پرسج نمیشود پسر پادشاه و در اندیش و در صواب پشید از

و نه تا کنونی تبار که در این باب آمده و جوهری و اهر که نامیده فرستاده
 شمرش نموده و که ام آدم حضرت اگاسی است بعد چندی که ایام سلطنت او سپری شد
 مردم بدستور قدیم از اعرابان کرده و مردان شمرش نمودند شخصی معلوم است
 عاقبت اندیشی چندی نمود و راهی گردان بر لبان نموده بعد آن بمقام خویش
 قیام نموده و ایام زینت ابراحت و ششم تمام و حکم الا کلام ادا نموده پس
 که آدم موافق حکایت مذکور و گفته شرح علی نامه که همین شصت است و با خود
 نخستین که شفقت نماید و فرزند دزدان در همین معنی را حضرت اورا زینت
 عالمگیر باب قصه بفضیلت آمده از فرزند وقت از دست وقت و تیرا الا کلام
 و عمر که شصت باز آمدن معلوم و بعد رفتن آنها باقی ماند و ندارد چه بود این
 آری گفت جوهر را به عمر کردی گفت و ضایع کردن عمر که شصت است و ندارد
 باین لی محل نه نفع گفت را ظاهر است که خواب اقدس الی مردم دارد
 و ای جمع نمودن ظاهر عقلی آورده است و ظاهر عقلی عبارت از همین است
 و عبارت که با خلق است چون الا کلام و بعد از حدیثی که می خواند
 الله سبحانه و تعالی باین که در میان که اندیش موافق با کرده و حدیث
 و آن رساله فرموده که شصت در اینجا ظاهر عقلی پیدا کند که روز جزا

پس لازم است که این را گوش نپذیرد و در بطاعت فرموده مولوی علی بن ابی طالب
 گوش خیزد و گوش دیگر گوش خیزد و این سخن را در میان گوش خیزد مردم اندر حضرت فاطمه
 ایضا میگویم تقدیر قسم **قال الشیخ** درین جمله شکی نیست که محبت فاطمه
 یاد بود چشم دولت پیدا که در صحبت چون پیری افتادی بخت پرورده جان
 در کمدم در روزگار چشیده و بیک و بر روزگار آزموده که حقوق صحبت بران
 و نه طاعت و بجا آوردن شوق مهربان و شطع شیرین زبان اقول یعنی یک
 آن دنیا و اربابی است بار بر دانهائی خود نمائنده می گفت که من عاشق میسر
 و طالب غیب گشته ام و ام که جان و ایمان و فرزندان خود را در عشق خود
 نموده ام **قال الشیخ** تا تو نام دلت به دست آورم و میبازاریم بنیادام در
 طوطی شکر و خوش است جان شیرین فدای پرورش اقول یعنی می گفت اگر
 ما از او در هیچ رسائی من در عوض آن شطع غلامی بجا خواهیم آورد که طایفه غنی
 است که جزو قبیح مشرق را موجب عزت و تفاخر خود می پندارند و بشکری باشد
 که این را از طرف دوست **قال الشیخ** که گفتار آمدی بت جوای محبت
 غیره را می انگیزد مسک می که مردم بوسی پرده و هر لحظه رای از دست
 جانی سپید و هر روز رای کرد اقول یعنی اندکی دارم به نامی گفت که **الحمد لله**

نیست که آنم نازک مزاج ترش رو که مطلق قدر تو نه استی در برابر خرمهره
 شردی و هر روز مانند بار که آن از دوشش انداختی دیگر در بخت و اخلاص
 الفت و اتحاد پیش نیاید و ترا اطلاق داده با خود پس باید صاحب عصمت
 و طهارت و بر سبزه کاری که مراد اند عقیبی است بهت آوردی قل الشیخ
 جوانان خرم اند و خوب رخسار و لیکن در وفا با کس نیاید و فاداری مدار
 از بسلطان چشم که مردم به کلی بیک سر نباشند اقول قول بمن دنیا دار است شاید من
 با حقن با کلی که هر ایدادش بود پس قل الشیخ خلاف بر آن که تعقل داد
 زنده گانی کنند به مقتضای جبل جوانی اقول این بر تو بر تو بیست و نه صفت
 خود گوید که نزد من عزت و تکریم تو زیاده از حد است و نور کان بر سر کار اگر کمتر کرد
 چنانچه ظاهر است که اسکندر روی تو نه ابدی رفته بود آن بزرگ حقیقت اسکندر
 ذوالقهر و غلبه اگر از خانه زاد آن خود تصور نموده هرگز بتعطیل و تکریم پیش نیاید
 و اسکندر از بسیار به نرفته شده فرمود که چرا با اقیانوس نکردی خواب و خواب
 حرص و آز کمترین ملازمان من باشد و تو از خدام ملازمان با فی تعظیم تو چگونه
 جایز باشد تو بنده نیکوکانی قال الشیخ نه خود بهتری خود دوست شما
 که چون خودی کم کنی روزگار اقول یعنی از خود بیشتر تحسین نماید و تحسین شدن

تو زیاده از توانه یعنی دنیاواران که جان عزیز خود را بر تو تصدق نمی نمایند پس تو بفرما
از تو یار بزرگان تبار که اندر نهاده که بستره و عمره تو زینت نمی شود و نبوی که تو از
دستمان خود برفاخی ولی التفاتی می نمانی ایشان در تنهای تو خود را ملاک
اند در تلاش شب را هم می نمایند برخلاف ایمان که از مردم حق نمانی وصال
ایشان بی انتها و اوی او نشان از تو نفوت نیست نمایند و دیگر بزرگواران که دل
ان که است شکوه مایل بیکار نیست که در تلاش او نشان شبانه و روز بماند و در
این ابیات گویند قطعه در بیان طلب بهری نیست سر بر دایم بایستی
بهرت را روزگار نیست که بدایت این مفهوم میروم راه و در منزل خبری نیست
آن نفس بخت خود هر چو بخت ام که بخوابد دل که نمی نیست و در تلاش آن گاهی که
کام این نیست اگر حاصل شود به نامی اموجب گنای می بیند از دگر گویند
ز بهای برآوردیم نانی زمانه و پس کبر و اسلامی پس نماند حق با خود نشود
و خود را از تو فائده و حیرت یافت و نصیب تو میکنند و ایم ز پس برده و انظار
کمال اند و بماند چون صورت فائز خیال اند یکی از خاصای این که در
آهیت که مردم در قدم بیاورن محیطی بیاورن سر در کرده بگویند که در میان
طواف حرم حرمین ایم به طرف کعبه بجا میروی صفای این است بیا و قبله بر سر

خدا است و حضرت مولانا می روم بنابر این فرموده که دخل در صفات و احوالات
 صاحب کشف بغیر جاشنی تصرف نباید کرد که اعلی ظاهر را درین راه سرانجام
 خواه علماء دوزخ بهلا دوسوی نیر فرموده است که درین راه عقل یا کمین می خورار
 و از درین برای این حرف بکار را دوسوی فرموده و خبر مردم و این برده در
 غنا نمی تواند به است و بانی همان در زیر گاه پادشاه که بین منتهی است
 که با دارنه چون پیدا کنه گاه منتهی تر شنید کنند و دیگر آنکه در تلاش که
 خویش از بسک نشد و برای نیرند خود استخوان ایشان میجوشد پس میخوشد
 و جگر شود و دیگر استخوان و تپا که از ساینده مندل کجا نقصان پیدا و از
 پس جامه دوسوی روم فرموده که اکثر اهل عرب کشت و میزند و پس کوبه است
 می خورند یعنی آنچه در دل نیست بر زبان می آید و نوشته نمی شود و اگر منتهی
 کج گفته شود پس با وحشی صفات عقل بریده ماده جمالت بان چگونه خواهد
 و قاسمانان همان این بحر بی پایان چون منحصراً کرده قال الله تعالی گفت چندین سخن
 که گفتیم که آن روم که دانش و فیه من که در صید من شد اقول یعنی پیر و لکیر که در
 این سخن که گفتیم و انتم که این دو خدا در شیشه حیات آوردم بعضی حاد و بعضی
 کمان بدم که دنیا از من ضعیف گردید و دل این سپاه ضعیف و این نازی که حله ندارد

نصف ما فتی وقال المسلم ناکاه نفسی سر از دل بود بر آورد و گفت که چند
 سخن که گفتی و در بر از وی عقل من و زن یک سخن ندارد که وقتی شنیده ام از قایل
 خویش سخن می آید اگر نیزی به بگوشتیند که پیری اقول یعنی دنیا که این کلمات لا یخلف
 خواسته خویش شنیده امی کشیده و گفت که انقدر بهوده گوئی نمودی
 در پادشاهان من و زن یک از زن ندارد که ای شیخ فضل و ای شیخ جلالی چو زبانه دار
 و انهم برشان کن که در اوقات از دایه خویش شنیده ام و مراد از دایه پرورش شده
 خواه زن باشد خواه مرد و در اینجا دایه ای از شیطان است که پرورنده و شفیق
 دنیا است لکن لا رب خناسم بهی که فی سبیل القدر در کتاب و از کلمات
 سبک نوشته که هرگاه خدای تعالی میسر دوز را از بر عزریل ماین اجتناب
 ندارد و بهر چند پیری داد و گفت که از باعث این نبی اومد با بطرف خود مشغول
 خواهم کرد بسیار خرابی برداشتن من از جمله این خواهد رسید پس هر کی شیطان
 ظاهر شد و دنیا از لایه مادیان و دانه و گفت که دایه من بطریق نصیحت گفته بود
 که اگر در به بگو دنیا یعنی تو اگر کدام تیر نشیند بهتر است از دنیا داران و این نیز من
 بخود که دنیا گفت که دنیا داران که دهمی عسائی می دارند نه من نه از این دهم
 و کمتر خیرات الارض بستر من قدر ایشان برابر یک نشیند که بفرماید

خود را در معرض طاقت می اندازند بلکه اندام را دوست کلام تصور می نمایند و ارد
 خلاصی یافتن را موجب ملال خود می پندارند و اگر سفارت از اندام محل ایراد
 بکمال فراق و سطلب باز اسیری صحبت صیاد بود به مدت فترت و با
 مانیم تمام در نفس پس گفت که غریب برای گرفتن مایه است برای عوالم
 و نفوس باین اندوخته بزرگان بر سیر کار و صلیحی نیک شعار اند که مانند کوه
 از دوا و سر نفسانی و مخاطرات شیطانی از جایی خود حرکت نمی کنند
 بهت آوردن دل ایشان و کم نمودن آه قلب ایشان کاریست شکل قطعی
 المشقه قطعه زن کبری روی ضارب خرد برفتند چنانکه سر را خرد
 بری که زجای خویش نخواستند گفت الا بصاکیش صابر خرد اول این ایسا
 دو معنی دارد یکی اینکه شیخ بطریق راز که شیوه بزرگان طریقت است که
 کلام را بطافت و خوش طبعی ادائی می نمایند که تأثیر می یابد و ملال حاصل نیاید گفته
 باشد و دیگر آنکه در اینجا که حکم شوهر نباشد از اینجا اداره شدن غربت بهتر است
 از فتنه و جنگ بر دوز و پستی رفیق به است از گفتن تنگ رنج خویش
 که اندر خانه جنگ و دیگر آنکه از پس که اهل دنیا رجوعیت نه اند و دنیا از آنجا
 نمی آید و ناخبر می پندارد پس اجابت بر ضحاک را بیان کناره می دهد و در جواب گفته

و فدا و همین است و چون بیکری رجوع نماید سرست در شک و دل ایشان شکسته
گردیده و جدال و قتال ظهور میبرد و باقی اشعار در نه منته است **قال الله**
فی المیزان و انما انقضت الحجة انما سید چون مدت عدت بسر آمد اقول مدت
چهار ماه و چهار روز است که تا شش مدت است عوض ازین به کاره و بهر چاره
بما انقضت بنایه اخر الامر منقارت شده و ظاهر است که این بهر اظهار هر روز شنبه
سوی و بهر کسی ساخته یعنی کار این دنیا بی به کاره همین است که یکی را که بیشتر رجوع
بیکری می نماید **قال المیزان** عقد نکاح است با جوانی تنیده است بهر جوانی
اقول یعنی نکاح او پسند با جوانی تنیده و دود بیکری صفات نموده که در کار
جوان ترش و مراد از اهل است که از بسیم و بزرگتر تنیده است که در از مردم دنیا
دشمن کلی دارد یعنی از کسی مردم خدا نیست خود نموده و در خانه او آمدن بزرگ
سخی نفرت بزرگ از می بهر کمال از وی سید **قال المیزان** جو در و جفا سید بهر
رج و جفا سید و دشمنی خالی می گفت که از ان **عند اب المیزان** سید بهر
است سقیم اقول یعنی با وجود نفرت نفرت از بزرگ دنیا سید و دشمنی گفت که
از ان عاقل به صورت سیدم و این مشرق نیک سیرت سیدم و بهر ظاهر است
که هر گاه دنیا با صاحبان استخوان خود زنیفته شده در خانه ایشان می آید ایشان

در عرض آن لغت و کرامت میماند و این همه مصیبت است و عجب است
 می چیدار که چنانچه با امانت فرامی این چنین بجزرت سلطان نظام الدین انصاری
 افتاده بود که دنیا از عشق در خانه فلک استانه آن بزرگوار آمده و چشم و حکم
 انجلیت و کثرت احوالات طبع آنحضرت بر صغیر و کبیر عالم زد و شش و پدید است
 استیلا و دست آمد یعنی معلوم شد که هرگاه دنیا بجهت بزرگان میرسد
 عت تمام و فوجا لا کلام نمی بد چنانچه کثافت بود از بدی مولوی مخوفی فرمود
 است سبک اگر خوار اگر مرز بود چون بصاحب دل رسد که هر چه بگوید عظمی
 شود کفو گیر و کافر ملت شود پس دنیا بشوهر رعدا و تنوی زیبای خود می بازید
 تقاضا می گفت قال الشمس روی زیاده جامه دنیا به عرق در یک خود را
 بوس این همه زینت زمان باشد در در اگیر خایه زینت پس یعنی ظاهر است که
 خود را هر دو از استن و حله بر تن پوشیدن کار نمی آید زینت مرد و جلالت
 است پس اینچنین معلوم شد که بعضی اوقات نیز سلطان برای تحصیل عقیق یا
 طلب ده اند و از توکب زهار خواسته بود و بانه من فهو الکلب و تیر
 آیات طلب دنیا ازین حدیث معلوم میشود که عیشش نیست چه بگویم و در است
 نکر که برای تحصیل آخرت پس سلطان العادقین در سس سده و دیگر اهل حق

دنیار برای همین در خدمت فیضی نهاده اند و دیگر فضایل اولیاء الله بسیار
که در کتب اخلاق مرقوم است از آنکه عبادت توکل و صبر و حیات شریف
صبر است که در هیچ مقصود و صبر در بسته ایست که بشود صبر الصبر منفتح
الفرح نیز آمده و در فضیلت حیا همین یک حدیث کافی که الحیا من الايمان
و در فضایل سخاوت نیست یعنی سخاوت مراد از یکی است مصرع که گفته اند
بگوئی کن و در آب اندازد و سویی فرمود که در عبادت خضوع و توسع ضروری
ست با تضرع باش تا نشان شوی که بیکر نیاید بان خندان شوی قال النبی
یا تو را سرافرازند و در عبادت به که خندان باد که می درشت اول یعنی نزد تو درین
بودن تبره است از آنکه یاد گری در روضه رضوان بودن و یکی از فضایل
توکل است و توکل یعنی کار خود را بکار ساز خود سپردن و خود را از تنبذ علقی
سبک داشتن که این نوعی که کشف علوم صوری منوی امیر خسرو دهلوی احوال
حضرت لقمان حکیم علیه السلام را در کتاب انبیه می کند و می اظهار فرموده که سن
شریف حضرت لقمان علیه السلام تقریباً سیصد سال رسیده و در نهایت کمال
گاه بنیت سایه داراده و شبانه بر سر نهاد و در نادیر از آن حکم گیر که می
که آدم را بختگان که بنیت آن نیک در پانچ گفت و خود خانه میماند

دل نیربان زو حوالی کند احوال کا بر دین از نوال است که خجاست قدس الهی در
در لحظه تجرید ایشان تظنوری باشد بجا بر آنکه آینه خود را عاشق او می بیند از پس
سوز و مانا بر عاشق لازم است پس خود را عاشق اولی بینی خجاست شمس سر
خجاست یا زید بستانی که بیک کلمه ایست جستی موی مری آن کار و بجه
زنده و سیح افزونی کرد و نعلی که در دین ایشان رخساری رسید خجاست
این حکایت را مولای دوم در پیش روی فرموده و احوال منسوب به هر دو شیخ را
که حکایت اناحق چه بر زبان رسید احوال شمس سر بر زمین نوال است و زمین سخن اناحق
که در ابتدا قبل از آنکه بر زبان فرس کرده است دست او بر سنگ
کست که کیم بودم جویم جویم مقصود در اینجا سخن است به زمین که در
نزد رسید است و شمس سر جنت بر جنت است و اگر فی الجمله
اگر هم جنت هم عالم را از او شمس سر وقت نشد تقدیر بر سر رسید خجاست
بدون نقل اسیدم اگر تر برداشت زودت کیست زمین و زمان تر برداشت و زمین
و افسانه از زمین جاکفت یارب چه خجاست است محبت که سن از یک قطره است
و اگر کیم قال الشیخ باین همه جویم جویم شمس سر جنت است و اگر فی الجمله
و حاجت شرح دارد و قال الشیخ حکایت روزی بود در خواب

در شبگاه پای کریمه خفته اول یعنی شیخ میرزا ابید که آنچه بابت ای جوانی نظیر
 سیدانی یعنی نسبت بری بر افق قدر خویش بر کسی افتد و در آردی خود مظهر
 می باشد پس روزی بنور جوانی بسیار راه رفته بودم و بوقت شب در صحرا ایستادم
 خفته غالی کشم بر روی ضعیف از پس کار و اینان می آمد اول بر روی ضعیف
 مرا از حضرت حضرت ضعیف دیگر سخن می بقایان جمهور ثابت است و اگر کسی
 در بیان بیان این کج می زبان شک و شبهه باشد که نزد ملاقات شیخ مجتهد
 خضر مکنه ثابت شود زیرا که شیخ در کتابهای خود اشاره بملقات حضرت
 نموده اند با بخش نیست که اکثر اولیا در موقوفات و صحایف خود احوال حضرت
 نوشته اند چنانچه از خواجہ قطب الاقطاب اکثر ملاقات شده است و کتاب معلوم
 علامه الاولی سمانی که یکی از اکابر عرفاست در کتاب خود که سعی بوده است از قلم
 حضرت قسم ارقام فرموده که در فلان مکان ملاقات حضرت خضر شرف شام
 و خواجہ انصاری المحققین زیدہ العارفين اخي شیخ مصلح الدین بنو کرم آورده
 که از اولیا و اولیای ملاقاتی شده ام و دلیل ملاقات شیخ از اولیا نیست که در
 دستهای فریده است یکی دوم از عرصه رودبار که پیش آدم بر یکی سوار
 و یکدیگر که صاحب بدلی بر یکی نشست بمیر از رودبار می برد بر یکی بر

این قدرت و نفوذ هوای اولیا گسی را ممکن نیست و دیگرست نصار این پری از
 قلیاب که ششم از خاک مغرب باب در جای که از اربعه ملاقات اولیا است
 شد اگر حضرت خضر بر ملاقات نموده باشد محل تعجب نیست زیرا که از اولیا
 آمده بود و ملاقات ملاقات حضرت خضر داشت پس انکار نمودن معنی هرگز
 اولیا حق است و ظاهر است که بعد وفات نیز کرامت برودان خدا از اهل نبی شود چنانچه
 نقل است که این قدوه ضیقت بقفن حضرت نظام الدین اکثر اوقات بر روی زیارت
 مراد ذاتی استبداد حضرت قطب الاقطاب محم اسرار دین حضرت خواجہ قطب الدین
 میرفت تقاضا داد و موسم که باکر شد تودش بجای بود که از دروازش نرسد و
 پیوسته و از بسیار پیش آن زمین مانند تقصیری طبعی در آن حالت این عارف
 راجع نبینی سلطان المشایخ خود را برودان عارف اکبر رسانید از کمال مزاج و
 ماندگی راه آبد در بای ساد که افتاده بود چون بر گاه آن عارف آگاه رسید
 فاتحه در ضمیر خویش تصور نمود که ایایا بوال حضرت افغری است باز خود تصور
 بفره سمره هزار سید مراد نه چند از چون خویش من ایم بجان که توانی بین
 حدیث شریف بر این کلام مطلق است که اولیا الله لا یوتون الا شرفهم
 چو کسی که بجای خشن است کفتم چون دم که بای رخصت است اولیا معنی حضرت صمد

نیز در نمود که در اینجا چرخه که مقام حق نیست از هر که محل خط است نیز
چگونه در دم که با بی غرضی در غرضی از شدت راه مانده و کوفته شده قائم السلام
گفت نشنیده که صاحب لای گفته اند در حق و شنیدن که در و بدن و کسین او
نفسی از کسیر که در دهان خط پسندیده و این بدول پسند زوده از بند
باز از اهل بار از نمود و گفت که در کمال صفت گفته اند بسته در حق و غرض
که در شتابی نمودن چنانچه از این شعرا و اهل ارشاد و حضرت بقدر هر کون
مگر در ادب از وین رفتن ایستادن و شوق حق و بودن در این ایست
از زبان غیب بیان از شافیه و در قال الشافعی قطع ای که مشتاق تر
نشدت پسند من کیونکه صبر کرده ایستداری و در کمال ایستادگی
استه میرود و شکی نیست از این که در هر امری مستکی و صبر و در است
در کوی فرموده خبر از و در و با بی شتاب صبر کن و الله اعلم بالصواب
و این بیت نیز فرمود بیت هسته در امم بلکه تمام زیر قریب است زیرا با
قال الشافعی حکایت جوانی حجت و جلال و لطیف و خدایان و طبع
فرمودن ربان که حلقه غرضت را بدو اقول یعنی جوان خندان نشان را در
در حدیث است که محسن و غنی و بسیار و در حدیث و در حدیث است

رجت و جاناک اشاره از آن است که در طریق سلوک در دریای عجب تحقیق
 عینی بود و خوش طبع که عبارت از اخلاق برج و از تواضع و وسیع است که از
 زبان بجز بیان آن غمخوار است و سباده حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 صادر شد مخلوق با اخلاق الهی و خوبی اخلاق کل دنیا و دین را یود است
 زنی در انت و الانا قب خصل که جناب از دی در صفت رسول مقبول در
 توان مجید فرموده انک اعلی خلق عظیمه و در صفت تواضع
 یک شعر کافی است ملت جو طلال در تواضع تو الکریمه یا بخدا که رفقه
 رفقه نفلک رسیده با تواضع نشان شرافت خانه ان عالی است و
 جابجا و لیتش تواضع است ۴ پنج اصل را تحمیدن آن شرافت و شیرین زبان
 مقصد از گفتار نرم و سخن ملایم است که کلام نرم اکثر تاثیر می کند و اگر نیک
 ازین دلیل تباله عجب در صاحبان حکایت خوشدل یاد کنند و در نه
 کلام ملایم محبت است که جناب ماری غلام حضرت موسی علیه السلام ۱۰
 در مقدمه فرعون در کلام مجید فرموده و کلام است و این اشاره کلام
 است و ملایم معنوی فرمایند ۵ پنج علم از پنج این نیز تامل و تفکر طوف
 اکثر تر شود و سنان عوض از حدیث الکریمه در کلام جواب الشریع را

پس واضح است که هرگاه که اودم سبب است صامیان اسرار را و از غایت پرور
 و از سخن بنیاد و از نظر فیض اثر ایشان در اوقات تفاوت و بیانی
 ازلی فی الجمله و در مشهود و در حلقه عشرت با و دینی شیخ سید باید که از احباب
 ما و وفای الفصح در دانش از هیچ نوع غم نیامدی و لذت از خنده فراهم ندارد
 روزگاری بر آنکه اتفاق و بین او و تقیاد اقول یعنی انجوان مذکور همراه
 از قناعت استغنا سرور بود و داری و هدایت حق محمود این است زحمه قصو
 الحکم نصیف مولوی حامی می گفت که اگر بر او کون موج بر آید صده هزار
 جمله کیست که بکتاب که آمده و نیز می گفت ای عشق منم از تو می گشاید
 و در همه عالم شده شدیدی و این خبری مثل مانند شمع روشنی بخش طلعت
 در سینه عشاقی در سینه جدا چون صورت آیند و از این جدا و این
 تجلی بر او است از او در معنی سخن از لب الیه بن جل الوریه برای تجریر
 آن و فرجه کا که در احوال آن نیک افعال این جدا شاعرانه بکمال حسن
 جمال رسیده خاطر از میر جبرک در عالم غم و دوست که آن عالم و کردار او
 در این غایت حسن و زیباترین است و از سر جدا اگر از هم شوی که ما با
 قصد که در دوزخ در این عالم و مولوی جاک در جاکار و چشم میزدیم

۶۴
بر پدای شود و در پندارم توی عرض که این اشعار خوش آثار ادر حکا
مجت بود کار خود میخوانند و غم را بر سر کوبند بخود راه نمی دهند مگر خند اتفاق
و بدین آن شنای حق پسند یافتد یعنی بچنان پرده مجوزی در میان افتاد که
از حد بیان افروزن است **قال الشیخ** بیدار این دیدنش من خواسته و نوزده آورده
بر خشت طش بریده و کل بوس بر پرده یعنی که پرده از باعث مجور
در میان ما و عارف افتاده بود هرگاه که تم غارت از میان بخت نشاء
مواصلت بر نموده در عالم ادب و دم خوار و مانند لاله داغدار و سیاه و رطبان
و مقار در کربان مثل ابرو بار گفتیم حکویدای باز عکسار و تراچه حالت بودا
قال الشیخ گفت تا کو دکان برادرم و یکم کو دکی کردم اقول جواب داد که ای محب
صداق من چگونه که حال دم زدن نرا درم از ابر و دزی که دشت خیر است
در تعلقات دنیا در بند علایق این عروس از با محو و سبب ندم دانست
غیر تر قریب که عبارت از بی تعلقی است ببارت نیت و آن دولت بختی که گناه
از همین نحو است که این در غنیمت میداریم قطع تعلقات باز در سبب است یعنی
نشان در عقل اول برین است و عرض که آن مناسبتی بینا و لایکی که می آید
بگفته در توان آن که آن نیک حیرت از دیده جاری حیرت و چون که بیان در نوزده

کدای در دست گرفته میگردم و مثل کس در عمل ماندم و سوای این عابد میرا با
تغییر احوال عباد کبیر اکثر همین سوال است که حقیقت این از اخبار اولین ظاهر است
که مال و عبادات و انسان بشارت رفت احوال عرفای اولی بر جمیع اولی
و علی ظاهر است و حاجت شرح ندارد و آفتاب آمد دلیل آفتاب
و این شرح علی خیرین در نوحه ایام گذشته می گفت به خیرین در خارجا
دل درین حسرت نفس کاکی صغیری نزنم بیا و بیل شنایها و غم و عالم بطل
شدن نعمت سه باب است که مراد از عبادت است بگو و قال الله
مضی الصبی و الشیب عیرتی و کفی تغیر الرمان لذیر زمان
الصبی و الشیب حالتی و الصبی تغیر الرمان تدیر اول غنی میگرد
و کف مناسب شرح است می گفت فاکهاثم اهاثم اها قال الشیخ
طرب و جوانی میجو که کایا بفتنه جو نزع را چون رسیدت در و خواهر جانم
منزه و پیرانی می سپرد و ده که گفت ای ناک ویرنده روز حوی تیریس که که
راست نخواهد شد این پشت کوزه و در جالی بنداز دست آه و بخار من لغو و زود
برخیز و بخشیم امروز بیری جو در اول فرمت از کف رفت دل کاکی
افسوس هر کار دان گذشته من در خواب ماندم و ای بس که شدم که این شعر است

از و بیان می نمود پس که بر چه این شیخ تلمیذی بود اشک از دیده پدید آمد
 جاری بود قال الشیخ حکایت تو که بخیل را بر سر بخور بود اقول تو که بخیل مراد
 از زایم خشک است که با وصف مقدور خست در کاکت داشته باشد و زهره جو
 کردن نه از دینی ملک و لطمه باشد و پیر و بخور اشاره از عبادت بی کیفیت او
 قال الشیخ بگو ایان گفته اند که صلیت الت که ختم قرآن کنی یا نبل قرآن اقول
 یعنی دوستان رفیق دشمنان شفیق و مخلص صبیحی بطریق دعا و ادرا نصیحت نمودند
 که از عبادت ریاضی بگریختند بکذا حدیث ان اخوف ما اخاف علیکم
 الشیخ و قالوا ما شرک الا صغر کبر رسول الله قال الیای صوفی تری فی
 آن چندین فسون شیخ نیز زدیم ختم خمس راحت بل رسان که همین شریعت
 اگر درین تکرر باشد تحصیل علم نیز خوب است یا از حجت آن فایده عظیم مردم رسیده و آن
 سبب نیست که پس از نیز خطی و از حاصل ابی الادرین شفاعت تمام است که آنچه
 تکرر سه مرتبه که باشد از قوت لایموت خود نمید بکیر سابق قال الشیخ که خدای
 و جل شهادت اقول اگر این حرکت بعل آری السببه از نفس بد برضی خلاصی ایست
 از حجت این معنای احوال ترا و بجه خواهد کرد و غشی که عبادت تو واقع شده است
 و عبادت را عادت نموده که اثبات آن ازین حدیث شریف است ^{الشیخ}

حبیب الله ولو كان فاسقا والنجیل عدو الله ولو كان ایدا
 قال الشیخ حتی درین اندیشه فرو رفت اقول یعنی زمانی در تفکر و تأمل
 و بجای خود اندیشه بعد تفحص بسیار و فکر بسیار میسر آورد و گفت قال الشیخ
 ختم اولی تر است اقول جابجاء بر گرفته عالم حضرت علی علیه السلام فرمود فطلب
 العلم ونجوم الجمل و شیخ بزرگوار چون شیخ از بی علم مایه گرفت که بی علم
 نتوان خدا را شناخت قال الشیخ صاحب دل بتئید گفت ختمش است این
 آنکه کمتر از این بجهت نیست در بیان جان اقول کبر و ابل و دل در این محفل بود
 که این شخص حقیقت با علم برای این احتیاط آنکه در طلب چیزی از دست نهد
 و در دادن زور گرفته آنکه در دادن دول است پس اگر خرج کند بلکه عظیم
 بسیار بنیاد اول رسد و هرگاه که نصبت و شفقت بشمار بقرب رسید از روی که
 قال الشیخ قطعه در بنا کردن طاعت نهادن کردن همراه بود فی سبیل
 بنیاد بی خود در کل ظاهر و اگر الحمد کوی صد بخواند اقول یعنی احوال مردم بحسب میل است که خود
 برای بخواند و در محل می آید و حاصل علم را برای شفقت خود بنمایند یعنی برادر این
 از آن مضمون علم کشیدن دنیا بطرف خود است بنابر این بسیار از خود و از برادر و از نهاده
 این از آن مضمون علم نمودن و نشین و شفقت است و در موعود می در شفقت بر این خاص

که خواندن علم ایشان بجا و تقیسم نمودن اینها خوب نیست به پنج داند و در کتب
 دیگر آیه علم بفضل را به دست فلا الفهم حکایت پروردی را گفته اند چنانکه می
 بر آید پس زبان الفت نباشد گفت جوان بخواب اگر گفت داری گفت من که پس
 با پر زبان الفتی ندارم پس از آنکه جوان باشد یاس که هر چه صورت و دست به بند
 اقول انجلیت سه پانها طراف که شیوه و زوکان شیراز است چنانچه بولای و دم
 با وجود کمال شیر چند حکایت همین نحو در بند و پسند و اندرون ذکر تصوف از قلم بر آ
 قسم تقیسم آورده پس معلوم کردید که در خیر زوکان آیه یاز خوشن آثار صفت ط
 از ادنی تا افضل الموفق علی قدر مراتب است شرف و شرف که چون به کتب و سلف
 و حال به غیر است این بزرگ در ملک سخن مقرر اند پس شیخ بواقع طریقه طریفان
 این دین زمین و بطور عوامی دین این حکایت دل فریب در نهایت حسن و زیب
 دوره عطا و نصیحت کمال خوش طبعی نابراین که بر امری که آدم بران قادر نباشد بی خبر
 خود را از آن تنه در میان انگار افه و در وقت تیر ماست کرد و پس معلوم شد که در
 عالم پری حرص زیاده از ایم جوانی میشود مرد چون بر شود حرص جوان بکرد
 خواب در وقت سحرگاه که آن بگوید و شاید همین نقل برادر بخوشی نزد افریغ نظم
 بندی آورده باشد که مشهور در و فست و الا من غیر حکایت شیخ و نظم سرباز است

درین روز از یک مسلم لیکن شیخ این نصیحت را فرمود آن لطافت
 قال الشیخ زود باید نذر که با خود گذری سخت زده سن گوشت اول
 و در همین مضمون طرافت مشحون ابیات دیگر قال الشیخ حکایت شنیده ام
 که درین روز تا کن بری خیال نیست میرانه سر که بر دخت خواست فقر کی
 خوروی گوهر نام جو درج گوهرش از چشم مردمان نبیست جهان برسم و پی
 تماش کرد ولی کمال اول عصای شیخ نجف کمان کشید زود بره ف که نتوان
 رخت مگر بوزن فولاد جانی میگفت بدینان کلا آغاز کرد دخت خواست
 که خان دمان من این شوخ دید و پاک رفت اول یعنی از سبک مسخ نشد شکر شمع
 نموده قال الشیخ سبب شوهر وزن جبک رفتنه ریخت که شمع و ماضی
 کشید و دستهای بس ملاست شنیفت کلاه دخر حبیب ترا که دست طرز
 که به دانی سخت اقول این ابیات نیز از لطافت و اصطلاحات طرافت که در
 لطیفان در شیخ و شیوه شیرین سخنان لطیفه پسند است شیخ فرمود و حاجت شرح
 نه اراد اگر در خانه کسی که فکریست و مقصد شیخ این نه گویانست که هرگاه
 که آدم بلا وجه خود عهده برانمی شود مقابل با شیطان نفس خشنش چگونه خواهد کرد
 این را گفته به طور و جوج بقادر و الجلال خواهد نمود بطرف است اگر در

سعادت کس است ز گفتار حدیث فی سبب **قالا التیسم** باب بیستم
 تأثیر تربیت حکایت یکی از دوز را پس گردون شد اقول مراد از دوز را
 حواس خمس است که انتظام شهید بدن و منوط و مرید با هرگاه فجا بین ایشان
 و اخلاقی بر پایه خللی کلی در میان شهید بر آید و پس گردون مراد از حل فساد
 است که از باعث این انسان در خواستهای بی پایان می افتد است احتملی
 کوثر ضد است **قالا التیسم** پیش یکی از دانشمندان فرستاد که این را تبتی کن که
 عاقل شود اقول دانشمند مراد از عقل است که نظم و نسق عالم با و متعلق است بر کوا
 دروغ این شمع منور در حیره دل نیست در ظلمت جمل گرفتار و یقین که کوناگون
 خواستها بمقتضای اخلاقی نشود و دیگر اگر روح بمنزه باشد است که بر سر ریزش که مراد
 از قلب است و قلب در حقیقت مورد فیض الهی است پس گردونته و حواس خمس بمنزه
 که در پیشکاری روح کمر نموده و نفس قناره و هوا و حوص مثل راهبان و
 بر آنکه که درین شهر سودای از میگرد و نفس طینه نماند شعله از جانب عقل بر آید
 محافظت این کرده و نفس قناره را در غمت برنگی نماید و چون زبان بکشاید مسجد
 راه صراط مستقیم را هم نماید و پس حواس خمس که حکم دوز دارد و پس گردون که مراد
 از جمل است پیش دانشمند فرستاد دانشمند که عقل است برای تربیت فرستاد و در کمال

از در یافت سر حقیقت است پس ظاهر است هر که در ازل با دستانه لم یزل خلعت
 وحدت بر قامت راهت کرد و تاج سوخت بر شانه سعید و نیا و عقی است
 حال الشیخ معلوم در کار می تعلیم کرد و موثر نشد اقول عقل هر چند این را بریت کرد
 سوره می نگوید تربیت عقل انیت که آدم میردی شریعت غوا و متعالی است
 این مصطفوی نماید و از سر کشی نفس اماره و کوشش ترسین کمر است باز ماند
 مراد از که ای نفس و فوج و کبر و تکبر و عجب مراد و حرص است قل انفسکم
 بر نفس بکنی نیستند که این پس بر او عاقل نیزه و مراد و از صاحب اقول ظاهر
 است نیستان نیست اما بود از هر یک کامل که خدا از حیوان تشنمی آرد
 بلکه در بعضی جاها بد عنوان از الصیحت تربیت تاثیر نمیکند بقسمی که و از در
 نمی رود و این نفس حسین برگاه بر نفس نفیس که مراد از نفس مطهر است غایت
 که او پس از وجود باشد من نشود از نفسنا همین معنی دارد قال الشیخ
 چون به اصل کوه قابل تربیت دارد و گفته باشد هیچ صیقل نمی سازد
 این را که دیگر باشد اقول که هر اصل نزد ارباب صفات قلب است و هر در
 بجز این صفت در باطن فیض و موطن اینها صورت ظهور دارد و آنچه احکام
 و از این از جانب تباری میشود از قبول سیر یافته چنانچه ظاهر است که حضرت ذکر با

۵۷۲
بگویم صلوات بر ائمه شایسته حضرت زاری اوده بر سر قبول کردند و حضرت محیی از
آن پناه عطف پناه یکباره شده شد و جنت شهادت آنحضرت بر صاحبان
مقتل معلوم که باعث شهادت آنحضرت زین کاره بود و اظهارش طول کلام
بسیار اصلاح نفس حسین مکن نیست و اصلاح مکن است شهر است و صحیح
که خباب صدیق اکبر رضی الله عنه در عالم پیری اسلام را قبول فرموده بودند و مال
منال و غنای خود را از کثرت محبت آن سرور و کائنات تصدیق نموده
چنانچه روی نیز زوده به چشم اجرا ابو بکر می شده و ادبیک تصدیق صدیقی شده
و نفس صابر به همین است یعنی از باعث بنفسم سیدنا دی انتخاب از روی بود
هرگاه که در حضور حضرت سالت پناه شرف اسلام رسیده تصدیق کردند و یک
ازین ماصدق برشته بر خنده ایمان آوردند لیکن سینه کشیدند و گفتند این از رنگ
صدقات صراف نگزیده قال الساجد قطعه یک یا بی نقصان بشو و حکم شده
بیت نمایند هر عیبی اگر کرد و چون بایستد و خرم او که نی که دل رنگ
خفقت ایشان مثل خرمی است یعنی اگر چه ظرف محبت او حاصل کرده لیکن
فایده کند و اگر کفارد ازین نور اکین که شرف و برتر شوره و توله شده و لیکن از
فیض نور کی آن مجسم مانده پس ازین عت خیر الدنیا و العاقبت کوریدم

حکایت حکیمی پیرانند پیدا که ای جان پروردگار من که دولت را عطا فرمای
 بسم و ز در محل خط است باید و بر دنیا و خواجیه بقیان خورد اما نه خسته زبانه است
 و دولت پانده هر کار و در صدر نشیند و بی سر قلمه پند سختی سیند اول مراد
 از عظم مراد اندیش است و ز در عقل را بر در عواقب من زیاده از حد
 بران خود می گفت که ای جان پروردگار من که قبول استاده کسی کمال کن که غریز
 بدان نوی کسی کمال هیچ نیز و محب من و علاوه آن مراد شیخ است
 که جانب کسی مایه از این دار پایدار برای عبادت و اطاعت و ستاده
 نه برای خاصیت و عبادت و نشایه که از هر جوارح بعمل آید طاعت چشم
 کردن است عبادت گوش نشیند کلام الهی استماع حدیث نبوی و عبادت
 زبان خواندن ذکر اگر و حق را بر زبان راندن و در مقدمه کسی نیکی گفتن و طاعت
 باطن میا جود برای زیارت بزرگان و برتر از خود و ادبیا قال الله که ملک
 را عطا فرستاد اول یعنی بر دنیا عطا نمودن طریقه محقق است و این جسم فرسوده و
 پایدار که می رود و در حق است برین استبانتاید که هر قدر که ممکن باشد کیلی احسان
 و مکی یا بنوده گوئی کن امروز چون ده تراست که سال که و یکی ده خدمت خالص
 بسم و ز در محل خط است اول بسم مراد از بندگی ظاهر است و این بندگی ظاهری

باطنی می ماند و از مراد از شکیان که اعمال نیک انجام بدهد و شمع عبت می نماید
و مراد از هم حقیقت و عرفان است قال الشیخ فی رتقی افتاد فتنه در تمام هر کس
از گوشه قرار فتنه پس از آن و درینا قص عقل که ای بر پشته فتنه در ستار ادا کان
و انشده بر نیری بیاد شاه فتنه اول و قتی مراد از روز ازل است و ظاهر است
که آنچه در روز ازل شده که درین او غیر مکن جن التلم با دو این تکرار و نسیم آنچه که در آن
و فتنه در او نه آفات زنده است فتنه دیگر مقصد از شیطان شام در او از دنیا
که در دو سباه است و هر یک مراد از آنکه سکون او در برج سکون بوده و بی هر یک
سبب یعنی و در آن است پس از آن قص عقل مراد از بهر او و در حق و ادانی چهل است
از همین فصل قال الشیخ است میراث پر خواسی علم پر آموز کین ال بر نوح
توان کرده و در اول میراث پر خواسی علم آموز مراد است یعنی فرزند رشید
عبارت از این است ع اگر پر نواند به شام کند و اگر عکس این باشد محض نیک باشد
و ناخلف قال الشیخ است سخت پس از جاه و حکم بر و خورده باز جو مردم
یعنی کسانیکه در اقبال خیزد و گرم باشند و غریز و لما و بعد آن فلک فتنه پر و از و شان
ناما سخته ناید از راه عبرت دار با عت عت الی حدیث شریف که خواب نیت
مراد از آنی روم از این فتنه دان نیست گفت پیغمبر که با این در کرد و رحم بر او

[illegible]

و عقل خود را استوار و پدیدار شد قلب شکوه پیشتر قلب بر بیکه استوار و عقل با
 و از این جهت در هر دو خصوص استوار شد و بر این پایه از این دو دو کوب که عبارت
 از عبادت استوار است استوار است می کرد پس قلب از مشیت این احوال
 فی الحقیقه عکس شد که بقدر صحبت بر نفس استوار و از این جهت استوار و از این جهت
 عقل را الی کوه که در آن ضرب علم و فضل و عبادت استوار و از این جهت استوار و از این جهت
 اینست که از این جهت استوار کن و سخت گیری زیاده در وجه خوب نیست گفت
 گفت که در اول راه بودی عقل را که در اول راه استوار است و از این جهت استوار
 از چندین ضایع و از این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار
 از این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار
 زبان ایشان سرچشمه استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار
 نیست عقل از قلب بیان کرد که نفس کنی عین عبادی نفس استوار است و از این جهت استوار
 طریقت بنابر این استوار کرده اند و دیگر ابیات از جمله استوار است که در این جهت استوار
 اگر چه حرم دارد و در این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار
 آنکه در این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار
 ملک الکلام مانند سخن شاه سرچشمه استوار است که در این جهت استوار است که در این جهت استوار

قال المشيخ انما دلائل خبر ما بگویم که هر که در خورش
 او بکشد در بزرگی صلاح از دست چوب و اجناسه دانی چ نشو و نشکرش
 راست اولی سال که گوشت از بدنش بیفتد از سبب جاست یعنی از سبب
 می شود عطف از جهان حال تحقیقش را دریافت میگردد قال المشيخ ملک حسن تقریر
 موافق از علمیت بخشیده و باید منصب از بدنه که مانده اول این فقره و قسم
 است و حاجت شرح ندارد قال المشيخ حکایت علم کتابی را دیدم در دیوار
 قریش روی تلخ گوی و بدخوی و مردم از آن که طبع و ما بهر نیز کار که عین سلیمان
 بدین اوتباه کشتی و خواندن قرآن اول مردم سیاه کردی جمعی از بسوختن کینه
 و آخر آن دوشیزه بدست خجای او گرفتارند بهره خنده نه بارای گفتار اول
 علم کتابی در اینجا مقصود از علم کتبی است یعنی شیخی گوید که بطرف و یا
 موجب علمی را دیدم که کتابت بدخوی و مردم از آن که بدو دیگر تفاوت جواد
 قال المشيخ عارض سمن یکی را طبیبانچ سیاه کردی و گاه ساق پورین را یکی
 از شکو کشتیدی اول سواهی علم کتابی رسته کالی نیز بدین پنج باید که از آن که
 شبانه روزی برید و بهر کار رساند و در شکسته گفت قال المشيخ
 الفقه شریف که طریقی از حیانت و بیگانه میزدند و برانند پس نگاه گفت از آنکه

دوزخ پارسائی سلیم و یکرسی عظیم که سخن جز بضرورت کفایت در حیات ابر کسبی
 در دانش ترفی که دکان اعیان استوار تختین از سر در رفت و در محکم
 اخلاق کلی آینه لیک چون و چو نه دبا غما و علم و علم فراوش که در سخن
 اغلب اوقات پانزده است ششدهی و لوح نادریست کرده بر سر هر که
 ششدهی استوار علم و یکرسی که ندارد خرسک زنده که دکان بازار اول
 خرسک و دوسک دست زدن که بنده و خرسک که نه در خط معلوم شود
 در کتاب نیز آمده که پادشاهی ترک سلطنت نموده در جناب حضرت عیسی
 و انحضرت انرا فرموده که اول بدوی خستار باید کرد موافق فرموده انحضرت
 برده و نه پشماره بنیم آوردی و هرگاه که اندرون شهید اعلی شده
 نوکرانش که در عالم سلطنت خط علامی حبسین در ششده بنیم نادر گرفته در
 عرض آن اشرفی دادند و در حال این رجم میکردند روزی حضرت عیسی
 انرا فرمودند که برو و دار الطاهره خود رفت بنیم فروشی باید کرد و نه نثار
 برده شهید نباید فروخت چرا که نفس را بیتی بسیار شود موافق ارشاد انحضرت
 البته بنیم فروشی بر دوزخ دار الطاهره خستار کرد و نمک بعد خندنی
 از اشرفی که دست از بنیم عیوض بنیم میدادند و بجای خود مانع میکردند که ان

این دینار با این قدر مصیبت بر خود اختیار کرده است هرگاه اینجا نیست که در
 درستان زیاده از قیمت نهم حاصل می آمد چرا که این نهم دوسه فوسل آرد
 بعضی آن روید حاصل میشود پس تکرر و عجب از ذات این چگونه خواهد شد و بجا
 خود خواهد داشت که در عالم خاک گشتی نیز میفرود و متنازاع که خاک کن از بعضی
 پشته نهم چند فوسل میدهد و مارا اسبغان خطیر بعد فرودند که درین شهر
 بلو شاهی بودی که انی کرده باشی و بار چه که انی که بدست آمد از بار فرود
 باید آورد این موافق فرموده آنحضرت در یوزه که کسی اعتبار کرد و علی
 برای در یوزه که کسی میفرستند مردم که از احوال ایشان آگاه بودند بار چه باشد
 نیزال و دیگر از قبیل لغات در گچکول اینها می آمد خسته بعد دوسه روز آنجا
 بجای خود اندیشید که این طریقه که انی نیست که از شما بعل می آمد یعنی در گچکول
 شما بار جهان چون نمی باشد پس که انی شما سخن بجا و بیایده است پس آنرا
 که بشکام شبیرون شهر یعنی در خانه و دهقان و غیره که انی کرده باشد
 و باین طور سوال باید کرد که کسی از احوال نو آگاه که در ایشان موافق فرموده آن
 پشوا ای او بیای غلام بیرون شهر که انی اعتبار کردند بعضی مردم نیز این را
 در اینجا مشاهده بان کنند و بعضی از قبیل طعام میدادند القصد بر آنحضرت

نیک از یک انیروز وین شهید بادشاهی کرده است مردم این اورم حال واجب
 و بطریق شریف این نشان در یک حجره نهاده اند و تشکی و کسکی جان
 از غالب دارند روزی حاجی خود اندر نشید که میبکام شب حجره را بکشد و درون
 شده در مطبخ آنحضرت رفته آنچه طعام موجود باشد از آبایه خورده و از برادر کوا
 معارفت بد کرده و چون بادشاهی را که داشته خدای این قبول کردیم و این بزرگ
 دار را بر حال از این رحم نماید این تصور این شکست انجام است دارد و مطبخ را
 زود که برود آن را بگو که سینه باشند اگر بوقت شب که آمد و روزی آید و طعام بر آید
 تصرف خود اندازد از فرصت بناید و او و هنرم آتشین بر تن آن باید زد و چون شکام
 شش بره و اقی تصور و نشان ایشان حجره را بکشد و در داخل مطبخ انجام
 کرده و مردم که منتظر بودند که ببار کی هنرم آتشین اگر فتنه برین نازنین اینها و خداوند
 زخم و باحت کسکی تشکی ناچار شده بهیوشش کرده و این خبر را بنجابت
 اسلح انداخته و خاسته بر بالین ایشان تشریف آورده و در مبارک اینان از او
 مقدس خویش نهاده و آب در دهن ایشان انداخته و مرگه که افاقه حاصل
 آتی را ایشان تعلیم کرده بسیار حضرت و باری و در حق ایشان بطل آورده و بجا که
 ایشان بزرگی از او بیاکی می شده پس با او نشست که در شش و شش و شش

و شمع نیز در نجاکت اشاده برین امر کرده باشد لیکن مردی که آگاه آن کوچه بنشیند
به انجانی بر نه حال الشیخ بعد و هفتقه بر در آن سجده کند و دم ششم او بکین آید هم که
و خوش کرده بمقام خویش باز آورد و ناز بی انصافی ایشان بخندم و لاجل کفتم که
دیگر بار بیس را معلم ملایکه چرا که در پیر مردی نظریت جهانیده بشنید و بخندید
گفت با دوشای پیر گفت با لوج سیمیش در کنار نه بر سر لوج او
چو استاد به زهر بر ناف او سلب ازین نقوات و ابیات همان است که در ذکر حضرت
پیران پیر نوشته شده و دیگر اظهار بجاست قال الشیخ حکایت با دشراده است
فرمود ان از تو که همان دست افتاد فتن و فجور آغاز نهاد و سینه می بنشیند گرفت
نماند سایر خاصه میگری که نکرد و میگری که خورد و اقول مگر آوده مراد از انسان است که
اشرف المخلوقات سبکبند و تر که همان اشاره از عمر که انابه و عمر بنیر که خزینه است
اگر به دست صنایع افتد و خیرهای دنیا و دین از وی حاصل آید و اگر به دست فاسق افتد
ال این عزیز صنایع ناب و بعضی اوقات از بهایت جناب الهی فتن و فجور تمام سطر از
بل عمل نیک که عبارت از سخاوت است نیزه بنشیند و فکران در همین حکایت مذکور
کرده باشند و فتن و فجور پیش نهاد مراد از فسادش کردن با الهی است و شمول
بخواند و این نعمت غیر ترف را بجا صرف کردن یعنی عمر عزیز را در لیل و شب

لک و شکر و معاصی بر او از غنایت و عظم و کبر است و عجب کمترین بر سر دست که از جان
 حننه و نوازش میوشن باز و بس عمر خود را در عینین صرف کردن خلاف آنچه
 تو هم قیمت عمر را نماندنی که در عیش و تنبیه می دهی و دیگر مسکرا که خود را
 از عالم وحدت و معرفت بیرون در عصیان و نقصان میگرد و صرف اوقات در
 قالا المشرودری بیصحتش گشتیم افروزند و فلان اب روان است و خرج بسیاری
 یعنی خرج فراوان کردن کسی را ستم نماند که داخل معین دارد و فرموده بود خلعت نیست خرج
 بسته تر کن که بگویند ملاحان مسرود اگر باران بگوستان بنابر و بسالی و طلب
 بر و خفت و می اول و حداب روان بر او از اعمال نیک است از اعمال نیک می
 میفرماید و از اعمال بد عمری کاه و خرج بسیاری که در آن یعنی عمر ضایع کردن و در
 لب و دیگر معنی بسیاری که در آن بر او از باس القاس است که در استیصال نبرگان باصفا
 می نماند پس اینچند القاس بجای و بنا ضایع کردن نماندست و عمر هر دوازده را
 از دست باطن خلاف نمانی خرد شدن است چو خلعت نیست خرج از
 ترک یعنی این زندگی و عمر باز درین شکل است پس این بد و بکاری صرف
 نیاید که قال المشرودری و ادب پیش گیر و لهو و لعب گذار که چون
 پیری شود یعنی پخته و پشمالی خود اول یعنی هرگاه که عمر از دست رفت



سوز دارد و اخبار داده که در شهر دوم مستکام دیدن عذاب جسم از جناب
الهی عرض خوانند که در آنجا که در دنیا بفرستند محال گشتیم و در
جسم تنیده بنوانند که نسبت خون از چشمهای ایشان جاری شود از آن
خطاب خواهر رسید که برای تکیسه سخنانی و تلمیذ و کلام بعد از فرستادیم
از عذاب جسم و از گناه موت بای شست در کلام الله از کای و او و شما
از این اثر از کردید پس آدم را با یک از شیعیانی از روز به ترسد و این شهر را در
خود ساخته شبانه روز مصروف باشد و فرصت را غنیمت ستازد و در وقت
خوشگوشی است و در ششم شمار کس را وقت نیست که به انجام کار است بیت
نماند است فصل حد از کس کن در پنج بعد از وفات که کس از ایشان
قل الهیسم پس از لذت این سخن بگوشت نیار و در قول من اعراض کرد و
راحت عبادان نشاءش محبت اجل سنض کردن خلاف ای خود رسد است
نه او ندان کام و بکنجی جو سختی بر ناز بهم سختی بر ندادی کن ای بار دل افروز
غمزد و انشایه خوردن از اول این کفر تمام برای مردمان ناقص انجام است
و شیخ بر سبیل نقل برای فغانیدن مردمان میفرمایند بر سبیل حکایت و این
نظایر همه مردم دارد و الا گوش بوشی باید بشنود در جواب شیخ گفت غم خود را

نشاب خوردن امروز مقصد آنکه است هر وقت خوش که دست در عیش ساز کن
و صحتی که است حجتین جانت را قال الله سبحانه و تعالی که پرسند مرد
نشد ۲۱ و عقد قوت لبته و ذکر انعام و ده افواه و ام افاده
بر که علم شد بسجا و کرم نیشاب که نند بر درم نام کوی چو رون شد کوی
توانی که به نبی بروی اول یعنی هر کسی که شدت یافت عاه از نیکبایا
از به نامی نفقودنی شود و دیگر از قول او ثابت می شود که این گفته باشد که
انچه تو است بخور و بپوش لذت دنیا را بوجه عذاب بعضی مفودش
این محنت نقد است و دعه قیامت نسیم هیچ عاقل نقد را به نسیم
نمی کند و این اعتقاد جنایاتی نفس العقل است قال الله سبحانه و تعالی که
من می شود و دم که من در این سه و اثر نمی گد ترک ناصحت کهستم
روی از مصاحبت او بگردانیدم و قول حکما را که راستم که گفته ام بلغ
ما علیک فان لم یقبلوا فلا علیک فطعه که به دانی که نشنود
کوی هر چه داری تو از نصیحت دیند زود باشد که خبر سه منی بدو
افاده اندر بند دست بر دست میزد که درین نشنیدم حدیث نشنید
اقول که یک خصی نیست و شیخ نیز درین شکی که کونا گویند شکر

چو گوشتی از خود تو رخسار بر زای حکیم استینای در جوئی بیستی از جو
 خواجی که خود ای که نشوند که مقصد از همین عیال است تا قیام که کاک
 نشوند نصیحت نباید کرد و عند البعض نیست که اگر نشود یا نشود کلام حق
 بگوشتیان قول ما و ما علی الرسول لا البدر
 قال الشیخ پس از مدتی آنچه از پیش من بود پیش آمد و از غیب حالتی نمود
 دیدم که پاره پاره میزد و گفت و گفت می انداخت و لم از ضعف حالتش هم
 بر آمد و رفت ندیدم در جهان حالی پس و پیش از بیان من ماست خرم نشد
 نمک و حاجت پاشیدن پس دل خود گفتم اقول اکثر بار شده و از نظر که
 هر کسی که از شنیدن نصیحت روگرداند بعد از مصائب عظیم کند و سخن شنید
 بیخ و دولت در همین موقع واقع شده پس آن شخص را گفته شیخ پیش آمد
 نشین نصیحت نصیحت کرد و قال اللهم حرینی بخله در پایان سستی نمیدان
 در روز نمک سستی درخت اندر باران برسانه زمستان لاجرم بی درک تا
 اقول انفری کوه از پیش گفته شیخ را گوش کرد چنانچه شیخ گوید و بخی بخله
 در پایان سستی شهر است که اکثر مردمان این مثل را عیدم المثل و اگر بیدار طالب
 است فزاجه ز اندر نیز گوشتی است و است و مراد این که از این مثل که

فردا فرقت بست آید باین پس هر روز را بر فردا بناید که است و تحقیق است
 که اگر نظر مال اندیشی نکند فواید عظیم روانند و ظاهر که زیر جرح مقولش اثر است
 محال در روز احوال این صیغه بایست شش نبوده نموده ز کل خودی زیاده در
 آسمان چه فروخت کند کسی یعنی مقصد که در هر راحت دنیا رنج است و سخت
 قلال الشبه حکایت بادشاهی پسر باو بی داد و گفت این فرزند است
 تربیت سخنران کن که یکی از فرزندان خویش را گفت فرمان بردار و اقول
 بادشاه در نیامداد از روح است پسر حمل خلقی که از اجلی طبعی گویند
 و اوین را از عقل و معاد است پس روح پسر خود را بعقل داد که آن
 را تربیت نماید و خلق عقل این پسر را یعم را تربیت و ادب اخلاق و حسیه
 را است قلال الشبه ادیبی خد بر دهنی کرد بجای نرسیده پسران ادیب
 در فضل و بلاغت نیستند هیچ اقول یعنی عقل جدی حل را تربیت نمود و مؤلف را
 پسران ادیب که از علم و نفس اطمینان مطهر شده است و عقل و بلاغت
 میراثه اعلی رسیده یعنی کمالات ظاهر و باطن را از عقل آموخته صاحبان
 شدند حال الشبه ملک دانشمند را بخواند و معایت کرد که در حد و حکم
 کرامی و نترط و فاجانیا و روی اقول خباب روح دانشمند را که مراد

از عقل با خجسته طلبید گفت که وعده خلاف کردی شرط وفاداری بجا نیاوردی
یعنی جل را مسلک زنی کردی لا اله الا الله گفت که اینها برای خداست
روی زمین پوشیده ماند که تربیت کیا نیست ولیکن طبع مختلف اول
زود که تقصیر من نیست در تربیت چرا که مقدر کرد اندین خلقت تمام
و ظاهر است که خلقت منتقل نمیشود تا وقتی که در طبیعت این الفت فیما بین
طلب حقیقه جاری آید و اگر به نسبت این تمام ماند نقل است که شخصی بجهت
در ویش کامل آمد و گفت مرا امر بر خود کردن آن بزرگوار عالمی مقدار
در انوقت منتقلی رو بروی خود داشت یک چوب مختصری اندرون
انتقل آتش انداخت بعد بر که آتش در دانه کرد از آن ازلان بر آورد
و آتش بر دانه آتش و اندک چوب از ضرر آن باز داشت و در هوا
بعد بر آتش ظهور سابق در آن چوب اثر کرد و شعله تر تا از دجاری شد
گفت که محبت دنیا نیز بمنزه ال است طلب سعادت بقیسم اگر کسی دنیا را
طلب دین نماید چیزی محبت دنیا در دل دارد بعد برست همین
قسم دنیا در وسعت خواهد کرد یعنی که درین چوب آتش
بار و یک تاثیر نیز بر گشت پس باید که مطلقا دنیا را از دل

برادر و بدین وجه نماید و اگر اندکی محبت دنیا باقی مانده تمام امور و
 راه و تسلی طلاق حسنه را از ایل نماید القصه آن اویس بعد اظهار
 این که نقل نگردد که پادشاهی بسیر خود را با دینی که علم سده و نجوم
 داشت باراده تقسیم داده بود و آن عالم مدت مدیدی از تعلیم و تربیت
 و سل خویش گذرانده و پادشاه برای امتحان از بسیر خویش سوال کرد که در
 علم نجوم چه قدر تحصیل کرده بسیر نام کیهنای نجوم اظهار کرد و پادشاه بیشتر
 درشت گرفت و سوال کرد که درشت من چیست این بسیر در یک ساعت
 و یک چشم خویش را عوض کرد و گفت که از تقسیم است و صورت
 بطور حلقه دارد و در است پادشاه دانست که درین علم مهارت تمام
 بهرسانده است گفت که نشان مقبول و مشهور اوستی اسمش نیز بگو گفت که
 شمس سار که سکه است پادشاه اویس را طلب نمود و عتاب کرد که بسیر را
 مطلق تعلیم کرده چرا که نادان محبت است اویس پرسید که صورت حال چیست
 و موجب عتاب پادشاه احوال اکثری از سر بیان کرد و گفت که
 شمس نامی مقبول دارد و وقت کفایت نام بیان کرد که سکه است پادشاه
 عوض کرد که درین امر تقصیر نه نیست چرا که توافق علم صورت تقسیم

فلان کرد و از بسکه چیل و ناله و زاری در دانت این بود این مانتاقل کرد و است
که در پشت هم سنگ سیاهی باشد پس این باطن خلق است که باطن
علم نیز است و از این که در باران عاقلان گفته یک من علم براده من عقل
قال الله سبحانه و تعالی که چه هم در روز سنگ است و در سبکی باشد در دم
و نثار در همه عالم سبیل جای ایمان شود جای ابرام اول صحیح است که باطن
در هر جاسه به در در زمین نادر کلام و ز کشتن شل و در عروان ضامی باشد و در
نور حسن خانک من حقیقت علم است که در روز بزرگان است و در
می با به و خسته فیض بگرد و در زمانه طاعت خراب می شود و در اینجا حضرت
قال الله سبحانه و تعالی که ایستادیم از پیران که تیری ای می گفت ای
چند که تعلق خاطر آدمی را در روز است اگر بگذری ده بودی مقام
از ملکیت که نشی اول ظاهر است که هر روز آدم در حالش دنیا ساز
و هر که هم خیره و از خواب باری بعد حاصل شود و محط است از عاقبت محروم
ماند و زلت و غماری حاصل می آید از یک ترش و نشی ابل روز کاری است
در دکانی و بال می بسته بطوریکه شاعری گوید ما سر که میثانی در زمان
بخشیدم دانه ان طبع گفته شد در دنیا و در این ابدل نیز شمشیر

آمد بدو که خلق چه کی گفت مرا اندر طلب نان و دند کی گفت مرا بگویم زنده بمان
 که منم و اینست که می کرد بدو که زنده کی گفت مرا ای بر حال معلوم که با وجود دریا
 ای لا اله الا الله و محمد الله اکبر و کفی الله نصیرا اوقات محو
 داد و نهد که در می صفت نیستیم و میدانم که او تعالی شایسته رحمت و امانت
 می سید و بار بسم برده کردی بگویم و ابدا که و ما دایه فی الامر
 علی الله از زکات بکش در تمهید آن بگوید قال الله تعالی
 زنده است که از در آن حال که بودی نظمه در نوع در پیش روایت
 و او عقل و طبع و نور اک خیال و نطق و رای و حرکت و هوش ده
 گشت بر تکیه بر کت دوبار ویت زبانت بهوش کنون
 پنداری ای پیر بخت که خواهد کردنت باری از این اقول مراد از این است
 این معنی است از روز که کردنت شمار من تو بر دزد و دست خستمان
 باغ چنین چنین که کار سازد و همان پیش از من تو ساخته کار من تو این و آن
 با وجود در یافت حال صیفت نیست روز دشت در فکر روز دشت
 گشت به چشم زنده کی در گشت بنابر این صاحبان عرفان و نادانان
 بنابر کی روان و بیار از کز نموده کشته بولت استیاء نموده اند و گویند

که قطع نظر از طالب سبلی بودن از ترک دنیا یک سببی قوی نیست
 ای که شد غفلت تو آب خم افروخته شام اگر قند و عسل فیم بر معلوم
 شد که سوای خواهر عقیقی فایده دمی نقد در طلب حق است که از بهر زده
 کردی از بی مانده و ابرویش رنجته نمی شود و در تو این سطر است که برای
 نزد فقیری رفته بود ایشان بای خود را در از گردن امیر رسید که خوب
 در از گردن بای صیت گفت کشیدن است اسکندر روی زرد چمنی رفته
 بود حکیم بی التفاتی زیاده از حد کرد اظهارش زیاده است و نیز نه
 تمام و در که در شهر لاهور در دیشی بود نیک سیرت امیری بخت است او رفت
 دوازده و در سطر سلام ماند ایشان شمول کشن سپین باو بند و یک کلیم خود را
 نزد خود داشته بودند و زن و را و او را بریده کرده بعد دیگری نظر بر بران امیر
 افتاد ایشان را آگاه کرد که فلانی منتظر کردن سلام است ایشان سر بر آورده
 و گفتند که بنفسم را آگاه کردی که بجای خود دانستم که کدام سپین کلاه
 گرفته معلوم شد که از باعث نادانی خود آگاه کرده که خواستن دنیا و دل تو
 بانی است پس التفاتی با امیر نکرد و شمول گرفتن سپین شد بر ستر ساری
 ترک بنفسم یقال الشیخ حکایت ابو ابی را و یوم که امیر رسید

۴۲
اقول اعلم انی البیر علی الخجسته یعنی داند یکی از واج موصلین و بکسر او از قلب

در

عالم و انشرف نبی آدم علیه السلام و البیر مراد از است خجسته بزرگی

که در صورت عرب آمده یعنی بکسر عین ب آمده فال نیا مینی اول است

مستول یوم القایه ما ذا الکسبیت ولا یقال ان القسبیت

ای البیر بدانکه تو سوال کرده خوانی شد بر ذی قیامت البیر بکسر کرده و خوا

گفت که از کدام زمره اقول از واج و یا بکسر مرید و یا بکسر است بصله

عید و سلم است خطاب زمره کرده که بر تو خوا حق تعالی از شما خواهد پرسید

در دنیا که زمره الاخره بود چه کسی که بید و چه خبر اند و خسته اند که بکسر است

چاره درجه دارد اول درخت درجه دوم بر یک درجه سوم کل درجه چهارم

ثمر از درخت ثمر او ثمر خوردن بچشم سیرت است بمرتب درخت که اصول

بان است و طریقت بمرتب بر یک چرا که درخت بی برگ چوب خشک است

و معرفت بمرتب کل و حقیقت ثمر پس ای البیر درخت شریعت در زمین قلب

کسبشان و بیا بر یک طریقت آسانتر نماید کل معرفت بچشم بعد از معرفت حقیقت

بهر حال محل توحید است و این معرفت در وقت تو سر خود و الهی الحق اقرب

الیہ من اجل الوریۃ و توازیۃ بنجر خیا چیمیشای ابرار حضرت قرالین
 در سل منورہ میفرایند چشم کشا که جلوه دیر از بیجی است و در دیوار
 منورہ بلیه آمده است دور افتاد و توازی دار کاروان نفخت و منورہ
 در کسای تو می کشاید بار منزل توند و در دزدیک است شتر سر تو کساید
 قال الشیخ جابر کعبه اکی بوسند او نه از کرم پیله باشد اقول
 لباس کعبه خطبه از خز و دیبا و عطار و محل است بزرگی آواز اوان مختلف
 یا با ناز و رغبت چمن جسم آدمی بمنزل جابر و قلب من کعبه پس کی انسان
 بسبب خوردن روغن دکنه نیست قلب من که محل فیض الهی است
 نامتسای است اول صفت توحید و کمال غیرت اصناف کن پس برده حجاب
 و دست در آن منزل پاک اندر آن کن و سبک قلب تو بنزدی شک تو چکا که
 ملکوت خواهد کرد قال الشیخ باغری نشسته در صحنی لایم حجاب که ای
 اولی عزیز بادشاه و ای گویند و حق تعالی بادشاه کون مکان و خلق پس و نجات
 چون فلک الشان تختگاه شاه حقیقی کردید کسی که با امیر عازمی با امیر یونان
 حاصل کرد خلق دنیا استمان اور اسجو دیکر داند هرگاه که بادشاه حقیقی در قلب
 منزل کردی جو غم اص دیوان عام بد اگر پس خلق از پس جویم آور و دلی

اقول احوالی بسیار است اینجا سه می دانم یکی ارواح موصلین و بسیار از او
که در این دنیا بسیار است و یکی در عالم بالا و یکی در عالم
عالم و انوار نبی آدم علیه السلام و بسیار از این امت جهانگیر
به صورت عرب آمده یعنی که عرب به آمده حال نیا سنی اوست
مستول یوم القیمه ماذا الکسبت ولا یتقال ان التسبیت
ای بسیار است که در عالم کوره خوانی شد بر دنیاست این یک کسب کرده و خوا
گفت که از کدام زاده اقول ارواح و یا بر می برد یا جانی است یا صلی
علیه و سلم بابت خطاب فرموده که بر تو خراج حق تعالی از شما خواهد رسید
در دنیا که در هر روز و الاخره بود که یک در دو چرخه اند و خسته اند که یک
چهار درجه دارد اول درخت درجه دوم یک درجه سیم یک درجه چهارم
از درخت برادر خود درون بخت بر شست بر نه درخت که اصول
بان است و طریقت بر نه یک چرا که درخت بی برگ چوب خشک است
و موقت بر نه یک حقیقت بر پس ای بر درخت شست در زمین قلب
سختان و یا بر یک طریقت آسان تر تا و کل سفت بچین آمده از درخت
بر خور این اصل تو حید است و این درخت و درخت تو بر خور و ای حق تعالی

الیہ من اجل اللہ ویدان تو ازین بخت چنانچہ میرزا علی ابراہیم حضرت درالبدایہ
 قدس سرہ پیرامید سے چشم کشا کہ جلوس دیر اور بیستی چلی آگیا اور دیر
 غنایا کوں بالیہ آمدہ است دورا قنادہ تو ازیند از کاروان نفیحت من رو
 دہم ای تو کی کشاید بار منزل تو نہ در دزدیک است شہر سے ترک مسافر
 قالہ الشیخ جابر کعبہ را کہ می بوسند او نہ از کرم پیایہ نامی القول
 لہاں کعبہ خطمہ سرخید از خون دیبا و غلطاق و محمل است بزرگی آواز اوان مختلف
 یا بادار ز رفیت تمجین جسم آدمی منبر لہ جابر و قلب میرزا کعبہ پس کی انساں
 بسبب خوردن روغن دکنہ نمیت قلب ہو من کہ محل فیض الہی ہو من اسرار
 نامتنامی است اول مصطفیٰ توحید دکنہ غیرت اصناف کن پس برونہ حجاب
 دوست اور ان منزل با کہ اور اک کن و شیکہ قلب تو نور شد لی شک تفرج حکام
 ملکوت خواہند کہ قبلہ الشیخ باغریزی ششہ روزی لاجرم مجاہد کراچی
 اقول غریز بادشاہ را می گویند و حق تعالی بادشاہ کون مکان خلق انس و جنات
 چون قلب ان تختہ شہادہ حقیقی کردید کسی کہ با ابرہہ مخاری با ابرہہ بنید کے
 حاصل کرد خلق دنیا استنان اور اسجو دیکر دانند ہر گاہ کہ بادشاہ حقیقی در
 منزل کرید جہت تو خاص ہو ان عام ہو اگر پس خلق اربس ہجوم آورد وئی

بفرموده که بگوید خوانند و است خواجه حضرت امیر علی السلام و حکایت کرد که امیر علی
کسب کرد که بگوید این خواص چاره کعبه پیدا کرده و در هر یک از ایشان نام و همایون
عزیز بود و شوق چون از کشتی همه چیز از کشتی چون از کشتی همه چیز از کشتی
قال الامیر حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کردم ما ولایت حکم
سپنج چهار جلالت بلکه اشخاصی در بخورند و کشتن من در راه صحرا کبریا قول اول
محققین و سادسین بطانی را که نتیجه فوت و آمده اند در باطن بصورت کردم و ام
تبار چون کعبه های کردم ولایت اینها هم بودی نیست بطور تبارج و کبر و کبر
بغنی بصورت در چشم امیر و صبح که فرزند سامه بلکه عکس شیا است بغنی نوع
این مادر از در پدر بزرگوار چون شرافت که تا چون غنی بخشنه نشود و صد عید و صد
سر از زمین بکشد قال الامیر و ان پوست که در خانه کردم بایند نشان است
و جانان اندام غنی وجود چندین اجنه است و اصلی هر کشتی تا فرما بشود
که چون روح پاک حضرت آدم علیه السلام تبارج شرافت و نقد که نشان شرافت
همین و ملک را فرمان رسید که سجده کن بر همه با بر پدر و کار خود سجده کردند
که ندادی که یوسف ایل شرح امیرین عبارت حکما فوت و آمده اند و بود بغنی
علا و صفت و او را روح او را اطاعت کردند و حکوم امیر او شدند و انقضت

۹۹
که از هر گوینده سر از اطاعت او باز نداشت پس در اولاد امجادش همراه هر یک
انقضت موجود است که مطیع و مطاع نیست **قال الشيخ** پس از این سخن
از بزرگی گفت گفت الم بر صدق این کوایی سید بدر چنین نخواهد بود هر که
در حالت خور و می ناماد و چنین نامفوق است در بزرگی نامقبول اقول **عن**
این جهت در باطن مکن گرفت از اطاعت حق باز داشت اطاعت برود
مخصر بد است **قال الشيخ** پس را بر نصیحت کرد گاهی جوانمرد یاد گیر این چه
اول از روح با قلب خطاب کرد گاهی پس لب بند و جگر گوشه جان پیوندد این
نصایح بشنود یاد دار **قال الشيخ** هر که با اهل خود خاک کند نشود دوست کام
در نامه اول اهل تو خست حق و علم توحید پس باید که خود را در مراقبه و ذکر
شغول و آری تا دوست خدا و از دوستان خدا گردد **قال الشيخ** حکایت
کردم در گفتند که چرا برستان بر نمی اسی گفت تا بستانم چه حسرت
که بستانم **بلا اقول** فی المثل سوال از نفس ماره است کسی که بد که چرا با او
سردان برآوردی اسی گوید که پیش کرده و آن طریقتم چه عزت که بادل سردان
امکان بروم **قال الشيخ** زن در ویش حال بود اقول زن یعنی دنیاگر
طالب دنیا نمونست و او ویش بر مغرور و حل داد از حب دنیا که در شک و سینه

[illegible]

از پیکر حال او هر چه اول اینهاست محمد اسد خود میفرمایند که این حال
انطالیق دنیا سوال کرده که او را شش جوشت قال الله سبحانه و تعالی
از دست یعنی دوستان و دو یاران تو که گفتند که او در خداست
قال الله سبحانه و تعالی گفتند که او را شش جوشت گفتند که او را شش جوشت
خون کسی بخفته او از میان کبریا اول السبیلان دنیا میفرماید که
الطال شیشه انفعال خبثیه از او بر جود اند و دولت با او دارد
قال الله سبحانه و تعالی این علت سلسله بر پا و نمیدر کردن اول یعنی
انما هو الکرم و اول ما و کم بر دین و قال الله سبحانه و تعالی اینها را از خدا ساخته
بود یعنی اینهایی دنیا که دام است از خدای بخوبی میفرماید در این دام افتاده
و هر شیطان است دنیا و او را بهای نفس میزدل و حرص و دین و دین و دین و دین
قال الله سبحانه و تعالی زمان باردار و بار بار اگر وقت ولادت از زنده از آن
بند که میفرماید که فرزندان ناموار زنده اول را و شش از بیکاری است
که انسان از حق تعالی سوا میسراردین محققین و علم الشیخ که علت غایب از شما
را اینهاست علت از دنیا به حضرت عبید الله انصاری میفرماید
بنامه تو آنچه من که امی خواهم ستودن برادر بادشاخو ام قال الله سبحانه و تعالی

حکایت طفل دوم که بزرگی را از حد بوج پرسیدم اقول طفل منجی عالم
 کائنات است که از علم توحید خبر دوم از بزرگی سوال کردم که در ذات
 انسان چه چیز است که مخلوقات گردیده قال در کتب بطور است اقول
 در اخبار و آثار متقدمین از روایات بسیار مسلم است که این جنین
 خدیه قال التامیم در شان دارد یکی عمر پانزده ساله دوم را بعد از آن
 از پشت زمار میوم و سلام اقول عمر پانزده ساله مراد است از طریقی
 پانزدهم طایفه سلوک شل کشف القلوب کشف القبور و جذب القلوب
 و دست محبت و مقبول است اعداد غیره این پانزده و دوم ساله را در راه
 باید که از بهادر گذری حکیم شانی رنج میفرماید همه اندر این توان
 که تو طفلی و خانه را بکنین و بیامان بوسی زمار یعنی سواهی خود بینی و بگو
 از خود دور کن و اسلام یعنی باو منی را از خود بگردان قال التامیم اما در
 کتب شان دارد آنکه در سید صاحب حل و علائقش از آن بابی که در سید
 قولش اقول در سید صاحبی از بودن جن مرتبه باقیانی السید که در
 خودی خود را در خودی حق مگردان بخوانند که بر این است
 که کسی که شسته در صحرای بیدار کرده عین دریا است چون بیدار

حجاب قال القلم هر که در این صفت نیت نزدیک صفات این نیت اقل
اگر این صفت در تو نخواهد بود انسان کن که مراد از این صفت خواهد بود
بود حرام است قال القلم بصورت آدمی قطره آب که جل رویش قرار
اند در چشم اگر جل را عقل و ادب تحقیقش نماید آدمی خوانند
اول بافت بار طاهری همه انسان صورت اند لیکن در بعضی انسان دیگر
که عقل و ادب دارند یعنی عقل خداشناسی و ادب پس شریعت محمد
اگر در دلش بی شریعت است او را در دلش خوانند قال القلم
بیاوردی لطف آدمیت این نقش بر لوحی پدید آید که
بسته آن کرد با یو انوار و شکوف و زکار اول جو افروان
خداوند که حصار جو ص و موار اثبات بهین شایان عامه دارد جنبه زکار
بطور تصویر دیوار اند که ناقص شکوف و زکار بر یک انسان
شده اند جو دیو لاشی انسان حکار نمی آید قال القلم قطعه
انسان را نباشد فضل احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار است
آوردن دنیا نیت یکی را که توانی دل بست آر اول اگر در
انسان از این رتق خشت دیوار است با لوان مختلف درجه پیدا

۹۱
آنچه در کتب حکایت حضرت شناسی میفرمایند که اگر در خرقه کس در دین بودی
ز پیش خرقه پوشان من بودی و اگر کف در میان عرض من بودی
بودی هر چه میخواستی حاصل شود و بدینی دیگر که الفقه فخری و حقیر بودی
دیگر که سواد الوحد فی الدارین قال الله سبحانه و تعالی نزارع
در میان بیا و کان حاج افتاد اقول بیا و کان حاج اینجا را از درو
طاعت است چنانکه حاجیان بنا بر ثواب بجهان چندین یافت معیده طلوع نموده
لایق و طهارت ان نعمت محمود دریا موج و درود صحرای سوزناک زیاده است
دل موده بر هم میزنند و در میان جود و شکرند و تعظیم اقبال نمود
آنست که شرح و طریقی از حدیث است که این قال الله سبحانه و تعالی
من بیا و بود اقول شین اینجا از راه خود بخار خود را نیز در دین
شیر یک میزدیم که اولیا آمد و دیگر کس را از خود بهتر میداند قال الله سبحانه
ازلی انصافی و از فوق حد ال و اویم دور سرور وی که که گرفتار
اقول این در دین طایری بسبب بعض عداوت که لازمه نفس قتل و
در طاف شرح در میان آورده قال الله سبحانه و تعالی
ویم با حدیثی گفت اقول که از شین اینجا را از دروین

در دستان باطن که بر دساده شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم سنگین بر دساده
 خود گفت **قال السلام** بر اهل بیت و کان حاج چون عرض نمودن **السلام** بر سر سینه فرزند
 و پادگان حاج با وی سپرد و در احوال پادگان حاج انجام داد و از مجد و پادگان
 رسید که **که** همچو پادگان شطرنج ظاهر خلافت شرح نماید **الحاج** که
 که کردی فیض الهی دست ایشان که در منزل مقصود که عبارت از توحید و
 سیران کنج در استن و کتبی حکیم شری و پاک راه اند و این و نشان طالع
 چ که در طمع دنیا نقد است و آنکه ایشان زایل سبک و **قال السلام**
 از من کوی حاجی مردم که ای که پست بین خلق باز آید حاجی
 نستی شری است از برای آنکه بیجا و خارج شود و بار سیر اقول و مضمون
 با سبق است **قال السلام** حکایت مردی در چشم خاست اقول
 مرد انجام داد طالب خدا است که طالب الهی مذکر در چشم دنیا و دنیا
 او است در دل و میماند که طلب خدا را که **قال السلام** حکایت
 پیش مطاریفت که و او کن اقول این و طالب خدا پیش و در دستان
 شرح رفت که راه بن تا این تاریکی چشم در که **قال السلام**
 انجام چشم عالم یابان می کشید و او که در اقول **السلام**

بی شرح آنچه بگویم آن که به نام حضرت زین العابدین علیه السلام
که سوره لوح محفوظ است که در این است و حکام هر نوعی شخص را بداند
که باز آری است لیکن بواسطه شیطان از یاد روزگار و روزگار مانده آنچه
قدری از منهای اسلام میماند و هست و هستی چشم اطمینان منتهاست
مطلی گردیده حکومت بر او برده اقول احوال امروزه نادان در ویش نیست
بیشتر از شماست در دعای بیان کرده که چنین افسه غریب و ادعای
حاکم گفت بدو او نادانی نیست اقول یعنی اینم و بعد گفت سبحان
قال الله انکر این مرد خود بودی پیش شیطان زنی احوال اگر اینم
میران بودی پیش شیطان و بعد گفت سبحان
ای بابا پیش آدم رویست پس در حقیقت شکایت و کلام را که بسیار است
با یک صفت تا فریب مرغ را آن مرغ کبر فال الله سبحان فقط ازین سخن
که هر که نیاز از موده کار خلیفه نماید دست بد و نزدیک خود خداوند
عقل مزبور کرده اقول هر که پیش طالبی بی علم فقه طلبد خواهد کرد و آخر کلام
خیر دنیا و دین را نخواهد در شان او صادق خواهد بود قال الله
در این سخن مذکور و بعد مایه کار با می خیزد و بیایف اگر چنانچه است

نزد من کلاه کلاه حیر اقول بگویند مرد عارف در ظاهر و در باطن بی شریک
 کار خطیر علم توحیدی بگویند طالب خدا از درویشان پیش می آید که دایم شیطانی
 از ایشان علم توحید طلب کن که این بی بوی برادرند در زمره نقاشان
 چون محو نشینند یعنی روز جزا در دوستان خدا شمرده خواهند شد **قال السهروردی**
 حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت اقلی بزرگ مرد خدا و پسر
 و وفات غافل از یاد خدا یعنی صاحب دل از یاد خدا غافل شد و لش مرتبه برقی
 پیدا کرد **قال السهروردی** پرسیدند که بر صندوق کوشش چه نویسیم اقول دوستان
 هم صحران گفتند که بر صندوق سینه انیزده چیزی باید نوشت که یادگار ماند
قال السهروردی گفت آیات کلام مجید را غوت و شرف پیش از آنست که چنین
 جاهای نوشتن روا باشد و بر زکامی فرسوده کرد و دوستان نوشتند
 توان اگر بر قلب این مرده بنویسند روا باشد لیکن چون ایس که هر یک
 است درین قلب سخن دارد پس آیات کلام الهی در گن سک نوشتن ضرر
 است و هیچ اثر نخواهد بخشید مطلب ازین حکایت آنست که عارف صحران
 را بایک که در هیچ وقت از یاد الهی غافل نباشد چون حوریه بر می آید اگر
 و بر موتی اگر آیات خوانند هیچ اثر نخواهد شد **قال السهروردی** اگر چیزی

گویند همین یک است کافی است آه هر که که بنزد در بوستان
 بهر یک خوش شدی لمن بگذرد ای دوست تا بوقت بهار بنزد منی و منی از کل
 من اقول هرگاه دلم بیاید ای بنزد خودم نشد چه خوشی بگردم الحال که از یاد او
 غافل شدم خواص برده کرده برین طاری رفت بس ای دوست ای دل
 من شسته شما از ذکر خدا و سلوک تصوف غافل نشاید و خود را در
 خودی و محو مطلق میازید و بر تبه اولیا الله لا یوتون سبیلا الشیبه
 حکایت پارسائی بر یکی از خدا و نرمان نعمت که نکرد که بنده را است
 و بالسته عقوبت میکرد اقول در ویش یک دنیا دارن پارسا کار را دید که
 غلام بخلیه صدق و صفای زیور عبادت سید پادار است و در خواجده
 از بس بعضی دهنده کشیده دیو لعین است تنبیه میکرد غلام اینجا را و از
 قسبت و خواجده همه طلاق که قلب حجب کوم و طبع او است که از از عباد
 حق باز دارد یا پادشاه از حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه است
 و زیاده نعمت حب مال که حضرت بلال است رضی الله عنه که حضرت صدیق
 برد که ز کرده بود و آن کافر حضرت بلال را دست و بالسته و سنگ زدند
 بی کینه ایشان بنیاده عقوبت میکرد و نجابت نام او را منع کردند

قد آمد از ملاک سلطان حسین خط قال السلام علی من اتبع الهدی
چون از خط خود پیش رو کرد و در تو را نماند اولاده کردی و در
اولاد می زین است و در زین خط در می اولاد چون برادر جیحون
آمد و است که این خط به دوری سلطان کسی بنماط نماید چون کمان
نست نهاده و در این خط به دوری است بر این خط کمان است
قال السلام علی من اتبع الهدی و در سایر برده جهان دیده و خط
در حد کوشش و در آن کوشش بر سر در حق شیر سوار آید و به خط
در دست و من این خط به دوری و در آن خط این نفس آمده و کمان
الهی که آید و با دانه و کاسی و او در این خط نشاء و کمان
نفس که در دست است و من عاقر و آید و صدای سبحان الله
کوشش بر سر و در خطی که در این خط به دوری که در آن است
توبه الی الله و قال السلام علی من اتبع الهدی و در بی یکد کرد
اولاد از داج و در این نفس آمده و با یکد کرد و در خط شال عمر رفیق از کمان
در هر خطی عظیم است که پیش می آید و در خط شال عظیم است
و در دواج قدیم که آید و به دوری که در خط شال عظیم است

پس گوشت بازوی بدین سینه شمر که تا کف سینه کرده اند
اول درخت عطیم و در در قدیم مراد از این درخت است که در طایفه
است از انارغالی رخ این از زمین ولای کند و کسی را سجا و مبارک
و چون ارواح و نفس الله در مرحله عمر شطع کرده و در خاک که سبزه
قال المشیخ درین حالت بودیم که در سینه و از بس سوره می سرودند
و قصه قتل کردند برست کی چو بی و در فصل دیگری کلخ اول در خاک
لحمه لطفه ملاک و المالت بعد از این سینه قال المشیخ کفتم ان
سینه بیاید آنچه از روی در و در که دشمن بیای خود که اول
از روح نفس مخاطب گفت که الحال این کمر و غرور تو کار رفت اگر در دنیا
با حق استنای سید استی اینوقت بجا قوی آید قال المشیخ ما اثر ام
که بر مکان از دست افتاده و در نه به استخوان گرفته و در کمر
بشکله که بره بیشتر طی بر در حله زور دارد ان نه از دریا اول
نفس آمده که از زمین چون سید که از ان که دیده و سب و با که کرد
قال المشیخ ما در جهان ندیدیم که درخت و سلاح را که دریم سبک
بودیم اول نفس کمر و غرور را کرده بعد از ما قال المشیخ

کارهای کران مرد کار دیده دست که خبر نرود و داد و بیدارم که چنان
 اگر تو می توانی چنین بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی
 از موده معلوم است چنانکه سید مرتضی چنین گفته اول این قصه
 چون در راه حاجت دریا بخت کشیده بود وقت کار در آنجا بخت
 در آنجا که خود را در راه حاجت و حجاب در دست سازد که روی کار
 قال الله عز وجل انما یؤتی العلم من یشاء و یرزق من یشاء و یرزق من یشاء
 بعد از این اول بخت و شرح سخن حدیث است صلی الله
 علیه و آله و سلم من یسأل الله حاجه و یسأل الله حاجه و یسأل الله حاجه
 بحاجه یسأل الله حاجه و یسأل الله حاجه و یسأل الله حاجه و یسأل الله حاجه
 انما یؤتی العلم من یشاء و یرزق من یشاء و یرزق من یشاء و یرزق من یشاء
 که علی بن ابی طالب است اعطای جلد و کتب التوحید
 بین جناب گفت بر آن زمین که با او حسان کنی دوست کردی
 که نفس خدا که در از این خبر کنی نخواهی گفت کرد اول مشوا این
 بر این است تا بر این نفس کنی و این جمیع امور بسیار در روی در

در روز شنبه لیل و نهار مقدم داشتند از قال الشیخ نوشته خودی نمود
 آدمی ز کم خوردن و کز خوردن بهایم پیغمبر و چو چاه را هر که بر او دست
 تو کرد و خلاف نفس که زمان بد چو یافت مراد او دل برادر را ایستاد و ایستاد
 نفس گشتی کم خوردن این است پس عارف ابابیه که اول خود را عادی کم خوردن
 نماید چو اگر از زیاده ای آید ام و در کونا کون صیایست افند و دیگر زیاده در دنیا
 باقیهاست منی بنظر نمی آید و ای نفس لیل آنکه با هر که احسان گشتی دوست
 کرد و با بجه که چل است هم از جهت احسان حله بر پهلوان نمی کند و بلکه
 در زنده با چو در زنده خود و صورت نمی نماید الا انداختن قید کم خوردن از نفس
 آزاره است که از عنایت و احسان بی پایان دشمن بکران میزند و بنابر این
 دین نفس گشتی بهترین عبادت دانسته اند یعنی هر کسی که قاتل نفس است
 آنکه دنیا و دین است چنانچه مولوی میفرماید هر که گشت از دست خود
 این نفس که بود در فرمان برد خود رشتید و ابر و طریقه اگر اهل الله است که
 طعام لطیف بخورند و پوشاک لطیف نمی داشته چنانچه حضرت زبیر
 کعبه شکر سالهای سال گیاه و در که در حان خانه و عبادت شایسته
 بعل آورده پس معلوم که در مرتب احسان عظمی نمود و ...

و اگر نزد بزرگان طعام لطیف و مریه ای از انداز آسودل مسخر مانند واک
 سبک کنند از کسب این بی اندازند یا نرسد و دیگر که بیزه باشد و در
 اندازد و ترک حیوانی را اگر صاحبان حیوانی را پسند کرده اند
 موجب است شهر است این شومست ترک حیوانی حیوانات جان
 است خویش را محروم میداردی ازین احسان چرا و بی از خالص این
 کرده که است سگوه نیست که مری را منظر ذات که بایستی شناسند
 چنانچه اصطلاحات این بزرگان و داندان آگاه دل معلوم که اکثری
 منظر گویند و خطاب می کنند که با منظر و تعظیم و تکریم که می کنند از
 نسبت سخات الهی حاشا بپندارند و بگویند که این تعظیم محبت خدا
 از دست و دستش این است که تو میدانی که در دنیا خدا
 پس تعظیم در دل است مگر آنکه سبک و رنگ و رنگی نه این صاحبان
 درین سجده که خود انسان مثل سزا نیست که در نقش می باشد و دیگر
 دره نیست که از شعاع انبساط بپندارد و در حقیقت همچون
 انشی است و شیرین از حلاوت این ضایع که در میان دره است
 اقامت و دلش آنکه که آبی را از درون بی اندازند باز دریا

نخواست که آب گونه در دریا گنج است پس این رواق پریشان که مرا
از جهان جدا نیست از من یک کتاب پیش کرده ان جهان مرا
نظر جانان من یک نغمه در این شهر سیفای سه نظر داری آن
افتاده از خود یک اثر این در قمار اگر می بینی کتابی بوده است
نوعی که درین کتاب کتب بسیار است بنابر این برین دوره کلمه اختصار
نیاید اگر در خانه کسیست یک حرف پس است قال الشیخ رحمه الله
باب هشتم در ادب حکمت و موعظت اول باب در لغت
بعضی در دوازده می آید و در اصطلاح بصورت منزل و مخرج رو نماید لهذا
شرح این باب صنعت براعت الاستهلال و دلیل کرده بیشتر که از آغاز
صورت عبارتش انجام حقیقت حال معلوم کرده و براعت بنحی فصاحت
و بلاغت و استهلال آواز گشت که در اوقات تولد از دهن و له این سخن
می آید و همان آواز شهادت حیات او نشان میدهد و در پنجاهم از ادب
که گویی کثرت از دست می آید و کله تقا و لا تکتموا الشهاده
و من یکتمها فانه اثم قلبه همان واجب الوجود و جویش
عاشق شده بصورت مشرق آمده و بیت و حسن خویش را چشم نهاده

نزدیکی کرد و در ملک و جود بعد از آن خود شام و خود شام و خود شب
 خود در شب خود خان و خود مخلق و خود طلب و خود مطلق کرد
 شد و شرف کرم بیت عاشق و عشق کردید هر دو یک هم قوی عشق
 عاشق و شرف قابلیت ذات یاد کرد و صفات مخفا و مستطعم نموده
 را بعد از آن امانیت است باری مراتب عبرت خیالی رسانید زنجی بوم
 و داناکه تفصیل چون و چرا پیش در ملک و زبان نمی آید و در سینه
 هم نمی کنیز از نیت لطوالت آن گزاشیده بطلب واجب و امیر و از که
 در بناب مزاج شش و حقه و علمه با اظهار نصیاح از حقه و ابراز خواهر
 دل بسته و ادب است احادیث استیلا در ارج و احادیث در بوم
 و حقه الوجود و در قعر کثرت المعده و در اعصاب و مایل است از آنجا که
 خلاق روزگار و فاسدین و ذائق زمانه کونا کون از سطح خود در کون
 فساد جلی بوده خود را محتاج و محسوس خیالی را مختار میدانند و ظاهر و باطن
 خود را محض اخبار دانسته اند و بی حقیقت ظنی را ثابت میکنند
 لهذا این چند مقالات از شعریه آغاز و کلمات طریقت انجاء در برده
 صلاح شریف یکبارگی و مختص نموده مطلق آرای سنگین و مقصد برای

تغییر نکرده است و بسبب معرفت جلال و جلالی که در عالم
علم الیقین بر چشم صبر حقین ایمان لادفات حائیه و شامه می شود
شهرت و سحر است و تخیل ستمی وجود و تفصیل اجمال شود و شکر که
بوده انانیت طاری که در او در آن مان این صانع حال مقتضای عقاید حقین
تفاوت خود را و شکر حقین است با و در او و نوره منوره
بیزنه یعنی انا الحق می گوید و سقوط حضرت باین سبطی که سلسله
سبحانی بنا عظم شاکانی یا ایها الناس فاعبدوا لی
بسم غیر باید و این مقام را در اصطلاح صوفیه فنا فی الله می گویند که شکر
و معنی غایب در افشای منزلت مراتب و جوب امکان که تخیل تصور الهی است
و کاینست جسمی نورانی و وحدت و واحدیت است شکر و شکر و معنی باشد
و در استقبال در ایستادن مراتب که از منزلت کثرت و توفیق
و وحدت میزند و این مرتبه را اهل توحید بقا یا بد می نامند بدل جود و کمال
نور ذات و صفاته که باین تیرگی در عالم نیرنگ جلوه گرفته و نمی
و هم بود است و الله تعالی هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن است چنانکه جلوه دهد و تخیل است بدو و و

اولی

قال السجید دال از برای اساتیر عمر است نه عمر از هر که و کردن
 الی در عالم اسباب و سبب تحصیل مطالب و ذریه غیر مقاصد و فایده
 الحاجات بشریت است و اساتیر تنبیه نیست و راحت دل و فرحت
 جان منحصر بر آن و عمر نیست که برای حیات موجودات و قیام آنها
 از سنه سفینه و ایام شمد ده از تقسیم الهی مقرر است لیکن در اینجا اسباب
 سبک و تصوف و ادب و طرب و باطن الی را بمنحی عبادت تا دل
 کی کنند که از برکات و کمالات آن حصول معبود و وصول مقصود
 بعد از آنکه در آن غیر طلب و محاسبه آن خود مطلب باطنی و حکمت و توهم
 صلاح و مروت و خطایست بخواهد که این خود بیکار بیل و هزار بار و
 خیال باطل و انحراف قیاس ناقص از ادبی حقیقی خوف و منصرف شده
 متلاشی علوم دینی باشند در تفسیر الامم بحجت و جوهری اختیار در صحوا
 بهاجرت و دشت مفارقت سه کردن آن بگردن و در شرک خفی مبتلا
 که قنار از قنارها و کلاشک بهیاده ربه احدا و
 بنیدند که عبادت برای استحضال معبود است نه معبود برای حصول
 عبادات خود بباله من شر و انفسهم پس اینجا بخواهد این

به حصول آن است بر وجهی که اعتراض عاید کرد که استغفانی ذات محض
 را به نیاج صفات تبدیل گردانیده بخندوم را خادم و موصوف را
 صفت انکارند و در عالم کثرت موجود بوده منکر شهادت شده اند و از
 این که میفرموده تعالی عالم الخیب و الشهادت غیرت کسبت
 در جهان نبوده که شود صریح باشد و بموجب لفظه علی توئی ان یک کار
 قیدم کرده شملت از جهان بعدوم چه تزیین خود چه در شنبه ما
 خادمیم و تو بخندوم فرق در مادی تو همین قدرت مغیبت مطلقا
 در نه بودیم مادی تو کجا بی تغایر بیکه که مضموم چونکه خود را بخندری نیم
 باز تو تونه باشوی مضموم را از تو زین نمی گنم اظهار نفس محمول میشود
 معلوم چشم حق بین ابو طغر بکشا بخند ازین سخن شو محروم حمله
 من عرف نفسه فقد عرف ربه فلا الشرح عاقلی بر آیه
 که یک بحث کسبت و بحث کسبت یک بحث یک بحث خورد و
 و بحث انکه بر و بحث اقول در عین مقام شرح برای صداقت حکایت
 که شده است حکام عبارت الی استدلایل منطوق و بر این موطا میرساند
 و اسناد احوالی و جواب اعیان و اثبات حق و باطل الی روزگار در ضرب المثل

در این میان می تواند دیدی که هر که عاقل عارف است که میان
بد استیوار و جدا کنی کل نمیداند و سایل را جواب با صواب میدهد
اهل الکعبه بیک بخت را قبول گویند و به بخت را مردود شمارند که این
خود را یافت و افراد کرد و این طریقت حلش نشناخت و انگار بر
این شیخ روح در زینت و حقایش می در شال می آمد و در اهل
سیرت نیست مکن نماز بر این سجاس که هیچ نکرد که عمر در تحصیل مال کرد
نمود و اتوا یعنی بر عبادت و ریاضت آن دان ایام نماید آورده
و حسن آفرین بدین آن بی این نشاید کرد که طریقه و حد و اوج داشته
در طریقه که به روح حاصل نموده اند شیخ روح برای نماز خیاره این
مرد و عادت فرمود که دلیل معجزاتش در شرح شریف هم نبوده
این الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یتعزق الا الشیخ روح حکمت موسی علیه السلام فاروق
تجرب که در میان حسن الله الکعبه عایش نشیدی که چه در
و طبعه انکس که بسیار درم خیرتند و خست سر عاقبت اندر
دینار و هم که خواستی شمع شوی یا زلفت دنیا یا خلقی گرم کن که خدا با

که کرد اول در بخار او اندک موسی علیه السلام روح است که از روز اول
 برای موجودات در اجسام گوناگون متولد و ممکن شده است و صورت
 ظاهر بر آب و تسلیم افعال سجده و احوال حمیده و در حضرت انسان می‌نظر
 ظاهر است و حق تعالی در هر امر صلاحیت و نقصان را در کارش
 می‌نماید و آنکه قادر و در حد این است که در صفات احدیت و صفات
 برکات احدیت گشت و آنکه خواص و بوش و در این محور که از ان گشت
 حق خود جل و در یافت مقامات اخرو اول میشود و در این کمترین محور است
 لیکن ختم پیش از غلبه بخل یعنی از باب است آرام و مضاف در عبادت و ریاضت
 رب العزت صرف نقد نه گور نمی‌کنند از روح مذکور بحال خود و آن
 هم کرده از روی بند و مضایح خطاب عام می‌کنند و می‌گوید احسن کما
 احسن الله الذلک بیتی تو همان کن آنکه با تو گشت غیر خود را من
 آگاه و خبر دادم که انجام کارش چه شد به آنکه که از دنیا
 ارم یعنی از اعضای منیه و انبیا صفات خود تحصیل عبادت و تسخیر
 در پیش خود عاقبت الامر در تقدیرات بر نیاید گرفتار نماند و خود هم تعالی
 که در پس الطایف حق اگر از صفات شود متعقد و در صفا منبسط و حصول

حلقه پنجمی سوار آمد راور و جواد پیرین و خود را در وجود ما سوار که غلط
 نامیت بر خاسته که رالیت رو نماید در بیت الان فسان سر می و اما
 سر سولانا که بیت تن زبان و جان و تن ستوریت یکسان و بر جان
 و ستوریت قال الشیخ عوب که بعد و لا تمین لان الف
 الیک عایق یعنی بخش و نت که نفع من تو بار کرد و اول یعنی
 عبادت او بل جلالت بکن رحمی نوت و اندر سباش و در دل خود خلع
 با کاری هم میار که خجای ان تو برید حسن و بر بخش ضایع نکود و اول
 من جاکر یا لحسنه فله عشر امثالها قال الشیخ طحطا
 در حق کرم بر کجای بخ کرد که شد از ملک شایخ و بالائی که امید
 که در بخوری نیست نه در برایی و اول یعنی در نیل بود اندر اول
 کرم شوق عبادت هم استوانه شد جنانچه بری را که ذوق عبادت بی و یاد
 ریاضت یا منطلق مقصد این شخص حصول معرفت و حصول و صفت
 باشد لازم که در راه است عینی و راه که است دنیا از دل اسیر منزل خود
 و در دستای اشبات خود هم کند یک استی واجب الوجود نیستی خود و اول
 و خود را در خستینش محو که کرده اند سولانا می ام فرایست تو سباش

کمال ز پس نور و در و صوابی بر نانی کی باشد بپای تو چون فاشی باشد بار تو
قال الله قطعه شکر خدای کن که سرفشیدی بخر ز انعام فضل او
مطل که باشد است ست مند که خدمت سلطان می کنم ست شناس
که خدمت به باشد است اقول باید دانست که قطعه ثانی هم مضمون قطعه
اولی است و در اینجا شرح روح جان های سابق عالم داده میشود باید بیدار بمان
روشن تر بخش کرده میشود که مراد از شکر خدا حمد و ستای حق جل و علا
است که بر ساعت و هر آن نه اگر در اول این مقابل قلب اهل دل باشد
و لازم است و هر چه بر زبان شنیدل این خطبه واجب و بنظم که از این خطبه
عرفت اکرام بندگی خود محمود و یوسس نشانه مقبول سکونت و منظور
استقامت گردانیده است پس باید که بر قنوت و لیاقت خود مغرور
و بهای نشوی که کنجایش و قیام رب العزت از قدرت و وسعت
بلکه گاه فضل و کرم آن کریم کار ساز باید دانست که او پاک بی نیاز
این ذره میقدار و مضغه خاک در او میجا و ادای خود بر هیچ محصور
عجز نیست و استیلا و اداه و حدیثی که ان فی خبده
مضغه و فی المضغه قلب و الطل صبر و فی الصبر

سر و فی سر خفی و فی الخفی الخفی در دل غناق جبرائیل که
 جا کرده ذات خود را خود را این خوشنماید اگر قال المستم
 و کسینج پیورده برود دسی پیورده کرده یکی انکه مل از دست
 و دیگری انکه علم است عمل نکرد اقله درین محل برادش روح
 و کسینج بتول و صوفیه محل است دیگری عالم بود فیهیات
 و دت و یل صوفیه یکی را شیطان خواهد و دیگری النفس که تصور
 شود که برود به سخت مقتضای صفات جلالتی ملعون شد بخت و برود
 طریقت کنندگان بر اندیش در ادای براتب عبادت خست و خست
 بسیار کشید چون که از حقیقت آدم علیه السلام پیورده امر جلی القید
 حق خود جل را در گوش باطل نبوت بر بود و نه است که درین امر هرگز
 و کسینج انی جاعل فی الارض خلیفه اندام برود عتاب شد
 ملعون است و این کیشیم حقیقت و کیفیت و خدایم بود و خدایم
 و خدایم که در یعنی در ذات و مدش پیورده خود را و اصل و متوال
 اندات ساخت با وجودیک بر اثبات و مدش فوله حکیم شاهر است
 و فی انفسکم افلا تبصرون ازین عت یکی از استغافه

استفاده و مال بی صرفه یعنی از منفعت عبادت بمعرفت و دیگری از
استفاضه علم بی عمل یعنی از حقیقت مجاصل محروم و بهر جهت که
عبادت یکی در تنهایی معرفت محصیبت و آرزوی پیوسته و منفعت دینی
و دنیوی بود و گویا یکی برای تقطیع دیگر و استحصال ثروت و امارت
و اعتراف و انفعال مقدمات امر و نهی و نمود و مقصود هر دو طاعت
آبایش جان و علوشان است و انجام کار بر واحد چه در دنیا و چه
عقبی بخیر است بقیاس و بحال که بعد از آنست قوله تعالى
خسر الدنيا و الاخره ذلک هو الخسران المبين
علم خیر اگر بیشتر خواهد چون عمل در نوبت نادانی نه محقق بود و در
جایابی بی آن نمی شود و از علم و خبر که بر زمین است و فقر قال السلام
علم از بهر دین پروردگار است از بهر دنیا خوردن اول یعنی معرفت آن
دایم الصلایا برای دریافت صفای تحصیل ذات است از بهر تقدیر
زبان و تسخیر عالمین قال التبیان که برین علم و بهر فرد خست و خنمی
کرد و پاک ریخت اول یعنی کسی که کشف و گراست و پیشین طاعت یا
آبادی دین و اسلام خویش را در آفت کفر و شرک دیران نمود قال التبیان

عالم نامیرنگه و کور مثل دانه است یکی به دلا بختی
 اقول یعنی علم و خفا مثل عالم بخیل سینه که دیران را بسبب توجیه و تفسیر
 تفصیل و تفسیر می کند و خود سوره و تشریح کرد قال الله سبحانه و هر که
 علم در با خست خبری بخوید و زربیندخت اول یعنی شخصی که از وسوسه
 زهر در ریاضت معرفت صفات انوار قبول حاصل نموده و دانش را نشا
 تحت مشقت و ضایع گردید و بطل خود نرسیده باید دانست که در
 منتهای طمع از بخیل و عالم بخیل که هیچ روح عبارات نظم و تشریح
 و این ان آورده بود که بخیل در طبع عالم بی عمل نمی حاصل می
 نوع می شود ازین جهت این سچان تشریح و تفصیل این مطالب
 رجوع نکرد که خلاصه نامی الصبر و شمع در عبارت مختصر شد تا بنا
 صلاح و شجاعت اهل ظاهر و باطن کار آید و مدعای کسی فوت نکرد
 بولی غنیه رویه امکات ممکن بر کنی بسبب زیرا که حبس و تفسیر
 و عطا کوئی خود نیازی در عمل چشم پوشی بخان غل قال الله
 مک از خود نمندان حال گیر و دین از برهنه کاران کمال نبرد اول
 مراد از مکات است و از خود نمندان صفات یعنی حقیقت ذات او بجا

بجهان و خالی از مخلوق صفاتش معلوم گردید و از مرتبه تشبیه عبودیت که در این
 تریه رسید گشت کفر انحرافاً فاجبت ان اعرف الخلق ^{الحق}
 و این از پیرکاری عرفان آن خالق سبحان از عارفان ظاهر و پدید ^{شده}
 به تحقیق و تصدیق رسد تا کسی بود که علم و بستندی نداشت در بیان ^{طال}
 و جهل فرق و استیاض شرعی نه است و حیرت و قدر و دلمه و دفر ^{مکر}
 قال الله بادشاهان بصیحت خود شدند محتاج تراند که خود شدند
 بتوب بادشاهان اقول بادشاهان یعنی سالکان طریقت مایل شد ^{عبد}
 فرایض ضروری و لوازم بشریه طالب شایق اهل شریعت هستند که خود ^{شدند}
 یعنی مشرعلان هم باستحقاق و استحکام شرائط دارکان ایمان و اسلام
 سفارت و صاحب عارفان بچوبند عوض که بر واحد فیما من خود لازم
 از مردم که بکراند که طریقت معنی است شریعت لغظ هر که بر خلاف ^{گشت}
 خود است قال الله بنده مگر شنوی ای پادشاه و در همه ذکره ازین ^{مست}
 خبر خود نمیدانند که چه عمل که از خود نمیدانند اقول پادشاه و علم مراد
 از سالک و سلوک است و از خود نمیدانند اهل شریعت بقصود عای ^{شیخ}
 رحمة الله ازین بنده و نصیحت همین بود که در قیاس این تخفیف و خود را و این

بر این نوع کرده شود که ای پادشاه یعنی ای ملک ملک طقت بایر
 که در تمام علوم مجاز و حقیقت و جمیع ادبیات را در بیان طقت
 ازین صلاح و شورت نیست که اگر طریق تحصیل و تکمیل مرتبه الهیت و مرطه
 دریافت و معرفت درجه انانیت پیش کسی اظهار گردد خواهی یا نه که تا
 بنقد و رنج عالم متقی و پرهیزکار و عابد و مستی و طلبکار نه کرده این امر را
 بزبان خود مرکز نیاری که برای افشای این امر محققان عظیم ایشان
 فرموده اند که از تعلیم کمطرفان شکر و نراج در این شریع و قانون
 شریعت ظل عظیم واقع گردد و چون اگر این بی میزان نیز حلال و حرام
 دیگران را که راه کرده اند و علمای متحل طبیعت اگر چه از رعایت شریعت
 و احکام و سابق احوال این طریق نمی شوند که این کرده برای انتظام امور
 شریعت و انتفاع قواعد حفظ مراتب معین متوراند و از اینجا که در
 استحصال اکتساب تجدیدش وقت و اوقات و تحلیلات و تالیفات
 ملکوتی و انکشاف مقامات جبروتی و لایوتی صاحبان عرفان را اجتناب
 و غلبه حال لاحق گردد پس در این اوقات از اجرای احکام امر و نه
 عاجز و معذور میمانند لهذا علمای پرهیزکار و غیب و ایل این سایل نمی شوند

قال الشيخ حكمت سه خبری سه خبری از نماند مال بی تجارت و علم بی
 و کس بسیار اول از مال بی تجارت مراد شیخ مع عبادت بی اتقا
 زیرا که تقوی و طهارت بر اعلی لبان شعیب و سالکان طریقت نادی
 در شماست هر که درین افعال لطیفه افعال مطهره خود را میجو و مصروف
 گرداند غالب است که سرایه عبادت و ریاضتش روز افزون گردد و کثر
 اسلام و ایمان او بکناه صحیبت مبدل شود و زود وی طاعت و ساجد
 عبادت هیچ نماند بلکه غفلت و محاسن عبادت شده دلیل کار
 و بی اعتنا دارد و باز شود و اگر آنجا است طبیعت و خجالت فرج از افعال
 قبله و افعال منظره باز دارد و فسق و فجور ظاهری و باطنی حنا
 خفه و عبادات جلوه ای شود و چنانچه استقامت عبادت بی طهارت
 و ایمان و اوقات غیر ممکن است اگر چه عابد را باشد پس هر صورت
 و دوست مال بی تجارت و ایمان التماس و غیر متصور که که سهولت ممکن
 تجارت عبادت همین است که صاحب حساب و حساب اماره احساس
 عبادت تقوی و دیگر تکالیف لغایه و بر چه بود و برست روح لطیف
 و در این تقوی و از این تقوی و از این تقوی که گفته اند روح لطیف و عبادت

لایوت گرداند چو که درین اودسته مشمول و حکم نامد با چرا که از فی عالم
 انداز گرفته شود و عوکل درین خرید و فروخت عمر ستیغار را بسر برد و الا اند
 کشید و حکم بی سختی و از عوکل بی مشاغل نفسی و آسایش است که در
 بحیرت انانیت و الهیت بین تعالی می برد و در اسکن این ازین عالم
 مودکاری اند که در حقیقت و الصیاطش گفت گویست و چه با این
 و بسیر عجز و دور نگرد و در کارش صحت حقیقت و غلطی طاعت
 ظاهر گردد و در این اخلاق اتحاد و مناسک ظهور و بطون هم آید و
 اشرف و جبارش مطابق مقصد صوفیه میوم کرده و در سکوت و غفلت
 آن جبارت و جهالت ثابت شود پس این رنم را اصحاب طایفه علم یاب
 می گویند و از باب طعن سوخت یا بگریز مانند و یک باریک مراد از دلا
 بی طلال است یعنی مقامی است با فضل الهی که در انبیا علی حال رسالت
 سکشف کرده که در اینجا این صاحب حال از رعایت شریعت بی حلال
 خبر داند و از او در حال را عین مشاهده و در حالیکه عین کمال میرسد بر
 صفات اشهر یک توصیف بنده دارد و در بیان بر دانه تفارح
 نمی نمود ازین جهت مشعر از روی نگید و نقطه اشارت و نصیب

که بسیار کسی بر حد یا صفات جلایه را غیر از اشتراک در حد و شمول محروم ماند
 تا بهیت ذات و صفاتش را در مراتب تراتیجیوت کرد و اندک آن
 از خود از مرتبه کمال و از قبال هر دو دیگر است چنانکه بود در عالم خود و
 تغییر و تبدیلی گشت اما بهیچیک از اینها در حد و شمول یکی بود و یکی مختلف و متغیر
 و بهیچیک مختلف اللفظ و متماثل المعنی گردید پس طریقت این را یکبار آورد
 تا هر یک از آن واحدی را غیر از آنست که برای رفع و کسوف و شیطانی و خطرات
 لغتیه که از آن همان مردود از صفات جلایه است طلب و ادوات قرار
 و قصد حالات چهارمی بر نماید و چنینکه بود و در حد و شمول این
 خواسته بر آینه تخیلات مردود و از حد و شمول نیست صورت اختیار نماید
 اگر چه بیاسن که تا کون و اشکال و نگار یک اند و در حد و شمول و ادوات و یک
 نسبت بر این اشیاء که اشکال را در حد و شمول و ادوات و یک
 طوره و حد و ادوات و کثرت ظاهر و متغیّر گردیده هر لحظه و هر لحظه این
 شکل مطابق مقتضای تخیل صدف ساخته از دین و ایمانش مبدل
 گرداند باید دانست که اگر این سه ممکن از اقبال کمال و شمول
 حال بهانه شده باشد مانع و مانع این نمی تواند شد معنی غیر این

یعنی تواند کرد که موصوفه کامل گفته شود و دریافت و دستبرد از این محض
 و در قایق برای داد و انصاف مراتب ظالم و مظلوم مراجع را هم
 در محرم لازم دستگیر است که بر خلاف دارد نهایت کثرت
 صادر کرد و قال الشیخ قطعه دقنی لطیف کوی و در او در یک
 باشد که در کتب قبول آورده می لی دقنی بقدر کوی که صد کوزه نبات
 که که جهان بکار نیاید که خطی اقول وقت را از زمانه حالت
 که بر صاحب سلم که طاری کرده و در آن اوقات این از مظهر
 به ذنوب خلق و اشکاد پیدا می شود و یکی را در دام توحیدی آورد
 و هر که که از این حالت فارغ شده به مقام علم می آید تا که شبهای مهتاب
 و فاعل اقسام با مورات می شود و اندک اشعشع می نماید چون که در حالت
 در عید شسته نظام شمس از دست نخواهد داد و ان شاء الله العزیز
 بطلان سوخته ابر افاد قال الشیخ رحم آوردن بر بدان شمس است
 زیرا که آن عقو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان احوال مقصود
 اند این شبها طریقت است و از بنگان عقل و حواس نه گزیده چون که عصبه
 که لطیف و کم محله در نبات است پس چراستم است بر عقل و حواس

نه کوره چونکه غلبه این مکاران میکرد و عقل و قیاس بر ایشان کهر اند
 ایند اشجیح میگوید که عفو کردن ظالمان یعنی رعایت رهنمایان
 جور است و ظالمان یعنی ظلم است بر سالکان طریقت که در حسم
 این صفات معلومه بود است از وسیله ایست و فخرش عالم حق
 و باطل می شود و سود و زیان خود را می شناسد و گرنه از استیلا
 نسبت خیانت آن خبیثان و رضرات بیغایات منهدم کرد
 بیت ضیعت و او قعبه کنی و بنواری به دولت تو نمی گند با ناز
 یعنی شیطان اگر کسی که موافقش نمخوار دارد عبادت و ریاضت
 خود را بر باد سازد و قوله **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ**
عَدُوٌّ وَمُبِينٌ قَالِ الشَّيْخُ بر دوستی بادشاهان اعمای
 توان کرد و خوش آوازی که دکان مغرور نباید شد که آن بحالی
 بدل شود و این بخوابی شغیر کرد و اولا مطلب این عبارت شیخ
 رحمه الله علیه چنین معلوم میشود که از دوستی بادشاهان محبت
 بجه و بان مراد باشد و خوش آوازی که دکان عنایت سالکان
 که در آن بسته آن بخوابی می بخند و این بکلامی برسم که در چاک برده

صاحبان آزاد و بی نیاز هستند بر اینند از ذات الماصه ایشان
 بعید و غیبت که یکی بجای محزون نماید و دیگری بجای مفتون سازد باید که
 زنهار بر عنایت و رعایت ایشان فرود دستگیر نشود که مردم و هر است
 مزاج و طبیعت ایشان متغیر و دیگرگون گردد بقول شیخ کاهی بسامی
 و کاهی پشتمانی خلعت دهند انصافیت کسی بر عالم با بالشتختگی
 پشت بپوشی خود پسیندست معشوق هزار دوست را دل نهی در برسد
 آن دل بجای نهی اول در برین دست هم عموقا حضرت شیخ بادشاه و گو
 است معشوق هزار دوست بادشاه گو گو را منور کرده است
 از مافی الضمیر کنایه بسا که دخیل تصور بد شود و از روی بند
 خطاب عام میفرماید که در پی شدن دخیل و بسا که بر کسی سایه و اگر شخص
 خلوص نیت و ارادت داشته باشد لازم است که بیشتر در غیاب
 ایشان حامی و مقصد قلبی را و انعام بر رای فیض بر پای ایشان
 ظاهر و ظهور باشد و بطور آیه و بر طریقه اجازت باشد فعل آورد و در
 چهار بار بار بار در ای حال حضور بادی و در خود فعل و ظاهر
 میباد که یکی از خوشه کشانند بر باطنی او سلام کرده ظاهر شود و دیگری

از اوردن قیافه زبونی افشا و شش مفهوم ننوده مستطو کرد و گزیند و در دکان
 باخته اورد و دوطرود شده واجب انداز گفته شود حال الکسیر
 حکمت بران سری که داری دوست در میان نه چه دانی
 که وقتی دشمن کرد و در بر بی که توانی بر دشمن رسان باشد که روزی
 که دور اندی که خواهی نشان بانه با کسی در میان نه اگر چه محترم بود که بر
 بر سه و مشفق نباشد اول سر یعنی راز و نیاز است که عارفان را
 با خدای بی نیاز و دوست از نفس شافی مراد است زیرا که در وقت
 محبت آدم از گنیمت عدم بوجود اتم آید و لباس کثرت در بر انداخته
 و دعوی انانیت در بطون بیکه گیر نموده زرد و هدایت بقرار خای صورت
 در پاخته و برای حصول لذایذ و غلات شوی آسایش غنوار برده احد
 گردید و طوق موافقت مصاحبت و رکوی بر صغیر و کبر کند بباران
 شیخ روح بیفزاید بر کسی که سالاد او با خدای تعالی باشد نه از اسرار
 خود نفس آگاه و با هر گنجه نشاید که وقتی بر کرده و او را بشناسد بکران که
 طبیعت غیره است بگوید و بر جسته و فنا دشمن و از شیطان
 که در عالم کثرت دشمن صعب بر حدان قی آگاه است ازین طبیعت

همان قدر غیرت باید کرد که بوقت حصول وحدت این نفس یعنی عینیتش محال
 نکرد و لیکن برای استقامت ادوات انضباط مقامات حفظ مراتب
 واجب و لازم است اگر چه در آن زمان نفس لطف بطبع و قویان
 بر داری باشد تا هم در اخفای اسرار نهان بشن آن سکوت ظاهر
 بنظر است ازین که ظاهر اسرار نفس نمودن باز بعضی تمام هستند
 اخفای آن کس و وظایر است که این نادان چه داند که محبتش را
 مخلص و کز قوی تر باشد چنانچه از محبوبان نفس ماسوا می طبع است
 هم هستند اگر چه از خوف اتقایش ظایر او را در لباس عجز و کمالات
 اند لیکن بوقت تعاضل در باطنش سرور و خوشنوازی می شود و
 نفس اماره در چه شرایطی غیره که ایشان را تضعیف و تحقیر
 میدهد اینها هم در پرده باستیصال و تطریق جد و جد میسوزند
 وقت فرصت میجویند فی الحقیقت چون نفس اماره بسیار عاجز و زود
 گردد و قدرتش صاحب خود نمیرسد میرت خود بصورت منم نموده در برابر
 بلکه دلیل صدق این کلام بعضی هر که است شایع این کتاب بحر نظام
 است و در آن بیان صاف حال مقام وحدت آمده و در قریب و جلیه و ضمایم

شان مجال گردود اوام بدعت و فساد کثرت و نامبر فال الکشم روح سخن
در سخن خیال کوی که اگر دوست که دزد شرکین نشوی اقرار دو دشمن نفس با
و نفس مقصود است که این هر دو از جنس احدانه و قرابت و یک کثرت و افق
و جبهه است در هر دو ای موافقت می توانست نیز گرفتار انداز
الحال مقتضای تعداد مراتب احکام بعثت و دنیا یکدیگر اختلاف
و تعاکس طایع ظاهر است لیکن در نفس الامر رشته اتحاد و اتصالات
ستحکم است ازین جهت حضرت شیخ روح کلمات نفس ناطقه را از روی
بند و پند دارند و از خاطر پند آگاه می نمایند که این شیخ هم از این
است که هر دو احد محبت و تعقل دارد و مبادا محبت می سخن صنی طریق
حاصل کند و محبت هر دو احد پیش پس یکدیگر می گردند و بدین تاشی حلی
جدل نه اگر یکدو بانی فساد و ففاق باشد و در زمانه اتصال و ارتباط
اوشان انفصال و فساد است کشنده و در این وقت مثل سکر و شرک در
کلج حاققت و شقاوت پاک بود و فال الکشم روح بیان دهن
جنگ چون آتش است سخن چین بخت نیرم گشت کنند این
آن پیش دگر باره دای دی اندر بیان که بخت نجل محبت

میان دوتن آتش افروختن نه عقل است خود در میان سخن اول
 دوتن مراد از جهان نفوس مذکوره است و مراد از جنات جنات عظام
 که نفس ناقصه میان بر واحد می اندازد یعنی هر یک را تحلیص و تکمیل
 خطرات مخالفت الا و ضلع غلام می کند و انجام نافرجامش نگاه ندارد
 پس این را همیشه لازم آنست که زبان لطالت بیان را از کلمات
 باز داشته هر امر که مناسب تقریر و قابل تحریر باشد بر زبان آورد و گوید
 راز از هر یک مخفی و نهان دارد اگر چه الحال در میان هر دو شمار الیها از
 ریختن از این طریق در عالم غیرت ضلوع و فساد ظهور می اندازد استقامت
 طی مراتب کثرت فیما بین بر واحد محبت و صورت شعور را و اعتبار را
 نیز صورت و صفت خواهد پذیرفت **قال الله سبحانه و تعالی** و سخن آورد
 استهانتش تا ندارد دشمن خود بخوار گشت پیش یوار آنچه گوئی شود
 تا نباشد در پس او اگر گشت اول مقصود از دوستان باقیه نفوس است
 است که طارقان حق شناس به صورت می بینند بعضی صفت نفوس
 معانیه می نمایند ایشان شیخ عبد الرحمن در بیجام صیغه جمع که مراد از آن با فرق
 الواحد است آورد و نصیر می شناسد میفرماید که هر کس که با دوستان صلاح

می آید و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید که این سینه انبیا و اوصیا
سینه اند و در میان حال و جلال نیز نیکند نه حضرت شیخ طاهر از احوال مقام
اکابر و خوشایار می فرماید که سباده کسی تنفس ایشان را در دست محرم باز نماید
صفات جلالت را صفات جلاله شمارد و در مراتب توحید طایفه شریف غرا
و پاس طریقت اعلیٰ فرو که آشته کفر و اسلام را یکسان اند و پیش ازین
و زو اقیع به نیز گفته زن زن و بن بن کند قطعه خاوشی به که فیروز
با کفی خشن و کفن که گوی ای سیم آب به چشمه بند که در بند تو گشتن
بیت سخن ایشان می آید گفت که بر این نشان می گفت **قال الله**
و شمن ضعیف که در طاعت ابر و دوستی نماید مقصود و خشی این نیست که دشمن افری
اقول دشمنی ضعیف یعنی طریقت که در اوقات زهد در باضت
منفرد کرده و مرادش همین است که در ساعت غفلت عداوت افری
قال الله و گفته اند بر دوشی دشمنان اعتماد نیست تا مطلق دشمنان خبر
اقول چنانچه فرموده اند بر دوستی و دشمنان یعنی بر یکانگشت نفوس تعیین و اعتماد
نست تا مطلق دشمنان یعنی تا بر تباها و دشمنی با طین چه برسد و چه حال شود
الشیخ هر که دشمنی که چکار خیر ندارد بدان آنکه اکثر از کمال که او

اول برکات شمن که چاک یعنی که طبیعت را خفیه و فاضله را منزه کند
 حقیقتش خال باشد که خطرات سببی را قایم دارد و عوم و جود کند
 بکارش ابراست و انجاشش است که دیده و دانسته محافظت نکند
 نموده دریافت و لاشن اسلام که قال الصلح اموز بکشتن کوه
 کشت اول اگر دفع خطرات بسته انی بر فرد انبری کاشن جودند
 جهان سوخت یعنی اگر قرار این خطرات در طلب تی بزیف و ن
 و اچان براده و قال الیکم بکار که زه کند کمان و شمن که بتر
 و دعت اول چه که قصد اخراج و دفع و سور خصوصت این سرور
 کنی شاید که حرب و ضرب دشمنان بر غلب آید و بعد از آن صلح و
 ممکن نباشد مضمون قطعه و بیت دیکر و نظم دیکر و قطعه دیگر و ترنمای
 نند اول است اندک سلسله عبادت شما میضامن چه که سلسل نموده
 کثیر عبادت غیل و آورده اظهارش ساخت از انجا که حال دوستان
 که بر از دشمنان همین اندک حقیقت بر خوان چه خواهد بود باید که عباد
 و چرخ از طو ز عداوت بشناید کشت قتل المودی قبل الان
 قست یکین و بنمیزد ان نه که در قیام کرده و استقامت پذیر است

از عادت خیانت باز نیاید و هر رنج و بلائی که نمی تواند باد ویرساند
 قال السیّد و دشمن جوینی ناتوان لاف از بدت خود من منسوبیت
 در هر استخوان مردیست در هر پیرین اقول دشمن را یعنی شیطان را که
 در عالم عرفان بیقوت و ناتوان می تقوی و طهارت پیش این دین
 زنی چرا که در طای سنابل سلوک سالک را در هر مراتب خوف برکت و
 خطر شرکت پیدا شود قال السیّد هر که بر اینکند خلق را از بلائی او برآید
 او را از همه آب خدا اقول در بنجامر او ازین بر خصال و خصوصیت صحی
 قوی دارد امیس افعال که جوینت روز شتاق در ذات این موقوف
 محلول و مخلوط است از نیمه در جلیب این بر طینت شرف و فاء منوط او
 مر و طاعت و در او ازین گنایا همین است که لفظا هر که اسم اشاره است
 غیرش طرف عالم منضم شده برین هیچ ظهور رسیده بر کسی که این مود
 را نبیند که با که خلق الله را از بلائی صعب برآید و او را از عذاب
 و هر که درین توجهات بسیار خلل صریح و اعتراض تسبیح واقع گردد اول
 انک این ملعون را کسی نمیتواند گشت چرا که گشتن غیر عین محال است
 بالغرض که شخصی بغیر خود غالب آید و اند افعال او گشتن و گشتن

که نسبت به غیر در نفس ظاهر می شود و دوستی در حرکت و سکون
نماز و غیره پس هرگاه که موافقت و مصاحبت شیاطین در ذات
عدم عداوت و خصومت نماید و افعال تسبیح و احوال تسبیح را هم گرفتار و نام
و مانند الام عریب و عارض طالبات بشرت و کیفیات جوابی
ازین جهت شیخ برج بر او احداث اصحاب نفوس خطاب می نماید
بشوی خود میزدان دوست هست که با دشمنان دوستی نماید
الشیخ چون در انصاف کاری شرد و با شکی از طرف اختیار کنی از آن
اقول انصاف کاری مطلب از آنست که اگر در تمام جلوه وجودات و مخلوقات
در عالم اسبابه در حقیقت و جویش های حقیقت شکسته و این حرکت
و خطرات از تعلقات صفات جویش و شمولات نفسانیت است
که بتوان محض ندانست بر بانی است و از طرف از فکر او معاد است
بر کسی که بان نسبت رجوع و توجه کرد و خواهش خود بغیر از حقیقت
در یافت فی الحقیقت همین دانست و این صفای لای الی غفلت
و حال می خیزد به که چیز از هم سوزان خود میدان مقاصد و
مطالب می نواز و روح الم و طوبی می یار پس ازین انکار و سرسلا

دارد و اینست که بای لنگ این تخیلات در کائنات گشاده است
که در عالم تعینات گرفتار شده متجی مایه شوی باید که قاضی حاجات
در بسته فاعل حقیقی را دانسته مطلب خود حاصل کنی و در دو هم نه بری
قال الشیخ ملت با مردم سهل کوی دشوار کو یا انکو در صبح زنده بخو
اقول بر او از مردم سهل کوی اشاره بجانب نفس اشاره است از اینجا
که این خود مطلب سوال بواسطت یار باید که این فسون ز را جوابات
نمی بر آید وقتی است که در بصورت بر سالک طریقت راه ده
چونکه این لعین طمان زمان استصلاح او اندر حق و ترک دوسواس و بنا
بالبصیر اند و بلاست شش آید که کبکشتن او قادر کرد و دستان دست
این آیین است نمی کشد چو آنکه دوسوه غیرت نمی ماند خلاصه این تصویر
بود که درین قمرطاس تصویر نمود قال الشیخ حکمت ناکار زنده آید
چنان در خطره فکندن نشاید چنانکه عوب کویر احوال السیف اقول
کار در اینجا مقصود است و معنی حصول عبودیت را حکم شست است
زود غنیای ز فساد و انقیاض یا اعتقاد کثرتش در تصرف و تحلی
قضای حاجات برده در احوالی اندر است و بینی بر نیاید برده از خطره

که این بی دین و اپی بلای که در وجود عالم نشسته بود که تا سب
 یامنی آدم آن لا تعبد الا الله و الشیطان انه لکم عدو
 قال السلام روح بلند نصیحت از دشمن بدین طریق خطاب است و لیکن دشمن
 رواست تا خلاف آن کار کنی که میں سو ایت قول در اینجا
 دشمن یعنی شیطانست بقصود شرح برین عنوان که هرگز بر صلاح و
 این طاعت عمل نکند مگر اصفا و استماع کلماتش باشد که خلاف اقوال
 و افالش من صواب است و متابعت خود نصیحت و سبب عذاب چون
 بن منافی از هر کسی که موافقت و موافقت می سازد و راه
 حق گمراه نموده بطریق باطل توجه کرده اند باینکه در امر دینی جناب ابر
 نیز کرده بیک برش در یاد و هر کاری که از آن نام نهیات باشد
 از آن برهنه سازد و بداند که این مسموم شیطان است و هر خیالی که از
 انواع امورات بیک یافته خود و بجانب آن اغیبه و بالیقین
 اعتقاد نماید که این خطره رحمانی است عصب که در مخالفت و تقیبت
 که اوقات صرف کرده از بلایات توهمات محفوظ و میراث و مثلاً
 رضای الهی باشد قال الشیطان هذر کن و دشمن که این کن

و شود که بکند یعنی در شایسته تجلیات و انوار الیقین استفعال کار برد
 از لایحه آنکه او که دشمن خونخوار شیطان ملعون بودین اسرار واجب الیقین
 مطلع گردد و پیش و یوار باند برودن قلب اشاره است و پس دیوار
 از بیرون قلب کنایه و حاصل ازین عبارت آنست که در اوقات مراقبه
 عاشق و معشوق اندرون قلب جمع میشوند و خطرات شیطانیه از بیرون
 قلب محو می گردند و ازین بایسان طالب مطلوب سفارقت عظیم چهار
 جیم یکم کرد پس لازم است که خود را نامحوم مخفی دارد و از خطرات غیبا
 بحکم آیه الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
 والناس احتیاط تمام بعمل آرد و قال النبی ص بر که با دشمنان صلح
 می کند سرآید و دوستان دارد و اقول مراد آنست که با نفس اماره
 نفس اماره که دشمن جان عالم این است و بایس پس بایس و عکس از
 طریقه مصالحت آنرا نخت در خصوصیت او و دوستان او و احوال نفس
 او بشود انوار الهی و اشتغال از کارها متناهی شود و چنانچه ازین در تفصیل
 است که انچه بعد از این پیش بر دشمن در موضع غلبه باشد و مراد از
 دشمنان شیاطین مستند و مطلوب و دوستان نفوس اماره و عصبه و عصبه اند

نیست و قوتش طایفه را در بر می خیزد و در وقت حقیقت الحاق می آید پس در این
لیست در این که از علوم می شود و اما کشتن صورت دیگر در این
و قیاس نمی گوید و جای که در دست این به خواص عالم با قدرت می
و این که کشتن و به سرشت از این به صورت دیگر از این که کشتن
کرد و کرد و خیال این بی حال چنین که کوه را از زیر که آمده حاصل کنند
حکمان وقت باشد که او را نشان به کشتن می شود و وقت و قدرت حاکمان
زیرا که از این کرده پسر خلقت از افراد مخلوق دیگر حساب شود و او را
خود یافت به است و به هر سوارانه به هر خیالی که در دل می آید
بیت از چند می کنند و چنانکه داده خلقت و این صیانت است
نماند و خلق که از از حرکات و سکونت نامشروع باز دارد و به خود
غیر تنفس را به داده شده به است و مانده کسی نیست که بر او
القدر ایشان نشود و از از کتاب به است و جناب که پس از این
بصورت است و به شیطانی برای عام تجویر کرده شود و از از از
اما به است و مقصود از عام قیاس آدم که این نموده هم خشت از کاش
و به وجود است کشت علم آدم الا سماع کلها پیش

آن دشمن جان را بکشد عالم جسم از بیات خوابات و منقذ از
 رای دهنده این از عتاب غضب از دستار برکنند و نفس
 عَنِ الْهَوَىٰ تَأْتِي الْجَنَّةَ فِي الْمَوَاطِنِ الْكَاسِيَةِ
 صفار و کبار روز و شب برین و السلام علی الخیرین و انما یصلی الله علیک
 و برخت در جهان باقی ماند و شیطان هم نمیرد چرا که خوف و غش و خوف
 شیطان کفر و نهیات است پس در این زمان که نام تو شکر بخوانی
 از جهان بر خیزد و نفس و جسد شیطان خود بخود سودم گردد و ذرات
 صفات واجب الوجود باقی ماند و مرتبه لا وجود الا بالله و تعالی
 قطعه پسندید است بخایش و لیکن منته بریش خلق از ارم
 نه است آنکه رحمت کرد بر بار که این ظلم است فرزند آدم اقول
 مراد از فرزند آدم صفت ذات است تا کنایه از نفس که در بعضی
 بر نفس موفی محبت و شفقت نمود بر اعضای خود در دالم و روح و جسم
 از پیشه فضل و کرم بجناب و سجانه و تعالی منظور و مقبول است که او
 عفو الرحیم است الارحامیت و مروت و تقوی که باعث کفر و
 خذلان و عودین و ایمان است و شل بار بر اسم منوع و نامنا

مرحله طریقت مطلوب است که در ادراک و عدم استیواران مبدء و مژده کرد
 ازین سبب حضرت شیخ نوح طالبان حق را میفرماید هر کس که در این
 از تعلیمات شریعت بود و در اطلاق طریقت رفیق نشاید که درین راه
 رفته و در آن نامحرم را خوف اسلام و خطره ایمان متصور است پس اولی
 و انسب آنست که حتی المقدور ازین طریق احتراز و پیر نموده در اقوال
 شریعت چنانچه نماید و کوشش سجده کند تا تا نا ظهور و مراد حسب راجح و مابعد
 بدست آید و الا بقول عرب عاقل بوده که السیف خیر الخیل است
 تا چاره در راه طریقت سلسله سلوک جنبان قال المشیخ روح بیت جود
 از همه صیقلی در گذشت حلال است بودن بشیر است اول یعنی اینست
 بنمضمون مفهوم کرده هرگاه که معرفت حق غرض و جلالت شریعت حاصل
 نشود لازم آنست که در اشغال و اندکار طریقت بیداری و بی دغا
 رجوع کند بشریطیکه مرشد کامل بر باشد قال المشیخ روح بن حجت
 مکن که اگر قادر شود بر توبه بخشایم اول حضرت شیخ میفرماید که اگر انسا
 نفس بنوعی اعتبار مکن عاقل از حاشر باش و غیبت سجده و رعایت
 بید حال این کمال بر و اما در پسر کماله این بر گیش و بر شخصی که قادر

که بر از انوزنی دست تعاین کرت راهی نماید راسته چون تیر از آن کرد
 در ای دست چپ کیر اقول درین ششوی نیز امر حلیل القدر بنجاست
 شیطان نه روح است لهذا به تشریح آن نه پوست که توضیح در عباد
 سابقه شد در اینجا حسیان اعاده آن گشت قال الشیخ ختم بر
 از حد است از دو لطف بوقت بیعت را برد اقول ختم لطف بود
 از صفات البیعت و ظهورش از صفات جلالت و جلاله و مظهر بر
 طایق حق غر و جل یعنی شمع بر نفس ملایم از حد زاده کردن خشت شرک
 آرد و کرم بر آن خبیث بوقت نمودن حفظ مراتب را بردارد و شرک است
 که اگر در مقام توحید خبر رای غیر خواهد داشت مرتفع خواهد شد و برداشتن
 حفظ مراتب است که تا وقتی که کشف توحید و وجدان حال نشده باشد
 و در مراتب شریعت نیز مقید شود در آن مان اگر خطرات نفسانه در حجاب
 استیاز نخواهد کرد و ملحد خواهد بود قال الشیخ بخند ان درستی کن که اقول
 بیکر کردن و بچنان نرمی که بر تو دلیر شوند اقول این نکته هم در رنگ نموده
 و ایالتش طرف نفس ابیس گفته یعنی شیخ روح به عبارتی نه است
 موصدا خطاب میکند که بر نفس نقید رجور وستم کن یعنی غیرت بچنان که

از تو غیر کردند و بیایم توحید هم ترا اختیار نمایند و این قدر لطیف و کرم و در زمان
نجبت نیز و اما اگر در اوقات احتیاط خطا مرتب عین تو باشد ان شاء الله
که در خیال توانا هم بصورت اختیار تحصیل نشوند و باید که نقش ماسوی الله
در و وضع مراتب منازل بجل خود غایب و بطور مراتب و مدارج مقتضای
اوقات بر حق دانی و انوار و تفریط بعد و بفعل نیازی سرگاه که آغاز
و انجام یکدیگر مستقیم و منت اند پس چگونه عقل راه دهد که این بیان شود
و این را بیان در این مری نمی دانی که به صورت اذن حرکات ناشایسته
اول در جواب شدت عظمت آخرت به صاحب طریقت
قال السیّد بیت در شری و زنی هم در بیت چون که جراح و هم شرم
در شری نگردد و خود نهدش نه سستی که ناقص کند قدر خویش نه در خوشی
زنی هم زیگبارتن در زبانی در اول محضی نه که در بخار او از رک زن
به هر طریقت و مقصود از بیشتر وجهه شده سریع التاثر و مطلوب از رک
قرب است در عاقل طلب و منظور از مرم فکر و مراقبه و غیره است یا است
که صاحب حقیقت طایبان طریقت را تعلیم و برایت سلوک بنویسند یا بنویسند
نمی خواند که اول صاحب تکلیف است که اول را به سهل انگاری از جمیع مراتب

شریعت استنما سازند و بعد مقامات طریقت طی می کنند و اگر ابتدا
 حال کیمیا را در او راه جلالیه مشغول سازند مجذوب شود و پادشاهیهای
 از اسرار تو حید را که نگینند شرک طریقت باذنبار علیه هر کسی باید که مزاج خود
 را بسیار آید و در احکام شریعت افراط و تفریط راه نیاید و در لوازم طریقت
 کفر و ضلالت انگیزش نکند و قال الله متشوی جوانی باید گفت
 مرعیم ده پیرانه یکند بختا بیکدیگر نچندان که کرد و خیره که تیر و نان
 اقول این مثال رسم تشبیه مشنوی گذشته گفته شد و مراد از جوان طریقت
 و مقصود از پیر عارف ایزد مطلق و کنایه از پند راه خدای رب العالی و مطلوب از
 بیکدیگر خاک را و فرد تنی و فخرم از که نفس و این فی عرض مقصود ازین
 نادایات آنست که تعلیم منتهی بقدر طالب برین وجه مقرر است که طریقه خود را
 از جمیع طرق روزگار و لیسر امانه چندان که زیر دست و پایی نبند و شیطان
 که در پای حال انبیه رخا که نماید که اگر که نفس در میان غلبه تر سازد و
 در میان امر و نهی جناب ایزدی نیز نگیرد و مار که تعلیمات فخر عتیبه و در خطرات
 و شیطانیه را در ابتدا حلی حال کسان بند و خبر الامور قال الله متشوی
 گفت دین از کی بادشاه بچشم خود یکی تراهی جمع اول متشوی

که در اینجا نیست امانت بر دو گمان مذکور آورده است محض برای عبرت
 از باب عفت است و مراد از بادشاه بی علم عارفی و صدق زاهدی علم عابد
 بی معرفت زیرا که هر دو ناقص الوصف اند پس هر کس که عارف و عابد است
 باشد ملک ملک یعنی حاکم قلم و ایزد مجید و عارف تمام صفات نفوذ تو
 و واقف همه معاملات سلوک و طریقت شود بلکه سطر اسماهی ربوبیت و مصدق
 صفا خالصت گفته شود اگر ازین بر ارجح عالی بود هر که حصول و حد
 بلکه دشمن ملک یعنی یکی از اعدای اشد شمرده شود و حال عابد یا معرفت بمر
 صفت است و تشبیه اراده زهد و ریاضت می کنند بیشتر جمیع مراتب معرفت
 و نازل طریقت طایفه و از قول و فعل شمرده و معرفت اخیر از و اعتبار
 نگار برود در حالیکه شخصی را به بی معرفت شد معبود خود که اگر داند و نداند که ام
 کرده مگر خود را در ورطه بیهوشی و بی اسلامی پلک سازد و یکی از
 دین اسلام گفته شود قال الله یحببت بر سر ملک ساد و ملک فانیان ده
 که خدا را بخود بنده فرمان بردار اقول بر سر ملک ساد و انگسی که واقف
 البیت شمرده عارف ظالم نمی شود که بمقام در رتبه توحید رسیده صفا
 نیز بخار و زبان بر دار حق غرور جل نباشد که غیبت خود را باطل دانسته

و غیرت مسوی الله حق شمارد و در عالم تحصیل جمع مراستب و جو ب امکان
 بر خطرات نورانیت و ضلالت قهر و جبر نماید اغلب که از رحمت رب العزت
 محروم نخواهد ماند قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**
قال الشيخ بادشاه را باید که خشم بر دشمن تا بجای براند که دوستان را

بروی اعتماد نماند که آتش خشم اول بجبهه او نه خشم افتد پس آنکه بجبهه او خشم رسد
 اقول در مقابل بادشاه ظاهر بادشاه باطن موحده است که حق سبحانه تعالی مقام الهی
 عین و نمود و برتره خلا را استیلا کند و بر عارض حق مراد او دشمن شیطان گرفته اند و در دو
 اربع تصور کرده محمد تا دلیل متصفین برین اغین روی داد که بر شیطان
 بی ادب طیش و غضب اینقدر باید که دوستان یعنی نفوس نرگوره از ایشان
 و عنایت و ارتباط و اتحادش بایوس نشوند که در هنگام منزل مراتب
 عالم یا پس پیش آید از اینجا که آتش ظلم و قهر بر ظالم عطا بر عاید کرد و بعد
 بجانب خصم دید خواهد رسید یا نرسد پس تا زمان در نظر نفوس مسطوره
 لوازم رعب و تپش و تعجب است که ایند دایان در عالم غفلت و غرور
 مراتب قابو یافته صور شیطانیه و انما یند و او را از تو بهمانه که اکنون
 بر کمان ساخته شرک طریقت سازند نفوذ بالله عنهما رب الکائنات

طریقت ظاهر است که وقتی بر سالک می آید که این خوب جمیع تقاضات
 ملوک طی کرده بیا لیم لا موت میرسد و در اینجا نیز مقتضای تشریف بکمال
 میرسد و موجود می شود و می آید اگر آن از این مقام این مقتضای خود کرد و در
 این که نفوس می گورده اند در آن محل به محلی غیرت انانیت بر خاسته اند
 قضا بر پا کرده اند و سالک را از این غفلت نفسانیت و ربوبیت بی تیر کرده که
 و شرک نماید حدیث من عرف نفسه فهو کامل
 فقد عرف الله به فهو مشرک در مقام تحصیل توحید خود مرتبه
 غیر خطره این آن هم شرک و کفر است و الله اعلم بالصواب
 معنی این است که آدم از خاک زاده که در سینه کبر و تنگی و باد
 ترا با چنین تنگی و سستی زنده اند از خاک باز آتش اخلاص
 معنوی این عبارت نیز همین حقیقت ماضی است که در شرح و تفصیل
 آن حق سبحانه و تعالی از پس راضی است تا سکران روزگار از حاصل
 ناسیجا استغفار نمود و صاحب بنده و تصایح او حمله باشند و ترک
 شکر و شکرم برود چنانکه در همین متون و کتب و کتب و کتب و کتب
 دارند و در نزد آدم و انشای که در زیر و ظلم و ستم طریق خود کرده اند که ستم

این خاک است و خاک را تمیزی دیاد و بر باد کند اگر لوازم بر عینت دیگر
 بر آتش ممکن گردد و موجب بشود و فساد شود پایه آتش حای اعراض
 سخن و خلاف تقضای ثبوت نوع انسانست که طالع پیدا نمود
 علیه السلام از خاک بود لهذا حق جل جلاله مقبول کرده سجده و بر عالم
 نورانی فرض نمود و در ستایش آمده که لم یخلقنا الا نسا
 فی احسن تقویم فرمود و چون خمیر یا بهر آتش است از خمیر از
 از سجده آدم علیه السلام منحرف گشت و گفت که اقبله ضد بین گشت
 قوله لما خلقتني من نار و خلقتهم من طين یعنی بصفه جلالية
 را از آتش است بصفه جلالية که از خاک است تفصیل و تریح داده
 حکم حق عز وجل نموده و طوق لغت در کلوی جهالت پوشیده اند آفت
 جل شانده در دم استکبارش میفرماید قوله تعالى واذ قلنا
 للهادئ که السجد و اذ قسنا و اذ ابليس الی
 و استکبر و کان من الکافرين دعوی از طوطی صاب
 همین است که هر یک که درین ملوک رو نماید باید که مقام اقتدار سجده و طری
 و جمال آسمان نموده و هر یک که پیش از ما را بیت شکر آید

رایت الله وجود داده قال المشرق در خاک بستان بریدیم
 بهای می گفتم مرا به تربیت از چهل پاک کن کفتار و چو خاک نخل کن
 ای فقیه با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن اقول بستان نام شهت
 و خاک مراد از سر زمین نواحی اوست و مقصود از زاهد عارف کامل بود
 که در جو با وجودش انجینه ذات و صفات و حاصل بود شیخ در سخنان
 خود بیان می کند و نصیحت عارف باید مفصلا در تقریر آورده برای فهم
 غفلت شعار آن عالم کون و فساد ظاهری سازد که روزی در نوشته
 بستان فرستم و در اینجا عارفی را دیدیم چون او را ایامی کل با شمس
 از وی سوال کردیم که من غریب طریقه حقیقت و جاده معرفت ارشاد کن
 از احاطه حلق و محاصره رحمت آزاد کفتار و خود را خاک کن یعنی
 در ریاضت و صبر و سکونت نفس خود را بکش که برای تو همین موجب بهبود
 و رضای ایزد معبود است **قوله** تعالوا قاتلوا النفس کذا الکفر
 خبر که عند بار شکم برگاه که خلاصه روحانی که خلاف لازمه
 حیوانی است که ذات تو بجلوه کروی در آید فی الفور مقصودات بر آید
 آنچه گوی فقیه خوانده نمیده همه در خاک که از کن یعنی دانسته خود را که اثبات

انچه بخت برآورد از نسبان خود را سخی ذات است بجز آنچه در
 دایمی امد را صفات الحار و دایمی امد را ذات و خود را صفات
 بشمارنا درین تقدیم و تاخیر سخی و تویی گم گشته مرتبه خواهد بود نماید همچو
 عقده حضرت حبیب اوی رح لیس فی جنتی سوی الله از
 برآید فالسبح مع بر خوی در دست دشمنی خود گرفتار است بر کجا که
 برآید از چنگ عقوبت و خلاص نیاید ملت اگر دست ببار فلک رود و بر
 در دست بخیرش در باری باشد اقول برابر باب طریقت و احیای حق و سخی
 و عجب نماید که تاویل این عبارت بر بصورت رود و هر که مراد او شخص خود
 و به صفت بجز آن که ان دیگری نیست که به دست دشمنی یعنی در قیود است
 گرفتار است و هر کجا که بود یعنی در عالم فنا و بقاء بهر مقام که رسد و هر
 غیرت نجات نیاید حتی که روز قیامت هم از عذاب شرکی بیرون نیاید
 و از دیدار او سبحانه و تعالی محروم گردد پس هر که در اینجا شخصیت خود را نشنا
 بماند ذات رب العزت را گمشته اهد قوله تعالی من کان فی هذه
 اعمی فهو فی الآخرة اعمی **والسلام** یعنی که در این دنیای
 خلاف و لغو افتاده است و جمع باشد و اگر جمع شوند از بر و پستی از زمین

۶۵۶
 اول در مقام تشریح کلمات نصیحت این بود و اعطاش و تخریب نفس
 میفرماید مراد از دشمن شیطان و سپاه دشمن یعنی شیاطین هستند که ظاهر
 بصورت حق انسان و در باطن بیعت نصیحت شیطان اند و در وقت
 طالبان حق را در خطرات و دسوا پس اندازند و دین اسلام را
 بزرگوار و عزیزت و تاراج می سازند پس گاه که از طاعت و عبادت
 ابدی سیر دور گردند و ستاره ضلالت ایشان دال گیرد و فیما بین یکدیگر
 تنازع و خوخته افتاده از حکم حاکم اخواف گردند هر واحد خود را بزرگوار
 که از خاک و آتش اندرین صحنه پدید آید و بر فردی نسبت با ثبات و حد
 طریقت و تسخیرات عارفان حقیقت خود را که از نور و ظل سناخته
 از جنس دیگر بتعارف معلوم نماید و بر یکدیگر فیما بین خود چند عداوت قبیله
 آمده جنگ و جدل میشود و انتظام حاصل عام را استوف و پریشان سازند
 و راه نمی توان از اینها چنانچه از نفوس خود اتحاد و اتفاق دارد و خوشی
 و غریبی بر خویشی و بر باد می سوزانند ان بایر اما بر آوارگی و انتشار ایشان
 بنده اند و محفل بر آن که بعد از آن هم طبع خود را با عبارات لطیف فایده می گرد
 زینب خصوصیت و عداوت آن که فیما بین یکدیگر است بطریق جنگ و جدل

تعاضل و تقابل تو باشد که فرصت وقت مستعمل گشته در لباس انسان نفوس
 مناسبت در دلت جا کرده ترا هم از ذوق و شوق او سبحانه و تعالی آواره
 و سرگردان گشته پس مقتضای الحزم و موالطن لازم است که در زمانه
 و عهد ایشان از دوستان یعنی از نفوس مذکوره آمیزش از تباطر و
 خاطر خود مستقل و مستحکم گردان تا خطرات غیرت در دلت نیاید و چون
 پناه حق جل جلاله دانایید و مقوله حضرت ب الفوت قل اعوذ برب
 الناس الحمد یاد دار و هست بکار گفتن آن توجه قلب بکار اگر اتعاض
 و جمعیت ایشان با هم صورت بندد همچنان خود متفق و متحد باشی سباده که ارجای
 تو حمله و حربه آورده از تو جدا گردانند و تو در عالم غفلت تنها مانده گمان
 و بیکایه خود را نشناسی برو باد وستان آسوده نشین چو منی در میان
 دشمنان جنگ و گریزی که با هم بگریبان آمد گمان زده کن در باره بر
 قال السلام دشمن جواز همه حلیت در مانده سلسله دوستی بجنبان پس
 اگر در دوستی کار بکنند که دشمن نتوان کرد اقول دشمن یعنی شیطان و کفر
 فن و فساد و کفر و فساد عاجز می شود و ذاکران خدا را غافل نمی بینند
 سلسله محبت و کجستی جنبانیده دیار سازی و شعبه بازی می کنند

که در صورت نفس ناطقه افعال تشبیه با قوال قدسیه بر بسته در صورت امر
 معروف جلوه گردد و اداسازد و در پرده وحدت نمودت کاری می کند
 که در لباس عداوت و خصومت خاص نیز نتواند که قاتل الشیخ سر را بر
 دشمن کوب که از احدی الحسین خالی نباشد اگر این غالب آمد بازگشتی و گزاف است
 دشمن بدی اقول در کمان این ضعیف اسبسان تاویل این بیان بن است
 که مراد از مار شیطان علیه لعن باشد و مقصود از دشمن نفس دین شکن از آنجا
 که از دست این خود پرست کسی را راباشی اطلاق نمی تواند شد ازین جهت
 صواب بر طبیعت بر این حرکت است و شیطان عموماً در طریقت
 نظر رفته است که مار شیطان را بدست نفس بر چوب کت با کشید اگر
 این خود بین بر آن بکشد فتح و ظفر یافت بشود اگر آن ملعون سینه جا
 این کند که در آن از خنجر اجل شکافت انفس اولی است که از دست
 این نابر برینی بر کف از احدی الحسین خالی نباشد و کشتن شیطان
 بر دو عسکران متصور یکی از قانون شریعت که بر گاه که بر حلیه ساری و
 وی مطلع و تشبیهی و در دام گرد و فرب این مشکب بدی است که این
 که همین بیدین از حشر و یاس خود ببرد و دیم اینکه بداند اسود که الله از حق

حقیقت که بان تدبیر همه از وجود ماسیه اسی آمده باشد و اسی و تنبیه که در
 رده الوجود در آمده مستی خود کم کنی و ادراک از حقیقتش محرم و اکاه
 که دانی و خیالات وجودش بر تو نشنیده و باطل سازی همانم شمه از
 حقیقتش نخواهد ماند که مدعی انانیت و ایل غیبت باشد و خلق را نیاز از
 چون در مقام صرف و نحو خواهد شد برانیه وجودی نمود نیست
 و نابود خواهد کرد قال السلسله علیه الرحمة ربوز مع که این مورد خصم
 که مغشیر بر آید چون دل ز جان برخاست اقول بر در مع که یعنی در زمان
 نفی ماسوی آمده از هر خصم ضعیف یعنی از دو سو سبب میس و تمس حصلت
 نباید کرد که سیاد اعداوت خیانت و خصلت جهالت خود را بکار برد
 مغشیر ایمان بر آرد قال السلسله خبری که دانی دل بسیار دارد تو حاکم
 باش تا دیگر کسی بیارد اقول درین بنده دل پسند چه فواید از جنبه فواید
 بنده مخفی و مستتر است هر که این دقیقه انیقه اکاه و خبر در گشت بر آید
 خصلت عارفانه و عادات موحده آنه بشناخت و مرتبه حقیقت و محار
 دریافت باید دانست که درینجا مراد از خبر حقیقت شبای تصویر است
 چونکه بر عارف حق مرتبه حال سکشف گردد از اخبار خیر و شر طایف اکاه

شود پس شیخ روح مود را نصیحتها از انعام می کند خبری که دان
 یعنی رازی و سدی که دانی چنین ایس ظاهر کن که حقیقتش از تجل
 جلالی است بلکه خاموش باش و دل وی از لعن و لعن محروم باش و دیگر
 زبان آورده یعنی وقتیکه نفس اماره تو خود را بشناسد و در خود بر عیبر
 مطلع گرداند و ببلبلان شده بسیار آمد خبر بد بودم باز آمد یعنی ای
 حق بیننده اخبار را خبر داده و وجود بسیار در خطرات غیرت آثار
 دوسه کثرت شعار به نفس اماره بگذار قال المسبح به بادشاه بچایا
 کسی آنف کردان کرد انگاه که بر قبول می کنی واقف باشی ذکر نه در
 طاقت خویش سعی کنی اقول بادشاه را و از حضرت سالت
 است خطاب نصیحت بجانب طالب حق است نادان عار سلوک
 غیرت نفوس از حق غرور حل بیان کند مباد که در زمان تحصیل تجدد
 از مراتب الشان آگاه شده نه است و محاکات کند و مورد عتاب
 ایزدی گردد مگر آنکه که به حقیقت کسی که بینشی محرم شود اندام اگر
 بگوید ضایقه نه از دنیا نجه ایس که در نفس اماره از تجلی دیگر است
 و در عالم کثرت بر ادوات متحد الحاصل نیست و اندام شده و الا در حق

در حق خود بنیای فساد و خطرات می اندازد که در عدم انکسار
 ماهیت خلق را باطل داند و مقتضای جمالت بشریت حسنت
 به سیات بدل نماید و کما ویدع الانسان بالشر دعاه
 بالخیر و کان الانسان عجولا قال الشیخ رحمه الله
 کف عن النکاه کن چودانی که در کار گیر دشمن کمال است در نفس
 سخن تو خود را بقتل زناقص کن اول این قطعه بسبیل تمثیل عباد
 مذکور و فرموده تا برای حفاظت افکار اهل وجود و عیانت اشعاع
 صاحب سلوک دلیل مستحکم و نص محتمل باشد که در مرتبه شهود و تحقیق
 حقیقت اشعاعی تصویره تکایت اغیار نکند قال الشیخ رحمه الله
 خود را می میکند و خود به نصیحت دیگری محتاج است اول این بند
 هم گوید و معادن تقریر سطوره است در ضمن این عبارت مذمت را به
 خود بین و حقارت علیه عیب چنان است که خود را داخل در ارج عیبت
 دانسته دیگر از ارج خارج و مراتب حقیقت شمار دازین شرح راجع
 میفرماید که هر کسی که دعوی ربوبیت می نماید دیگر از ازا از دایره
 بیرون انگاشته لب نصیحت ایشان نمی کشاید و خود محتاج به نصیحت

از کجاست که در ذاتش اگر خیال غیرت نمی بود چگونه دعوی خود می
می نمود پس هر که ازین نصیحت محروم گشت بر تبه هوفت پیوست
بلکه صفتش شال فرعونست قوله تعالی فخر فنادی فقال
انما انکم الاعالی علی فاحذره الله نکال الاخرة والاولی
قال الله فرب دشمن بخورد و خود در مراح مخر که آن ام زرق نیا
است و این کام طمع گشاده احمق راستنایش خویش خویش می
چون باشد که در کعبش می فریاد نماید اول را و بان دقیقه رگین و
مادبان طریقه شین دشمن را با ابا میست و وی می کشند و از شخص مراح
خس که او را دیگر نمی گویند بسیار که که ام طالب حق در قریب
دشمن اینی ابریس آمده که راه کرده و در دام مراح یعنی نفس اماره
رفته تباہ شود که آن ساز در آغاز سلوک مشایره غیرت کنایه
شرک طریقت گرداند و این شعبه باز در ابتدا می حال کاشفه انا
آموخته سکر حقیقت سازد با لجلای این بر دو مکار در بی خصوصیت و
عبادت این تعلیق شعار بکنند و برای طالب و مقاصد خود در کوشش
بیشتر لیل و نهار رسون شرکت و مخالفت میدهند شال کلاه

لاشه مردار از عوه روزگار فربه نموده نمیدرند و در تحت تصرف
 خود آورده شال بکمان کمر بسته و استخوانش را میخورند یعنی از
 توحید واجب الوجود منحرف نموده در توهمات کثرت امکان ^{های اندر}
 بیده در صور کوناگون بتجلی شده دین و ایمانش را باده می سازند
 قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاقنضوه
 عدوا و اما یدعو خربه لیکونوا من اصحاب السعیر
 قال الشیخ علیه الرحمه الا تاشنوی روح سخن کوی که اندک بایه
 نفی از تو دارد اگر روزی مرادش بر نیاری دو صد خندان ^{عبد}
 بنهار و اقول این قطعه متضمن تقریر بر عای سابق است قال السیلم
 سکرم را تا کسی عیب بنمیرد بخش صلاح نه پذیرد اقول سکرم را یعنی
 شهودی را تا که دجودی تعلیم نکند فتوشن بتحقق نرسد این خجبت
 شرح میفرماید سبادا که کسی از اهل شهود بر در یافت و ادراک و
 شهادت خود غره نماید که مرتبه توحید حاصل گردد ملک او نادانست
 در دوسره شیطان که بکین اکتشف و کاشفه خود بکمال و جلال نماید و
 خود مرتبه وجود نظر آید و مشغول بر کفایت خویش تجسین بادیان

پس از خویش قال الیه کس را عقل و کفایت خود بکمال نماید و در
 خود بحال اقول به کس را یعنی به مجاهدان تقوی و طهارت خویش
 بکمال نماید و تصفیه خود بحال اما اعتبار میکرد و بخود در آن زمان که در حاضری
 او سجاده و تعالی مقبول کرد و در عالم کثرت صورت و حدت پرورد
 قال المصلح نظم یکی جوید مسلمان نزاع میکرد و چنانکه خدا گرفت
 از حدیث ایشانم بفرقت مسلمان که این قبالة من درست خدا
 جوید میرانم جوید گفت بفرقت جوید جوید میگویند و خلاف گفتیم همچو
 سلام که از سبط ازین عقل ننهدم کرد و جوید که مان نبرد و بچاکش نهادیم
 اقول این قطعه در شمال تذکره مذکور است و جوید مسلمان مراد از
 نفس اماره و نفس طمعه است که در اینجا شیخ رحمه الله علیه بیان خود بیان
 می کند و بر تفسیر نفس مزبور میخیزد و میگوید که روزی در مراقبه من فیما بین
 نفس مرقوم چنین نزاع و تکرار افتاد که هر یک در جاده غفلت و حما
 آره از طریق حق و حقیقت گشت و نفس طمعه از نفس اماره گفت
 چونکه دعوی توحید من باطل باشد الهی شرک کرد و انم و نفس اماره پیش
 نفس طمعه دانود که اگر دعوی شرک من خلاف شمال تو سوده ^{بخواهد}

و صیقل اگر از قلوب طبایع عالم نفس اعتقاد سفید شود تا هم یکسان
 از کجای خواب بر د که درین آیین من باطل است نظرات و سوا من لا یزید
 قال الشیخ عبد الله ده آدمی بر صفه نان بخورند و در یک بر داری
 بر سر بر نه بر بیض با جهانی که رسیده است و قانع بنانی سیر اقول طاهر است
 ده آدمی از عاشقان بولی است و در یک صفوه از شائقان دنیا است
 که این بر سله دین اسلام سوا نقت و همیشه رکت دارند و تحصیل و پیش
 نموده و مخطوط و سرور میشوند و این بر مرتبه ملک و مال مخالفت می نماید
 و جنگ و جدل کرده و همی نندازند و در ذم و حمه بیکد یک شایه ای که ناکون می
 و یکویر که در اصطلاح صوفیه بر بیض از اکونید که مصروف و ابل بر بصا
 معاش است و حصول لغای جدوت و امکان قیامت نمی کند و قانع بهاست
 که سحر و شعوف مجاد و در ذکر و فکر و جوب قدم صابر و شاکر است قال السیاح
 روده تنک بیک نان تپی بر کرد اقول روده تنک یعنی و لهای عاشقان
 او سبحانه و تعالی مقتضای من که المولی فدا الكل حصول همراه به سرفست
 و حدت الوجود استغنی میشود و ایه تنک یعنی نفوس طالبان دنیا حکم ع
 کالیه چشم بر یصان پزند باستحصال جمیع لذات و شهوات و شرب

مستقی میماند قال الشیخ رحمه الله چون در عمرش منقضی گشت
 بر این یک نصیحت کرد و بگفت که شہوت انش است از وی بر بیز
 خود بر انش و ونج مکن نیز در آن انش نیاز طاعت شو بصبر آبی بر
 انش اگر در اول در بنجا مطلق شمع روح اگر چه حاجت تاویل ندارد و لیکن
 در خیال شامی هر که مضنون او تبدیل میشود لهذا چند الفاظ را معنی
 تاویل می کنند و میگویند که در بنجا بر مراد از مرشد کامل گرفته شود که در او قات
 انتقال خود میداند را و صفت میکند که شہوت نفس خطه غیرت بر
 پیدا که کسی درین ملامت استلا کرد باید که هر دم در لحظه ازین افات زنا
 خواسته در گذشته صبر و سکونت اعتکاف گزیند و الا چون مال کار بر بیند
 نه است کشیده خود را دید و دانسته در آتش که سوز و گداز بر بیند از
 قال الشیخ رحمه الله هر که در حال توانائی میگوید که در وقت تاوایی
 سختی بیند اول یعنی آنکس که در عالم حیات معرفت او سبحانه و تعالی
 حاصل نموده است نیز مایل خواهد ماند قال الشیخ رحمه الله
 بر آخر تر از مردم آزاد نیست که روز مصیبت گشت باز نیست اول
 بر آخر یعنی بر تر از این که است که در عالم هستی خود را شناخت و مایه

و اما بر می آید را موجود و غیره است در حقیقت غفلت نایب محبت بلکه از یکدیگر
 حضرت دیگر پیش آمده از مضمون و معنی اتحاد و کناره کشی که در دیر است
 بواسطه و گوناگون موافقات بطور و رسانند ازین جهت شیخ علی بن محمد
 میگوید در قیاس شایع تا بدینش برین روش نیز می آید که در نفس الامر
 مراد از شیطان که بحسب ظاهر مونس و همجواری انسان است و باعث طاعت
 مدعی و برخواه کلان برگاه او را مشرف عبادت و ریاضت می بیند
 بنیاس محبت در آمده عداوت می کند و چون بسلامت و شفاعت
 ببرد و خلص و مشفق گردیده زیاده تر در اضلال و اغوای او کوشید و
 قدر عقاب قمار مطلق میگردد و بحکم آیه که می کشد الشیطان اذ
 قال لا افسان الکفر فلما کفر قال استسلیه بری منک الی
 اصناف الله مراد العالمین از دست بردار گشته است
 را غنیمت میداند قال الشیخ روح ^ن حاجت یکدم است و در بیان
 عیدم دین بر نیاز و نشان خزند یوسف بغر و شند تاچه خزند الم
 اعهد الیک یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
 اقول جان یعنی انانیت در حجاب غمخیز ستر است

که هرگاه که غیرت برنت نامیت از میان برخاست و دنیا مجاز وجودی است
 که در حقیقت بیان عدم است بود و نخواهد بود استوارش بجه طور منصوص
 که از باطن خود برگشته مرا حله ظاهر نماید پس حقیقت بجزار و اموشان
 یاد کند ذات واجب الوجود را نسبتاً بنسباً مانند تاجیه شناسند بخی مانند که
 بر شوخان طریق دمه الوجود زبان طعن و لعن کشوده حقیقت نهادن
 باطل نموده است تا سالک سبیدی در طلسم موجودات پای بند باشد
 و در دامن نفس شیطان آید و گمراه گردد قال الشیخ روح مدت بقول
 بیان دوست لشکنتی بهین که از که بربری و با که پوچی یعنی به نسبتاً
 صفات شبه ذات منزله را شناختی باید دید که اغار تو از کجا تا کجا انجا
 که در خطرات نزل افتاده شرک حقیقت یاندی و مسدا و سنسهای خود را
 تو را تباری انا لله وانا الیه راجعون قال الشیخ
 شیطان بطعن برقی آید و سلطان باطل اول شیطان یعنی نفس
 است که مخلصانش بقبضیات شربت و شروات انانیت است زیرا که
 روح نفس ازین برادر صحت نبات نیاید و سلطان مراد از دل است و
 از خطرات غیرت و سواس انانیت است که چون بر دم و بر ساعت از هر جا

از این جانب هجوم آورده است و نمی بیند و نقد توحید سرای و صحت فی
 ازین جهت دل نیز از هجوم تحلیلات خارج و ناچار است **قال الله**
 بیت و امش به آنکه بی غار است در خود و پیش از خود باز است
 که فرض ضامنی کند از فرض تو نیز غم ندارد اقول مراد از بی غار
 شخص منافق دلی ایمان تصور است پس در اینجا مقتضای عقل همین است که
 چنین کس را تعلیم تلقین نشاید اگر چه ظاهرش بصورت طلب آراسته و
 باطنش بصفت زنگار منصف باشد زیرا که این قسم قاسی القلب از
 بر تو ارشاد و تعلیم تو سائز نخواهد شد **قال الله** و قطع
 خاک شرق شنیده اند که کنند بچهل سال ناسی پی حد بردری
 کنند در مغرب لا جرم قیامتش همی بینی اقول مراد از خاک شرق
 کالمین اعلی ناسوت است که در خدمت بنوا رحمت و شفقت بعالم لا هو
 میرسند و خود را می شناسند از بمرتب بعالم ملکوت غرور شرف دارند
 و ایشان که از ملک عدم در مغرب بخیال رزید مخلوق شده اند و عالم
 ناسوت آمده ما نیست خویش را نمی دانند در عالم حیرت قدر منزلت ایم
 ندارند **قال الله** و مراد از بنیه بدون آید در روزی

آدمی که در دوزخ و جحیم و قتل و تیر... انکه نگاه کسی گشت بخیر از سیدین
تکلیف و تضییع گشت از همه بر یکسند نه جاست که قدرش نیست
علل و اسباب به دست یاز است عزیز اقول این نظم مثل علامات اوست
و بر اسناد تشبیهات و تبادلات ترک کرده مدلل است فی الحقیقت
می خاز بقیه بیرون آمده و نه چسبند چنانچه در بیان خبر مرگ که از شکام در آید
متولد می شود با کمال پخته هوا و عرض می شود و خود را محتاج رزق و تمیز
بینند و از بی تمیزی نمیدانند که در زنی سلس و در میان می شود و هر که جان
و دقت مردن از حقیقت خود غافل و محروم مانده ازین جهان گذران
دنیا اند که از کجا آمده اند و کجا رفتند و آدمی را از بعضی کامل دریا
که خالق واحد است و مخلوقش در همه حال و جمیع افعال مشهود و شایع
انسان کامل الایمان که در ادوات حیات از لذت و نوبی بر صیانت
و احب تعالی قانع و صابر میگردد و نه پایه دین و تکلیف و نشان از تقوا
بر اینجاست می رسد و در زمانه رحمتش از کواکب
شهر و دهکده طایفت و جود طبع و استقباض میگردند
و بستی خود را میبندند که که ام و جود و کعبه ام

رتبه رسید پس ازین باعث رتبه این چنین مردم عوفان سرشت تیره و
 رابر درجه کثرت ترجیح و تفصیل داده شد زبده روزگار و خلاصه یزدا که در کما
 مثال این برود یعنی مذکور و در صنف حمت الله علیه میفرماید آبکیست
 انسان فاسق و فاجر که در عالم تکلمات بسیار اند خود و قارند از نعل
 بی بهای یعنی حق شناسان حقیقت اساس درین جهان شاد و مادر پیدایش
 ازین ممر عزیر الوجود در جلیل القدر بنظری آیند قال المشیخ روح کام
 بصبر آید و مستعجل السور آید اقول باید دید که رتبه صبر را بر مرتبه تعجیل
 ترجیح داده اند تا ویل صبر بمعنی رضا و تسلیم است و مستعجل بمعنی بطاع
 تصور لهذا شرح روح میفرماید بر آنکه عراج سر و سکونت اختیار کرد
 بجانب حق حل جلاله منظور گشت و آنکه ازین طریق انخواف و رزیه
 بر اعلی حوص طمع دید هر اینه محنت و شفتش ضایع گردید و بعد از
 خود رسید به خیار پنجه مثالش صنف روح میفرماید ایهات بخت خوشی دیدم
 در میانان که مرد است بگذشت از شتابان سمنه باد با از یار یک
 زودا شتر بان چنان است میراند قال المشیخ روح نادان را بهتر از
 خاموشی نیست و اگر این بصلحت بد استی نادان نبود ی اول نادان مراد

از گنج گاه است و خاموشی مقصود از پرهنرکاری و شرح آن بهین نوع تاویل
 کرده اند هر آنکه خصایل سعیت داشته باشد باید که از ممنوعات و مخطرات
 اجتناب نماید تا که در غیب اطمینان بجای و نفس کار نباید که انقباض بم
 مانع سعیات و هم سعادت حسنت اوست و در ضمن همین صحبت است
 است و فلاح دنیا و آخرت قال المشیخ روح قطعه چون غزالی کمال
 فضل آن بر که زبان در دستان نهنداری آدمی را زبان فصیح گردد و جز
 بجهت اسبکی اول مخفی ماند که تاویل فضل و کمال معنی حسن دینیت
 است هر آنکه از این سعادت بهره نیافته لازم است که طبیعت را از کثرت
 بشریت باز دارد زیرا که بی باکی حرص و هوا و پیوسته خواستش و تمناهای
 در خطرات انداخته مشرک و ملحد گرداند قال المشیخ روح صهی الهمی
 نعیم سیداد بر و بر صرف کرده عمر دایم حکمی گفت ای نادان چه کوشی در
 سودا و ترس از محرم لایم نیاور و بهایم از تو گفتار تو خاموشی نیاور از این
 اقول این قطعه هم در صفت ضرب الشل مثل کلام مذکور است لهذا شرح
 سرکه است این دافعه کرده میشود که خوی را یعنی روزی بخونی را اطمینان
 بدینی نعیم سیداد و سکفت که چندین عمر در خوشی یعنی در بهوشی صرف کرده ای

و چیزی گفت که نیا خوشی هرگاه که عارفی برین حال دقت یافت بیوی ایشان
 شتافت و تقریرهای شنیده پس فرمود که ای نادان خدا نخواهد که این
 همچون مثل تو باشد بلکه ترا باید که همچو این مرد باشی ای کجاست که این دیوانه
 استعداقت و فجور ندارد و از تو هدایت تلقین شفاعت و حکیم صحبت
 نگیرد تو چرا در مسکینت و اوقات ببری ناطق میکنی مصلحت سخن
 که اگر عاقل از مصوم و منزله عادت خموشی و خصلت بیوشی بیاموزد
 تا که در روز افتاب و بال اقوال ستمه و افعال نامرضیه با خود و منجرب
 قال فی شرح ابیات هر که نامل نمکند در جوار بیشتر سخن با صد
 با سخن آرای چو مردم بهوش بانشین چو بایم خموش اقول هر که کسی که
 در قول و فعل نامل و نظر خیر و شر نکند و لحاظ خوشنود و او سزاوار
 ندارد بر همیشه حرکات و سکناش خلل و فساد تمام بظهور می آید و تخیلات
 باطله و تصورات و امله از ذات او صدور نماید پس لازم آنکه در یکی امور را
 در نوعی طریقه روان خدا داشته و بزرگان پارسا و ایم الاوقات نصرت العین
 دارد و گوشتی حیوانات در گوشه تنهای و کج خول نشینند قال فی شرح
 هر که یاد اناتری از خود بخت گفته تا برانند که داناست برانند که نادانست

اقول هر که یعنی هرگاه که کسی بیدانست برای غلبه خصال با بر ساسی و تفهیم
 سوفت الهی همراه اهل کرامت اتفاق محالست و ارتباط محالست و دارد
 تابد اند که صاحب شریعت و واقف طریقت است و فی الحقیقت لائق این
 مرتبت و شایان این منزلت نباشد همانند حقیقت حالش سکشف کرد
 که این در بخت غافل عبدیت و جابل زبوبیت است چرا که بمقابل این پاک
 طینت خست و کفت باطنش محض و محجوب غایب و دور است شفاست کجاست
 و صواب هر واحد تنزل و ترقی پذیر کرد و در فضیلت عارضی بر حقیقت
 اصلی غالب نمیشود پس لازم است که فخر استعداد و شرف استیلا خود بر
 مرتبت و شوکت کسی نکند سبب آنکه مطعون ظالم گردد و چون در آید از
 تونی سخن کر چه بود الی اعتراض کن قال الشیخ شرح هر که باید آن
 یکی نبیند اول هر که بایران یعنی هر تنفسی که با شیاطین مودت پذیرد و
 موافقت کریند بهره دانی از سعادت و نصیبی که فی از کرامت غیر از آن
 لیاقت ذاتی و صلاحیت صفای داشته باشد تا هم صدر افعال شریفه و
 اقوال امرضیه کرد و حضرت شیخ شرح میفرماید ایضا که شنیده و شنیده
 درشت اند و خجالت درو از بد آن نیکو سیمو زی مکند که گویستند

قال الشيخ روح مردمان را عیب نیانی آشکارا کن که ایشان را سر او کتی
 و خود را بی اعتبار اهل دریا خاسته نالاک را نصیب بدو که میفرماید
 هرگاه که در مراقبه توحید روی و بر خطرات و عیب نفس افکند
 باید که از برای میان عقل عشره پیش حواس غیبه نگذارد که اینها را از لیل و نهار
 و خود را بمقدار وی اعتبار نکند و انی قال الشيخ روح فقه بر علم
 خواند و عمل نکرد بر آن ماند که کار انداختن میانه اقول هر که بقیه
 که غنیمت حصول معرفت رب العزت نمود و جهت دریافت حقیقت خود
 بال سعی نکند نسبت توحیدش چنین گشت که نفس را چنین بند است
 و نظر انش را غیر انکاشت افکار بر انجام خود بخون دست و حقیقت
 باز نیارد محنت تحصیل دشت گمیل دیده و دانسته بر باد کرده
 قال الشيخ روح از تن بیدل طلعت نیامد و پوست بمبو نصبت
 انشای بحسب حال برد اقول مراد از تن بیدل بر بیدر دشت
 که لیاقت عشق داده ذوق و شوق ندارد و پوست بمبو مقصود از
 عشق بمیوه است که قابل حصول مظاهر ذاتیه و مانع مداخل صفات
 نمی تواند شد قال الشيخ روح فقهانه هر که در مجاهده حسنه در سعاد

درست اقول در اینجا دلیل این عبارت بقیاس شایع برین نظر
 می آید نه هر عامی که در نزد ایشانست بجا و مناسب است بود و لحاظ
 بر وجه دیگر است پس بعضی از این صاحب صفت و اقف معرفت
 و بعضی قایل گزشت باین شهادت از آنجا که ظایق حق سبحانه و تعالی
 اگر چه در مرتبه مخلوقیت کمال است صفتی داده اند لیکن بدرجه صفات
 مخالف و شائبه کامی آید از غیر توانستند که احاطه ذات بر صفات
 ممکنات یکسان بوده تشبیه را تمهید گردانند و حادث را قدیم کنند
 بالعرض اگر حال خط بودی اندر انظور نیست لازم افتادی و تشبیه
 کیانیت بر خاستی قال الشیخ روح بیت بسفت خوشتر که زیر
 چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد اقول یعنی بسیار مرد
 در ولین صفت و پارسا صورت در پرده صوم و صلو و سجده می
 چونکه افعال و اقوال شان بطور میرسد خیاالت تاب و واجب
 الاجتناب نمی آید قال الشیخ روح م اگر شبها به شب قدر بودی
 شب قدر از همه بقدر بود اقول اگر شبها یعنی اگر تحکیم عالم اهل
 عرفان بودندی قدر زیر کان از جهان بر خاستی ایست که سنگ

همه اهل بهشتان بودی پس نسبت عقل و حس که یکسان بودی یعنی اگر
 قلوب گزافان مثل دلهای دشمنان بودی پس قدرت و منزلت و اهل
 سلیمان و کافران استیلا بنمودی و در حدیث شریف تخصیص فرمای
 شدی قلوب المؤمنین عرش الله تعالی قال السلام
 نه هر که بصورت یگانه است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد و بنویس
 اقول باید دانست که از جمیع مشاهلای کونا کون مراد مصنف رحیمین
 معنی است که حقیقت را بر مجاز ترقی داده در صورت مراد از کثرت
 گرفته است که با مخلوق در عالم کثرت بلباس تقوی و طهارت ظاهر
 و پیر استند و باطن از مایه خست فساد مملو و مشحون دارند پس مقتضای
 عقل آنست که متقصد شهادت نباید شد که پیر این جناتش مستلزم آرایش
 غیبت باشد بلکه لطافت باطن و طهارت ظاهر لازم است هرگاه که
 باطن لطیف گردد ظاهر هم شریف شود و برای لطافت صورت
 لطافت معنوی ضروری نیست و اندک قال السلام رحیمین
 بیک روز در شمایل مرد که تا کجاست سیرت پاک و عاقل و دلی
 ز بطنش این سببش و غره شود که نسبت نفس نکرده با معلوم اول

مضمونی بسیار که این قطعه در تشبیل مثل اشعار مذکوره است لهذا حاجت
 تاویل ندارد لیکن بجای آنقدر گفته می شود که زنهار اعتناء بصورت پرست
 نباید فرمود که اکثر اوقات شیطان ملعون در لباس انسان متجسس شده
 گمراه گرداند چنانچه حضرت اولوی خنوی قدس سره فرموده اند بیت ای
 ابلیس آدم روی نیست پس دوستی بنیاده فساد است قال الشیخ راجح
 هر که با بزرگان شیردخون خود بریزد اقول در اینجا خطاب شیخ راجح طرف
 انسان ضعیف البنیان است که داعی انانیت شده و خود را موجود
 فی الخارج میداند گو یا که متقابل البیت میکند و نمیداند که مستی من
 لیکن الوجود است پس از واجب الوجود
 همسری چگونه تواند شد روزی خواهد دید که هلاک گردد و نه است کشد
 چنانچه در مثالش صنف روح بنفایه قطعه خلیفتن را بزرگ می سپند
 راست گفتند که دیدم روح رو در منی شگسته بنیانی تو که با زنی
 لبر کنی با قوح قال الشیخ روح بنحو زدن با شیر و شست با شیر
 کار خود نمند آن نیست اول یعنی دعوی البیت کردن بیکان
 انانیت بدین کار عار زان نیست قال الشیخ روح ع جاک در روز
 علی است

کجاست پیش منجه در بعل نه دست اقول یعنی سرگشتی و بگریز
 خان خود بسیار بلکه حسین عجز و انکسار بر زمین حمد و ثنا بکار قال
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم باقوی و لاوری گفته یار دشمن خویش است در
 بلاک خویش اقول یعنی حادثی که باقیه یم دم مهری زدم بویا
 امیر است و در کما می خویش مدد و کار او است قال النبی صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم سایه پرورده راجه طاقت آن که او را بسیار از آن بقیال اقول
 یعنی نه در راجه قوت و قدرت است که بصفت الی موصوف گردد
 در تقدیرات خالصیت حاکم شود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 می کند آنچه باز از این جهان اقول است باز و یعنی سالک باشد
 بر خیز مقتضای غفلت و بگریز خود در مرتبه خود آمده دعوی رتبه
 می کند تا از این حرکت ناپایم هماندم در آستانه خود که بی علم و طرف
 پس که به ارج و وفان رسیده باشد زنده تخیلات نوح و رحمت
 را راه نمی دهد بلکه در عالم تحریر بخیر گشته خاموش می شود و با صفت
 جای دیگر سرفرازی است این در میان در طلبش بجا آید کار که خبر
 خبرش باز نیاید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم هر که نصیب شود سر ملائت نیدن و دارد

اقول یعنی شخص که اراده سلوک دارد و در معاد نصایح میزند این مقصد
 بهنج قبول نماید و مورد طعن از باب طریقت خواهد گردید و از اصحاب
 حقیقت غیر از حرف سزایش کوشش نخواهد رسید نصیحت کوش
 کن جانان که از جان و دستر دارند و آنان معاد نمیدهند و اما اقال
 المصالح چون نیامد نصیحت در کوش اگر ت سزایش کنم حاضرش
 اقول این است بوجه مضمون سابق است قال الشيخ ج لی سزان
 میزند این را میخوانند و همچنانکه سکان بازاری سکان شکاری را
 شکار بردارند و پیش آمدن نیابند اقول لی سزان میزند این را
 متعلقات نفس اماره لواحقان نفس باطن را دشمن می شمارند و
 جاه و سیال شان حسی از دنیا بخوبی شایطین که با نفوس با کان
 کاوش میجوید و بعض مجید از هر گاه که در طریقت و مراقبه می بینند
 در طریقت ایشان خطرات فساد انداخته خود را بصورت اغیار و بستر
 مایوی الهی نمایند و اراده اتحاد و ارتباط نمی کنند قال المص
 فله چون سزایکس نیاید بخش و در پسین افند اقول سزا یعنی
 شخص عامل که در علم و کمال با عالم و کمال مساوات نمی تواند کرد و سزا

بر باطنی خود و عیش میبایند عیت کند بر آئینه عیت خود کوه دست
 که در مقابل کنکاش روز بان نهال فال الشجر اگر جو شکم بودی
 هیچ مرغ در دام نیفادی اقول جو شکم یعنی اگر جو نفس بودی
 هیچ تنفس صورت عذاب دیری بلکه ابرو تو عالی مقصوم و سحر بردا
 شکم بند دست است و زنجیر بای شکم بند کمتر ترسد خداست
 یعنی شخصی که پای بند لذات و شهوات نفس کفر است از خصلت روحا
 و صفت روحانی غافل و بخیل است زیرا که نفس واحد حامل مردود کار
 نمی تواند شد که اجتماع ضدین محال است چنانچه مولانا فرماید بیت
 هم خدا خواستی و هم دنیای دون این خیال است و محالست و جزون
 فال الشجر حکیمان دیر دیر خورند و عابدان خمیر در آب آن
 و جوانان ناطق و پیران ناعوق اما قلندران چند آن بخورند که در حد
 جای نفس نماند و بر سفره روزی کس اقول باید دانست که از این عبارت
 مراد شیخ رحمت الدین است که طریقه خاص عام بر کسی مخفی و محجب است
 ازین جهت قواعد و ضوابط مردمان مذکور به تفاوت درجات بسیار
 می کنند تا از خصایل و عادات هر نفس غافلان روز کار خبر دارد و بگوید

جوده شناسای مزاج اصحاب مجاز و دانای طایفه ارباب
 باشند و هست عانی خود از اظهار و اوضاع غریب کان بود
 مطلع گردن خواجه سینه مانند حکیمان و بر دیر سخن نه یعنی اهل دنیا که از
 حکمت بهره برده اند و در لذایع نفسانی گرفتار اند گاه بگاه یاد آید
 جل شانده تعالی می نمایند و عابدان همسر یعنی ارباب نیست که حامل آید
 نمی آید بر رض و السموات اند در حفاظت برات مذکور معروف
 می نمایند و بقدر ذریض و اجبات ضروریه مایل عبادت می شوند و در
 استخصال دهنش باضت و اجبی میکنند و از این تا سر رفتن یعنی
 اصحاب طریقت در مجامده و مراقبه و حقه الوجود و جبین برنج و
 سخن میکنند که در معرفت ذات و صفاتش اظمت و مناسبت پیدا
 می کنند و همان تا طبق یعنی احباب حقیقت هستی خود را در دست
 ذات احب الوجود و مستعد کرده فانی اند می شوند و شایده آسمان و
 و صفاتش در صورت ماسوی اند نموده غیرت نمی بینند و بر آن تاع
 یعنی اشخاص عشق بمقتضای ذوق و شوق بر ریافت و ادراک
 حقیقت خود و ادایم الاوقات محنت و مشقت می نمایند و در تحصیل

بخواد و در صالشن چنین و چنان سرگردم دستهای ایشانند که خود را در راه
 دماوی اندر خود می بینند حتی که باقی با آمده شده مرتبه است
 حاصل کنند اما قلندران چند آن بخورند که در محله های نفس نما
 در سفره روزی کس یعنی محسنه و بان از نظاره تجلیات توحیدش
 بهوش و در هوش گشته شیر و حیران می شوند و از نقیذات غیبش
 فارغ البال باشند حتی که در ذات و صفاتش استیلا تزلزلت
 که اللهم مستعرقون و قوله تعالی ان الله عنی عن
 العالمین قال الشیخ ایرنبدشکم را در شب نمرود خواب
 نبی ز تنگی سده شبی ز دل تنگی اقول ایرنبدشکم یعنی مقید غیبت
 بمقتضای حرفت فوق در عالم فنا و بقا بهوش نمی آید ع شبی ز تنگی
 سده شبی ز دل تنگی یعنی در عالم تزلزلت به تمنای استیصال توحیدش
 در سوز و گداز می ماند و بعد تحصیل مراتب مذکور یعنی در زمان حیات این
 افزای عیش عشرت و کثرت لذات دیدار و در صالشن محو و کم کرده اند
 که یکی و استیلا تزلزلت نیست از دی سلطان تقیذات از بی سر
 و پاسبان مراتب بوبیت حتی المقدره اقرار و غیب اعتراف محضیت بجای

می کند و لا یخلف الموعودات موجودات بر ذات رب العزت روشن
و ظهور است که در عالم کائنات بخودش ظهور دیگر معده و مظاهر
تو که اینها را بگویم و وجهه الله و لو کان فیهما المیه
الا الله لفسدنا قال الشیخ روح شورت بازمان تیار
دستجات باسند ان کنه اقول یعنی تبارک مت بی زبان خستار
ند است و خجالت کشیدن است و از نباط و نسلعت مشاطین بر پرفتن
دلت و صحبت خوبین است قال الشیخ روح هر که دشمن در شست
اگر نمک دشمن خویش است اقول یعنی هر که

بمراه شیطان است اگر پیروی اطاعت او کند بدخواه ایمان خود است
فردی که تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عند الله
قال الشیخ روح سنگ در دست دار بر سر سنگ مکه نزد میمند در
اول یعنی ریاضات و مجاهدات در فضیله خوداری و مار اعنی نفس
در دل فاسق تو که مثل سنگ است بر خود اگر مرد عاقل هستی بخوبیت
سلوک را مد حق قیاطت سقوط در بلا کش که عبارت از ترک اوست تو قبی
و تاخیری و ایا روزی که از روزگار شش روز تو بر آرد قدی در راه دشمنی

و داد قتل المودعی قبل الاثر بانه در الامر بر وجه و تعلق که لطیفه است
 زانی بسته ظلم کرده بایشی ^{اصال} آید در جهال آن بلیک سیرده باشد
 چنانچه میفرماید بیت ترجم بلیک تیردند آن ستمکاری و بر کوه ^{ان}
 قال الله سبحانه و تعالی رحم کریم است بحال این مصلحت دیده اند و گفته اند که
 در کشتن نبهان تامل اولین است بحکم آنکه احتیاط بانی است توان
 در آن بخشید اما اگر بی تامل کشته شود متحمل است که صلیح فوت شود که اگر
 آن مستحق باشد اقول که دسی مراد از زمره موصداست که حقیقت ^{سوا}
 شناخته محافظ و مستظم و مفسد آن موصدا خبر و شرکشته اند و در ابتدا
 حال نفی نفوس اربع هم نمی گنند زیرا که در ترویج و تکثیر و تحصیل ^{تلا در اند} توجیه
 مبادا که تجلیات نهر کی مراد بهیر کنی ارد و نفوس نه کور جلوه غیر نماید ^{خطه}
 شرک پیدا کرد که از آله آن ناممکن باشد و اگر شخصی بگوید که مقصود تسبیح
 در اینجا بیان نه سب اهل فسق و فجور است محض غلط است که کشتن نفوس
 ائیس را بقتل اسیران قیاس کرده و در باب سلب می نمایند و انهم فی را
 در امر جز و فردا داشته و بلیت و عمل که داشته زور و قوت آن ^{الله} عدد
 می خوانند از کتاب این و در از صواب در لویه مضرت می بگویند ^{است} این است

خیر این جاودان و خدایان بر دو جهان لغو و بیهوده من و ملک قال الصالح
 بنیک سبیل است زنده و بچان کرد گشته زنده باز نتوان کرد و شرط عقیقت
 صبر ترانه دارد اگر رفت از گمان نیاید باز اول مضمون این ابیات
 بعینه مضمون عبارت سابقه دارد و ازین روشناج توجه به وجهش
 نمی آید و اعلی قال الشیخ روح حکیمی که با جهال و رافضه باید که توحید
 بزار دو اگر جاهلی زبان آوری بر حکیمی غالب است محبت سبکی است
 که گوهر دینی شکسته اول مراد از حکیم مرتبه وحدت است و از جهال طایف
 کثرت یعنی اگر مرتبه وحدت در مدارج کثرت بیایند علوشان شد
 کثرت از نظیر عارفان برخیزد و اگر لوازم عالم کثرت بر مقتضای
 وحدت در ملاحظه مردم میوفت استیلا باید چالش در رنگ سبکی است
 که لشکرتن گوهر شایسته فال الشیخ روح بیت چه عجب که خود در دو
 عنه لب جواب نیم نخست اول این بیت مثل به عایق است
 یعنی چه عجب که وحدت با کثرت بیایند و از دستاز نکرده نهالش من
 که روح در غالب آدم هم نفس ناره شده عاخر دهم کین دیده مقتضای
 علوت حوصله خود و محب است با وجودی که ضیق کوزه مجار است

انانیت وسعت دریای راز حقیقت را بر نمی تابد قال المسیح ^ص
 که سر منند را و با تشخصی بسیند تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشو اقول
 را از سر منند همان مرتبه وحدت و از او باش با پر کثرت یعنی اگر بظاهر
 مراتب کثرت برسد ارج وحدت غالب شود و فی الحقیقت از روی علو
 و سمو مکان امر بالعکس است قال المسیح روح خود مندی را که در هر
 اطلاق سخن صورت نمیداد گفت هر که آواز بر لب از علیه دلی بر آید
 دوی غیر از دوی کند و میرود و مانند اقول خود مندی یعنی ذات ^{الروح} ذات و اقول
 که در عالم ممکنات ظهور الهیت نمی کند هیچ مضایقه ندارد که در صورت
 بر او از ای کثرت بنیاید و صورت تنزیه بر اشکال تشبیه غلبه نفوذ
 که در عالم با سوت مشیت از روی برین سوال مقتضی است که نظائر شهادت
 تجلیات نجیب را حاجب و سار شوند و خواجه شریح میفرماید قال المسیح
 ملبد آواز نادان کردن افراحت که دانا را به بی غم می رسند خفت
 اقول یعنی نفس را با حق و سرکش و متقی در بر کار را از جلد و فرب ^{در} اقام
 اقام گرفتار کند قال المسیح روح نمیدانی که اینک حجاری فردماند از
 بانک طبل غازی اقول یعنی ظاهر است که درین زمانه از تاثیرات فسق و

فخور ظاهر اعمال عقلی از قسم سحر و جادو کفایت بخارج تاثیر می شود
 و عملیات علوی مثل آیات و اودیه از زبان مومنان مگوکار می شود و کار
 نمی کرد و قال الشیخ روح جوهر اگر در طلاق افتد همچنان نفس است
 و عیار اگر بر خاک رود همان خیس اقول جوهر یعنی عارف حق اگر در
 ظاهر یا مورات دنیوی اشتغال گیرد صفا باطنش نقصان نمی برد
 و در داخل اگر از بادهای مراسم عبادت می شست و راه توحید نماید
 الشیخ استعدادی تربیت در نوع است و تربیت نامتعد ضایع اول
 استعداد یعنی سوخت تغییر از نقصان بر شد محال و لم یقین بر مذهب فاسفی الطلب
 خارج از دهم و حیال قال الشیخ روح خاکستر اگر چه نسبتی عالی دارد که
 آتش جوهر علوی است و لیکن چون بنفس خود دهنی ندارد با خاک
 اقول خاکستر یعنی زبر و ریاضت اگر چه لازمه عبودیت است و شیوه
 مجاهده مقبول خالق اکبر است و لیکن چون قابل عرفان و اقبال
 نباشد با نفس فخور برابر است قال الشیخ روح صفات شکر از
 فی است بلکه آن خود از خاصیت وی است اقول یعنی معرفت
 شان اولیایه از رجوع خلاق است بلکه این کرده حق بوده اند

بزانه بر کاغذ انام راجح و فایق است قال السهروردی شک نیست که
 خود بریدند که عطار بگوید اقول شک یعنی ولایت نیست که خود را
 و هویدا کرده اند و لی بگوید قال السهروردی و اما چون طبله خود عطار را
 خاموش ندانند نغمه های چون طبل قناری بلند آواز و میان تنه
 و بادیه و رای اقول و اما یعنی عارف کامل مثال عاشق صادق است
 که از هستی خود و ایمان الاوقات بجز و هوش میباید و نشانه های عشق از
 حرکات و سکنت او واضح میشود و از زبان قال اصلا بیان نمی آید
 و مضمون حدیث ما عرفناک بلسان حال میرا بداند این یعنی غافل
 زیانکار چون می کاذب است که برای رسوخ و خود غمانی خود شود
 غوغا می کند و در حقیقت هیچ بهره از عرفان ندارد چنانچه خود میگوید
 این در بیان در طلبش بخت برانند : کار که خبر شد خبرش باز نباید قال
 السهروردی روح عالم اندر بیان بخت بران : شلی گفته اند صدیقان :
 شایری در بیان کور است مصحفی در سلسله زندیقان اقول
 مراد از عالم در شایر و مصحفی ذات واجب تعالی است و مقصود از
 بخت بران و کوران در زندیقان کرده بی بصیرت و در راه عدم معرفت

بنی این دلائل از غیب بهمت حضرت حق که حکم کریم و موسوم
 اینها گنیم منتهی است محبوس چاه غفلت بوده چنان غریق لجه خود
 هستند که گاهی بسا حل فدا شناسی نمی آیند و جهت نجات ازین
 مسئله جانها و بازوی سعی نمی کنند در ایام ربوبه تعالی یا با شیطان تقوی
 کرده شود که ذات او سبحانه که برات تر لالت و تمسکات در آمده
 و اصل صیغ حقایق است این کرد و لان آنرا غیر خود و جدا از ذات
 خویش میدانند و از در مرئین عرفان نفسیه فقد عرفان
 غافل می مانند قال الشیخ رح چونان اطبیست بنظر پیغمبر
 قدرش بفرمانها اگر داری تو که هر کل از انار است و ایام زار
 ۲ قول این مثال نیز باشد که کور مضمر است بنی عالم قدسی را که
 استعداد موفقت توحیدش نبود در تبه علوتیست احیاء و در این
 در ارج عرفان توحیدش را بنفود دهند امضف روح مقتضای مضمون
 بدعای آورد و مطابق مضمون است کریمه که کور با غایتی بر که اگر هر
 اثبات آوست دایمی چنانکه ان نظر اتم صلی الله علیه و سلم از پیغمبر
 مشرکان بودند و بعد کامل گردیدند و حضرت ادم علی نبینا و
 علیه السلام

و السلام که از نیست خاک برود و سجود انان و ملک که در بد القصد
 اش که ز کوره همین است که در سوختن ذات ذلت نیز می خیزد
 اگر چه ظاهر از اتحاد ادنی اعلی را تکلیف بر سه لیکن در شریح
 نقصان و عیب نیست و سباده که کسی واحد در عالم ظهور بقیده بنی
 شکایت حضرت بطون گفته و انانیت خود را بنظر حقارت دیده و سباده
 غیر که دانند و غیر الله را از عیبیت فراموش ساخته مشرک طریقت کرده
 معاذ الله بانه العظیم که این شهودات کونا کون موجودات و قلمون
 جوده ناهست نظرات همان ذات کبریا اند که در شان و حدت و کثر
 تصف نشان عیبیت و غیرت است و باز ازین برود تقیدات
 اگر چه در صور موجودات برای استظهار رسول الله صلی الله علیه و سلم
 جلوه پیرایه نعیمات و نور اقزای ملکات گشت و ظاهر خود را از غیر
 و تبدل آراسته بلباس مغایرت و صوف ساخته است و در خلیا اختیار
 روا نه داشته اما اگر مقتضای ربوبیت مرات تزللات که غلبه آنها
 برای ملکات بود بر حضرت تزیین لازم است کسی را از کسی سود
 رسد مضائقه نباشد که ذات او واجب الوجود از صفات حدوت

امکان فرمی تر است بر آنچه در قسمت اول و دوم می نماید و
 مگر بقول متکلمین که بنده را فعل محاربی گویند نسبت خبر و خبر بجانب
 بهر نه ازین جهت شایع نیز در مقام جبران بوده و هم نمی زند ما و
 او را خالق خبر و خبر سیدانه و فایده حقیقی بخود ات او دعه و لا اثر
 غیر را نمی نهد چرا که مفارقت صفات از ذات محال است
 بلکه هر دو نیست یکدیگر است در آن حالی که حقیقت حضرت اطلاق
 روشن معلوم گشت یقین هم لازم میشود و بعد استلزام تعیین همون
 وجهت محتاج کثرت میگردد و باعث بار ظاهر خاصه صحت و امکان
 گرفته خواهد شد از آنجا که در ضمن این اسرار کلمات عجیب و غریب
 و قافی نامور و لطیف تصویر شده تا که برای رفع قویات ماطله
 از احوال تشکیکات ناقصه اعلی و از کار بکار آید و هر واحد حسب استعداد
 خود از عبارات این مادی بهره اندوز گردد و قوله تعالی و ما علینا
 الا البلاغ المبین قال الشکر روح و پرستی را که بر
 فراخند آید که بیکدم بیازارند او را از دوحه کلاه و شیخ
 نفس ناطقه است پس لازم نیست بر که از او در دست بهر
 ناز

سازد سباده که تقصیر کج خطه تا قصد از جنس غیر داشته مرعای خود
 تفکر داند و در شامت همسایه یعنی در چشم نفس آماره و غیره بی اعتبار
 بوده در جمیع نفوس اربعه شمر سار کرد و چنانچه مصف روح نشان
 میفرماید بر آن عمل باید نمود قال الشیخ روحیت سنکی بحدس
 شود اصل پاره ز نماز تا بیک نفس شش کنی شک اول
 شک کنایه از نفس آماره است که این آماره و بخصیصه در چند سال
 بمصفت نفس مطبوعه می شود ز نماز این را بیک خطای انانیت و دعو
 غیرت خارج از عینیت کنند بلکه لازمه معرفت است که این بحدت
 را خبر دار اعضای انسانیت دانسته بصفت جلالیت قرار داد
 و تدریج بطریق موجدان این از حقیقت آگاه نموده بصفت جلالیت
 سبیل گردانند و عین خود بداند قوله تعالی لا یكلف الله
 نفسا الا وسعها لهما ما کسبتا و
 علیهما ما اکتسبتا قال الشیخ روح
 عقل در دست نفس خیان گرفتار است که مرد عاجز و در دست
 کر بر اول یعنی مشوق در نماز داد و اخیان استغنی و بی پرواست

که عاشق در رنج و بلا مضطرب باشد شکیبا و مراد ازین عبارت اینست
 که طالب را دعوی انانیت و خطوه غیریت تصور است ذات و
 تقدس تعالی از انواع کثرت در بقا و هزار حجاب است قال السهروردی
 در خورس بر برای بنهد که با یک زن از دی براید بنهد اقول
 یعنی راحت دارم بر نفس خود حرام کن که تجلی معرفت از اندرون
 جلوه نماید تا که از قید مواد حوص نفسانی به مانی خواهی یافت ^{بمقصود}
 نتوانی شناخت بلکه بر عکس رای حضرات صوفیه است در خلاف
 این ظاهر علی بن خلیفه جای دیگر میفرماید ^{که} خلاف بمرکز
 کزیر که هرگز منزل نخواهد کرد قال السهروردی ^{رای حق}
 فست و قوت برای جبل و جنون اقول از خواهی ^{چنان}
 مستفاد میشود که مردم جاہل را بنده و نصیحت میفرماید که فکر و خوش
 تجملات رب الفوت بغیر از علم و عمل آوارگی و پریشانی است و
 و عمل معرفت و تحصیل ثبوت و حدت خوف نادانی چنانچه مصنف
 میفرماید عدیت نیز باید و تدبیر و عقل و کلمه که ^{که}
 ندان سلاح جنگ خود است اقول برای معرفت و سباحت

مراقبه و مشاهده و مجاهده لازم است زیرا که نهیب توبه فاسق و
 فاجور نشانه عداوت خداست **قال الشیخ** جو امر و فاسق و
 فاجور که بخورد و ببرد و از عابدی که ببرد و نبهد هر که ترک شهوت
 از بهر قبول خلق کرده است از شهوت طلال در شهوت حرام افتاده
 است **اقول** مراد از جو امر و در نه پاک طینت است که همه عمر عین آرام
 خود را در محنت و مشقت گذرانیده است و مالش خود را برای تخیر حلال
 نور زیده در ملامت عالم گرفتار است عابد مقصود از پارسایی
 بی دیانت است که ظاهراً خود را بلباس صوم و صلوه مغرور نموده
 بر رخ آفاق شده است و در معنی فضیلت و خرابی الی تغییر این عبارت
 شیخ رحمة الله علیه بین بود که ازین پارسایی شعبده باز زنند بی غایت است
 که نبات هر واحد را حاطه علمش مداد هویدا است که یکی طریقه آوارگی
 در پرتابی برای نفرین خلایق و انقضای دیانت گرفته است و دیگری
 مرطوبیهای تکلف و تصلف برای تحسین و آفرین عالم و اظهار وودع
 است **شیخ ایضا** یعنی از فعل شناسد و عمل شناسا افتاده چنانچه مصنف **رح**
 شناسن میفرماید بیت عابد که نه از بهر خدا گونشیند بچاره در آید **بیت**

قال الشيخ ^{انها} انك انك بسمه شود بسیار دانسته است علم در
 انك انك خیلی شود و قطره قطره سبلی کرد و اقول تا دل کنایات
 و اشارات نبوی و مطابق ادراک خود برای تقسیم سالکان سالک شود
 مفصلاً بیان نموده اند که انک انک مراد از افعال کم و کثرت و افعال
 مستکرمات است چونکه این کنایه نهانسته مرتبه کثرت رسانده غالب
 که همین حرکات نامساوی در چند مدت بدرجه حرام رسد و دانسته اند
 از بدعت قبیحه شرک خفیه است هر سبکی از سنیه اعتبار از بدعت
 مستکرمات که در ملک و اقصای حقیقت موجودات ازین تقریر نیز تر
 کرده مرعای دیگر میکنند که در اینجا انک انک مراد از آمد و رفت خطا
 که هنگام مراقبه در قلب سالک دارد میشود و این بعد دوسو نه مرتبه
 می اندازد و از اعتقاد و حده الوجود بر گرداند هرگاه که استقامت
 اینها در قلب غافلان روزگار قرار واقع گیرد مرتبه توحیدشان آ
 و قطره قطره مراد از پاسبان لحاظ حفظ مراتب است که از انکار و ترک
 آن زندیق مطلق و کافر مرتد گردد و اما که در اوقات انحصار انک
 تجلیات و حده مقبده احکام شریعت نباشد پس لازم بل الزم آنکه حق المقدور

در دار امان جدت و کفایت است لای عقل و دهر متن و عاقل نشده مرا
امروزی مرغی دارد و طریقۀ رضا و تسلیم فرو کند اردافا **قال الساج**
عالم را نشاید که بسفا هست از عامی حکم در کند که برود و طرف
زبان دارد و هیبت این کم می شود و جمل این مستحکم اقول عالم را **عنه**
عارف را نسبت نیست که در اوقات جزا و تابش شریعت رعایت
نفس نما سحر کند تا که برود و جانب نقصان و غدر عاید کرد و چیل
این زیاده و علمش کم می شود چون آن کمر اه سید اند که قدرت
دانش برین غالب است که ازین متعوض نشود باید که این را بدو
کمال اسیر کند حیل و فریب که درود و مطرود کرد و انم که ثانی الحال
سر بر بچار دهنند اصنف روح نشا شے آرد و بخیر را ازین برگزد
آگاه کرد از بیت جو با سخله کوی مطفف و خوشی فردن کرد و دش کبرد
کرد و کشی **قال الساج** روح حیث است که صادر شود و ناپسندیده است
و از علما ناپسندیده است که هم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
سلاح بچون خیری بود و شمر ساری او پشتر خواهد بود اقول کسی
باید که از یاد رب العزت غفلت نماید **قال الساج** عالمی است **عنه**

عارفان ذات و صفاتش را که پیشه ایشان تلاش و عبادت کردین
 تعافل و تکامل کنند بعید از شرایط اسلام و قواعد دین خیر الانام
 است علیه الصلوٰه و السلام زیرا که صفای باطن و لطافت معنی
 این کرده اسباب تعارف نفس و آلات بهاد و سواس است و الا
 برای ایشان عالم نفسیات مثال حس است که از پیشه عدم آمده و محاسن
 هستی بقید نشسته و در سنگام خصم کشی و عدد و اکلنی بعد و مرداکی مانده
 و خود را در موبکه دشمن یعنی در مقابل شیطان مخلوب باخستند و هیچ
 فواید شجاعت و منافع مردمی بر نداشتند باده بود که مستعد ضرب و جرح
 بودند متور و دلاوری ننمودند یعنی انا که اهل معرفت شده بود
 گشتند خلی افسوس بسیارند است بودند قال الله سبحانه و تعالی
 عامی نادان پریشان و زکار به زد اشمنده پرنسرها کان یابینائی
 از ره افتاد دین و دشمنیش بود در چه افتاد اقول عامی نادان
 مراد از عامی تشریح بی عرفان است که دایم الاوقات در انضباط
 و ارتباط مسائل شرعیه خیران پریشان بهمانه و در اجزاء احکام
 نمی آیند و در الجلال مستعد و سحر کم و داشتند کنایه از عارف بزرگ است

است که دیده و دانسته تا که حفظ مراتب شده گرفتار مصیبت گردیده
 پس این عارف روزه شرع به تشریح پارسا نهیب بهتر است که
 به خلاف عارف روزه انداز شرایع بر طبقه رضا و تسلیم میرود
 و دیگران نیز سیرة قلال الشیخ روح بیت بر که در زندگی تماش
 نخورند چون پیر زندگانش نزد یوسف علیه السلام در خشک سال
 بصریان سیر نخوردی تا که سینه کار از فراموشی نهند لذت انور یودان
 نه صاحب پیوه اقول از فضل و کمال یوسف علیه السلام مقصود شیخ روح
 دیگر است و روزه است که مضمون برادر کتب متقدمین اکثر است و میراست
 زمانه گذشته چنین مردان خدا بسیار بودند که خود را اگر سینه داشتند
 اگر سینه نداشتند نیز گریه می کردند در زمان حال شاید و ندارد که خود را از
 لذت نفسانی محروم داشته و دیگر از انحطاط گردانند خلاصه آن بر روش دیگر
 بیان کرده شود که آنکه در نیما تمنا می تحصیل و جدا نمیشود در این کج
 انداخته مسقیم و بعد هم ساخته بر آئینه با حجام نور انیش در عالم جا
 راحت و آسایش نیستند و در عالم باقی فانی شوند و با حقیقت خود تسکین
 مهاجرت نمیدهند چنانچه حضرت صلی الله علیه و سلم در زمانه اخیر در که مخطوطه دیده

خود را در نفس الامر معلوم نه استی که دیگران امیران کردی پس
 ازین جمای اعلی وجود دانند صاحب شهود قال الشیخ روح بیت
 انکه در راحت و تنعم زیست ادا چه داند که حال کر سینه حبیت
 غل در ماندگان کسی داند که باحوال خویش در ماند اولی انکه درین
 دار ناپایدار هوا و حرص گرفتار مانده و همستار خود را در غنیمت و
 صرف ساخته بستی خود را از یاد رب الهوت محو و داشته پس نشان
 چه دانند که محنت نشان گوشه نشین و سحلقان غزلت بجه طور نیریزند و در
 و شوق دریافت چه آتش افات خود را چگونه بسر سیرت حال دیگران
 بهمانکس می اند که از حقیقت خود آگاه گرد و هر که خود را نمی داند غیر خود
 چه شناسد قال الشیخ روح بیت ایکه بهر کب تا زده سواری آیکه
 خاکش خفته در آب و گل است آتش از خانه همسایه در دلش تورا
 کانچه بر وزن او می کند و در دل آتاقول باید دید که شیخ روح درین
 قطعه فصاحت عجیب و نند غریب میفرمایند و میگویند که ای هاروت و مارقوت
 سوخته مطلق اگر بر طریقه توحید و مرط تحقیق میروید خبر شیخ روح
 طریقت و پراشت هر دو ان شریعت نگاه دارد و الا کم که نشان این

که یکی از آنها شیطان است نه انی که انجام کارش بجه طور گشت چو که در
 حقیقت آدم علی نبینا و علیه السلام بشناخت در غلط و اصرار داشتند
 در امت بخشنده ابرج نفوس مبدل گردید و درین امر را در ادعای امت
 یعنی از نفس خود در خواستن خود را می خواندای است آنچه بر وزن انی
 در طلب تو که راه آمد و شد خیالات نفسانی است از قسم خطرات و سوانح
 او هم غیر است پس لازم است که از این تخيلات باطله و تصورات بطله
 و اجترار نماست و زمار در فریشتانی **قال الشیخ** روح و در وین
 حال را در تنگی و تنگدستی پس که چونی الا بشرط اگر مری بر نشین
 در نشین اهل در وین ضعیف حال مراد از طالب حقیقت که برای اثبات
 و بسط لطیف و استیاز تخيلات جمال و جلال و رتبه و فریاد است یعنی با
 عارف در هر کالی بخواند پس هر کسی که ازین امر بهره مند آشته باشد باید که
 شیوه تعظیم و تعظیم خستیا کند و اگر در علوم طریقت و فنون حقیقت
 جامع دستور باشد در هر ایت ظایق زمار تعاف و تساهل نکند **قال**
الشیخ بیت خری که بینی باری کل در افتاد و بدل شقیقت
 ولی بر وینش که در فتنی و پریشانی چون افتاد بیان بر نه

چو مردان بگردم خزش اقول ظاهر است که مرد جاہل شمال
 این را از دین اسلام محروم بینی باید که با جده و دین وی عاکنی و اگر مرد
 باراده درایت و تعلیم بروی پیشتر از مالش استوار و امتحان طغیت
 نین ساد که بر وقت ملاقات از تو سایل امر دینی گردد و خبری از ارکان
 هر پس پس از آن زبان معلی وی استعدادی چه جواب ای داد و چه جواب
 گفت **قال السراج** و خبر محال عقلت خورن پس از آن
 خصوم و مردن پیش از اجل سلام اقول در اینجا خوردن مردن را
 از خبر و شراست که یکی را با پی بند نمست و دیگر را دست کرد آن حکمت
 اند پس در آنجا که بر عالم کون فساد انقیزد و حسیه قضا و قدر باشد
 سحون را فعل مختار بجه صورت باید گفت بلکه از روی انصاف بخارج
 گفته باید اما مقتضای عایش نیست لازم است که در عالم شهادت
 مراتب واجب است نسبت به جانب خودی کند و تعلق چنانچه بجا
 وحدت بداند و درین امر غریب است هیچ دم زند بجهت
 زرد کوشنده لان نمی آید زبان شمع بجا بیان می آید **قال السراج**

تقصا ذکر نشود که هزار ناله آه لشکر یا لشکرات بر آیه از دهنی فرشته که در کمال است
بفرز این داد چه غم شود که ببرد چراغ پیوه زنی درین ابیات سطور و عبارات
هر امر اثبات نه ایه صاحبان وجود باشد و مشرب سوهدان باقیه می شود
که هر واحد خویش را موجود کاملند دانسته تا چار دست پای احتیاج
حق غرض حل از روز ازل لشکر بنام او سجده و تعالی نشسته است و الا را
شترکان خبرین حاجت تحریر بود که او شان زنهار سماع چنین بند نصاحت
نخواهند شد هر چند که مصنف رحمة الله علیه بکلیه راد و راجد عبارت تبدیل
نادل کرده بهینسانه که ناگون و تمایل بوظیفون آورده است لیکن در قیاس
کم گشتگان او امام انانیت که در شرک باطل محبوس و مقیدانه کذب و دروغ نمیا
اکبر حق اگر شارح این عبارات و تمامی مدحیات و مضامین ابتداء و ایات
ستغایر شریعت نمی کنند سالکان مراحل وجود و ایمان منازل شهود میسر
حق و باطل نمی تواند شد لکن اصطلاحات معومات خود موافق کشفیات قلبیه
از ذوق این ابزار طریقت و لطیفه از لطایف استعاره شریعت نمی رسد
که از احکام مرتین بری الذمه گشته باخر حقوق اصحاب ظاهر و باطن باشد
دور بودم استند که رفتار عذاب نکرده ازین باعث حقیقت الحقایق بسیاریم

خلاق بیان کند که نوشتن قصه و قدر غایت تیر و تیر و تیر آن محال مطلق است
 اگر درین امر کسی تخیر طالب مراد کمال باشد و مخالف شایسته و ال کرد و آید
 یا پس او را صواب است و شادی و غم و نقش را به پیشگاه نکات است
 رنج را که پیشتر تواند کرد و عاده و اسیح اثر ندارد اما یکم حدیثی است
 تیرات او شان نیز مطابق تقدیر است هر چه در دل انسان می آید تعبیر از عالم
 از دمی و خلاف مقدرات ازلی نمی شود پس در هر امری که در ماسوا می
 رود باین طور تقدیر است و خلاف مستحیل می آید که وجود قهقهه بر وجود
 خدا تعالی وجود دارد و مبرین عقیده بزیبیر ذرشته که و کلیل است
 جو ذرات او که محیط است به صفا ظهور چه غم می شود که وجودت بود محیط ظهور
 الشم رحمت اعلی طالب روزی شبن که بخوری و می طلوع اجل مرد که
 جان سیرین خبری اول اعلی طالب سواد حاصل جوئنده روزی و رزق غم غم
 صرف بود و لعب نباید کرد که هیچ جز در دست ارادت زایه از نصبت
 نبری و اسی مطلوب رنج و نصبت ناله و افغان نوشته اثر ندارد و این چرا دل
 جان خود را می آزاری بر قدر که ترقی آید و بجا کنی منزل طافت و قوی
 بنده ای که مالک سبغه مختار مطلق است و قاسم روزی خلق رزاق برحق

محتاج و شتاق را چه بار اگر گشمنی و ستغنی کرد و چنانچه شتاقش از مصطفی
 شبت است و بعد رزق اگر کنی و اگر کنی برساند خدا می غرض دل قوله
 والله يرزق من يشاء بغير حساب و در شوی در میان سحر و
 سحر زنت مکر و زحل قوله بعد اذا اجتمعوا جملهم فلا يستقام
 ساعة ولا يستقدمون قوله یعنی بغیر از ارادت رب العزت
 در تلاشش و در زنت سعی و کوشش کردن کار خرد و دندان بست که
 جان خود را در افکار و عینیات مصروف ساختن بقتضی اوقات است شنیده که
 سنگ و لعل از یک گان بر می آید یکی زیر بای علی لمیان می ماند و دیگری بر شایان
 جای گیرد پس هر یک در افعال و خفیت کدام است و کدام است که احب است که
 بقیه قضایا بخواهد نثار دهد هرگاه که در سبیل و دکن جنگ و جدل افتد کسی
 و دیگری سلامت بماند و در نیجا انصاف باید کرد که هر دو بر حقانند و مجادله اراده
 مساوات داشته بودند پس چگونه یکی مغلوب شد و دیگری غالب و خلاصه
 بتأویل صوفیه بر این سوال تصور است که حقیقت ماسوی احد ذات است مجاز
 از مزین صفات پس هر کس که خود را دریافت حق را شناخت و پی خود را
 بر موم محض داشت منکر انانیت گردید و بلیت کرد و موجودات کائنات بجز

تجلیات احدیت خود در وحدت وجه در کثرت ظهور و یکسبت الاسباب
 جلال و جمال است باز مراتب غنیست که در عدم فطرتش احکام شریفه
 عظمی غنیسم و مانع نمیدارد که در نظام هر ماسوی الهی محتاج است که بغیر از احد
 و فعال بدو نیک عاصی معصوم گشته اند و چون اختیار خود برست فحشا
 داشته اند و ضنون و الله تفعل لما تشاء و حکیم بیاورد نصب العین دارنده
 قال البیرونی ح نباندا ده دست زسد و نداده هر جا که سر رسد اول
 این عبارت و حکایت زمین کشندگان و لعل برارندگان مرفوم است
 که دو آدم در کان خشان بفرزند و در انجا شلاشی لعل می شوند یکی لعلی
 می باید و دیگری پاره سکه های آرد الغرض تقسیم هر واحد بطوری است
 و کوشش کسی پیش نمیرود لیکن ازین بیان عاصی صوفیه همین است که
 بر خشان مراد از دل است که چون طالبان حقیقت برای تحصیل توحید
 بجای طلب مراقب می شوند یکی سخاوت و جود می کند و دیگری نظاره نمود
 پس که ام را سوده باید گفت و که ام را شکر که چنانچه شلاش شیخ
 می آرد که سوره انشعقی است بیت شنیده ام که سکه برقت در ظلمات
 بجهت نعت و انکه نور احیات قال البیرونی ح صیاد بی روزی در در حله

ماهی نمرود ماهی بی اجل در یک خشک نبرد اقول اصیاد یعنی نفس^{حده}
ان منسوب له ایزه و شہوات نمیشود و لذات حظوظ هم بغیر از مضموم^{در}
کام نفس نافر جام نمیرود با وجودیکه استقامت با پس و احد بسیار^{جود}
است یکی برادر سد و دیگری محروم گردد اما چون که در اجسام عالم^{جود}
واحد است کمال عقل و فرست پیش نمیرود پس معتقاد این نصیحت^{جود}
صدافت توحید حاصل کرد و قال المتکبر روح سکین جریص در عالم^{جود}
بمیرود او در قفای رزق و اجل در قفا^{جود} اقول سکین جریص مراد
از ماه عقرب است که این بخیر دایما در تلاش و استحصال لذات شہوات
آواره و سرگردان دشت بلا میگردد و نمیداند که شوق و شوق من
سکین جان ملک الموت اند که در بی جان شده سوس و عموار گردیده و^{سمت}
بواد و حرص مایل در اغت ساخته از انجام بهم غافل سازند و فی^{سمت}
شاید مراد در اغوش از اوت در ایه نبل از توله بچکان شکم خوانند^{در}
من بعد بچکان بیرون خوانند کشید و در زنبوب صوفیان حقیقت این^{در}
معنی انیمضون بر بصورت رونمایر که سکین جریص مراد از طالب حق^{است}
که در غربت برای دریافت توحیدش در عالم کثرت جستجو نماید و اجل یعنی

۵۹
المبیر قلین در بی عداوت و خصومت دوست که این آب که هم عذر و حیل و
آورده گمراه و مشترک سازم باید دید که در عالم اسباب یکی را بر امر دیگری
لازم و ملزوم کرده اند **مثال** **الشیخ** روح تو که فاسق کلوح خنده
است در ویش صاحب شاه خاک آلود این دلی نوی است مرقع دان
ایش فرعون مرصع شد بیکان وی در فراخ دارد دولت بر این سر
در شب اول هر اهل طاهر که به باطن نشد بر از ذکر آن است که آن
به خصال پروردگار خود حروف قرآن دارد در میان قلب کمر و زرب
پزیان پس از بحیله **لا یرفع** **فان** **قانون** **میرده** **حلق** **حق** **نور** **همه** **زاد** **آرا**
دارد و آنکه مجایش مصروف از دیدن کرد و بر از با می شود
که خود را برای تکلیف نفس خود در جزایر و کوستان پنهان است
لند از تو که فاسق عالم خود غنا و بی کرده می شود که این هم خوشتر است
و فیض بر دان مثال از این شرک آراسته می کند تا که طالبان حق را در دام
در باضت آورده بخور کرانه تقصیر از در ویش صاحب خود جاه و صفا
است که حقیقت هر شیخ بر بنگار است پس این دولت عالم نیک است
و آن خوانه نادان انجام پس از احوال فریضه بینوا نیست

و شقت نیک طبعان موجب است و آرام است و عیش و نشاط
 بر باطنان است رنج و الام قال المسیر رحیمیت هرگاه جاه
 است بدان خاطر خسته در نخواهد یافت خبرش ده که پیوسته و جاه
 برای در نخواهد یافت اول هر که را یعنی شخصی که از عبادت یاری
 ریاضت خود تمامی در نشاء فنا سرمایه غوث ثروت حاصل است از
 نتیجه خیر در عالم بقا محو و مطلق نمائند زیرا که زهد و اتقائش از هر باب
 ظالمان بود و برای رضای خالق حقیقت الامر من است هر کس که در
 مرتبه تحقیق عارف نمودن است به ارج وجود رسند و آنکه در مقام تصدیق
 عالم وجود شد و حد حقیقت کرد که این اسوفا صفات بود و از اقام
 ذات قال المسیر رحیمیت حق نخل است و بنده بکنایه
 را دشمن اول خود مراد از نفس شیطان است که آن را باطنی علت و
 بی سبب خصوصیت با صالحان عداوت با بیکان منظور است هر که
 از انعام الهی و اکرام کیریایی سعادت و کمالات می بیند و او می شود
 عی حو را جلیم کوز خود بر رنج است قال المسیر رحیمیت مرد که
 شکر مغزادیم رفته در پوین صاحب جاه کفتم نخواهد کرد و بدیختی

مردم بیک سخت را چه گناه اول در اینجا شرح رخصه الله میفایده که شخصی بدین
را دیدیم که غیبیک عالمی مرتب میکرد و از اوج منزلتش بعضی وجوه
پس اورا گفتیم که در ذوق فتنی لذت نموبستی چه ذایقه دیدی
که در پی عداوت و خصومتش میکردی که رقص و رخت و گناه مقبوس
مطلع شوی انقدر در رنج و الم مبتلا گشتی مثال المضعه
بگذارد بعضی مکین خدا را ان مرد حمید با خدا را و هر مردی که خشک
نشیط که میفری این ملعون دال بر بی علمی اوست که حقیقت انسان
نشناخته بر مرتبه جاه و جلالت انسان حیدر و اغوا و تکریش قبول نکرد
ملعون ابی و مردود از لی که دیدند آصف در اینجا اظهار شفا
خود می کند که روزی این نامزد دیدیم و گفتیم تو که در پی ماست و
انسان بصرف پنهانی اورا چه خطا دیدی اگر تو گرفتار دلت
بسته و او خردار غوت در حمت پس مرد و مرانب از جانب حق
جل جلالت وجود گرفته غدا تو لا حاصل است و خصوصت از خصم
رفته انسان محض لا طایل توله فاسد و تعزیر تناسل و تناسل
من تشاء فالله اعلم راجع الایه و انما نخواستی که ان بخت بد

۴۱۳
چه حاجت که بادی کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در نهاد او است
این عبارت در نظر این خسته حکر با مصورت صورت می نماید که شمع روح
از خود نفس مرده در او داشته و روح را برای تسکین طلبیده است
باطن فحاشی کرده رفع شهید که میگوید اندک بباد روح اندک
جنگ و جدل مانده است نموده بدنام نام و رسوائی خاص و عام یعنی
مطعون طبایع انسانی و موم نفس و جوهر شری که در حال آن شقی
و بدبخت ابری مثال تخیل چهار است که آن شجر سوخته حکر نیرازد و چون
را بنابر سوختن دیگران از آتش عداوت پرمیدارد و عاقبت الامر
خود می سوزد پس چگونه در جناب این درخت حال تقی و انصاف است
گرچه حجت نباشد اما گفته پس چگونه عداوت نفس نهاده و نظر نهاده
فساد است حکم محکم بن جعفر میر الانبیه نقد و فتح بجهت آن عاید نخواهد
فلا اله الا الله علی ارادت عاشق بی زاریست و روزه و صوم
من علی بر و عالم سهل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در
اول در اینجا از هر چهار شخص مذکور نفوس اربع منظور کرده میشوند
که مردان خدا را بر خوشحالت تفاوت ایشان با دیگران کیفیت

که روح و ذم اغیار متصور داند ازین ممر برای ضرورتی که در کمال
 طریقت و مقتضای تقسیم طالبان حقیقت عیب و صواب یکدیگر بیان
 بنمود که راسی این طریق را در نقص و کمال مر و احد خدشه واقع نکرد
 از آنجا که بدون اجتهادال مزاج ایشان مرتبه توحید حاصل نمی شود
 خلاصه این تاویل همین است که هر یک در کسب محبت نفوس نه گورد و اتفاقاً
 طبایع مختصری سعی و کوششش نامحکومند و دل نکر داند ز ناروحه
 کامل نکرد بلکه مشبه که ناقص باشد قال المشبه روح
 را و از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه از تلبس سوره مکتوب
 مستعبد باده رفته است و عالم شناسان سوار خفته عاصی دست برادر
 به از عابد که محبت در سب دارد اقول نزول قرآن مراد از معرفت
 و تحصیل سیرت مستقود از تحصیل ایمان کامل است نه از ادا عبادات ظاهری که
 خلاف ابر کریمه باشد چنانچه در توفیق ان اقرار بالالتفات و تصدیق
 باقلب مثبت است پس هر یک از شرایط نه گورد و دوم کرد و سوم
 هم نباشد زیرا که موقوف علیه ایمان همین ارکان است چه جای سخن
 که غیر از اتحاد ذات و صفاتش ناقص ال مراتب است نه کامل توحید

عامی شمع برادر از سالک طایل است از آنجا که این غریب در طی منازل
 مقفول بر حبه که سرعت شدید بجای میبرد لیکن از عدم علوم مقام معلوم
 رسیدن مانع میسر شد و عالم متناهی مراد از عارف مجذوب است
 اگر مقتضای تشریت در تجلیات صفاتی صرف است لیکن بر کما که
 از این شهود انوار مانده نگاه بمرتبه خواهد رسید زیرا که نبات خود
 مستعد و قادر است نه عاجز و ناچار و مراد از عاصی زنده خاکسار است
 که از اقرار عبادت دست بردار است و مقوله او لما عیدناک حق
 عبادتک لیل و نهار و عابد بنمود و مراد از پارسای یا کار است که از
 باده عبادت شایسته درین خط که همچون دیگر نیست مقید و
 احتیاج پس ازین پارسایی یا کار زنده خاکسار بسیار بهتر است که
 عبادت این برای نیای این نفس خود است و ادای ریاضت این
 برای کرامی خلاقی است چنانچه شانش از صنف روح است
 سرسبز لطیف خوی دلدار بهتر از فقیه مردم آزار اقول سرسبز
 یعنی دنیادار بر پیکار از دنیادار مکار بهتر است که عبادت این برای
 زینت و تسخیر خلق است و صحبت او برای الکن از خود شاکه حد

انما اله عمل بالنسب قال الشيخ راجح عالم سهل زبور علی ^{عسل}
 اقول یعنی عید عبادت مثال فعل بیروت است که صانع حقیقی ^{صنعت}
 را برای مصنوع خود لازم و واجب ساخته چنانچه بنده را بنده که
 لازم افتاده است کقولها خلقنا الجن والانس
 لیعدون پس هر که در ادای آن تهاون نماید بکمال غیر مستلزم
 قال الشيخ راجح زبور درشت بیروت را کوی باری چو حسن ^{مستند}
 بنشینان اول زبور درشت درند بابل طعن از نفس ^{مستند}
 مراد داشته شود که این برود و طعن هم نبخواه مردمان اند از غیر
 در باره هر واحدی بنویسند که کوشای این تا دم تقدیر واجب است
 از آنجا که درجه ایست در جنبه فی خطایه و درجه ای که نسبت به ^{صاحب}
 در باره خطرات و مادی و ساری بر نه و لغیر ما قال ان
 لم یکن نافعاً فلا یکن ضیاً را قال الشيخ راجح مرد بیروت
 زن است و عابد با طبع و برین اقول مرد بیروت مراد از غیر
 است که طبیعت او نایل به نخل نباشد برانینه حاصل کاران بر کردار
 بجا صلیت مگر افعال نیکش ترا از اعمال دنیا دار گفته شود
 عالم

و عابد بطبع مراد از سالک صاحب عرض
است که برای راحت و آرام نفس
نافه حایم خود بظا رزم و عبادت فاسده
بجای آورد و محبت حضرت رب العزت اصلا
ندارد پس همچنین کس سمعوت نذر ربه این
هوادوس الحقیقت برای خود در نیت کقوله تعالی قل هل
ننبئکم بالافضل من اعمالکم الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبوا انهم یحسبون صنعا
قال الشیخ روح ای بناموس کرده جانم فید بر بند از خلق
سیاه است کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه اقول
پوشیده نماز که درین قطعه مصنف روح بجانب پارسایی خود نماز
رومی لحن و طعن خطاب نموده میفرماید که ای ناموار به کردار تو که خد
زیر در ریاضت برای فریفتن عالم صورت یکنی محض بچاپست چه مکه
تو از هوادوس و فتن و فخر محمور است پس ظاهرت چگونه صاف
لازم است که در آراستین نیت و پراستین طینت سعی و کوشش کنی

انظار است را بهر طوریکه داری مضائقه نیست مثال صنف روح الیه
 که تو ای خواجه شوی در دل خود صادق خواهی رخت نشین خواهی
 نشین قال البتة روح دو کس را حشر از دل زد و دو پای بن از کل
 بر نیاید تا جوی کشتی شکسته پری با قلند زان نشسته چنانکه گفته اند
 ضعف سلطان اگر چه عزیز است جامه خلفان خود از آن عزیز تر و خوان
 نر زکات اگر خنده به است خورده اینان خویش لذت تر اقول تا جوی
 نشینی شکسته مراد از غایب است که سفینه انهای او شکسته شایع عباد
 در بحر محبت غرق شده باشد در دل او بحر نایب سی شایع خطرات دیگر
 الحی که همچنین کس از کرد احسرت و افسوس چگونه رهای یافته
 زیست نماید چنانکه اهل طریقت فرموده اند که عبادت ان رب العالمین
 اگر چه بهتر است لیکن معرفت مراتب تزللات و تحصیل ارج ذات
 صفات او بهتر که بغیر از شناخت آنها مفهوم و صفت و ادوات
 حاصل نمی تواند شد زیرا که فیما بین کون و لا محبت غیبتات عظیم واقع
 است و الا حقیقت ممکن الوجود برای جمیع مراتب حدوت و قدیم
 جامع و قاطع است و بس که با قلند زان نشسته مراد از ان ساکن است

که بیشتر عمر خود را در عالم غفلت ضایع کرده و تحصیل علوم فراوان
و در جوب و تکمیل احکام سنن و استجابت نمودن در طریقه شریعت
برای دریافت داور اکبر بسیار ابر و نهی قدم ننهد و او را
کماهی بر بایشش دست نرسد چنانچه شارح می گوید که تعلیم و تلقین
مرشدان اگر چه لازم است اما نیز در شرح نفوس خویش که آثاره و
ولو امر و منطقه و مطیع نیست الزم چرا که در بیان خطرات و تحلیات
اینها عوامض حیرت و حلت و دقایق وحدت و کثرت بسیار است
در ابتدای حال بجز از تکمیل علوم ظاهر و باطن و استنشاد و تصنیف
بفرمایند که محبت بیان بی بهره و ایما در حیرت و نه است **قال المصنف**
رحمه الله از دست رنج خویش و تره بهتر از زمان ده خدا برده اقول
ازین بیت مراد شرح رح همین است که طریقه صوم و صلاه از شیوه
جذب استخوانی بهتر است که در ضمن آن صفت عبودیت و تمیز
پیدا میشود و بیان این ارادت عبودیت و نشان اینها ظاهر گردد
لیکن لازم است که در اقتدای ارباب شریعت و پیروی اصحاب اطاعت
دقیقه از دقایق فرو نگذارد **علیه السلام** خلاصه را در صواب و تقصیر

عهد او که الکلیات از دکنان خوزدلی در راه نادیده بی کاروان نین
 اقول یعنی حزبی اجازت استاد خواندن سودمند ندارد و غیر مجرب است
 نادیده اختیار کردن حضرت رساند زیرا که خلاف قواعد عارفانست
 و برعکس ضوابط عالمان سیاد که یکی مقتضی تبرک جلالی و جمالی باشد
 دیگر پنج بعید و حدت و کثرت شود و چنانچه نظر انوار عرفان حضرت
 مرزا جانجامان ^{نظم علیه} الرضوان فرموده اند بیت بی سند مکرر نباشد
 روح فن را اعتبار نماند موزون کردنم از عجل امل رسید ^{السلام} فال
 امام در شد غالی روح را پرستیده که چگونه رسیدی بدین مراتب علوم گفت
 هر چند انستم از پرستیدن آن نیک و عارند انستم اقول مرکز خاطر
 صنف روح این است که در تحصیل علوم ظاهر و باطن رهبر کامل و مدبر
 فاضل لازم است مبادا که احدی از صدق این معنی انحراف نموده
 تعارض کند و در اختیار این کار ننگ و عار دانسته طالب علم نشود
 لهذا از متقدم امام نه گویا رسند داده واضح خاص و عام نمی شود در
 تاویل این روایت حسب عای صوفیه دیگر است که در روز بستاناق
 روح قدسی آدمی چنینی علیه الصلوٰه و السلام بجانب رب العزت سوال

سوال کرد توند آمد و ز نامه خبر و شرق قبل از طلوع غنم بنام بر سر سفره بسی
پس یکسکه منسوب سعادت و مغلوب شقاوت است از جانب است
اورا و زیوم التمساد بچه دلیل خجای عصمت و نه برای محصیت
خواهی داد فرمودند که بعبر از صد در افعال و اقوال ایشان و اما در
هستم که هرگاه طهر ایشان در عالم آسود خواهد شد سلطان زنده
به نوح خواهد آمد لیکن نبدانست توام کرد و قوله تعالى
بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
دوره فاولئك يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا فالسحر
اسید عاقبت اکه بود موافق طبع که نبض اطمینان
بنای کبریا بر جبهه انی که ذل پسند و میل رده تو کرده بغیر و اما
اقول بن قطع در شمال همین روایت مذکور بر قوم و اما دین بر صورت
منصور که مفضای همین است که حسیار خود بیت نجات رسیده در هر جا
که قدر نسبت به بین بغیر از استعانت غیر مدببت تو در می
چنانکه هر ایاد سعی کوشش تو بی دلیل است و برخلاف اید بر بعد از
لَفْعَالِ اللَّهِ

لَا يَسْأَلُكُمْ فِي الشَّيْءِ قَالِ الشَّيْءُ بِرَحْمَةِ دَانِي که بر سر
معلوم تو خواهد شد پس بدین آن تعجیل کن که نیست سلطنت را بیان
اول مراد از سلطنت در نه نیست و خطاب بصفاح طرف
طریق است لهذا او را از روی بند و نصیحت بگویم از آن خبر که
که باستان کاشف یا باشد و در اقبه معلوم خواهیم کرد و احسان غیر
نخواهد گشت بایر که برای استقامت و استعلا این فرزند دیگر خود
و اعتقاد خود را در اصطلاح تعجیل باده کنی بباد که در انقلاب
و شکنجیت مراد از طریق کردی و بسیار شیخ و نصیحت
در نظر خلقت محبوب و در موم کردانی و از طریق اهل سلف خوف نبوی
چنانچه مثال از مصطفی رحمت است بولقمان دیر کانه و در
همی آیین میفرمودم که در هر سبب چه میبازی که راست که بی سبب
معلوم کرده **قَالَ الشَّيْءُ** از لوازم صحبت است که خانه پدر
یا خداوند خانه در سازی اول مراد از خانه قلب است و از صاحب
قلب پس هر که طالب حق و شایق حقانیت باشد بایر که در اقبه دوام
و نفی خطرات نکند و در هر چند که مراقبه و مجاهده کند صفای باطن

و که از کی دل بیدار شود ندید که آبادی ماندرون بجز تصفیه قلب و تزکیه
 دل پدید آید و تحصیل توحید و اتحاد و وحدت بجز از تصور وجود و تفکر
 نفی و اثبات نیست نیاید بلکه غیر وسیله حضور قلب عبادت شرعی نیز
 قبول نکرد و چنانچه شاید آن حدیث لا صلوة الا بحضور القلب است
 قال المیزان حکایت بر اثر آجستم گوی اگر دانی که دارد
 با تو سلی هر آن عاقل که با محبت نشیند نیاید که دشمن خود را که سلی
 در اینجا مصنف صاحب حق را خصمی کامل و چند لایق میفرماید که عبادت
 معبود مطیع مطابق رضای ایزد سبحان سجاء آرتاسعی و گوشه نشین
 ضایع نکرد و چرا که هر عارف او را شناسد بجز نهنگ ذالش و دیگر برائی
 قال المیزان هر که بایده ان نشیند اگر چه طبیعت ایشان در و اثر نکند
 بفضل ایشان شرم کرد و چنانکه بجز ابائی رود نماز کردن منسوب نشود
 الا بخر خوردن اقوال یعنی اروا حیکه لطیف و منبر که هستند هر گاه
 با حرام کشیف و مغلط مقرون و موصول شوند اگر چه خواص آنها دارد
 اثر نکند اما بواسطه یگانگی و اتحاد ایشان مهم مصیبت و مطعون است
 که چنانچه چنانچه شخصی یعنی طبیعتی که صحبت نفس است پیدا کند اعتبار

صلاحتش نماند و منسوب نکرد و مکر تفاوت چنانچه مثلاً از مصنف
 ۵ قسم نمود و بنا بر آنی کشید که نادان را بصحبت برگزیدی
 طلب که دم زدنایان بگی نبند مرا گفتند بنا بر آن سپید اگر چه
 تیزی خردناشی در گناهانی آید تر نباشی قال المفسر حکم شتر
 چنانکه دانی معلوم است که اگر طفل مهارش کند و دو صد و شصت
 برود و زنهار کردن از متابعت او بیچد اما اگر رای بولناکش باشد
 که موجب بلاک باشد و طفل را بنیادانی خواهد رفتن زمام از کفش
 و کلاه زد و دیگر متابعت او نکند که سبب کام در شتی ملاطفت است
 و گفته اند که دشمن ملاطفت دوست گردد بلکه طبع زیادت کند آقول
 حکم شتر مراد از حیل نفس است و طفل مقصود از انسان جاهل است
 پس هرگاه که این نادان تبه منفر محققیت خود می کند در خیر و بد
 الهی و ناسبات زبرد عبادت نفس کور را زیر کرده و دو صد و
 بیست از عالم ناموس تاج جبروت میرود و این کینه از اطاعتش زایل
 شد و فتن تمی تواند و هرگاه مقام خوفناک یعنی مرتبه لائوت در پیش
 که در انجا هستی نفس خود را بقای نمی ماند و ساکنی اعانت مرز کمال

اگر از اتجا از غفلت بگذرد هر آینه نفس کور از اتحاد مشل انکار کرد
مخلص العیس نبود و باز اطاعت نکند که در اینجا تجلی جلالی و جالی رود
کرد و چرا که مرتبه واحدیت است هر کسی که تیز حق و باطل نه اند قابل
دو و دو گشته طلال را ذات دانسته جمال را صفت گوید و کاسی حال
را ذات شده خسته طلال را صفت بنده ارد و کاسی حق جل جلاله را
مخلص مطلق شمرده عقیده اغیر انکار و کاسی ذات او را عقیده دانسته
انکار اطلاق بر روی کار آرد حاصل کلام نیست که در مقام خوف
و خطر میغم و بی فکر نباشد و نیز باید که بمقابله خصم مجز و انکار نور زد که
عارفان گفته اند چنانکه بانفس و شیطان متواضع باشی غلبه ایشان
زجره ز کرد و نظم کسی که لطف کند با تو خاک پایشش باشد و کرامت
کند در دو چشم فلک خاک سخن بلطف و کرم باد درشت خوی نموی که بخیزد
مکر و مکر بسوی من پاک قال الشیخ رح هر که در پیش سخن دیگران افتد
تا پای قضیتش نماند و بیشک باید جایشش شباهند اول مراد از دیگران
اعلی ظاهر و اعلی باطن اند پس هر که از سامعان و غیره برای اظهار روح
و قابلیت خود در محاللات ایشان دخل کند و معل به غفلت نبود

قصه اظهار جهالت خود کرده باشد چنانچه مثالش مصنف روح مفید است
 نیز در دهوشمند جواب که اگر آنکه کرده الگ کنند بر حق بود و در آن سخن
 حل خویش مجال کنند قال المیتوح ریشی درون جامه و آستین
 شیخ هر روز بپسیده که ریشیت چو رشت و نیز سبیده که کجا است
 دانستم که ازین احتراز نمی کند که ذکر بر عضو داشته باشد و خود مندان
 مر که سخن پس بخدا جواب ز بخدا قول باید دانست که شیخ روح فی الحقیقت
 موجود بود که بیان آن چراحت پیش کشی نمود و چون که شیخ سبیده
 حل خود جوابش سبیده او لیکن در اینجا از بیان کردن هر که
 خود را در کشف حل دیگر است که در قالب این تقریر آورده اند زیرا
 مخفی از غم خوش مراد است که زخم آن درون دل می شود و اقول
 آن پیش ز بر کان ترک ادب است پس استیفاء آن در پرده است
 احوال این باشد زیرا که سالکان این طریق را در ابتدا می حل اکثر
 اوقات می آید که شعلی تعبیهات در صورت مثال طور کرده اند
 خود را می خوانند و بنمود عاشق میشود شاه اینحال می دانست
 و دیگری زانکه گفت کفر انحصار است چونکه حضرت واجب الوجود

در مرتبه ساحت و اطلاق که از مراتب ظهور و صفات مستغنی و مبرور
 نظاره خود نموده بر حسن خویش عاشق گردید باز خود را بنده ریج ^{صفا}
 در مراتب تزلزلات رسانیده عاشق و معشوق خود پیدا کرد و امید خواجه
 عالم کیا نبست حضرت اولیس قرقی قدس الله سره در عشق بقید
 حضرت صلی الله علیه و سلم گرفتار بودند و دیگران نیز طالب حضرت
 و صفای نبینا و علیه السلام و غیره هنوز میشوند و مودان هم که ^{جمع}
 مراتب تزلزلات طی کرده از غلبه جذبت بیظام تحیر متعجبند و از خود
 خبر ندارند انهم معترض تقیدات تخصیص اند و بعضی ازین بیان که با
 اند و در بحر تقابل الله مستغرق اند و لیاقت تعلیم و تلقین هم ^{حفظ} ندارند و
 مراتب شده عین بجای آرند پس ایشان سبیلای نظاره بر
 واحد کعبه استعداد خود میشوند گاهی کثرت را بوحده و گاهی
 وحدت را بکثرت می بینند و در تجلی ماسوی الله میزگردیدگی ^{شکل}
 خلق الانسان من کلا تفاوت قال الله ^{بیست}
 تانیک نهانی که سخن عین صوابست باید که بجهت حق از بنم نکش
 اگر است سخنگوی و در بنده بانی به زانکه دروغت دهد از بندر با

دروغ گفتن بصورت لازم مانده که اگر جرات درست شود نشانی
 باشد چون برادر آن یوسف علیه السلام که بر دروغ غرور می کردند
 نیز راست گفتن ایشان اعتمادی مانند بل سولت کم انفسکم
 اول دروغ گفتن مراد از عدم حفظ احکام شرعی است که صاحب
 حالی دارد اوقات و اردات تعلیقات منزه عیبیت مانده و از جور
 خود معذور گردد اگر چه ازین حرکات در طریقه صبیح یا خود بصیبت
 نبی شود و اگر بخیر مرتبه احدی بت خطره نیست مانده لیکن مقتضای شرع
 نیست در زمانه کفاره ان می باید چنانچه در استنبان حضرت صل
 علیه وسلم بعضی نورکان منصف استحال گذشته اند لیکن مهم در مطون
 اهل شدایع اند و هر کسی که عادت او مطابق سواد امر دینی خود را
 خطای ظهور آید بخشیده شود و همانا که برخلاف آن فرستند مستحکم
 روزگار که صواب او شان را نسبت خطای کنند فال الشیخ
 کی را که عادت بود راستی خطای کند که گزاری است و در نامور
 شد قبول دروغ اگر است گوید تو کوی خطاست اول
 تشبیه مایه سابق است فال الشیخ اجل کائنات از روی ظاهر

آدمی است و اول موجودات ملک و باقیات غرضه ان کفنه
 به از ادنی سپاس اقول اجل کائنات یعنی غمزدان از روی
 تعظیم و کرم ظاهری پادشاه است که از توحید دنیوی کسب
 بی پرواست و اعتقاد بسیار با عتبار افلاک و تکلیفی صورت
 که است که برای آن شبنه حیران بر آن است پس باقی
 روزگار که ای خدا مگر از به از پادشاه مردم آزاد که در خدمت
 این مزاج اگر صد سال اوقات بکشد چو که در یک روز تفصیر
 چنان بگرد و در محبت او اگر ساعتی مصروف باشد هرگاه هرگاه
 دعا بکند چنانچه مصنف روح مثالی می نماید یکی را الفیه بر کفر
 نایب که زنی صد توبش سنگ و که بگری نوازی سینه را بکشد
 آید یا بود در جنگ قال الشیخ از نفس پرور می نماید بی از
 سرور رانند اقول ظاهر است هر که نفس پرور شود در نه نیست
 نمیرسد و بدون از تحصیل غیرت و می دانمیت خیالی حاصل گردد پس
 لازم است که از خواستش نفس سازا خوار کند و بگوید بزرگان
 شانه از مصنف روح حال الشیخ کن رحم بجا و بسیار خوا

که بسیار خوار است بسیار خواجوا چو کادار می بایدت فرمی چو خرقه
 کسان در دمی قال المسحوم رحم در انجیل آمده است که ای فرزند
 آدم اگر تو مگری و ستمت شتغل نوی جمال و از من برگذری و اگر در پیش
 گنفت تنگدل باشی پس جلالت ذکر من کجا یابی و عبادت من کی شنایی
 اقول مراد از فرزند آدم نفس انسانست لهذا خطاب بدجل شان
 بر این نادانست چو که این اوقات در تجملات انانست ^{حقیقت} آمده
 خود را فراموش نموده است و حشت صوری را الهجای و مادای خود
 طالب و پوس شده است و نمیداند که من کیستم ازین باعث حق غرور
 جل از روی مرحمت رحیمانه و عنایت کریمانه بند و نصیاح میفرماید که
 ترا راحت و آرامش نیست خواهی عیش و طرب میثوی و اگر رنج و محن در صورت
 که به وزاری کردی پس هر دو صورت نه کور از یاد من عاقل میباید و خم
 غفلت در مزرعه دل میکاری در پنج دراحت را عذر خود می آر
 پس معلوم میشود که قطعا از راحت عبادت من در قسمت تو نیست چو که
 هر دو علت بای نه کور که مانع رضای تبارک است در ذات تو موجود است
 پس تا وقتیکه نقطع از عوارض موقوت پسندی تحقیقت خود نمیشود

شال به هم خداخواهی دهم دنیای دون این خیال است محال است
 و این آیه کریمه که در انجیل شریف نازل شده بود باعث آن همین بود
 که از عهد عیسی علیه السلام زمانه موسی علیه السلام قریب بود و در دور
 بعضی اشخاص یعنی فرعون و فارون و غیره از افراط مال و متاع
 دستگیر بوده دعوی ربوبیت میکردند و بعضی از غلبه فلاسفه و کالیف
 که تار آه و کاشنه محروم طاعت بودند و فتنی که ظهور رسالت عیسی
 علی نبیا علیه السلام گشت پس حق سبحانه و تعالی برای کین و دلداری
 ایشان سه گشت پیشین بیان کرد تا که عیسی علیه السلام خبر گرفته
 خلاف رای ایزد کار ساز برای استیان خود در باب ثروت
 از من سوال نکند مبادا که در حق ایشان حضرت باشد که ان بانیان
 ز حق حقایق همان تجویز می کند که هر واحد از آن از خود بیرون رود
 و تبدل وضع گرفتار عذاب نکرد و چنانچه از مصحف روح متنازه
 که اندر نعمتی بخود و غافل که اندر تسکیدی خسته و درین خود بر سر
 حالت نیست نه انهم کی بحق پرداز می از خویش قال المسلم روح از
 کی چون یکی را از سخت شباهی فرد آورده و دیگری را در شکم می کند

اقول در اینجا مصنف روح برای عبرت اصحاب غفلت هینبازی و
 نوامی یازده سبحان بیان می کند لهذا هرگز نشد و نباشد بادشاه
 و حادثه و واقعه بولیس علیه السلام ظاهر می نماید و مراد ازین اذکار است
 که در ارادت آن فاد و تسبیح کسی را از غفلت نیست هر چه بخواند بکند
 بعمل خود مختار است و در سبحان غیر و اختیار در افعال خود ندارد
 یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید گاه یکی را اسلام و دیانت بخشیده
 کافر گرداند گاه دیگری را کفر و ضلالت داده مومن سازد
 که موصوف نشان قیامی و در صفت رحمانی است پس کس را
 لازم است که در این اوقات در مقام خوف و رجاء مانده هر دم در
 بخور رضاوی او هیچ طلبه کما قاله وقت است خوش از که
 بیه یا تو مونس در خود بود اندر شکم است چه پس اقول کما
 که در شوق و ذوق به صرف است و سکر اخاذ و انجاش بسیار بهتر
 است و الا روزی باشد که در اغوش خود بخسید و جز حسرت و اندوه
 بادی بود قال المسحح که تیغ ترک نشی و دلی سبزه
 و اگر غرضه لطف هینبازد بیان را بچنان در خانه اقول باید
 که

که مودان رو دشمنی و لطف واجب الوجود را بمعنی جلال و جلال
 تاویل کرده اقتصاد انفعالی روزگار را می گویند که اسی سنگبران عصمت
 شعار و ای خاک را آن عصمت انار انانیت خود هستی ابدی را
 آگاه باشید که خالق شما آن قوت قدرت دارد که در یکدم دنیا
 همه را مود کند و مود را همه در همه و همه اصحاب ارجاع علی
 و چه از ارباب براتب ادنی هر کسی که از نظر رحمت میندازد خود را
 گرفتار عتاب شود و از آنکه به نگاه عنایت بخوار و ذفنه برسد
 بپسندی و سندان جندی ممکن گردد اگر چه عدل و انصاف
 یوم التناوب بر حق است و عذاب عتاب آن روز بیش که کسی را
 بعد رحمت آن رب العزت و شفاعت آن ختم رسالت تاب
 توانای عذرت نماید هر چه در ارادت او درایه ظهور آرد و لکن
 مقتضای لبت همین است که او را خالق خیر و شر دانسته نسبت
 بنفس خود نماید و نسبت خیر جانب او سازد و ایام مقام خوف را جا
 بانه که الایمان بین الخوف و الرجاء بنحو مصنف رحمت علیه نشانی
 خود میفرماید که بخشش عتاب کند بسیارانه جای عذرت است

پرده از روی لطف کو بردار که استغیارات اسید مغفرت است قال السیّد
 حج هر که بتاویب دنیا راه صواب نگیرد دست ب عیبی که قمار اید اولیاء
 که حاصل این بیان نصیحت بر کشمکان شریعت و فحاشی کم کشمکان
 معلوم میشود اما ازین کنایات فی الحقیقت نفوس نماره مردمان
 مقصود آنکه در غفلت انانیت و غفلت ضلالت مشغول شده خود را
 پست شده اند و نمیدانند که حال خنجر بکشان بطالت اند و در بارگاه
 ایزد بهتار و زردا چه خواهد بود زیرا که در تلاشش تفریح خطوفا و پیروی
 عیش و آرام عجبی بر باد داده و رنگ شهنیات و سحر از مامورات
 اند پس برین کرده خجاست پرده افسوس صد افسوس است که از حال
 ملعون چنین نفی از حقیقت المیسر و دور دنیا بمرت کوفه که قمار
 عذاب عجبی خوانده شده و از حال ایشان دیگران نفی عبرت کیلای شوند
 و الا تو اعدا اهل اراد که در کاهمین است که چنین افعال می کنند که بقتلا
 ایزد که در کار بردی ضایل ایشان کرده و لیکل شکر شارب و نمایند
 که قرب المثل اصحاب بهجت و دار باضیعت باشد پس لازم بدوش
 جو است فاده عقل و قیاس است که نمیرد و نیک شده تیرا

و خبر را به دست آورد قال المسحرح بنده است خطاب بهتر آنکه نزد
 بعضی نخستین طریق تربیت عارفان تعلیم و تقصین است قال المسحرح
 چون بنده دیند و دشمنوی بنده نمند اقول اگر بر گفته ایشان صدق
 اعتماد نباری بر این بنده مورد خطاب بنده قال المسحرح بنده
 بحکایات و امثال پیشینان بنده کبر از ان پیش که بسنیان بنده
 ایشان مثل زنند چون در مسلک قدم نمی باید که از حال سابقین
 فخرت پذیرشوی و بر صراط مستقیم شریعت غاثات و راسخ
 باشی نه آنکه بطریق محمدان سبیل الحاد پیش گیری و در قوه خدا
 آمدنی بسد افقی و در نکوشش حال درشتی مال ضرر المثل لاحقین گردی
 اللهم فبالله من ذلک نطعه در امثال آن بخت نرد و مرغ سوختی
 فراز چون در مرغ بیسندانه رهند بنده گیر از مصائب و گران تا بگیرند
 و گویان ز تو بنده قال المسحرح انرا که کوشش ارادت آفریده اند و گفته
 که نشود و اثر آنکه گفته سعادت گشتان سیر و چه گفته که نرد و اول مراد
 از کوشش ارادت و گفته سعادت هدایت ازلی و توفیق شریعت
 و فاعل آن قضاء و قدر ایزدی که در روز تقسیم روزنامه حقیقت موجود است

نوشته مناسب صله و طرف پر شمس چرا اقسام بر ذریک جدا جدا
کم و بیش مقصود کرده اند که اسطابق آن از هر واحد بطور می آید
خواهر آمدن بیان بعضی اسعادت منسوب بکند و برخی را ابتداء
ذوق الحقیقت در اندازه فضا و قدر کسی تواند که تغیر و تبدل کند
بصنف روح میفرماید که فحاشی اولیای الهی بن بقا است و این
و کرامت نه باستقامت خویش نه بتبانی کسی است پس هر گونه بطور رحمت
و وجود غایت که است از جناب این دگر است قطعه در مثل میفرماید
شب تاریک در میان ضایعی نباید چو در زخنده وین حالت
نبرد بازویت نایب خنده خدای خنده اقول شب تاریک فحاشی ذات
بجبال او واجب الوجود برای عارفان حق و موحدان با الهی
مشهور است لیکن حصول این رحمت در حصول این سعادت در آن
خود نیست زیرا که مظنه این یکس غلط محض است که بخود هم باطل و
خود ندارد و اگر در صورت این محتاج قدرت شناخت و اختیار
در یافت دارد البته شناختن و حاصل کردن میتواند قال این
بیت از تو بگویم که در داوریت و در دست تو هیچ دست بالا نیست

۴۶
از آنکه تو به پیری کسی کم نمکنی و از آنکه تو کم کنی کسی به پیریست ^{اول} ازین
رباعی سخن مراد است هر چه که در آسمان و زمین مشهور است ^{مطلوع} ظاهر
پس در آن حالیکه احاطه دانش در عالم علوی و سفلی برین پنج
دایره و سایر است پس گرامی حال است که دخل را در قدرت قدر ^{مطلوع}
قدر بر حق کار فرمایند و از آنکه او سبحانه از طریق مستقیم آگاه کند کسی
نمواند که گمراه نماید و از آنکه غفلت و هر چه گسختن آید از آنکه
بوشیار سازد و حال الشیخ روح که اسی نیک انجام به از بادشاه
به فرجام ^{اول} از آنکه اسی نیک سه انجام رنج و تعب جسمانی مراد است
که طالبان حق را بر آتش لاف حال میشود و ایشان را بروی صبر و
کود و حتی المقدور بقدر حوصله و صمت خود بر ضا و رغبت آنچه
در زهد و ریاضت مصرف میمانند و حرف کله و شکایت زنیهار به
زبان نمی آرند هر چه که غم و الم در عالم زندگانی بر ایشان می گذرد
نتیجه بود عجبی دانند پس آن اشخاص در نفس الامور از همه کسان ^{مستند}
و از بادشاه به فرجام عیش و طرب نفائی مقصود که از باب اول مراد است
کثرت مال و شتاع و در تحصیل غرت و جاه پیدا کرد و زمین کرده در

انگار و اشغالش لیل و نهار جبران در پایشان شده عمر غریب خود را
 ضایع کرده اند و در ره و لعب و هوا و حرص نه اینجه جهانی و شهرت
 نفسانی محو و کم هستند و در راحت و آسایش و بوی غافل بوده از
 انگار عجبی خشم اند و سود و بهود خود درین شغل می شناسد پس از
 فواید کلام شیخ روح دانسته میشود که شدت و رنج حسدی از دست
 دشمن و زلفانی بهتر است که این موجب منتفی نترست و آن موجب
 توسل خیر که قال علیه الصلوه و السلام هو قوا قبل ان تموتوا خابجه
 در امثال آن می نماید غمی که پیش از دمانی بری به از شادی که پیش
 غم خوری قال الله سبحانه روح زمین از زمین آسمان است و آسمان با
 از زمین عیار افول مراد از زمین آسمان است جان دل که این نفس است
 یعنی جان در محبت او اعمی دل من کل او جود شوق هر لحظه در آسمان
 در حفاظت و کمبانی او صدف بهمانه جو که شده تکلیف و رنج بر روی می
 که با آنکه در مضطر و نیاز شود بلکه کی متعلقان او را که غیبی حس است
 بخانه خود دانسته رحمت رحمانه که گریه می کند و آن صدف
 و بی وفا بود اینهمه پارسایان از غایت در شادمانی و شکر و سپاس

و ایما در پی ایما می آن و از اراده می شود پس چون که در بیان حسن عشق
 جهان محاملات و محاملات شایع و ذایع است که از طرف مشرق جو
 خدا و از جانب عاشق تسلیم و رضا است باید که هر واحد نظر بر جمیع مبدء
 بر صورت عداوت خلاق خیال کند و تا بقصد و راز تو اضع و در ارا
 عام خاص سگشده زیرا که جزای آن در کون و مکان یک بشر شده که
 رضای الهی نیز در ضمن این قسم خضایل تصور است چنانچه مصنف روح
 بنواید کل انا و بر شرح یافیه بیت کرت غوی من اید تا سزا و آن غوی
 نیک خود از دست کند از قال شمس در ح غی غالی می بیند می گو
 و همایه نمی بیند و میخ و شد یعنی حق سبحانه که خالق خیر و شر و عالم عیب
 صواب است هر چه از حقوق او صادر شود بران دانا و بینا است اما
 بقضای و فور رحمت خود عیب بر روی و بند داری عاصیان خطا انچه
 و که بخشی ظالمان چنانچه که می بیند می بیند و همایه یعنی شیطانی که یکی از
 برترین مخلوقات است با وجودیکه طاقت انانیت و قوت نفست
 خود اصلا ندارد و کما از شفاقت حلی حتی المقدور رفتاری را از هر واحد
 بسکند شالش میفرماید بیت نعوذ بالله اگر خلق غیبیه این بودی

کسی بجان خود از دست گیر نیاید و بی قبال التسلح ز راز سودن
 کند بدو آید و از دست بخیل بجان کند اقول مراد از زمره قضا
 که عاودگان از دریافت ماست اوراک حقیقت غم حاصل میشود و کسی
 که از این مقام در حیات میگذرد باز صورتی مانت نمی بیند بلکه ناالیه
 زنده و پابنده میماند و ذات والا صفاتش دیگر از اسم فیض میرسد
 زیرا که آثار الهیت از وجودش ظهور نمی نهد و همان در راز که راز دست
 بخیل یعنی از ذات غافل بخوریدن و جان کردن بر بر نمی آید نتیجه آن
 نه است و چشم نیست که خود را در عالم ماست نشسته مجبور و مقهور
 ملک الموت شده بهیمبر و چسبیدن بر دین معروف در عالم قضا و تقاضا
 سود و نفع ندارد که قوا بر آن به برای خود و نه برای دیگران باشد
 آتش یا کی رفتنی و داند نیست و زنده گانی چراغی که پس از مردن
 میرسد نه به حال التسلح روح در آن خورند و گوش دارند گویند اسب
 خورده روزی بسند کام دشمن ز رمانده و خاک ریزه اقول
 یعنی مردم کم سخت در عالم زنده گانی تحصیل مراتب قنای هستی خود نمی کنند
 بلکه بسند آنکه قنای وجود ما از قنای حبدی است که لذات مجاز و حظ
 لایق

نفس نفایس بان حاصل میشود تاگاه روزی چنین بیکشان ^{بعض} فصل
از قصای الهی چار و ناچار میرانند خدای خیال مطلق خود غیر از بان
و نه است هیچ بنده بخیر حاصلی حاصل نخواهد گشت ^{السلام} انهار قال
هر که بر زیر دستان بخشاید بخور زیر دستان گرفتار آید اقول یعنی هر که
در آید ای سلوک بوسه شیطانی و خطره نفسانی بآبی بند کرد در لطاف
ملکوتی در روحانی حاصل نازد که در میان یکدیگر شاقص است و اجتماع
نقیضین بر حال محال پس هر جا که فتنه و فساد واقع شود در مظنه ^{حسن}
صلاحت بر خرد و در اینجا مراد ازین کلام حصول استیلا و دریافت ^{شود}
که ضرورت است که بیان قبل ازین ده تغییر نسل و سائر کمالیست این قبضه معلوم ^{مستوانه}
ست درین راه هر کار ضرورت قال المشرح نه هرگز
که در روی قوتی است اقول یعنی نه هر شخص چنین قدرت و قوت داشته
است قال المشرح هر که عاجز از این انکس است اقول یعنی
باستقامت زیر و راست افعال فسیحه و اقوال شنیعه را مردود و تبرک
نماید قال المشرح روح ضعیفان را نه بدل گزندی اقول یعنی
اوقات حال که واردات جمال و جلال ظاهری و مستکشف کرد و اندر هر

تخیلات شرعیه دیگر شرعیه شده شرک توحید نکرد و قال المشرک
که دوزمانی بخور ز درندگان اقول یعنی هرگز بته و حدت نرسد بلکه شرک
طریق نیست **قال المشرک** عاقل چون خلاف در میان می بیند و می بیند
که پنج سلاست بر گران است و اینجا حلاوت در میان اقول مراد از
عاقل بر تجارت است که سفر در بار برای تجارت بکنند چون در میان
باد مخالف و صدمه موج و خوف طوفان و زلزله مضطر و بیقرار شده
بجهت اعمی دلش تنگ می گیرد و هرگاه که امرن صلاحیت و خیرت می بیند
نگراند یعنی خاطرش قرار پذیرد پس ازین عبارت مقصود مصنف
و مراد علیه همین است که حقیقت این اشکیا این حسرت گشیش بر بطور است
که چون در آفات ملاحظه امواج گرفتار شوند آن زمان می گویند
که خیریت و سلامتی برگران است و و فی سکه غایت نیابت و حرمت
لانهایت باری تعالی بحفاظت تمام تقریباً علی سراسر آن گرفتار بران
می آید که منافع بسیار و فواید بسیار در سفر دریا است چرا که دنیا
نکته پس همه اوقات درین تسبیح و تهنیت می نهند و در آن اوقات صوبه
مراد از تجار و ملوک و اراج عاید میجوئد طبعیت است که از برکات تقوی

دلمارت بغیر از ارشاد و مقصد استاد گری قلب و نغمه فی شوی بهر نام
 و قدم ارادت بر اصل طریقت پیش میرد و اعتقاد تنزل لای برای تنصاف
 سوخت بسله و صده الوجودی آرد و حوصله مراغبه و مجاهده می کند
 هرگاه بفضل ایزد تعالی در اوقات عود ح مرتبه اول که مقام ملکوت است
 تحکلات انسانیه و خطرات مستطابیه رد نمائشوند از اینجا بمقتضای
 و خود روی بقیه فاسده و ابله آید و در دایره شمعیه قرار می گیرد
 و میداند که آرام جان و سلامتی ایمان در شارب شرع ترفیع است
 هرگاه که بشیت رب الغوث ثانیاً بمقام مذکور میرسد آن زمان باز گویی
 که ترقی به ارج و حصول مراتب در شرب طریقت است چرا که ارج ^{مطلوبه}
 عجیب نیست این بهیو دکان را که برشته برحق این ان اقالی الساسه
 مقام در آیه شش سیباید و لیکن سه یک می آید اول مقام مراد از
 سالک است چه که اراده حصول حقیقت و قصد تحصیل طریقت می کند
 از نفس بجایش قمار بازی می سازد و تا که رز مراتب رسد آید و در بار
 خود سه شش یعنی در احاطه خود مقامات ثمانیه عشر که بر پنج شیخ و بر زح
 صوفی و بر زح گیری و مرتبه اجسام که متضمن عناصر اربعه و روحانیته و نفوس

ثلثه است در مرتبه بطلان در مرتبه ارواح و مرتبه واحدیت و مرتبه وحدت
 مرتبه احدیت است بنوامد لیکن سه یک می آید یعنی اتلاف نفس نشسته روی
 که از تحصیل آن به عای مافی الضمیر نرسد نفی وحده الوجود نکند بلکه در
 عالم نیستات فیکشته سرگردان میگردد چرا که بازی ادب و عکس
 می آید و در ادش منتقم افتد چنانچه شائش سفر بامند است
 بار چراگاه خوشتر از میدان و لیکن است از بدست خویش غافل
 فی الحقیقت مرتبه وحدت الوجود از مدارج شهواتی و احسن است
 لیکن تجسس اختیار ندارد که مار که نمانست شده به مقام ربوبیت رسیده
قال المشرح در بیشتر از سخاوت می گفت باید بدین
 که خود بر بیکان رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده اقول باید بدین
 که این عبارات محتاج تفسیر نیست لیکن برای تفسیر مقصود در شرح آن
 تا دلی آورده میشود تا که بر سخاوتان در کار محقق و متعجب باشد که در پیش
 بر او از حضرت صلی الله علیه و سلم است زیرا که خود را شاد فرموده اند
 فخری و این شیوه انسر و کائنات بود که مقتضای خلق عظیم در رحمت
 للعلیستی الاموات دعای که در که اللهم ارحم قلوبی و رحمتی

که باریب شرکان را توفیق برده و باین عنایت کن که بر توحید تو ایمان آورند
 و از دین و اسلام نگرینند که موصدان را از خود ایمان بخشید و در باب
 و حدائیت خود مصروف کرده و در امت مروج داخل نموده صدوق
 اعتقاد ساخته قال السلام ح اول که کسی علم بر جاده کرد و اکثر
 در دست چپ نهاد چشید بود گفتندش که چرا اینست بر دست چپ دادی
 و فضیلت مر راست راست گفت راست را از چپ راستی تمام است
 اقول در اینجا چشید نیز مراد از حضرت صلی الله علیه و سلم است که از
 کنجینه اسرار ایزدی و جام همان نای عرفان سرمدی تحباب نبوت
 انوار کائنات صلح عنایت شد پس آنحضرت عتق دین را بدست
 یغنی برای مومنان قبول فرموده برداشت و زینت دنیا را کفایت
 نموده بگذاشت هرگاه که خطرات بترت آمده که ذریه راحت و آرام
 جبهی لغنی آسایش دنیوی حق مومنان بود آنحضرت جرات ترک نمودند
 پس دفع آن توهمات باطله نموده بجانب نفس خطاب کردند که سلیمان
 را نودت و شصت سلما فی لبس و باقی بوس اگر چه در نفس مر طلال
 جمال بر او دیده قدرت اند لکن فضیلت طلال ازین جهت و شستن بود است که

نمایش این بر دویست در عالم شود بذات این نشانی گویند تصور است
 میان بردارنده تفاوت ذلت بزرگ جلوه کرد و باریان است چنانچه
 در زینت زرداد در دست راست را بر چپ کی فخر و تندی صبر متنازع
 که این از میراث عظمت و شرافت است زیرا که این دست از روزگار
 مسود است و آن روز بقیاق مغلوب باشد از هر دو اندک آنست که
 المؤمنین و جنت الکافرین قال الشیخ روح فریدون گفت نقاش
 چنین را بقی ثبت ایزدی حضرت زینب علیهم الصلوٰۃ والسلام که
 نقاشان نیستند از ارباب عالم بر قلمون اند و سینه بودی که بر آنون
 روزی یعنی نبوغ انسان که منظر ذات حضرت حق است و تیره نوگاه
 ذات مطلق تبلیغ حکیم نمایند بر آن بانیک و بر اید و شبها
 که بجان خود بزرگ و بزرگوارند یعنی سمیت باصلاح و بزرگه تقدس
 یعنی ارواح که لطایف عالم قدس اند خود صفاء و نور که اند و اصل
 احتیاج نصفه از آن قال الشیخ روح بزرگی را گفتند که با خود
 نصیبت که دست راست است چرا خاتم دست چپ بکشد گفت
 که این نصیبت خیره محروم اند از قول باید دانست که ایشان نیز بر مثال
 مرقع

مرتقم است و غرض ازین بیان همین است که ناقص را کامل باید ساخت
 که کامل خود بذات خویش کامل است اقتضای آرایش و پرورش را
 چنانچه مرتبه ترقیه که از آرایش جمیع حوادث بر او منزه است بحاج
 حشرات و غیرات نیست لهذا بجانب آن نگذاشته تضرع اوقات
 می کنند بحکم آنکه الدنیا حرام علی اهل الاخره و الاخره
 حرام علی اهل الدنیا قال الشیخ روح الله آنکه شخص آفرید
 و باز و سخت یا فضیلت نمی دهد یا سخت اقول یعنی آنکه
 حق عزوجل در عالم موجودات می نواز و یا جوهر ذات می دهد
 باوصفات اگر جوهر ذات می باشد فضیلت علم و دیانت عظامی دارد
 اگر و صفات عنایت کند مال و متاع مرحمت فرماید قال
 روح نصیحت بادشان گفتن سلم کسی است که بیم ندارد یا امید
 اقول بادشاهان مراد از مراتب الهیت است که در تزیینات گنبد
 آمده است لهذا شیخ رحمه الله میفرماید که اراده سلوک و قصد
 جان کسی باید که موت و حیات را سادی مطلق داشته میان
 راحت تیرشادی غم کند و برای صیبه و فرحت کسب و جود

۴۴
اولا در خطرات غیریه آمده بود عتاب حضرت احدیت کرد قال السلام
۵ بود چه در پایی روی زارش چون شیرندی نمی برش میسید
پس باشد ز کس برین است بنهاد توحید و پس اقول این کلام
در تمثیل عبارت گذشته مرقوم شده است ازین باعث حاجت
لیکن برای تفهیم تعلیم مبتدیان صاحب العرش تفسیرش کرده شود
پس بود همانست که در واردات حال و احوال و صلیان
نجمیات حال و جلال سرور و غموم نباشد و آثار بهشت و جهنم
جسم اگر در نماید بر دورا یکدانه نیست مگر نباشد سبب که از احوال
اسمای روحانی مترصد گردد و از احوال صفات قیامی غایب باشد
که از شرایط توحید و ذاب و صفت محموم شده و نیز که طریقت
محمّد حقیقت کرده بود از اینها هم پاک است قال السلام راجع
باز سبب از بدو دفع ستمکار است و توحید برای شد خو خواران
و ابیای محضت برای ملازمت که در خستیم و نشو تا پیش
خود اقول هر کسی را که این مراتب و صفات است نظام توحید
از سبب اختیار و حوادث روزگار بخوف و خطر است چنانکه

از بادشاه مراقبه الهیست که برای دفع خطرات غیرت است پس
برگاه که عارف حق را فانی الله حاصل میشود و خطره غیر عن کرد
و مقصود از شحنة مراقبه رسالت است که بیان شریعت و فقه و اصول
سفارت را نمی کند و ترقی و تنزل یکدیگر را بر تبه تسادی
و فتنه و فساد این آن برادر از اینجا که سالک را فانی الرحمن
می انجامد و مرتبه و حده و کثرت را وجود واحد میداند و قاضی
مراد از مرشد است و تکیه طالب حق بر رجه فانی الشیخ در سلسله
نفس و شیطان معاده صلح و اتحاد ندارد و شر و فساد بر عی و مدغم
بر داشته حق بجهاد برساند و لیکن بر واحد از خصوص وجود و لا
شهادت میگردد و قال السلام روح جو حق معانته دانی که می بماند و او
چونکه میدانی که احکام الهی برین است و را دایمی آن چراغ فانی
قال السلام روح بلطف به که به جنب آوری و دستگیری اقول
پس سخن مناسب است که در صین حیات خود بعبایه صادق و عین
و اتق از جمیع احکام دین برضا و رغبت فارغ شوی مبادا که بعد
معات در شداید عذاب و عتاب گرفتار باشی قال السلام

۴۹
خارج اگر بکند از کسی صلیب نفس اقول هر کسی که حقوق حق عود
را بدو داده خود واجب لازم نموده است از ادای آن انحراف نماید
قال البشیر (رح) بقدر از دستمانند و در هر یکی اقول باید دانست
که در یوم التئام مجامع اعمال او بفر و جبر خواهد شد و خیرای
اولاین خیر و شرش داده شود و قوله تعالی فی عمل منتقال از شراره
خیر ابره و من فی عمل منتقال شره شراره اقول خلاصه توجه
انتهای حسب غفایه صوفیه که ام نیست که شیخ رحمه الله علیه
شهادت را خطاب میکند و می گوید که ای نادان چونکه بر حقیقت
هستی که ظهور او سبحانه تعالی روشن تر از آفتاب است و شهود با
طلب در باب پس چرا خود را فراموشیده و یاد او نمی کنی از حق
موفق خود حاصل کنی از عرفانش مجرمانی دین و ایمان
را نفس شیطان بچورد و قعد می خواند بر دوزخ و کفر و شر و
بد و آفتاب انار خواهند کرد قال البشیر (رح) هر کس که از این تشریح
کنند که در کافری را بشیرینی اقول قاضی مراد از ادای است
ترشی و بشیرینی مقصود از رنج و راحت است یعنی یکی اضاف بجای

از مکرویات دنیوی بکلیف اذیت رو نماید مگر از این صفتی را که مذکور است
 از رسوبات انجمنانی رنج و کربت حاصل آید قال السید روح بیت
 قاضی جوهر شوت بخورد پنج چهار ثابت کند از بد تو و از بد خود را
 اقول یعنی بر عارضی که درین جهان فانی معرفت حواس خمس خود
 کند بر اینجه در عالم جاودانی برای نفس خود انعامی شست باغ
 جهان و قرب ایزد نشان و مقبولست خاتم نعمین حاصل گرداند قال
 السید روح فحبه پر از نایب کاری چه کند که توبه کند و ششخه سوزان
 مردم آزاری اقول اعنی نفس معلوم ز ابدان تارک الدنیا و بزرگ
 ایزد بی همتا سرگاه که از برکت نه هر دریا صفت ضعیف و محیف گردد
 از زمان از شرارت و فساد خود باریابد چه کند و دعوی انانیت
 گذارد چه کند و شیطان سر و فغان پارسا و موهبان بر
 چو که در اوقات حال و بود غمنازد و از قدرت غیرت خود ^{طالع}
 شده داخل غیبت گردد جلند که همراه ایشان طرح ایستاده
 اتفاق نبندازد و سیرت جلالتی تبدیل کرده بصورت جمال نیاید
 قال السید روح جوان کوشه نشین شیر در راه خدا که پر خود نتواند

خاست اقول الله چه مضمون این بیت مضمون عبارت از کور
 است لیکن تا و یا شدن بر ای تقبسم عوام کرده بشود که حو این گوشه نشین
 یعنی انسان صاب که بی نفس در محنات او جل طلاله عجب است
 و بر بعضی ملک خود اندواید و حوص و حو این چشتری میرا و حو است
 آدم حق پرست است عجب که عبادت کند ملک چه خوب قال
 السلام علی حکیمی پرسید که چندین درخت نامور که خدا بیا
 آورده است و درویند گردن کبی را آزاد خوانند مگر سرور اکثر
 ندارد درین چه حکمت است اقول خلاصه این حکایت همین است
 که روزی فخره طالبان حق از مرشد خود عرض نمودند که چندین
 انسان فی شان و مردمان طلیل الاسکان که حق غرضه پیدا کرده
 است و علم و فضیلت هم داده هیچ کبی را محصور خوانند مگر بخند
 که فضل و کمال ندارد درین چه سر است قال السلام علی
 هر کبی را در حق است و وقتی معلوم که کاهی بوجود آن نازده است
 کاهی جدم آن پرورده و سرور این بیت و در همه وقت
 نازده است و این است صفت اثر او کان اقول حکیمی یعنی مرشد کامل

و در جوابشان فرمود که هر کسی با عیشی مقدر و معین است و عینی
شرطی مشخص و بسین که وقتی با و ای آن معصوم و سطر می شود و می
بانتقای آن عاصی و مذنب و مجذوب ازین تقییدات هیچ نسبت
دایم الاوقات آزاد و بیباک و نترس و مبراست و چنین است
موجدان که خود را در وجود ذالشی معده و م ساخته اند و جمیع حرکت
و سکونت و جهان را چه از خصایل خرد چه از شمایل شرافعال و اقوال
حق سیه اند و آن را بخیج و دلال محبوب لایزال می شمارند و ذات خود
را با صفات حق متصف می انگارند حال الشیخ روح ۵ هر آنچه که در
دل نه که در جلای بسی بخت خلیفه بخوابد که نشد و در بغداد اقول مخفی باشد
که شیخ روح درین قطعه طرف سالک خطاب می نماید و می گوید که ای عمر
انچه در خاطر تو می آید که در بغداد یعنی در مذنب طریقت روح معص
غلط است و صرف و سوسنه نفس چرا که بغير از خلیفه یعنی بغير از مرآت
مرشد کامل و بر میری دسی عارف در طریقه فقر و مرحله سلوک حلقه
یعنی خطرات و توهمات بسیار است و رفتن انجا محال است باید که هر کس
را درین افکار عیشیست باندازی و برین بند و فصلی سخن غافل نشوی

قال السراج کرم دست بر آید جو خجل باش کریم و برت زدنی
 جو سر و باش از سر او قول اگر میسر آید همچون خجل نمیدار نفسی مثل نادری
 پیر و پسر با شکی که حاجت و دای حاصل و عام و مشکل گشتی انام
 از ذات کرمت آیات تو ظهور یابد و اگر قدرت فیض و سخاوت بهمت
 و بخشش و کرمت نه آری لازم نیست که مانند سر و آزار دغبی نهایی
 منجم و بی طبع و بی نیاز از جمیع نعمای آفاق باشی و از هر ادائیگی
 نیک و بد در این دامن نیایی و کسی را در خطرات یاس و رجا پای
 قال السراج و کس دند و حرمت بردن کی که داشت بخور
 و دیگری که داشت نکند اقول مراد ازین دو کس که کی داشت
 دیگری داشت و نکردن و درون دایو جمل آنه پس خالق این سخن است
 بر همه جهانیان اظه و بویست که کی از شرط بخل را بی سخت گیری
 و دیگری از غلبه جمل جنبه بد پس هر کسی که بختین شد انهم محروم دنیا
 و آخرتی نخواهد شد خیر الله دنیا و الاخره و ذلک هو
 الخیران البین و خلاصه فواید این تذکره با صلاح هر نیکو
 که طارون مراد از مایه خجل و ذل است هر که جزیه طاعت و عبادت

و زبده زهر و پر سر جمع کرد و برای نفس خود وسیله ^{حیات} آرام عا^لی
 و توالش تمام ایزد فی مابین بار و اح و منان نبخشید و از کثرت ایستادن
 چنان خیال کرد که اگر عبادت من صرف شود در میوه عبادت بولا و وسیله
 شفقت عقیبی نماید پس توقع نظر رحمت خود جل از کی باشد و دیگر آنکه
 بمقتضای غفلت و حماقت عمر عزیز خود را در تقوی و طهارت ظاهری
 و باطنی و در دو طایفه عقلی و فطری بسر نمود و ندانست که مسلمان ^{خالق}
 و مخلوق و رب و بوب بجز غیرت اعتباری حجابی حایل نیست و با وجودی که
 در نفس الامر بذات خود حقیقت احدیت داده احدیت شدت تمام
 بجهت ^{الهی} یکماتت دارد و جعل عالم معین مراد آنکه در امور خود باطل را از انوای
 نفسی سرشت سود و ضرر خود را نشناخته گرفتار شرک نفسی نماید و زیاده ایست
 بوده و سرکش شده و ندانست که همان بود غیب العیب شود و لا اله الا الله
 ظاهر آمده بپرست احد صورتی که گفته است لکن این شرح حماقت و جهالت
 هر دو بد نصیب نمایان نیاید که این برکتان کوتاه اند و شریک اند
 صفات و توایر ادعای خود مخطوط و سرور نشده محروم و حشر ^{روح}
 زود مردند و پیرانی خلافتی و نارضایتی خلق بر سر خود بردند و حال ^{الشر}

کس از نخل فاضل را کند رعیتش گوشت اوله نخل فاضل را و از جا
جایست هر کسای که از وی صاف و خوشه خود منسوب کند از استغفار و
محو دم مانده و محاسبه اعمال همچنین کس افعال روزانه ای را بارگاه
و جل کرده شود و بر وی جزای منزای غفلت محسب لازم آید قال الله عز وجل
در کرمی و صدقه دارد که شش عیبه افزوده اوله کرم مقصود از موهبه
اگر محاسبه اعمالش در روزنامه شبانه روزی بظیفالایمان است
زیرا که در عالم مثال صفت خود را بنات واجب او چو در کرم و در محاسبه
حسب و عبودیت خود را بگذرد سادای شش عیبه فوت کرده اند
در بای محبت رب الهوت در خوشتر و در توبه و محبت با میان
توبه و استغفارش بشوید منقضا آید بگوید یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبه نصوحا لا الشیخ روح خاتمه کتاب نامه کتاب
کتابان الله المستعین به جلد خاتمه رسم افغان است و شو متقد
طریق مستعاره تلفظی زفت اوله مراد از نام شدن کل با با ختم
آیه ای فان سباب ابقان که رای تربیت طالبان سید نواز عظیم سافان
بسیار دقیقه از وقایع خط مراتب و لطیفه از لفظ علم صفات نام

و فرمود که اینست که گفته اند حضرت شیخ روح از شاد میفرماید که دانسته بود وجود او را
 در این کلمات چنانچه شیوه نقله آن است از قلم بر صحنه ان بطور حکایات بخودی زلفت
 که از حالات و کمالات خود خارج بود و در بابیت آن سخن را از خود
 مداخلت نداشته باشد و در نظر اهل تحقیق عند التعمق باطل نبود چنانچه میفرماید که
 خویش بر این به از جامه عاریت خواندن اقول کن خرقه یعنی و جان خود
 بنان کردن از خود یاد گیران بهتر است که بپذیران حرف هر فکر آن نیست هر قدر
 که در افراد و کار آن حرف زنه از عهد جواب آن آمدن و اقبال
 غالب گفتار است و باینکه است و باینکه است و باینکه است و باینکه است
 کرد که نزد ما به بخت و در دو چرخ بفرایند خوردن کار خودندان است
 و لیکن برای روشن صاحبان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که
 معظمتشانی در ملک عبارت گشته است و دارای تلخ نصیحت طریقت
 به پیغمبر طبع طول و میان دولت قبول و اقول از بنام حضرت شیخ معتمد
 که تحقیق احوال سجد عجیب است و در معنی آن فانی ظاهر و حقایق باطن حکم و حکم
 و کمالات را از تحت روی اعراض بوی آرند که تمام طریقت بهشت بریان
 و مارج حقیقت میخانه ظاهر نمود و علم رهنمایت و لیکن را در آن ناله خدا شنید

که انصاف گفتوی سواد آن است یعنی آنکه قواعد سلوک و تقوی در شمار اولی است
است و ضوابط و کثرت در رشته نیست باطنی باطل این بل فمید کرده باشد
و از رفیع و غیره است خبر دارد و بسیار باشند بسیار که عقاید متزلزل طبایع
سلوک از طریقه توحید و مطلق صفت محو نموده و انانیت را در سر عقلی و کفر
و بتلاقی السلام بالضمیم کما می گویم روزگار می بیند که گریه کن
و عیب بر بر سلوک باشد و انوار الضیعت مراد از خوشی مرده است
اضعاف بر شمع را و خفت جان در سرور جای پیدا کند اشباح و احاطت به نور
و اشارتی که در لطف ظاهر مرقوم شده است از قافیه شهود و از نور کشف و احاطت
بر خدا که بر این صفت شگفت و آشکار گردد است مطابق ادراک و استعداد خود بسیار
پیر لازم و مناسب است که بر صدق و رسوخ این عطاء نصیحت و منفعت بوده غلام
عالم باشند تا بر تب حقیقت خود برسند و کسانیکه از این تعلیم انوار انصاف
نظاره و ما علینا الا البلاغ لبین الی الله توبه و دیگر ملاحظه ختم شده در
شود و به حق است شاهد الحمد للجلال العزیز و الامجد علی خاتم الانبیا
که این کلام عارفان عینی شکر کلمات نسیم غنای غنیمت خیالمان را بر
شریف ابیات صدها بوجوه و جود و مطلق پاک مکتب ادا و ختام ختم نام آید

این شرح طبع قسم کامل شد ختمش رباعی باشد صد کون فی طهر که از فضل
بر خاسته لطف حاصل شد الهی قبولان حیدر بیان این حرف و کوفت بنوعی جز
نور کون و بحیوان حدت این مصنف و مصنف را بمقام محبت بنورین

و آخر دعوانا ان الحمد

لله رب العالمین

شعاع

از غایت

نوران شدگان حضرت ضیو بها خلیفه زمین و آسمان در میانه امان سید راه عالم
نائب سبیل داور بیجا نه اتم پروردگار رحمت احسان پروردگار دکتی خیرین خدای
شاید لایب فخر ابرار بر تو سعد انوار الوعد که شایسته غرض تو جد زبد
خدا نشان کبریا حلال عقود علوم طبعی باطنی صورتی باطنی طبعی باطنی
چراغ هدایت که در دکان طلعتی شمع روشن انجم طالع با نیر از دکان
منتخب مجموعه بودا آوازه حدت خالکیان یاد و تیر اقامه و پیش جوش
حاتم یحیی شکر گشته معن ایزد کر زنده می بود یکدای کارش افتخار نمود شکر گشته
علوم خزان که معلوم اول یا انهمه دانی از ویران خطا بخش اگر توت سید طالع
بر خط خود شکستید تیر اندازان جهان کرد کار خود نشان خطا نمی بینند قبضه از دست
قدر ایزد ارشاد که خفته چندان شاه سلیمان درگاه که از کیمیاگری ردایا

جانان شاد و زاری اندیشه فلک را که است غلوب کشتن از بیم سحرش هم زهر بود
 شش خلاق نهاده خرد و عرش را که گاه سراج است دین سحر راه غیبه
 سراج الدین محمد بن شاه پشانی نظم سرور دانا شاه جهان کلان خرد و علم
 والی هند و سلطان شاه طایب سیر نورزاد شیر برادر آل قریب هر که کار
 خلد اندک و سلطنت که این است خراج گلستان حضرت سید الدین ی سرزای نجده
 خاتمه لیست ای او در روح ان زمره سحر جبین سخورنی عالم معنی
 برهنه ولی جناب عیسی حامی حال سلوآن شفا فی رود درنده ان
 باعث آنش بر دوان کل بر سه جنت دایالت بر جو یار هم و دایالت بیام
 کتاب عقل بر سر لوحه سفینه هم در بر از ان نبض و اش نگر کالبدش
 جو هر قطره و باغ خرد بر دوش جان در شک احترام الدوله عمده الحکما
 محمده الملک حادق الزمان حکیم محمد حسن است در ثبات جنگ ام محمد با تمام
 طراز استنیر لطف احسان ستم مطیع حضرت سلطان طیب الملک
 بطریق المیزان جلیس علم نقش پندار که شمس خلقش خجالت پیش کل و
 خوی پندیده اش مطبوع طبع عقل کل است از خوا رشت ندر سحر و
 کلاه نامه سپاه از سر دلی خانه زادن این درگاه آسمان جاده صراط

قاری القادری الخفی القریبی عمده اندوز و ترمو در شهر
 روحی میسر است طریقتی کرد و این قطعه دعایه بی کماله شاد است

تعالی الله رب العالمین
 سراج الدین در شاه غازی
 که دایم این خرم باد
 تخت حکام را خاندان

سہ ماہی ۳۳ گزشم

فہرست
۱۹۱۵ء

DUE DATE

--	--	--	--

س ۳۳۵ ش ۲۵
۱۴۲۰ ۸۹۱۵۵۲۳۲

شرح کلمات سعودی

DATE

NO.

DATE

NO.